

# گفتگو با تاریخ

---

نورالدین کیانوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



# گفتگو با تاریخ

## نورالدین کیانوری

بهار ۱۳۷۶

مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی نگره

## گفتگو با تاریخ

---

نورالدین کیانوری

ناشر: نشر نگره

چاپ اول: بهار ۱۳۷۶

حروفچینی: نگره

چاپ، لیتوگرافی و صحافی: ستاره

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

## فهرست مطالب

۷	* مقدمه ناشر
۳۳	* تاریخ و تاریخ‌نویسی
۱۷۸	- قضایای حزب ایران
۲۰۱	- دربارهٔ نقش بریتانیا در روی‌کار آوردن رضاخان
۲۰۷	- دوران پادشاهی محمدرضاشاه
۳۶۸	- تدارک کودتا



## مقدمه ناشر

آدمی در «حال» می‌زید و چشم به «آینده» دارد. تاریخ به «گذشته» می‌نگرد. اما انسان و جوامع انسانی را از تاریخ گریزی نیست چرا که شناخت هویت و آگاهی از موقعیت و شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم و ساختن آینده، بدان سان که از خطاها و اشتباهات گذشته پرهیز شود، بدون شناخت درست گذشت ناممکن است. هم از این روی، از دیرباز و در تمامی تمدن‌های بشری، انسان‌ها و جوامع گوناگون برای شناخت و آگاهی بر هویت و درک موقعیت خویش و نیز برای تعیین مسیر و راه آینده خود در تاریخ نگرسته‌اند تا از حکمتی که در سینه تاریخ و تجربه‌های بشری نهفته است، در حد بصیرت خود، بهره‌گیرند. تاریخ، انباشت تجربه‌ها و آزمون‌های بشری بر عرصه‌گیتی و راوی تلاش آدمی در قلمرو فرهنگ و زندگی است و برای آنان که چشم‌بینا و گوش‌شنوا و خرد و آگاهی و توانایی نقد و نقادی دارند، معلمی حکمت‌آموز است. حکمت‌آموزی تاریخ و روایت گذشتگان چندان است که در کتب آسمانی برای آموزش و تذکر و تربیت و تنبّه صاحبان بصیرت از مثال‌ها و شواهد تاریخی بهره‌گرفته شده است. در قرآن مجید اشارات بسیاری به تاریخ گذشته اقوام وجود دارد و بر ویژگی حکمت‌آموزی تاریخ تأکید شده است «و پیش از شما سنت‌ها و راه و رسم‌هایی بوده است. پس در زمین گردش



کنید و ببینید که پایان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است». (آل عمران، ۱۳۷)

ابوالفضل بیهقی مؤلف تاریخ بیهقی در همین معنا می نویسد «تاریخ خزانن اسرار امور است ... و هرکه از علائم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی دراز شود ... هرکه در تاریخ تأمل کند در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد». مؤلف مفتاح السعاده و مصباح السیاده هدف تاریخ را «آشنایی بر حالات گذشتگان» می داند و می نویسد «عبرت گرفتن از این حالات و پند پذیرفتن از آنها و دستیابی به ملکه تجربه ای که انسان را بر دگرگونی های زمان آگاه کند و از زیان هائی که گذشتگان بدان مبتلا گشته اند برکنار دارد بر سودهایی که بر گذشتگان حاصل شده است به سوی انسان طویه کند.»<sup>۱</sup>

حافظه هر فرد بخش مهمی از هویت او و حاوی تجربه ها و دانسته های اوست و از این رو حافظه هرکس بر خرد و آگاهی و بینش او و از این رهگذر بر زندگی و آینده او نقشی پر رنگ برجای می گذارد. تاریخ، حافظه جمعی جوامع بشری است و هر جامعه با خود آگاهی و وقوف بر تاریخ خود - که حافظه جمعی و مشترک اوست - هویت خویش باز می شناسد و بر ابعاد و ویژگی های آن آگاهی می یابد. جوامع بشری در پرتو بصیرت تاریخی که راه بر تکرار خطاها و اشتباهات می بندد، توان ها و قابلیت های خویش را بازمی شناسد و این روند به ویژه برای نسل جوان اهمیتی مضاعف دارد. گذر زمان و زمانه، گذر نسل ها و تجربه ها است و با هر گردشی در تاریخ، نسل جوان تری پدید می آید که در تجربه های نسل های پیش از خود حضور ندارد و تنها با نگرستن در تاریخ و

۱. به نقل از علم تاریخ در اسلام - صادق آینه وند، ناشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

خودآگاهی تاریخی است که بر گذشته خود و قوف یافته و هویت خود را درمی یابد.

تاریخ، روایت کننده گذشته مشترك و تجربه های واحد ملت ها است و آگاهی بر گذشته مشترك، زمینه ساز وحدت ملی و فرهنگی است و از این رو است که گذشته مشترك و آگاهی بر تاریخ مشترك را یکی از مؤلفه های اصلی هویت و وحدت ملت ها و جوامع می دانند. حذف تاریخ از آگاهی جمعی و فرهنگ ملی بدان می ماند که حافظه فردی انسانی را از میان برداریم که در هر دو مورد کار به انحلال هویت و شخصیت می انجامد. تحریف تاریخ یک ملت یا جامعه نیز آسیب پذیری آن ملت و جامعه را به دنبال دارد و چه بسا که بی اعتنائی به تاریخ یا تحریف آن نتایج دردباری را بر ملت ها تحمیل کرده است.

نگریستن در تاریخ، نگریستن در خویشتن جمعی است و آدمی از آغاز شکل گیری تمدن بشری ناگزیر از نگریستن در خویشتن و حافظه جمعی خود بوده است. بر این زمینه، تاریخ نویسی به شیوه های گوناگون و در قالب و سطوح مختلف از اساطیر و قصه و روایت و خاطره فردی تا متن های عمومی و تخصصی و آکادمیک، در تمدن بشری پیشینه ای دیرینه دارد. اما پیشینه «تاریخ» همچون علمی روش مند و استوار بر متدولوژی تعریف شده تحقیق و بررسی، همچون علمی که فراتر از روایت ها و خاطرات و اسناد و مدارك، داده ها را گرد آورده، طبقه بندی کرده، در بوته نقد و بررسی علمی و روش مند، سنجیده و بر مبنای روش علمی، تصویری، منقح و پیراسته و نزدیک به اصل و تحلیلی جامع و درست به دست دهد بیش از یک قرن و نیم نیست. سابقه «فلسفه تاریخ» را در آثار فلاسفه یونان باستان، رشد و ارتقاء آن را در آثار مورخان و فلاسفه

اسلامی، شکل‌گیری آن را در دورهٔ رنسانس و اوج‌گیری آن را در آثار فلاسفهٔ خردگرای اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸ می‌توان دید. اما تاریخ، همچون علم روش‌مند و عینی و مشخص در قرن نوزدهم به قلمرو علوم انسانی پیوست و از این دوران بود که تاریخ نویسی علمی رو به تکامل نهاد.

تاریخ نویسی برای رسیدن به علم تاریخ موانع بسیاری را در راه داشته است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به تأثیرگذاری ذهنیت راوی در روایت و ذهنیت و دیدگاه مورخ در اثر او اشاره کرد. آدمیان از دیرباز تاریخ نوشته‌اند و ادعای آن را داشته‌اند که تصویری عینی و واقعی و بی‌طرفانه از رویدادها و واقعیت‌ها به دست می‌دهند. اما جامعه‌شناسی تاریخی، که خود محصول تکامل مرحله‌ای از تاریخ نویسی است، در این ادعا به تردید نگرست و نقد و بررسی‌ها نشان داد که هرکس از دیدگاه خاص خود و از منظر خویش به جهان و به رویدادها و تاریخ می‌نگرد و جهان و تاریخ را چنان‌که با منظر ذهنی او می‌خواند، درمی‌یابد و تحلیل و تفسیر می‌کند و ارائه می‌دهد. شناخت آدمی به‌ویژه در قلمرو علوم انسانی، حاصل و برآیند ذهن و عین است و به ذهنیت فاعل شناسایی که آدمی است، مشروط است. ذهنیت، منظر و دیدگاه آدمی که راوی تاریخ است، همواره محدود، مشروط و نسبی است. آدمی از دیدگاه خود و متناسب با شرایط و موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان‌شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود و در حد دانش خود به تاریخ می‌نگرد و از منظر حال خود، گذشته را درمی‌یابد و از این رو است که تحریف تاریخ، گرچه گاه آگاهانه و عمدانه و در پی مقاصد خاص است، اما اغلب ریشه در تأثیرگذاری منظر و دیدگاه‌نگرنده، راوی و مورخ دارد. در این میان خاطرات شخصیت‌هایی که در حوادث تاریخی یک دوران نقش

داشته اند، گرچه برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی با ارزش بشمار می روند اما بیش از دیگر اسناد و داده ها و مدارک تاریخی از دیدگاه و منظر و ذهنیت و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان تأثیر می پذیرند و نقش ذهن و روان شناسی و ساختار شخصیتی راوی در آن چه روایت می کند، بسیار پررنگ است. در چنین متونی راویان عامدانه یا ناآگاه تنها بخش ها و ابعادی از رخدادها و واقعیت ها را، بدان سان که خود دریافته اند و یا بدان سان که به سود خود می پندارند بیان می کنند، چشم بر رویدادهایی می بندند و واقعیت هایی را کتمان می کنند. هم از این رو است که در این گونه متن ها، علاوه بر تاریخ، منظر و دیدگاه راویان را نیز می توان دید و به همین دلیل بدون شناخت و نقد منظر و دیدگاه و نقش و موقعیت راویان نمی توان درباره روایت آنان داوری درست و جامعی به دست داد.

اما به رغم موانعی که در راه رشد و تعالی تاریخ نویسی وجود داشته است، همان گونه که اشاره شد تاریخ نویسی در تمامی تمدن های بشری از دلمشغولی های اصلی آدمیان بوده است و در تمدن اسلامی نیز پیشینه ای پر بار و دیرینه دارد تا آنجا که برخی برآنند که در تمدن اسلامی «ظهور علم تاریخ با ظهور اسلام ملازمتم تام داشته»<sup>۱</sup> است و «اشاره به ماهیت و هدف و شیوه علم تاریخ در اسلام مسبوق به همان آغاز ظهور اسلام است و آن را می توانیم در قرآن کریم و در میان احادیث پیامبر بیابیم».<sup>۲</sup>

تاریخ نویسی در تمدن اسلامی همپای گسترش دین اسلام از شبه

۱. علم تاریخ در اسلام - صادق آینه وند - ص ۱۳ - ناشر وزارت ارشاد اسلامی - اسفند ۱۳۶۴.

۲. فلسفه تاریخ ابن خلدون - محسن مهدی ترجمه مجید مسعودی - ص ۱۷۰ - بنگاه نشر و ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۲.

جزیره عربستان به دیگر نقاط دنیا رشد و ارتقاء یافت. از «عبداللہ بن ابی رافع» کاتب امام علی (ع) و عوانة بن حکم (متوفا به سال ۱۴۷ هجری) که اثری به نام «کتاب التاریخ» را تألیف کرد و محمد بن اسحاق (متوفا به سال ۱۵۱ هجری)، تا آثاری که در سده ۱۴ هجری تألیف شد، مورخان مسلمان بر بستر تمدن اسلامی آثار پربراری در تاریخ نویسی پدید آورده اند که از متون ارزشمند تمدن بشری بشمار می روند. مسلمانان در رشته ها و شعب مختلف تاریخ نویسی از مغازی و سیره و رجال و مقاتل و تراجم و طبقات و فتوح و خراج و انساب گرفته تا تاریخ بلاد و شهرها و جنگ ها و حرفه ها و تاریخ فرقه ها و ادیان و مذاهب و نیز در نگارش تاریخ عمومی و سیاسی صدها اثر با ارزش به زبان های فارسی و عربی تألیف کرده اند که برخی از آنها به عنوان گنجینه های علوم انسانی و فلسفه در جهان شناخته شده اند. تنوع و کثرت و کیفیت متعالی متون تاریخی مسلمانان نشانه اهمیت و توجهی است که در تمدن اسلامی برای تاریخ و تاریخ نگاری قائل بوده اند. آثار مسلمانان و به ویژه ایرانیان در زمینه تاریخ عمومی و تخصصی و فلسفه تاریخ در پیشرفت علوم انسانی در تمدن بشری نقش و تأثیر مهمی داشته و تاریخ نویسی و تحقیق در ملل و نحل و فرق و مذاهب در تمدن اسلامی و ایران بعد از اسلام از شعبه های مهم دانش بشری به شمار می رفته است.

در بستر تمدن اسلامی آثار برجسته ای چون تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب - قرن سوم هـ) - تاریخ طبری - تاریخ الامم و الرسل (محمد بن جریر بن کثیر طبری، ۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) - مروج الذهب، (علی بن الحسین مسعودی، ۲۸۷ - ۳۴۵ هـ) - مقدمه ابن خلدون، الملل و النحل (عبدالکریم شهرستانی - ۵۴۸ هـ) - الکامل فی التاریخ (ابن اثیر، ۶۳۰ هـ)

- غرر اخبار ملوک (ثعلبی، ۴۲۹ هـ) - تاریخ بلعمی (ابوعلی بلعمی، ۳۶۶ هـ) - تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی، ۴۷۰ هـ) - تاریخ جهانگشا (عطا ملک جوینی، ۶۸۱ هـ) - روضة الصفا (میرخواند، ۹۰۳ هـ) - جامع التواریخ (رشیدالدین فضل الله، ۷۱۸ هـ) جهانگشای نادری (مهدی خان استرآبادی) - زبدة التواریخ (حافظ ابرو، ۸۳۴ هـ) - ناسخ التواریخ (محمدتقی سپهر) - عالم آرای عباسی (اسکندر بیگ منشی، ۱۰۴۳) عالم آرای امینی (فضل الله روزبهان، ۹۲۷ هـ) و صدها اثر برجسته دیگر در رشته های گوناگون تاریخ تألیف شد. تنوع و کثرت آثار مورخان مسلمان و به ویژه آثار مسلمانان ایرانی، به زبان فارسی و به نظم و نثر، دامنه ای چنان گسترده دارد که حتی تدوین فهرست و محتوای این آثار می تواند موضوع رساله های تحقیقی باشد. در تمدن اسلامی ایران تاریخ نویسی به شرح و توصیف و گزارش و تحلیل تاریخ گذشته محدود نشده و کتب تاریخی اغلب علاوه بر تاریخ، حاوی حکمت و فلسفه و جامعه شناسی و آموزش های دینی و اخلاقی بوده اند. بسیاری از مورخان ایرانی از زمان نگارش «تاریخ سیستان» در عصر سامانی و «تاریخ بیهقی» در عصر غزنوی به بعد همراه با نقل و روایت تاریخ، اعتقادات و باورهای دینی و اخلاقی و فلسفی و اجتماعی و خرد و حکمت اسلامی را در آثار پربار خود آورده اند و از این زاویه است که برخی متون تاریخی مسلمانان و به ویژه ایرانیان ارزشی چندجانبه دارد و حتی برخی از آنها در نظم و نثر فارسی از نظر ادبی آثاری برجسته اند و به عنوان مثال اثری چون تاریخ بیهقی از زمان نگارش خود در قرن پنجم هجری تاکنون بر قلّه ادبیات منثور فارسی می درخشد.

اما به رغم این در بسیاری از آثار و به ویژه در آثاری که مورخان

درباری به دستور پادشاهان یا قدرتمندان محلی تألیف کرده اند، نقش مردمان و نهضت های مردمی در تاریخ یا نادیده گرفته شده و یا تحریف شده است. این گونه مورخان در آثار خود هویت و سنت های مردمی و مذهبی مردم را نادیده گرفته و بر زندگی مردمان چشم بسته اند. سعدی گفته بود: «این که در شه نامه ها آورده اند - رستم روین تن و اسفندیار - تا بدانند این خداوندان ملک - کز بسی خلق است دنیا یادگار» اما مورخان که به دستور «خداوندان ملک» تاریخ می نوشتند و از منظر حاکمان به تاریخ می نگریستند از خلق غفلت داشتند و هر جا که به ناچار از مردم و حرکت های مردمی می نوشتند تصویری گزیده و تحریف شده به دست می دادند. تاریخ را شرح فتوحات شاهان می دانستند و تذکره اربابان قدرت و نه بستر حرکت مردمان و از این روی بود که در این گونه آثار نشانی از مردم و هویت ملی و مذهبی آنان دیده نمی شود.

در عصر مشروطه در جهان نگری ایرانیان به دلایل گوناگون تحولاتی رخ داد و هم در این زمان بود که اولین تأثیرات خردگرایی، لیبرالیسم و ناسیونالیسم از فرهنگ اروپای غربی به ایران راه یافت و این نگرش تأثیر خود را بر تاریخ نویسی ایران نیز بر جای گذاشت. آشنایی با فرهنگ غربی توجه تاریخ نویسان ما را به مطالعه زندگی مردمان برانگیخت و آنان را با شیوه های علمی و عینی تحقیق و بررسی در تاریخ آشنا کرد، اما تقلید از الگوها و قوالب اندیشه غربی را نیز رواج داد و قوالبی را پدید آورد که مورخان ما را از دیدن بسیاری از واقعیت های جامعه ما بازداشت. برخی از غربیان به تاریخ معاصر ایران پرداختند و در این زمینه آثاری نوشتند. اینان به دو گروه مأموران مستقیم استعمار و محققان مستقل تقسیم می شوند، اما هر دو گروه قوالب لیبرالیسم غربی را بر تاریخ ایران تحمیل

کردند و از آن منظر به تحلیل و بررسی و داوری برخاستند. از ایرانیانی که به نگارش تاریخ معاصر در این دوره پرداختند گروهی از اعضاء فراماسونری بودند و گروهی مستقل و دارای گرایشات ملی گرایانه. فراماسونرها ایران را در وابستگی به قدرت های سلطه گر غربی می خواستند و هواخواه تقلید مطلق از الگوهای غربی بودند. مورخان مستقل گرچه آرزوی استقلال کشور را در سر داشتند اما از نظر فکری و فرهنگی از لیبرالیسم و خردگرایی غربی متأثر بوده و در همان قالب و از همان منظر به جامعه خودی و تاریخ ما می نگریستند. اینان را می توان اسلاف ملیونی دانست که در دهه های بعدی در صحنه سیاسی ایران فعال شدند. چند اثر مهم تاریخی این دوره از آن جمله تاریخ مشروطه و تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تاریخ بیداری ایرانیان، تاریخ احزاب سیاسی، زندگی احمدشاه و تاریخ مشروطه و تاریخ ۲۵ ساله ایران حسین مکی را این گروه نوشتند. در آثار اینان نیز نقش مردم و هویت مذهبی آنان اغلب نادیده گرفته می شد.

با کودتای رضاخان ۱۲۹۹ و استقرار دیکتاتوری او از ۱۳۰۴ به بعد دستاوردهای انقلاب مشروطه در عرصه آزادی های مدنی و اجتماعی و سیاسی بر باد رفت. دیکتاتوری رضاخانی با تکیه بر انگلستان و در اواخر آلمان می کوشید تا با اعمال سرکوب فیزیکی و خشونت و زور جامعه ایرانی را به تقلید از جوامع غربی وادار کند. دیکتاتوری رضاخانی که در قالب سلطانی مستبد جلوه می کرد، توجیه ایدئولوژیک و فرهنگی خود را در وطن پرستی و ناسیونالیسم افراطی و شوونیسم می جست و برای مشروعیت بخشیدن به نظام ستم شاهی و دیکتاتوری و برانگیختن احساسات شوونیستی، ایران قبل از اسلام و نظام شاهنشاهی را تبلیغ کرده



و به عنوان الگوی مطلوب و متناسب با جامعه ایرانی معرفی می‌کرد. بر بستر این تفکر بود که موجی تازه در تاریخ نویسی ایرانی پدید آمد که به تاریخ ایران قبل از اسلام می‌پرداخت و آن را چون «عصر طلایی» و دوران عزت و اقتدار و پیشرفت ایرانیان در پرتو نظام شاهنشاهی معرفی می‌کرد. توجه به تاریخ ایران قبل از اسلام در این دوره زمینه‌ای برای ترجمه و تألیف کتاب‌هایی درباره ایران قبل از اسلام فراهم کرد که از آن میان می‌توان به کتاب مشیرالدوله پیرنیا، آثار ابراهیم پورداود، ذبیح‌ا... سپهری، دکتر محمد معینی، دکتر زرین کوب، رضا زاده شفق، پیرنیا و ... اشاره کرد.

جنگ جهانی دوم و ورود قوای متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ به دیکتاتوری رضاخانی پایان داد و از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرصتی پدید آمد که احزاب و سازمان‌های سیاسی در عرصه جامعه ایرانی فعال شوند. نهضت ملی برای ملی کردن صنعت نفت زمینه ساز رشد ملیون و تفکر ملی شد و از این رهگذر دو سازمان مهم سیاسی ایران آن روزگار «جبهه ملی و احزاب آن» و «حزب توده» پا گرفتند. جبهه ملی توسعه ایران را در نظامی می‌جست که با حفظ استقلال کشور و دموکراسی غربی از الگوهای فکری و فرهنگی اروپایی تبعیت کند و حزب توده اندیشه‌ها و برنامه‌های خود را از اتحاد شوروی آن زمان می‌گرفت. این دو دیدگاه در تاریخ نویسی و نگارش تاریخ نیز تأثیر گذاشتند. گرایش اول، مورخان ملی گرا را پدید آورد و گرایش دوم به تألیف و انتشار آثاری منجر شد که قالب‌ها و چارچوب‌های مارکسیسم روسی بر آن حاکم بود. ملی‌گرایان همچنان که اسلافشان در عصر انقلاب مشروطه از منظر لیبرالیسم و خردگرایی و ناسیونالیسم به تاریخ می‌نگریستند و هویت دینی

مردم و نقش مردم را در تاریخ نادیده می گرفتند و گرایش چپ که در آن زمان در حزب توده تجلی می یافت، تاریخ را از منظر منافع حزب و شوروی و ماتریالیسم تاریخی به روایت استالین، تحلیل و بازسازی می کرد. از ویژگی های مهم و برجسته مارکسیسم روسی در آن روزگار را دگماتیسم و تحمیل مفاهیم و قوالب از پیش تعیین شده بر واقعیت ها می دانند. در این شیوه اندیشه مفاهیم و قالب ها و نتایج از پیش تعیین شده است و کار مورخ تنها آن است که واقعیت ها و داده های تاریخی را چنان تحریف کند که به قالب آن مفاهیم و قالب های تنگ و خشک درآیند. الگوبرداری از این شیوه از سویی و نگارش کتاب هایی که در آنها منافع حزب، تبلیغ اهداف حزبی و بزرگ کردن شخصیت های حزبی بر بیان واقعیت ها مرجح بود، را می توان از سوی دیگر مهم ترین مشخصه آثاری دانست که حزب توده درباره تاریخ معاصر ایران، تدوین و منتشر کرده است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به آزادی های اجتماعی و سیاسی پایان داد. حکومت شاه از سال ۱۳۴۱ به بعد پایگاه های قدرت و دیکتاتوری خود را استحکام بخشید. در داخل کشور جز در یکی دو مورد، هیچ اثر با ارزشی از هیچ زاویه ای در زمینه تاریخ معاصر نوشته نشد. احزاب و سازمان های سیاسی به بن بست رسیدند و در این میان بود که طلیعه های انقلاب اسلامی شکل گرفت. در این دوره بود که در زمینه تاریخ نویسی اندیشه های تازه ای مطرح شد. جلال آل احمد در کتاب غرب زدگی کوشید تا نگاهی تازه را در تاریخ نویسی مطرح کند. هرچند که کتاب او مسایل دیگری را دنبال می کرد. تحقیقاتی نیز درباره نهضت مشروطه مانند ایدئولوژی مشروطیت از فریدون آدمیت به چاپ رسید که دنباله همان

تفکرات لیبرالیستی بود.

از چند اثر که بگذریم یکی از ویژگی‌های تاریخ‌نویسی ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی را می‌توان در این دیدگاه دید که مورخان ملی و درباری و چپی نقش مذهب و هویت مذهبی فرهنگ ایرانی را نادیده می‌گرفتند و از این رو نمی‌توانستند حرکت‌های مردم ما را در تاریخ بررسی کنند و چنین بود که بخش مهمی از گرایش‌های عامل در تاریخ ایران از نظر این مورخان پنهان می‌ماند و قالب‌های مارکسیستی یا غربی آنان قادر به درک نقش مذهب و هویت دینی فرهنگ ما نبود.

از پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز توجه و اقبال ایرانیان و به ویژه جوانان به مطالعه و شناخت و بررسی تاریخ معاصر به نحو چشمگیری رو به افزایش و گسترش داشته است تا حدی که می‌توان گفت توجه به تاریخ و تاریخ‌نویسی و به ویژه اقبال به مطالعه و شناخت تاریخ معاصر در ایران هرگز تا این حد نبوده است. کسانی که در حوادث تاریخ معاصر نقش داشته‌اند، به نگارش و انتشار خاطرات خویش در داخل و خارج از کشور همت گماشتند. آثار بسیاری از مورخان، گزارشگران و خاطره‌نویسان غربی درباره تاریخ معاصر ترجمه و چاپ شده است. از ایرانیان و خارجیان بسیاری به تألیف آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران به صورت عمومی یا تخصصی برخاسته‌اند و آثارشان را در دسترس مشتاقان گذاشته‌اند. متون تاریخ معاصر با اقبال و استقبال وسیع و گسترده کتابخوانان روبه‌رو شده است. تیراژ بالا و تنوع چشمگیر عناوین و منظر و دیدگاه‌ها، کثرت دیدگاه‌ها و بحث‌هایی که درباره کتاب‌های تاریخی در میان مردم و در مطبوعات مطرح می‌شود جملگی نشانه‌هایی هستند از اقبال و توجه مردم و کتابخوانان و به ویژه نسل جوان به شناخت تاریخ

معاصر که گستره و دامنه و کمیت و کیفیت آن در ایران بی سابقه است. اقبال گسترده به شناخت و مطالعه تاریخ معاصر در دوران انقلاب اسلامی و تا امروز را زمینه های گوناگونی است که از آن جمله می توان به دلایل زیر اشاره کرد:

با پیروزی انقلاب اسلامی و شکل گیری جمهوری اسلامی، دورانی تازه در تاریخ معاصر ایران آغاز شد و دورانی که از انقلاب مشروطه آغاز شده بود در بهمن ماه ۱۳۵۷ به پایان خود رسید. نظام ستم شاهی و سلسله پهلوی برای همیشه فرو ریخت و نظامی پدید آمد که بر بسیاری از ارزش های نظام پیشین خط بطلان کشید و ارزش های جدیدی را جایگزین آن کرد. انقلاب اسلامی، جامعه ایرانی را در ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دگرگون کرد و در این نقطه عطف بزرگ، دورانی تازه در سرنوشت ملی و دینی جامعه ما آغاز شد.

همواره گفته اند که تاریخ واقعی یک دوران را نمی توان در همان دوران نوشت و آن کس که به کنکاش تاریخ دوره ای در همان دوران برمی خیزد با موانعی عبورناپذیر مواجه است. چنین کسی اسناد و مدارك لازم را در اختیار نخواهد داشت، بسیاری از حقایق ناگفته و در پرده است و بسیاری از حقایق را به دلایل و مصلحت های گوناگون نمی توان گفت. حکومت ها در جهت حفظ اقتدار خود بسیاری از مدارك را از دسترس مورخ دور نگه می دارند و از او می خواهند که تاریخ را چنان روایت کند که آنان می پسندند. شاهدان، راویان و مورخان هر دوره، خود در حوادث جاری و روزمره درگیرند و بناگذیر از موضعگیری ها و درگیری های خویش تأثیر می پذیرند و ... اما هنگامی که دورانی به پایان می رسد فرصتی فراهم می آید که راویان و مورخان از موضع گیری ها و منافع و

درگیری‌ها رخا شوند و به تاریخ فراتر از شرایط روز چون گذشته سپری شده و نه چون حال نظر کنند، اسناد و مدارك بسیاری در دسترس مورخان قرار می‌گیرد، ناگفته‌هایی گفته می‌شود، فشار حاکمان برای تحریف تاریخ از بین می‌رود، شخصیت‌هایی که درگیر حوادث دوران سپری شده، بوده‌اند اغلب به پایان راه خود می‌رسند و مجال و فرصت می‌یابند تا فارغ از شرایط و مصلحت‌اندیشی‌های روزمره و گذرا خاطرات خویش را بیان کنند. مورخ نیز از درگیری و موضع‌گیری روزمره‌رها می‌شود و امکان آن را می‌یابد که در دوران گذشته، چون دورانی سپری شده با بیطرفی بیشتری بنگرد و ... این همه فرصتی بود که با انقلاب اسلامی فراهم شد. اسناد و مدارك بسیاری در دسترس محققان قرار گرفت، بسیاری از شخصیت‌هایی که در حوادث دوران گذشته نقش داشتند، چه آنان که در ایران ماندند و چه آنان که به غرب پناه بردند، خاطرات خویش را نوشتند، آثار گوناگونی ترجمه و چاپ شد و جمهوری اسلامی بر پایه ارزش‌های دینی خود که به طرح آراء و افکار و دیدگاه‌های گوناگون معتقد است مجال آن را فراهم آورد که کتاب‌های تاریخ معاصر با دیدگاه‌های گوناگون و حتی معارض با انقلاب اسلامی مانند پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، خاطرات ثریا اسفندیاری، تخت طاوس، فریدون هویدا و ... در ایران چاپ و منتشر شود و این همه اشتیاق شناخت تاریخ معاصر را افزایش داد.

انقلاب اسلامی تحولات عظیمی را در جامعه ما پدید آورد. حضور و مشارکت گسترده مردمان در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و در تعیین سرنوشت ملی از ابعاد مهم این تحول عظیم بود. مشارکت مردمان زمینه عینی و مهم‌ترین انگیزه ارتقاء آگاهی و شعور اجتماعی است

و شناخت تاریخی و کنکاش در تاریخ معاصر را می‌توان از نتایج حضور وسیع و گسترده مردم در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تلقی کرد که به نوبه خود یکی از دلایل اقبال وسیع به مطالعه تاریخ معاصر در میان کتابخوانان ایرانی است.

با انقلاب اسلامی توجه جهانیان به ایران و جمهوری اسلامی افزایش یافت. جمهوری اسلامی مدعی ارائه فرهنگی است که گرچه در دین اسلام ریشه دارد اما برای جهانیان تازه و ناشناخته است و در عصر ما که مقابله فرهنگ‌های بزرگ یکی از روندهای اصلی آن است، عرضه فرهنگی تازه و نو توجه افکار عمومی و جهانیان را برمی‌انگیزد. از سوی دیگر با انقلاب اسلامی میهن ما از کشوری وابسته به آمریکا و غرب به کشوری مستقل و مقتدر تبدیل شد که سیاست‌های آن بر جهان امروز تأثیری کارساز دارد. در رژیم ستم‌شاهی کشور ما به رغم موقعیت مهم استراتژیک و اقتصادی خود در سیاست جهانی توجهی را بر نمی‌انگیخت، چرا که مواضع آن در سیاست جهانی تابعی از سیاست‌های آمریکا بود، اما پس از انقلاب اسلامی آرزوی دیرینه ایرانیان تحقق یافت و ایران به کشوری مستقل تبدیل شد که با بزرگ‌ترین قدرت سلطه‌گر جهان یعنی آمریکا به مبارزه برخاست و در سیاست جهانی به کشوری مطرح بدل شد. از طلیعه پیروزی انقلاب تاکنون، کشور ما حوادث بزرگی چون جنگ تحمیلی را از سر گذرانده است. طرح فرهنگی نو، موضع‌گیری‌های مستقل و زیستن در حوادث و بحران‌ها کشور ما را به کشوری خبرساز در دنیا بدل کرد و توجه جهانیان را به ایران برانگیخت. شناختن ایران به عنوان یک ضرورت در جهان مطرح شد و از آنجا که هیچ جامعه‌ای را بدون شناختن تاریخ آن نمی‌توان شناخت این امر سبب شد که محققان

بسیاری در جهان به مطالعه تاریخ معاصر و فرهنگ اسلامی ایران همت گماشتند و کتب تاریخی در مورد ایران با اقبال جهانیان روبه‌رو شد. در ایران نیز بسیاری از نوشته‌های محققان و گزارشگران غربی حتی آنها که با انقلاب اسلامی در تضاد بودند، ترجمه و چاپ شد.

سپری شدن یک دوره و آغاز دورانی نو، مشارکت مردم ایران در صحنه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در تعیین سرنوشت ملی، توجه روزافزون جهانیان به شناخت فرهنگ و تاریخ ایران، سعه صدر جمهوری اسلامی در چاپ و ترجمه آثاری که با دیدگاههای گوناگون به تاریخ معاصر ایران می‌پردازند را می‌توان از دلایل و عوامل مهم گسترش روزافزون توجه و اقبال ایرانیان به مطالعه تاریخ معاصر دانست. نظام جمهوری اسلامی به دلیل ارزش‌های اعتقادی خود زمینه برخورد آراء و طرح نظریات گوناگون را فراهم آورد. دیدگاههای گوناگون از فراماسون‌ها و سلطنت‌طلبان و مدافعان رژیم ستم‌شاهی تا چپ‌ها و ملیون فرصت و مجال آن را یافتند که خاطرات خود را منتشر کنند و یا به تألیف و انتشار کتاب‌های تاریخی بپردازند. دهها کتاب در این زمینه ترجمه و چاپ شد و حتی آثار شاه و دیگر افراد خاندان پهلوی امکان انتشار یافت. اما به رغم این همه، در تاریخ‌نویسی و به ویژه در نگارش تاریخ معاصر ایران هنوز در آغاز راهیم و تا دستیابی به تاریخ‌نویسی مبتنی بر ارزش‌های اسلامی راه درازی در پیش داریم.

بررسی کتاب‌هایی که در زمینه تاریخ معاصر ایران در ۱۸ سال گذشته منتشر شده است کاری گسترده است و مجال دیگری می‌طلبد. در یک نگاه اجمالی این آثار را از چند زاویه می‌توان طبقه‌بندی کرد:

۱- از نظر ارزش‌های کیفی و ساختاری و محتوایی- از این زاویه این

آثار را می‌توان به آثاری بی‌ارزش یا کم‌ارزش و پاورقی‌گونه و آثار باارزش و تحقیقی تقسیم‌بندی کرد. در گروه اول ساختار پاورقی‌گونه داستانی بر روش علمی غالب است. از متدولوژی علمی و نقد و سنجش و تحلیل نشان‌چندانی نیست، حوادث چون روایتی قصه‌گونه و بدون معیارهای تعریف‌شده بازسازی می‌شوند و از اسناد و مدارک و نقد منابع و مأخذ و دیگر ویژگی‌های آثار علمی کم‌تر می‌توان نشانی دید. این‌گونه آثار در قالب خاطره یا تألیف ارائه می‌شوند اما بیشتر گذران ساده اوقات فراغت را در نظر دارند. از این دست آثار می‌توان به آثار مسعود بهنود، ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، احمد سمیعی و ... اشاره کرد.

در گروه دوم یعنی آثار تحقیقی یا خاطرات منقح شده سعی مؤلفان بر آن بوده است که از روش علمی، معیارهای تعریف‌شده نقد و بررسی، سنجش و تحلیل مدارک و اسناد و ... بهره‌گرفته شده و در نگارش اثر روش‌های آکادمیک را به کار ببرند. از این دست آثار می‌توان به تاریخ ۲۵ ساله اثر غلامرضا نجاتی اشاره کرد.

۲- از نظر قالب- از این زاویه، این آثار به دو گروه خاطرات و مصاحبه‌ها و تألیف‌ها تقسیم می‌شوند که ایرانیان یا خارجیان به انتشار آنها همت گماشته‌اند. در بخش اول یعنی خاطرات ایرانیان و خارجیان که در تاریخ معاصر ایران نقش داشته‌اند آثار بسیاری تألیف و در داخل یا خارج از ایران به چاپ رسیده است و این گروه در آثار منتشر شده در زمینه تاریخ معاصر ایران بیشترین سهم را دارد. درباره خاطرات باید به چند نکته اساسی توجه داشت که مهم‌ترین آن روند تأثیرگذاری ذهنیت و دیدگاهها و منظر راویان بر روایت آنان است. پیش از این درباره این عامل سخن رفت و اشاره شد که ذهنیت راویان همواره مشروط و محدود و نسبی



است و هر راوی از دیدگاه خود و متناسب با موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان‌شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود به تاریخ می‌نگرد و خاطرات شخصیت‌هایی که در حوادث یک دوران نقش داشته‌اند از دیدگاه و منظر و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان به شدت رنگ می‌پذیرد. علاوه بر این، کسانی که خاطرات خود را می‌نویسند گاه عامدانه و گاه ناآگاه بخش‌هایی از تاریخ را آن‌سان که دریافته‌اند یا آن‌سان که به سود خود می‌پندارند روایت می‌کنند. در این گونه خاطرات راویان به دلایل گوناگون - از جمله علائق سیاسی و یا به قصد تبریئه خود - بسیاری از واقعیت‌ها را پوشیده می‌دارند و گاه حتی انکار یا تحریف می‌کنند. کتمان یا تحریف عامدانه واقعیت‌ها به قصد تبریئه خود را بیش‌تر می‌توان در خاطرات عاملان و سردمداران رژیم ستم‌شاهی دید و کتمان یا تحریف عامدانه واقعیت‌ها به قصد پوشیده نگه داشتن نقش دولت‌های خارجی در حوادث تاریخ معاصر بیش‌تر در آثار خارجیانی دیده می‌شود که عاملان دولت خود بوده‌اند و در تاریخ معاصر ایران نقش داشته‌اند. اما به هر رو خاطرات ایرانیان و خارجیانی که نقشی در تاریخ معاصر داشته‌اند برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی با ارزش به شمار می‌روند و اگر با نقد و سنجش در آنها نگرسته شود گوشه‌هایی از گذشته را بازمی‌نمایند.

آثار تألیف شده از گزارش‌های ژورنالیستی و گزارش‌های علمی و مستند تا متون آکادمیک را دربرمی‌گیرند که درباره هر یک باید نقد و بررسی جداگانه‌ای انجام داد.

۳- از نظر دیدگاه - از این زاویه خاطرات و تألیفاتی را که در زمینه

تاریخ معاصر ایران نوشته شده است می‌توان به چند گروه تقسیم کرد:

- ۱- خاطرات و تألیفات مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته .
  - ۲- خاطرات و تألیفات ملیون و ناسیونالیست ها و لیبرال ها .
  - ۳- خاطرات و تألیفات چپ ها به ویژه فعالان و رهبران حزب توده .
  - ۴- خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی .
  - ۵- خاطرات و تألیفات و گزارش های غیر ایرانیان که تنوع بسیار داشته و از زاویه های گوناگون و دیدگاههای متنوع نگارش یافته اند .
- در گروه اول یعنی در طیف مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته برخی از کتاب ها در داخل کشور به چاپ رسیده اند و برخی را کسانی نوشته اند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کشورهای دیگر پناه برده اند . خاطرات این گروه را بیش تر شخصیت های مؤثر و مهم رژیم گذشته نوشته اند و اغلب کوشیده اند تا با تحریف تاریخ و کتمان و پوشیده نگه داشتن بسیاری از واقعیت ها ، خود و رژیم ستم شاهی را تبرئه کنند . در این گونه خاطرات گاه انتقادهایی نسبت به رژیم گذشته دیده می شود اما این انتقادهای بیشتر سطحی و متوجه رقبای سیاسی رایان است . از این دست آثار می توان به پاسخ به تاریخ - به قلم یا روایت شاه سابق ، ۵ سال در حضور شاه - اشرف احمد ، خاطرات علی امینی ، اعترافات عباس قره باغی ، از کاخ شاه تا زندان اوین - احسان نراقی ، اشاره کرد . البته در این میان چند کتاب از جمله خاطرات ارتشبد حسین فردوست ، - یادداشت های علم ، خاطرات سلیمان بهبودی و ... از ویژگی هایی برخوردارند . در خاطرات فردوست که پس از انقلاب اسلامی نوشته شده است گوشه هایی از وابستگی شاه و ویژگی های نظام ستم شاهی با صراحت بیشتری مطرح شده است . یادداشت های علم و خاطرات سلیمان بهبودی در زمان حکومت شاه نگارش یافته اند و رنگ و بوی زمانه

نگارش خود را دارند. گروهی نیز از همین زاویه در داخل کشور و یا خارج از کشور آثاری تألیف کرده اند که از آن میان می توان به آثار ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، مصطفی الموتی و... اشاره کرد. در این آثار نیز پوشیده نگه داشتن برخی از واقعیت ها به قصد تبرئه رژیم سابق یا چهره سازی و تبرئه بعضی از شخصیت های حکومت سابق به وفور دیده می شود. در خاطرات و تألیفات این گروه کوشش بر آن است که «انقلاب» و آرمان گرایی از هر نوع محکوم شده و وابستگی به غرب به ویژه آمریکا به عنوان راه توسعه و صنعتی شدن کشور توجیه و تبلیغ شود. در این آثار از تسلیم در برابر سلطه گران داخلی و خارجی به عنوان واقع گرایی در برابر آرمان گرایی دفاع می شود و تلاش بر آن است که شخصیت های وابسته ای چون سیدضیاء، رضاخان، قوام السلطنه، زاهدی و... به عنوان سیاستمداران واقع بین و ملی و مدافع توسعه و پیشرفت و انمود شوند و در مقابل، کسانی چون مدرس و مصدق به عنوان آرمان گرایان ماجراجو و واقعیت گریز معرفی شوند. این گونه الگوسازی ها در واقع برخی از مفاهیم اصلی انقلاب از جمله استقلال را هدف گرفته اند.

۲- خاطرات و تألیفات ملیون، ناسیونالیست ها و لیبرال ها و... برخی از رهبران و فعالان جبهه ملی در داخل یا خارج از کشور خاطرات خود را منتشر کرده اند مانند شاهپور بختیار، کریم سنجابی و... در این گونه آثار که از دیدگاه لیبرالیستی نگارش می یابند سعی بر آن است که نقش جبهه ملی در مبارزات دوران ستم شاهی از آن چه در واقعیت بوده است پررنگ تر شده و نقش روحانیون و عامل مذهبی و مردم کم تر از آن چه در واقعیت بوده است تصویر شود. راویان از دیدگاه خویش تاریخ را روایت

می‌کنند و گاه واقعیت‌هایی را در راستای مقاصد حزبی (دفاع از حزب و جبهه ملی) و یا در راستای منافع و علائق شخصی تحریف می‌کنند. دشمنی با چپ‌ها و شعار عدالت اجتماعی از سویی و مخالفت با نظام دینی و گرایش به لیبرالیسم و ناسیونالیسم از ویژگی‌های منظر این گونه راویان است که بر روایت آنها تأثیری پررنگ برجای می‌گذارد. اما با این همه این خاطرات در برابر خاطرات سران رژیم گذشته بُعدی دیگر از تاریخ معاصر ما را باز می‌نمایند که آگاهی بر آن برای درک تاریخ معاصر ایران ضروری است.

برخی از ملیون با دیدگاه ناسیونالیستی و لیبرالی خود آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران تألیف کرده‌اند که از آن میان می‌توان به کتاب تحقیقی و آکادمیک و پر ارزش غلامرضا نجاتی به نام تاریخ ۲۵ ساله اشاره کرد که گرچه مهر دیدگاه‌های ملی‌گرایانه را بر پیشانی دارد اما در گردآوری اسناد و مدارک و بهره‌گیری از روش علمی تحقیق و بررسی قابل توجه است.

۳- خاطرات و تألیفات چپ‌ها - در طیف چپ و هواداران مارکسیسم از دوران مشروطه به بعد تلاش‌هایی را در زمینه نگارش تاریخ معاصر و به ویژه تاریخ فعالیت‌های چپ ایران شاهد بوده‌ایم که از قدیمی‌ترین این اسناد می‌توان به خاطرات حیدر عمو اوغلی و کتاب عبدالصمد کامبخش در زمینه جنبش‌های کارگری ایران و ورق‌پاره‌های زندان و ۵۳ نفر اثر بزرگ علوی اشاره کرد. در تاریخ‌نویسی چپ ایران دو گرایش اصلی را می‌توان دید: نخست خاطرات فعالان و رهبران حزب توده یا تألیفاتی که اعضای حزب توده با همان دیدگاه نوشته‌اند و دوم خاطرات و تألیفاتی که به طیف‌های مختلف چپ غیرتوده‌ای ایران تعلق دارد. از گروه اول می‌توان به خاطرات عبدالصمد کامبخش، اردشیر آوانسیان، ایرج

اسکندری، احسان طبری، انور خامه‌ای، مریم فیروز، فریدون کشاورز، احمد شفایی، کیانوری (که کتاب حاضر نیز بخشی از آن است) و ... اشاره کرد و از گروه دوم می‌توان خاطرات و آثار کسانانی چون یوسف افتخاری، خان بابا تهرانی، خلیل ملکی و همایون کاتوزیان نام برد. از تألیفات چپ‌ها در زمینه تاریخ معاصر ایران نیز می‌توان از انبوه کتابهایی که در بازار کتاب موجود است یاد کرد.

در خاطرات و تألیفات فعالان و رهبران حزب توده، چه آنانی که در مقاطعی از حزب جدا شده‌اند مانند کشاورز، اسکندری و ... و چه آنها که تا آخر در حزب سمت و عنوانی داشته‌اند مانند کیانوری و ... به چند نکته مهم می‌توان اشاره کرد. حزب توده در فلسفه و تاریخ و علوم انسانی، هم‌چنان که در سیاست‌ها، دیدگاه‌های خود را از مارکسیسم به روایت شوروی آن روزگار یعنی مارکسیسم روسی وام گرفته بود همان‌گونه که پیش از این اشاره شد ... مارکسیسم روسی در تاریخ‌نویسی تابع مفاهیم و قالب‌های از پیش تعیین شده بوده و در این دیدگاه تاریخ‌نویسی نه جست‌وجوی واقعیت‌ها که تحریف واقعیت‌ها به نفع قالب‌های از پیش تعیین شده است.

ویژگی دیگر خاطرات و تألیفات فعالان و رهبران حزب توده روش توجیه‌گرانه این آثار است. در این آثار کوشش بر آن است تا با تحریف واقعیت‌ها و یا ارائه تحلیل‌های قالبی، خطاها و اشتباهات حزب توده توجیه شده و حتی موارد مهمی چون تبعیت از شوروی سابق، نقش حزب توده در مقابله با مصدق در نهضت ملی کردن نفت و ... به نحوی توجیه و حزب تبرئه شود. رهبران و فعالان حزب توده در خاطرات خود تلاش دارند که حزب را تا زمانی که عضو رهبری آن بوده‌اند میرا از خطا و

اشتباه نشان دهند و اگر به خطا و اشتباهی نیز اشاره می کنند، یا درصدد توجیه آن برمی آیند و یا آن را به رقبای حزبی خود نسبت می دهند. این ویژگی ها را به خوبی می توان در خاطرات کیانوری و خاطرات رقبای او چون اسکندری و کشاورز دید.

در طیف چپ کسانی نیز از منظر غیرتوده ای خاطرات یا تألیفاتی در زمینه تاریخ معاصر ایران در داخل و یا خارج از کشور منتشر کرده اند. خاطرات خلیل ملکی، آثار همایون کاتوزیان، خاطرات مهدی خان بابا تهرانی، انور خامه ای، دکتر جهانشاهلو از این دست است. در خاطرات ملکی و تألیفات همایون کاتوزیان تلاش گسترده ای برای محکوم کردن حزب توده و دیگر نیروهای سیاسی به سود سوسیالیست های طرفدار خلیل ملکی دیده می شود و چهره سازی از ملکی از مشخصه های این آثار است و در آثار دیگری مانند خاطرات خان بابا تهرانی، کاتوزیان، آشوری و ... این امر به وضوح دیده می شود.

۴- خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی - تاریخ نویسی ما تا دستیابی به شیوه ای مبتنی بر ارزش های فرهنگی انقلاب اسلامی راه درازی را در پیش دارد. اما طرفداران انقلاب اسلامی و یا برخی از فعالان این انقلاب تألیفات و خاطراتی نوشته اند که گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران را تصویر می کند. در این زمینه می توان به تاریخ سیاسی - حسن آیت، نهضت امام خمینی (ره)، سیدحمید روحانی، نهضت روحانیت - حجت الاسلام علی دوانی و ... اشاره کرد. در زمینه تألیفات و خاطرات مرحوم آیت الله سیدمرتضی پسنجدیده، شهید حاج مهدی عراقی، حجت الاسلام هادی غفاری، شهید حجت الاسلام محلاتی و ... و نیز هفت جلد خاطرات زندگی امام خمینی (ره)، خاطرات ۱۵ خرداد،

خاطره‌هایی از شهید رجایی، خاطره‌هایی از شهید نواب صفوی و ... در خاطره‌نویسی اشاره کرد.

۵- تألیفات و خاطرات و گزارش‌های غیرایرانیان درباره تاریخ معاصر ایران از نظر قالب و دیدگاه، تنوع بسیار دارد. برخی از این خاطرات را مأموران و دیپلمات‌های غربی مانند سفیر آمریکا و انگلیس و ... نوشته‌اند و برخی حاصل کار روزنامه‌نویسان و محققان غربی یا محققان مسلمان است. بررسی این آثار به دلیل تنوع قالب و دیدگاه، خود می‌تواند موضوع یک تحقیق جداگانه باشد.

با آن‌چه آمد جایگاه کتاب حاضر و انگیزه انتشار آن را می‌توان دریافت. انتشار کتاب خاطرات کیانوری در سال ۱۳۷۰ با استقبال وسیع علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر ایران روبه‌رو شد و بحث‌های بسیاری را در محافل سیاسی و فرهنگی و در مطبوعات برانگیخت و نقدها و انتقادهای گوناگونی بر آن کتاب نوشته شد. کتاب حاضر در واقع ادامه همان خاطرات است کیانوری در این کتاب که جلد اول آن را در دست دارید، گوشه‌هایی از خاطرات سالیان فعالیت خود را با آزادی باز گفته و از دیدگاه خود نقش برخی از شخصیت‌های سیاسی تاریخ معاصر ایران را بررسی و برخی از دیدگاه‌های رایج در تاریخ‌نویسی ایران را نقد و تحلیل کرده است. جلد دوم این کتاب نیز به زودی منتشر خواهد شد.

پیش از این درباره تأثیر دیدگاه و موقعیت و منافع و علائق اجتماعی و سیاسی و فردی و جمعی راویان خاطرات بر روایت آنها مباحثی مطرح شد و نیز به برخی از ویژگی‌های خاطرات رهبران حزب توده از جمله توجیه‌گری، تبرئه حزب و خود، تبعیت از الگوهای از پیش ساخته شده ذهنی اشاره شد. خاطرات کیانوری و روایت او نیز از این ویژگی مبرا

نیست. نظریات و برداشت‌ها در روایت کیانوری را باید با توجه به دیدگاه و منظر و بینش او و نیز با توجه به موقعیت و جایگاه او در تاریخ معاصر ایران نقد و بررسی کرد.

کیانوری از دوران جوانی که با گروه ۵۳ نفر به زندان افتاد تا زمانی که عنوان دبیر اول حزب توده ایران را داشت از فعالان و رهبران برجسته حزب توده بوده است. کیانوری در سال ۱۳۲۲ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در سال ۱۳۳۳ به شوروی گریخت و در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیر اول حزب توده ایران برگزیده شد و در زندگی سیاسی خود افت و خیزهای بسیاری را از سر گذرانده است اما چنان که از نظریات او پیدا است، فروپاشی شوروی و شکست حزب توده و نیز تحولات فکری و فرهنگی جهان در چند دهه اخیر تأثیر چندانی بر دیدگاه‌های او نگذاشته است و کیانوری هنوز هم با همان نگرش و از همان منظری به تاریخ می‌نگرد که می‌توان از آن به عنوان نگرش سنتی - روسی چپ ایران و حزب توده در چند دهه گذشته یاد کرد. اما به هر حال از آن روی که کیانوری در تاریخ چپ ایران یکی از برجسته‌ترین، دیرسال‌ترین و پرسابقه‌ترین رهبران فعال است، در خاطرات و نظریات او بسیاری از حوادث و واقعیت‌ها بازگفته می‌شود و بر خواننده است تا با دیده انتقادی، طلا از مس بازشناسد. کیانوری تاریخ را از منظر خود روایت می‌کند و روایت او را باید با توجه به دیدگاه او نقد و بررسی کرد.

انتشار این کتاب همچون کتاب خاطرات کیانوری، بحث‌ها و انتقادهایی را در پی خواهد داشت و در این بحث‌ها بسیاری از مسایل روشن خواهد شد. ناشر با بسیاری از نظریات کیانوری و نیز با دیدگاه او مخالف است اما با توجه به ارزش‌های مکتبی اسلام و انقلاب اسلامی که



برخورد آراء را زمینه مناسبی برای رشد و تعالی فرهنگی می‌داند و با توجه به نقش کیانوری در تاریخ معاصر و جایگاه او در حوادث سیاسی و بحث‌هایی که انتشار کتاب او به دنبال خواهد داشت و برای پاسخ‌گویی به نیاز و اشتیاق نسل جوان در شناخت تاریخ معاصر ایران به انتشار این کتاب برخاسته است؛ چرا که به عنوان ناشر اعتقاد دارد که کیانوری نیز حق اظهار نظر دارد و حق دارد که نظریات خود را در جامعه مطرح کند. ناشر امیدوار است که صاحب نظران و کسانی که نامی از آنها در کتاب کیانوری آمده است و یا در حوادث نقش و سهمی داشته‌اند و محققان و علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر به نقد و بررسی این کتاب پردازند تا با طرح دیدگاه‌های گوناگون فضایی بوجود آید که همگان نظرات خویش بازگویند و خواننده علاقمند آن را بیابد که با مقایسه و سنجش آراء گوناگون دریافت درست‌تر و جامع‌تری از تاریخ معاصر ایران به دست آورد.

به گمان ما این گونه بحث‌ها به نسل جوان ایران یاری می‌رساند تا تاریخ معاصر کشور خود را بشناسند و از آن بیاموزد. ناشر امیدوار است که کتاب حاضر و جلد دوم آن که به زودی منتشر خواهد شد سرآغازی باشد برای طرح بحث‌ها و دیدگاه‌های گوناگون و به فضایی یاری‌رساند که انقلاب اسلامی در زمینه برخورد آزاد آراء و افکار به آن اعتقاد دارد.

## تاریخ و تاریخ نویسی

س: تاریخ و تاریخ نویسی در دو دههٔ اخیر، به مراتب بیشتر از دهه‌های گذشته، محل توجه بوده است و حاصل چنین توجهی، کثرت کتاب‌های تاریخی است که جریان‌ها و شخصیت‌های مختلف، منتشر کرده‌اند. در آغاز این بحث نظر شما در این باره چیست؟

ج: قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سؤال، به نشانی درستی نیامده‌اید. چون من، نه تاریخ نویس هستم و نه تاریخ شناس. فقط می‌توانم با توجه به کتاب‌هایی که در دورهٔ معاصر نوشته شده، و من خوانده‌ام، استنباط خودم را بگویم.

به نظر من تاریخ‌نگاری، کار دشواری است و نویسنده راستین و بی‌غرض هم بسیار اندک، تحریف در تاریخ هم بسیار زیاد. تحریف در تاریخ، بر ۲ نوع است: دانسته و ندانسته. تحریف دانسته یا آگاهانه، یعنی جعل تاریخ و تاریخ‌سازی برای رسیدن به نتیجه‌گیری و هدف معین، که نمونه‌های بسیاری را سراغ دارم. به اعتقاد بنده، بیشتر نوشته‌های دوره‌های اخیر، که در داخل کشور و در خارج، منتشر شده‌اند، تاریخ‌سازی است.

ابوالحسن بیهقی<sup>۱</sup>، جمله زیبایی درباره تاریخ دارد، او می‌نویسد:

---

۱. ابوالحسن بیهقی - حکیم، ادیب و ریاضی‌دان معروف قرن ششم و نویسنده: تاریخ بیهق - لباب الانساب. فوت: ۵۶۵ هجری قمری.

تاریخ، راه راست، رود، که روانیست در تاریخ، تبذیر و تحریف کردن.

و در واقع هم، همین است. تحریف آگاهانه در تاریخ، می شود همان تحریف دانسته. یک تحریف هم، تحریف نادانسته است که ناشی از بی اطلاعی است و نه عمد و قصد. اما تاریخ نویسان واقع گرا هم داریم که به ۲ شکل عمل می کنند: یا تاریخ دوران معینی را می نویسند و به رویدادها می پردازند که همان وقایع نگاری است و می تواند خیلی صادقانه هم باشد، مثل احمد کسروی که تاریخ مشروطه را به همین روال نوشته است. و یا، نوعی تاریخ نگاری علمی.

تاریخ نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دوره خاص، دقیقاً براساس رویدادهای علمی.

در این تاریخ ها، تاریخ نویس، دلایل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می کند.

اگر مبنای کار، این باشد، بقیه تاریخ ها و تاریخ نگاری ها به شرح وقایع و رویدادها، آنهم بدون ریشه یابی علل و عوامل ایجابی آنها خلاصه می شود. البته قصدم این نیست که بگویم تاریخ نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. نه، اگر واقع گرایانه و صادقانه باشد، خوب است. و ما، در کشورهای اروپایی و پیشرفته هم، تاریخ نگاری داریم، مثل: تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ آلبر ماله، که دربرگیرنده وقایع تاریخی تمام جهان است. اما کتاب هایی هم هستند که برپایه تحلیل های دقیق اجتماعی، نوشته شده اند. همین مطلب در مورد ایران هم مصداق دارد، دانشمندانی که تاریخ ایران را نوشته اند، هم، دو گونه اند: آنها که

بی‌غرض، درباره تاریخ ایران، اظهار نظر کرده‌اند، مثل تاریخ ماد نوشته دیاکونوف، و یا مناسبات ارضی ایران در عهد مغول نوشته پطروشفسکی، و، ناصر خسرو و اسماعیلیان نوشته برتلس که هر سه جالب هستند!

نوع دیگر، تاریخ‌نگاران یا مستشرقینی هستند که مثل ماسینیون فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده‌اند.

درباره نوع نگاه ادوارد براون هم، داوری‌های مختلفی وجود دارد. من کتاب او را نخوانده‌ام و قضاوت نمی‌کنم. اما در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم، تحقیقاتی دیده می‌شود که در عین وابستگی کامل به سازمان‌های امنیتی آنان، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم لمپتون درباره عشایر ایران به نام مالک و زارع در ایران.

س: به نظر شما قصد امثال ادوارد براون و مستشرقینی از این دست بیشتر اطلاع از ایران و ایران‌شناسی بوده یا در نهایت به دنبال اهداف استعماری و منافع خاص کشورهای خود بوده‌اند؟

ج: جواهر لعل نهرو، از میان تاریخ‌نویسان انگلیسی، تنها از ۲ نفر به عنوان تاریخ‌نویس مترقی انگلیسی نام می‌برد: یکی، جرج ولز و دیگری کار لایل. و این بدان معنا است که از نظر نهرو دیگر شرق‌شناس مترقی و بی‌نظر نیستند. ادوارد براون هم با این تعریف، جزء مترقی‌ها و بی‌نظرها نیست. نمی‌دانم نوشته‌های نهرو را خوانده‌اید یا نه؟

کتاب کشف هندوستان او، بسیار جالب و حتی از نگاهی به تاریخ جهان، به مراتب پخته‌تر است. تمام وقایع چین و هندوستان و ایران را با

توجه به تأثیر هریک، به طرز جالب توجّهی، تحلیل کرده است. از مسائل بسیار مهمّی که در تاریخ نگاری باید به آن توجه کرد، نقش شخصیت در تاریخ است. درك درست از نقش شخصیت در تاریخ نویسی علمی، عبارت است از این که بدانیم یک شخصیت، یک مرتبه از زمین نمی‌روید، شخصیت در زمین آماده، شخم زده و کاشته شده می‌روید. پلخانف، متفکر روسی، کتاب معروفی دارد به نام: نقش شخصیت در تاریخ و تحلیل جالبی به دست می‌دهد از این که چگونه، جریان‌های اجتماعی ریشه دار، شخصیت‌های برجسته خود را پدید می‌آورند و آنها را برجسته می‌کنند.

لنین، از آسمان نیامده است. او از جنبش انقلابی روسیه و از دل نارضایی مردم در عصر روسیه تزاری، بیرون آمد. این، نارضایتی توده‌های محروم و فشار آنهاست که شخصیت‌ها را می‌رویاند. ده پانزده شخصیت قبل از لنین بودند از پلخانف تا چرنی چفسکی و بعد از آن، تا این که بالاخره لنین رشد می‌کند. یا فرض کنید در کشور خودمان، امام، محصول زمان خود بود و عکس‌العملی که در جامعه، علیه فرهنگ پهلوی و جنایات و فساد آن، به وجود آمده بود زمینه مناسبی را برای گسترش نظریات امام، به وجود آورد.

به این ترتیب، ما بایستی، به این نکته توجه کافی داشته باشیم و بفهمیم که تاریخ نویس، بر خورد علمی دارد و یا تنها به تاریخ نگاری روی آورده است؟

س: در دوران اخیر شاهد نوع جدیدی از تاریخ نویسی یعنی تاریخ رجال سیاسی، هستیم. به نظر شما، زندگی نامه رجال سیاسی و یا خاطرات آنها، در رشد سیاسی جامعه و ارائه تاریخ صحیح، چه نقشی

می تواند داشته باشد؟

ج: اگر واقع گرایانه باشد، تأثیر خوبی دارد. ولی اگر غیر از این باشد، گمراه کننده است. به ویژه برای نسل جوان. چون جوانان، با توجه به سن و سالشان در متن حوادث نبوده اند و فقط با مطالعه و خواندن کتاب است که از گذشته اطلاع می یابند. یک تاریخ نویس مشهور اروپا در شوروی، نظری داده است که بد نیست آن را در اینجا، مطرح کنم، او معتقد است که تاریخ هر دوران را باید محققین ۲ یا ۳ نسل بعد بنگارند. چرا که تاریخی که مورخین همان دوران بنویسند، به دلیل تأثیر جریان های سیاسی بر تاریخ نگار بیشتر غیر واقعی است. دو یا سه نسل باید بگذرد تا کسانی که کم ترین وابستگی یا دغدغه را نسبت به آن دوران دارند، بی طرفانه و بر اساس مدارک مستند و صحیح موجود، تاریخ آن دوره را بنویسند.

شما به تاریخ انقلاب کبیر فرانسه نگاه کنید. تاریخ هایی که در پنجاه سال اول نوشته شده، انقلابی را که نظام اجتماعی اروپا را زیر و رو کرد، به صورت یک آدمکشی وحشیانه، نشان داده اند. اما بعد که زمان سپری شد و تحقیقاتی صورت گرفت، روشن شد که گرچه زیاده روی هایی در دوران انقلاب، رخ داده، اما این نهضت، مردمی، ضد اشرافی و ضد ارتجاع حاکم بوده و دستاوردهای گران بهایی داشته است.

رومن رولان، نویسنده نامدار فرانسوی که کتاب های جان شیفته و ژان کریستف از او به فارسی برگردانیده شده است، زندگی نامه بزرگانی مانند: بتهوون، تولستوی، میکل آنژ، گاندی و روبسپیر، بزرگ مرد انقلاب کبیر فرانسه را نوشته و روبسپیر را در ردیف بزرگان فرهنگ و سیاست و تاریخ جهان قرار داده است. در پی این بررسی های بی غرضانه

است که قیافه های راستین شخصیت های آن دوران، چهره رهبران انقلابی و چهره سازشکاران، بر اساس اسناد واقعی، نشان داده می شود. در این صورت است که می شود برداشت صحیحی داشت.

س: با این تعریف شما مشکلی به وجود می آید؛ ما درباره مقاطع بسیاری، مانند دوران مشروطه و یا رضاخان، با کمبود منابع روبه رو هستیم درباره بسیاری از شخصیت هایی که در متن مبارزات بوده اند، نه تاریخی نوشته شده است و نه آنها خود خاطراتی نوشته اند. بخشی از آنچه که موجود است، یا تخیلات و اظهارات بی مبناست و یا آمیخته به مسائل صنفی و جریانی و گروهی است و یا اساس استعماری دارد مثل آنچه که بر اساس اسناد وزارت خارجه انگلیس، که هنوز بخشی از آن که درباره مشروطیت است منتشر نشده، در دست است. با در نظر گرفتن این واقعیت که مطبوعات ما در گذشته، در قیاس با مطبوعات امروز توجهی به تاریخ نداشتند. به نظر شما، آیا ننوشتن و نگفتن، باعث ابهام در تاریخ، نمی شود؟

ج: عیب کار همین است که ما می گوئیم: درباره دوران مشروطیت و یا دوران پهلوی، ابهام زیاد است. ما بر اساس معلوماتی که داریم، می نویسیم. پس این نوشته ها را نمی توان بی عیب دانست. ممکن است معلومات بعدی، معلومات فعلی را نفی کند. پس باید این نوشته ها را، بطور نسبی و واقع گرایانه، ارزیابی کرد. در کشور ما، نفوذ خارجی تأثیر زیادی داشته است. ما باید یک سنگ محک داشته باشیم. این سنگ محک در موارد مختلف، فرق می کند.

مثلاً درباره جریانات نفت و مصدق، باید ببینیم که نویسنده با آمریکا و انگلیس، چگونه برخورد می کند؟ چون دشمن اصلی ما در آن دوره،

آمریکا و انگلیس بوده‌اند. اگر نویسنده، عامل اصلی، یعنی امپریالیسم را، اصل قرار داد، معلوم می‌شود که صادقانه برخورد کرده اما اگر عوامل تعیین‌کننده را پشت پرده نگهداشت، معلوم می‌شود که کار او قلابی است.

به همین دلیل، من در تمام قضاوت‌هایم، این سنگ محک را همیشه به کار می‌برم. می‌گویم: آقا، معین بکنید اگر نوشته، درباره‌ی رضاخان است، نقش انگلیسی‌ها را در روی کار آوردن رضاخان معین کرده یا نه؟ اگر در این باره چیزی نگفته، قلابی است. ممکن است چهارتا واقعیت هم در حرف‌هایش باشد. اما این رضاخان، چه سیاستی را اجرا کرده است؟

یک مقاله‌نامه بدون ارزش «دادرسی» را به قرارداد ۱۹۳۳ تبدیل کرد و دهها سال هم بر اعتبار آن افزود و آنرا به تصویب مجلس دست‌نشانده خود هم رساند. باید بررسی کرد که چرا این کار را کرده؟ بعضی‌ها این خیانت را به حساب میهن‌پرستی او می‌گذارند و زیاد هم بر آن اصرار می‌کنند. در حالی که این اقدام، مأموریتی بوده که باید انجام می‌داده. همین‌طور درباره‌ی تقی‌زاده فروغی و امثال اینها، در همه این موارد باید آن سنگ محک را به کار برد.

س: روند تاریخ‌نگاری فعلی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: همان‌طور که گفتم، اکنون نیز در تاریخ‌نگاری کشور ما و یا درباره‌ی کشور ما، دو جریان، دیده می‌شود: یکی تاریخ‌نگاری نسبتاً صادقانه، مثل یک عکاسی نسبتاً صادقانه از وقایع، و دیگر، تحریف واقعیت‌ها. یعنی مورخ، از میان واقعیت‌های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می‌بیند، بزرگ می‌کند و به آن شاخ و برگ می‌دهد و



آنچه را که علیه نظریه خود می‌بیند، مسکوت می‌گذارد. این پدیده، به ویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما، تاریخ می‌نویسند، به وضوح دیده می‌شود. به عنوان نمونه، دو نفر را مثال می‌زنم: گازیوروسکی<sup>۱</sup> و ریچارد کاتم<sup>۲</sup>.

گازیوروسکی، تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم آمریکا را نشان بدهد، و در اثر خود، اشاره دارد که چگونه، امریکائی‌ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، تظاهرات قلابی با شعارهای توده‌ای راه انداخته‌اند. چگونه با پرداخت پول، اوباش را اجیر کرده‌اند و ... اما در نقطه مقابل، ریچارد کاتم، که سال‌های زیادی به عنوان کارمند سفارت آمریکا در ایران کار می‌کرده، در چاپ اوّل کتابش، از اساس، منکر دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد می‌شود و حتی اظهارات هموطنان آمریکایی خود را درباره‌ی دخالت آمریکا، دروغ‌پردازی می‌خواند. به هر حال، هر دو جریان در تاریخ‌نگاری فعلی ایران، وجود دارد.

س: به طور کلی تاریخ‌نگاری فعلی ایران، چه نقاط قوت و ضعفی دارد؟

ج: تقریباً همین مسائلی که قبلاً گفتم. قوت آن در طرح یک رشته واقعیّت‌های گذشته است. مثل تاریخ مشروطه و یا تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، که گرچه باز، همه واقعیّت‌ها در آن نیامده، اما برای روشن شدن جنبه‌هایی از تاریخ، مفید است. اما ضعف تاریخ‌نویسی کنونی در

۱. گازیوروسکی: Gasiorovski.

۲. ریچارد کاتم: Richard Cottam.

این است که در بسیاری از موارد، تمام واقعیت ها نوشته نشده و یا پنهان نگه داشته شده و یا تحریف شده است.

جدای از آنچه که گفتم با چیزی به نام «تاریخ سازی» هم، روبه رو هستیم. که به کلی، بی ارزش است. به این معنا که بعضی از نویسندگان، کوشیده اند از میان مطالب روزنامه ها و یا نوشته های دیگران، سلسله مطالب طولی درباره حوادث و رویدادها گرد آورند. مثل: تاریخ بیست ساله حسین مکی، و یا چندین کتاب پر حجم محمود طلوعی و نظایر اینها.

س: دو نکته منفی دیگر هم در تاریخ نگاری ما وجود دارد، یکی اینکه مورّخین ما دید سیاسی برای شناخت دشمن ندارند و دیگر آنکه برخی از آنها در پی تبرئه جریان یا موضوعی هستند، مثلاً مکی، در پی تبرئه موضوعی است و ایرج افشار در پی تبرئه تقی زاده و امثال اینها، این مسایل را هم می شود از عوامل منفی تاریخ نویسی دانست.

ج: به نظر من، این گونه افراد، تاریخ سازی می کنند و هدف معینی هم دارند. به دنبال واقعیت نیستند. در بسیاری از نوشته هایی که بعداً خواهیم دید، هدف نویسنده، این بوده است که از فرد یا جریان سیاسی خاص، دفاع کند و اشتباهات و حتی خیانت های فرد مورد نظرش را کتمان کند و یا حتی در مواردی، جریان مهمی را تحریف کند تا نقش منفی خود را بپوشاند. نمونه مشخص این گونه افراد، حسین مکی است.

عده دیگری هم هستند که حسن نیت دارند اما دیدشان محدود است. این افراد، رویدادها را از «کلّ به جزء» مورد بررسی قرار نمی دهند، بلکه به دنبال اجزای رویدادها می روند. چهار یا پنج جزء را کنار یکدیگر می گذارند و نتیجه می گیرند در حالی که عامل اصلی، فراموش شده

است. در دیالکتیک منطقی می‌گوئیم: همیشه حوادث و رویدادها باید از کلّ به جزء، تحلیل شوند. چرا که کلّ است که تعیین کننده است و اجزاء، همه تابع کل هستند.

س: ویژگی های تاریخ معاصر ایران را در چه می بینید؟

ج: ویژگی های تاریخ معاصر ما، این است که، بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهمّ را از زمان رضاخان تا حال داشته است:

۱- ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰

۲- ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

۳- ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷

۴- ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ نویس معاصر بایستی بر این چهار دوران اشراف داشته باشد که ما، چنین اشرافی را نمی بینیم. کسی که، تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر این که در آینده پیدا بشود که باعث خوشحالی است. تازه درباره هر یک از این دوران ها هم، باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلاً در دوره ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، تاریخ ما تکه تکه است. کسی نیامده است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلایل، شاید این باشد که، بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی های سری انگلیس، بیرون نیامده است. اما درباره دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نوشته، زیاد داریم که البته با تحریف های بسیار، همراه است. در مورد دوره ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ «سرهنگ غلامرضا نجاتی» است. که، در مجموع، میهن پرستانه نوشته شده و با وجود کاستی هایی، قابل قبول

است. دربارهٔ دورهٔ ۱۳۵۷ تا به حال هم، هنوز هیچ اثر جامع و فراگیری، تهیه نشده است.

البته خاطرات، برخی پاورقی‌ها و کتاب‌ها هم نوشته شده‌اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند. اما بسیاری از آنها، جهت دار و برای برآوردن منظور خاصی نوشته شده‌اند. در کنار این نوشته‌ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپایی و آمریکایی هم وجود دارد که بعضاً مطالب جالبی در آن می‌توان یافت، از جمله:

- خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

- عملیات چکمه، نوشته وودهاوس، مأمور سازمان امنیت «ام» - آی - ۶ انگلیس در ایران و مأمور براندازی دکتر مصدق.

- خاطرات کریمت روزولت، مأمور سیا و رئیس عملیات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزاره گوئیها و دروغهایش.

- خاطرات لوئی هندرسن، سفیر آمریکا در ایران در دوران دکتر مصدق.

همچنین، در رابطه با انقلاب ایران، نوشته‌های زیر که به فارسی هم، ترجمه شده‌اند، مطالب جالبی دارند.

- خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا.

- خاطرات ژانرال هایزر، مأمور آمریکا برای انجام کودتا.

- خاطرات برژینسکی، مشاور امنیت ملی آمریکا.

- خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متحده.

- خاطرات سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران.

که البته هر یک از این نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته‌اند، و یا

واقعیتی وارونه جلوه داده اند.

اینها، عده ای هم هستند که در غالب تاریخ نگاری، در صدد تبرئه اشخاص و یا جریانهای هستند. از جمله تبرئه رژیم پهلوی. س: به نظر شما، چرا عده ای در تلاش هستند تا رژیم پهلوی را تبرئه کنند؟

ج: به نظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدت، در صدد تبرئه رژیم پهلوی (پدر و پسر). هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی که به ۲ گروه داخلی و خارجی تقسیم می شوند.

گروه اول، بازماندگان رژیم در داخل کشور، که نیروی قابل توجهی هستند. اگر بخواهیم، نشانه هایی هم می توان پیدا کرد. در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری، در برابر آقای خامنه ای، مصطفی کاشانی، پسر آیت الله کاشانی، عضو حزب زحمتکشان مظهر بقایی، یعنی جریانی که آنهمه خیانت کرد، کاندیدا شد و رأی بالای یک میلیون آورد که کم هم نیست. کسانی که به او رأی دادند چه کسانی بودند؟ گروهی از اینها همان بازماندگان رژیم پهلوی اند. اینها به انحاء مختلف، علاقمندند که هم خود را تبرئه کنند و هم رژیم پهلوی را و خریدار کتاب هایی هستند که در تبرئه رژیم پهلوی نوشته می شود و مدافع آمریکا و انگلیس است.

گروه دوم، بازماندگان رژیم پهلوی در خارج از کشور هستند. شمار این دسته هم بسیار زیاد است. بسیاری از آنها که از کشور فرار کرده و به خارج رفته اند، از وابستگان سیاسی رژیم پهلوی بوده اند.

نمونه دوم، سلسله کتاب هایی است با عنوان: نخست وزیران ایران، نوشته جعفر مهدی نیا.

جلد پنجم این کتاب ها را که نمی دانم تا چند جلد دیگر ادامه خواهد

یافت، دیدم که نامش زندگی سیاسی محمدعلی فروغی است. در کل این کتاب، تنها دو یا سه صفحه دربارهٔ محمدعلی فروغی است و بقیه کتاب پر است از تعریف رضاخان و اقدامات و خدمات او. مثلاً اینکه رضاخان، ارتش شاهنشاهی را درست کرد. اما به هدف ایجاد این ارتش که تقریباً تمام درآمد نفت، صرف خرید ساز و برگ آن شد، آنهم در این منطقه مهم جهانی و در جنوب شوروی، اشاره ای نمی شود. قدرت این ارتش در سوّم شهریور ۱۳۲۰ بر ملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف، آب شد.

مثلاً یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه آهن از شمال تا جنوب می دانند. درست است که رضاخان، با بهره گیری از «قوت لایموت» توده های مردم از راه مالیات های غیرمستقیم، هزینه ساختن راه آهن را سرهم کرد ولی از این مهم تر، این است که یکی از خواسته های درجه اوّل انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده است.

در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۱ هجری شمسی، انگلیسی ها امتیاز کشیدن «خط تلگراف» را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتزر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در سال ۱۹۰۱ میلادی، ۱۲۸۰ هجری شمسی، به امتیاز جستجو و استخراج و بهره برداری از نفت در  $\frac{1}{5}$  قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان داری معروف است. برپایه همین امتیاز «شرکت نفت ایران و انگلیس»، تشکیل شد. محمدرضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست آمریکا درآمد.

این نویسنده و همقطاراننش، این واقعیت را نمی گویند که چه طور در دوران محمدرضا هم بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ افزار از آمریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله ای برای خودش درصد معینی برمی داشت!

نمونه سوّم که از همه این ها، گویاتر است، کتابی است با عنوان: تقی زاده و روشنفکری در مشروطیت ایران نوشته مجتهدی، که در آستانه انقلاب، به چاپ رسید. این نمونه، از نمونه های دیگر جالب تر است. نویسنده برای این که ثابت کند، رضاخان و نوکر بی اراده او، تقی زاده، آدم های خیلی وطن پرستی بوده اند، گفته ها و نوشته های چند نفر از همفکران خود را گواه می آورد. اوکین شاهدش، آقای جمالزاده است. او مقدمه ای بر این کتاب نوشته که واقعاً جالب و خنده آور است از جمله این که: «تقی زاده، آدم وطن پرست بزرگی است و هر چه درباره او نوشته شود، کم است.»

نویسنده بعد از جمالزاده، شاهد دیگری می آورد: عبدالحسین بهنیا. این یکی در کتاب خود به نام پرده های سیاست، نفت، نهضت مصدق، ادعا کرده است که: «در جریان تبدیل عهدنامه داری به قرارداد نفت سال ۱۹۳۳، هیچگونه تباری از طرف رضاشاه کبیر و تقی زاده وجود نداشته است! و آن دو مرد وطن پرست، قدمی بر ضد مملکت برنداشته اند. اگر پادشاه بزرگ به قرارداد رژی رضایت می داد، پس از شهریور ۱۳۲۰ بیشتر مورد انتقاد قرار می گرفت!»

نویسنده، دست به دامن گواه سوّمی می شود که این شاهد بسیار معتبر، مصطفی فاتح، کارمند عالیرتبه شرکت نفت و مشاور «کدامن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس است که به پاس خدماتش پادشاه

انگلستان به او لقب «سر»، اعطاء کرد. او ادعا کرده است: «هنگام مذاکرات، اصلاً تبانی قبلی در کار نبود. پنج سال مذاکره، به جایی نرسیده بود و نقصان عایدات، اعلیحضرت فقید را عصبانی کرده بود، در مذاکرات تهران هم، صحبت از تمدید، اصلاً نبود. کدمن، به من گفت تا صحبت از تمدید کردم، اعلیحضرت، بسیار ناراحت شدند...»<sup>۱</sup>

شاهد چهارم، میرزا عبدالله مستوفی است که در جلد سوم کتاب زندگی من نوشته است:

«اگر قرارداد داری را لغو نمی کردیم و منتظر انقضای آن می نشستیم، از ۹۰ میلیون لیره تفاوت ۲ قرارداد، محروم می ماندیم. رضاشاه، قاطبه مردم ایران را در نظر داشت، ما که هنوز «تن شماری» نفت خود را بلد نبودیم چطور می توانستیم در آن ایام، نفت را استخراج کنیم، بازاریابی کنیم و بفروشیم؟! ...»<sup>۲</sup>

اینها، نمونه هایی بود از تلاش وابستگان و سرسپردگان رژیم برای تبرئه رضاخان که در اشکال گوناگون، اما با هدف واحد، همگی به «تاریخ سازی» روی آورده اند.

س: علاوه بر آنچه که اشاره کردید، با توجه به مطالعات خود در تاریخ معاصر، در آثار امثال مکی، شجاع الدین شفا - که البته این یکی ضدانقلاب است و حسابش جداست - محمود طلوعی، ابراهیم صفایی و نظایر اینها چه نشانه هایی وجود دارد که نشان می دهد اینها مدافع رژیم شاه هستند و یا فرهنگ شاهنشاهی را تقویت می کنند؟

۱. مصطفی فاتح - پنجاه سال نفت ایران - صفحه ۹۳۲.

۲. عبدالله مستوفی، زندگانی من، جلد سوم - صفحه ۳۲۷.



ج: ببینید، برخی از کسانی که شما نام بردید، آدم‌های زرنگی هستند. ساده نیستند. حسین مکی همه را فریب داده، با حزب قوام بوده، بعد به جبهه ملی آمد و خودش را به عنوان یکی از گردانندگان جبهه ملی مطرح کرد و با انگلیس و آمریکا هم تماس گرفت، بعد با زاهدی در کودتا شرکت کرد. این آدم همه کاری کرده، بعد از کودتا هم چون کاری به او ندادند، به تاریخ روی آورد. با مطالعه دقیق نوشته‌های این به اصطلاح تاریخ نویسان باید می‌ج این نویسنده‌ها را گرفت و بعد دید که سوابقشان در طی ۲۵ سال حکومت بعد از کودتا، چه بوده؟ چطور زندگی کردند؟ چه ارتباطاتی داشته‌اند؟ و ...

س: در آثارشان چطور؟ مثلاً در آثار طلوعی و یا صفایی چه نشانه‌هایی را می‌توان یافت؟

ج: تکلیف ابراهیم صفایی روشن است. از همان سال‌های ۳۰ در ردیف شاهپرستان و کودتاچیان بود و هنوز هم در همان خط است. او در مجلس هفدهم، نماینده مجلس بود و در صف شاهپرستان، به یک نمونه از اظهاراتش در مجلس شاه، توجه کنید:

«... دو عامل عمده و سیله پیروزی ایرانیان در مبارزه با اجانب بوده است. یکی عامل مهم روحانیت و دیگری حسن تدبیر و کاردانی زمامداران سیاسی این مملکت.

این دو عامل، مانند روح و جسم- وابسته به یکدیگرند. همانطور که برای سیاست، یک مرکز ثابت لازم است و آن، مقام سلطنت می‌باشد و ما به آن احترام می‌گذاریم، برای دیانت هم باید یک مرکز ثابت باشد و همه به آن احترام بگذارند و آن مقام، مرجعیت شیعه است، مانند مقام

حضرت آیه الله العظمی بروجردی.<sup>۱</sup>

از این جناب صفایی، چندی پیش، جزوه ای دیدم به نام اشتباه بزرگ. در این کتاب، او، ملکی کردن صنعت نفت را، اشتباهی بزرگ دانسته و ادعا کرده که اگر همان قرارداد ۱۹۳۳ با اصطلاحاتی، ادامه می یافت، آمریکایی ها کودتای ۲۸ مرداد را انجام نمی دادند و مدت ۲۵ سال بر کشورمان، حکومت نمی کردند! باید در اسناد پیدا کرد که این جناب ابراهیم صفایی، در دوران بیست و پنجساله، چه می کرده؟ باید اسناد کافی به دست آورد و او را با این اسناد، افشاء کرد.

درباره محمود طلوعی هم، چند نکته جالب در پایان بحث، خواهم گفت که در آثارش مطالب زیادی در تجلیل از رضاخان، دیده می شود ولی در کنار این تجلیلها، یکی دو نکته منفی هم دیده می شود که روی خواننده ناآگاه، اثر خودش را می گذارد.

س: ولی موارد منفی، خیلی پیش پا افتاده است!

ج: می دانم. اما باید نوشته ها را با حوصله خواند و نکته های اساسی آنها را پیدا کرد و نشان داد که نویسنده، هدف عمده اش چه بوده است؟ از چه کسی می خواهد تعریف کند و چه جریانی را تبرئه کند.

س: در حال حاضر، کتاب های زیادی از طرف طیف راست، تحت عنوان «زندگی رجال پهلوی»، با هدف تبرئه و بازسازی شخصیت آنها منتشر می شود برای تقی زاده، رزم آرا، جلال عبده، متین دفتری، مهندس فروغی و امثالهم، با توجه به اینکه نسل جوان کنونی ما، در آن دوران حضور نداشته و اطلاعی از آن ندارد، برای اطلاع این نسل، به نقد

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱ - نقل از کتاب نفت، مصدق و ناسیونالیسم ایران - صفحه ۱۷۶.

شخصیت اینها نیاز داریم نقدی که بدون غرض و بی طرفانه، عملکرد و جایگاه و موقعیت این افراد را، چه در رابطه با استعمار و چه در رابطه با استبداد، روشن کند، شما چه نظری در این باره دارید؟

ج: برای معرفی این شخصیت ها و افراد به نسل جوان کشورمان باید یک روش منطقی و درست، به کار گرفته شود. به شکلی که مدافعین رژیم پهلوی نتوانند آنرا ساختگی و تحریف واقعیت، معرفی کنند. از جمله این که در میان اسناد منتشر شده توسط خود امپریالیست ها، و کتاب های زیادی که خودشان نوشته اند، اسناد وابستگی این گروه به محافل امپریالیستی و عواملی که آنها را به قدرت رسانده و منافی که در سایه تبعیت از رژیم داشته اند را پیدا کرد و در اختیار نسل جوان قرار داد. البته در این راه باید با انصاف عمل کرد و جنبه های مثبت شخصیت ها را هم گفت. به نحوی که در صداقت و سلامت این تحقیق ها نتوان تردید کرد.

س: در میان کتب تاریخی که اخیراً در اروپا و آمریکا توسط رجال سیاسی عصر پهلوی نوشته شده، چه ویژگی های مثبت یا منفی می بینید؟ مثل خاطرات اسداله علم، محمدرضا، مصطفی الموتی، متین دفتری، و دیگران که نوعی نگرش شاهنشاهی دارند و زندگی سیاسی آنها با سلطنت گره خورده است. اساساً چه تفاوتی بین آنها وجود دارد؟ مثلاً بین علی اکبر سیاسی و اسداله علم و یا متین دفتری؟ و یا مصطفی الموتی؟

ج: من در بین کتابهایی که منتشر شده است بعضی آثار را دیده ام. مثل یادداشت های روزانه اسداله علم و خاطرات ابوالحسن ابتهاج و یا دکتر سیاسی. در همه این آثار، دو خط قرمز، کاملاً پیداست. یکی تبرئه خود است. یعنی بدون اشتباه قلمداد کردن عملکرد خود، و دیگری به طور مستقیم و غیر مستقیم، تبرئه رژیم پهلوی و مآلاً تبرئه انگلستان و

آمریکا.

این نوشته ها را می توان به ۲ دسته تقسیم کرد: بعضی از آنها به اعتبار نویسنده شان، تکلیفی معین دارند. مثل احمد آرامش، امیر اسداله علم، دکتر متین دفتری، دکتر سجادی و ... درباره این افراد، مدارك مستند و محکمی دال بر وابستگی آنان به امپریالیستها وجود دارد. مثلاً در مورد احمد آرامش، گازیوروسکی، خیلی صریح نوشته است:

«... صبح روز چهارشنبه، ۱۹ اوت، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دو تن از مأمورین سیا، با آرامش ملاقات کردند و مبلغ ده هزار دلار، در اختیار او گذاشتند تا به کاشانی برساند و چنین به نظر می رسد که کاشانی بتواند از آن در جهت روانه کردن یک گروه ضد مصدقی به ناحیه بازار تهران، استفاده کند.» ... آنچه که مسلم است این که، آرامش، مأمور «سیا» بوده و ده هزار دلار از سیا پول گرفته است. در مورد وابستگی اسداله علم به انگلیس هم، نیاز به توضیح نیست. در میان آنها که شما اسم بردید. به نظر من، دکتر سیاسی با دیگران تفاوت هایی دارد و با ابوالحسن ابتهاج، دکتر غنی، نصراله انتظام و دکتر عبده، قابل مقایسه نیست.

درباره نصراله انتظام، کیم روزولت، نوشته است که در بازگشت از ایران، به لندن رفته و با انتظام که در آن زمان، سفیر ایران در انگلیس بوده صحبت کرده و او هم با نظر روزولت درباره دکتر مصدق، موافق بوده است.

اما ابوالحسن ابتهاج، یک تکنوکرات بسیار خودسر و متکبر بود. در خاطراتش آنقدر «من» «من» گفته، که انگار، همه سیاست های مالی این مملکت را، او طراح کرده است اما برخی از اظهاراتش درست است. یعنی بانک ملی ایران را، او سازمان داد و در آن نظامی، برقرار کرد.

عده‌ای دانشجو را هم برای تحصیل امور بانکداری، به انگلستان فرستاد که اتفاقاً اکثرشان وقتی برگشتند، توده‌ای بودند و اعتصاب کارکنان بانک را همین دانشجویان، به راه انداختند. درباره‌ی وابستگی اش به انگلیس هم، زیاد گفته می‌شود، ولی من، تاکنون به سندی برخورد نکرده‌ام. برادرش مهندس ابتهاج هم، از وابستگان نزدیک محمدرضا پهلوی بود. می‌رسیم به متین دفتری که در دوران رضاخان، وزیر دادگستری و بعد هم نخست وزیر بود و چهره اش مشخص است.

دورانی از چاکران هیتلر شد و پس از شهریور ۱۳۲۰، انگلیسی‌ها او را بازداشت و پس از سرسپردنش آزاد کردند. دکتر جلال عبده هم، در دوران محمدرضا، چند دوره وکیل مجلس بود و بعد هم نماینده ایران در سازمان ملل شد. دکتر قاسم غنی هم، همپالکی فروغی و تقی زاده است. او تا پایان عمر از نزدیک ترین افراد مورد اعتماد محمدرضا پهلوی بود. او در زمان رضاخان، مأمور خواستگاری فوزیه، و پس از طلاق، مأمور برگردان فوزیه به مصر بود. یعنی حلقه رابط انگلیس بین مصر و ایران.

اما دکتر سیاسی، به استثنای یک بار، که چند ماهی وزیر خارجه شد. بیشتر در زمینه‌های فرهنگی کار می‌کرد. در دوران رضاخان مدت‌ها رئیس دانشگاه بود. در دوران محمدرضا هم این پست را داشت. چندبار هم، وزیر فرهنگ شد. به هر حال گرچه او یکی از مهره‌های رژیم پهلوی است اما برخی ویژگی‌هایی که داشت، او را از بقیه متمایز می‌کرد. یک نمونه آن را من شاهد بودم: پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب توده ایران، غیرقانونی اعلام شد، شاه، با اصرار از او خواست که اساتید توده‌ای را از دانشگاه تهران اخراج بکند، ولی او مقاومت کرد و وزیر فرهنگ، بدون موافقت او، مستقیماً دست به این کار زد. به دلیل همین مخالفت، مدتی

بعد، از ریاست دانشگاه، برکنار شد. ما در دانشگاه، شاهد برخورد متین او با توده‌ای‌ها بودیم. دربارهٔ اینکه آیا او هم مانند متین دفتری، عبده و انتظام، رابطه مستقیمی با انگلیس یا آمریکا داشته یا نه؟ تاکنون، سندی ندیدم.

از رجال دوران رضاخان که همراه ارباب، از انگلیسی‌ها بریده و به خدمت آلمان هیتلری درآمدند، بجز متین دفتری از ۱۶۰ شخصیت و چهرهٔ لشکری و کشوری اعم از وزیر و معاون و ... می‌توان نام برد که مشهورترین آنها، دکتر سجادی، سرلشکر زاهدی، سرلشکر بقائی، سپهبد آق‌اولی، سرلشکر کوپال، سپهبد باتمانقلیچ، خسرو اقبال، جعفر شریف امامی و جواد بوشهری بوده‌اند که ارتش انگلستان ۱۶۰ نفر را به اتهام داشتن رابطه با عوامل آلمان نازی به دنبال کشف کودتایی که قرار بود به رهبری سرلشکر زاهدی، فرمانده لشکر اصفهان، و حبیب‌اله نوبخت، عملی شود، بازداشت کرد.

اکثر این افراد، بعدها و به ویژه، پس از شکست ارتش هیتلری در جنگ دوّم، به خدمت انگلیسی‌ها درآمدند و گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد شدند. البته در میان کسانی که به آلمان گرایشی نشان دادند، افرادی هم بودند که عمیقاً احساسات ضدانگلیسی داشتند و تا پایان هم این روحیه را حفظ کردند. مانند آیت‌اله کاشانی، احمد شاملو و معدود مهندسان جوان. احتمالاً آشنایی آیت‌اله کاشانی با سرلشکر زاهدی هم از همین دوران آغاز شد و احتمالاً آقای کاشانی تا پایان عمر، زاهدی را فردی ضدانگلیسی، تصور می‌کرده است.

س: گروهی از تاریخ‌نگاران، تاریخ معاصر را با پیش‌داوری می‌نویسند. یعنی اوّل یک برداشت را اصل قرار می‌دهند و بر آن مبنا،

تاریخ می نگارند.

دسته دوم نوع جهان بینی و نگرششان، محدود است. یعنی نوع نگاهشان، منحصر به یک نکته و یا یک وجه است. دسته سوم نوعی خودسانسوری می کنند مثلاً فرض کنید، طرف، عضو جبهه ملی است، برای تبرئه جبهه ملی، عیوب جبهه را نمی گوید. مثل ابوالفضل قاسمی یا خلیل الله مقدم.

عده ای هم برای اینکه حزب توده را تبرئه کنند بخشی از اشتباهاتشان را نمی گویند و فقط به یکی دو نکته، بطور کمرنگ، بسنده می کنند، هر کدام از اینها، به نوعی، خودسانسوری می کنند و در اینجا، باز، تاریخ واقعی گفته نمی شود.

گروهی عکس العملی برخورد می کنند. مثلاً آقای کیانوری آمده یک چیزی گفته، طرف می آید علیه آن چیزی می نویسد، بابک خسروی چیزی می گوید، یکی دیگر علیه او جوایبه ای صادر می کند و قس علیهذا. به نظر بنده، این، تاریخ نگاری نیست، درست نمی گویم؟

ج: همه تاریخ نویسان معاصر ما به نوعی وابستگی های سیاسی، اجتماعی دارند. افرادی هستند مانند شجاع الدین شفا، که موضعگیری کاملاً روشنی دارند. دفاع از سلطنت پهلوی ها با همان ویژگیهایش. حتی نه به عنوان سلطنت مشروطه، بلکه با همه دیکتاتوری آن. از مدتی قبل، شجاع الدین شفا هم، به جرگه مخالفین سرسخت رضا پهلوی پسر محمدرضا، پیوسته است. انتقاد او به پسر محمدرضا این است که می گوید او خیلی «دمکرات بازی»! درآورده و با چنین روشی، ناخواسته، رژیم پدر و پدربزرگش را زیر سؤال می برد!

تکلیف چنین آدمی، روشن است و برای شناختن او، مشکلی وجود

ندارد. اما افرادی هستند که وابستگی به دستگاه حاکم نداشته‌اند، اما حامل یک فکرند. مثل خود من توده‌ای. با چنین دیدی، وقتی من نوعی می‌خواهم به تشریح عملکرد حزب و نقش خودم پردازم، اگر باانصاف باشم، به نوشتن نقاط مثبت، بیشتر تمایل نشان می‌دهم و نقاط ضعف را، کم‌رنگ‌تر می‌بینم و اگر بی‌انصاف باشم، مثل برخی دیگر از مورّخین، تنها به نوشتن نقاط مثبت می‌پردازم و روی نقاط ضعف، سرپوش می‌گذارم. دو نمونه از این باانصاف‌ها و بی‌انصاف‌ها، یکی سرهنگ نجاتی است. و نمونه دوم، رهبران جبهه ملی. سرهنگ نجاتی درباره‌ آنان، چنین اظهار نظر کرده است: «... اکنون سی و نه سال از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذرد، طی این مدت، از سوی رهبران جبهه ملی، درباره علل شکست نهضت، هیچگونه بررسی و تحقیق مناسبی صورت نگرفته و این موضوع، همچنان مورد سؤال است که آیا شکست نهضت، آنقدر اهمیت نداشت که رهبران جبهه ملی، به بررسی آن پردازند و نتیجه کار خود را به آگاهی مردم برسانند؟ حقیقت این است که در فرهنگ سیاسی ما، انتقاد از خود، معمول نشده است، و از میان نخبگان سیاسی کشورمان، به ندرت کسی را می‌شناسیم که به اشتباهات خود در دورانی که عهده‌دار مسئولیت بوده، اعتراف کرده باشد. به واسطه این سیاست است که افراد، همواره سعی کرده‌اند موفقیت‌های گذشته را به حساب خود بگذارند و اشتباهات و کج رویها را به گردن دیگران بیندازند.»<sup>۱</sup>

اکنون ببینیم که خود این باانصاف، وقتی تاریخ می‌نویسد چقدر بی‌انصافی می‌کند. او در مقاله‌ای به نام کودتای ۲۸ مرداد، چنین

۱. از پاسخ سرهنگ نجاتی به پرسشهای مجله ایران فردا.



می نویسد:<sup>۱</sup>

«بحث پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می توانست در سیاست خارجی خود، از اتحاد دولت های انگلستان و آمریکا و نیز تحریم خرید نفت جلوگیری کند و یا در برابر توطئه های دربار و مخالفین، مقابله کند، در حوصله این مقاله نیست. اما بهر حال جمع بندی ما حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملی و نیز اخلاک‌گرایی‌های برنامه ریزی شده حزب توده ایران، برای ایجاد آشوب و نگران ساختن مردم، در راستای سقوط دولت مصدق، نقش تعیین کننده داشت. کرمیت روزولت، کارگردان کودتا، از آشوبگری های حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد، ابراز خرسندی می کند و کوشش افراد حزب را در برپایی تظاهرات و ایجاد بی نظمی، مفیدترین اقدام برای اجرای کودتای ۲۸ مرداد می داند و می گوید:

... توده ای ها، با تشویق و حمایت شوروی ها، به خیابانها ریختند و با آنکه تعدادشان از چند هزارتن تجاوز نمی کرد، بدون اغراق، خیابانها را به تصرف خود درآوردند...

- آنچه را که می توانستند غارت کردند و به هر ساختمانی که ممکن بود، هجوم بردند...

- این بهترین واقعه ای بود که باید، انتظار آنرا می کشیدیم. هرچه بیشتر بر علیه شاه، فریاد می زدند، ارتش و مردم، بهتر و بیشتر، متوجه دشمنی آنها نسبت به خود می شدند، و هر قدر بیشتر شهر را غارت

۱. کودتای ۲۸ مرداد، آیا پیروزی دشمن، اجتناب ناپذیر بود؟ - ایران فردا، شماره ۶۸ - سال ۸ - مرداد و شهریور ۷۲ - صفحه ۶۷.

می کردند، گروههای بیشتری عصبانی می شدند. هیچ عاملی بهتر و سریعتر از این اعمال نمی توانست، اوضاع را به سود ما برگرداند...  
- باید به آنها فرصت می دادیم تا اهالی تهران، آماده قیام گردند و آنها را سر جایشان بنشانند...<sup>۱</sup>

این جناب نجاتی، که این دروغ های شاخدار را از قول کریمت روزولت، برای متهم کردن حزب توده ایران، تکرار کرده است، خود، در پائین این نقل قول، ماهیت اهالی تهران را که قیام کردند و توده ای ها را سر جایشان نشانند! چنین توصیف می کند:

... طی سه روز، پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، کودتاچیان، با استفاده از فرصت، بخش دیگری را در سازمان های انتظامی و دیگر نهادهای دولتی و سیاسی به سوی خود کشاندند. شماری نیز دودوزه بازی کردند و از بعد از ظهر ۲۸ مرداد، همراه با پیمان شکن های خائن، به دشمن پیوستند و شرافت و مردانگی را به زنجیر کشیدند و بدین سان، شبکه ای وسیع به سرکردگی جاسوسان انگلیسی و امریکائی با شرکت فاسدترین عناصر درباری، شماری از ژنرال ها و افسران بدنام ارتش و شهربانی که بعلت فساد اخلاق به رأی اکثریت جامعه افسران ارتش رانده شده بودند همراه با گروهی از چاقوکشان حرفه ای، قداره بندان حزب سومکا به رهبری دکتر منشی زاده، افراد حزب مظفر بقائی و دار و دسته حسن عرب، شعبان بی مخ و نیز گروهی روسپی به سردستگی ملکه اعتضادی و آژدان قزی، مزدوری دشمن را پذیرفتند تا جنبش ضد استعماری مردم ایران را سرکوب کنند. و دولتی را که طی دو قرن تاریخ سیاسی ایران، به منزله امید و آرزوهای ملی بود، از میان

۱. ضد کودتا- روزولت- صفحه ۱۷۹ - ۱۸۰.

بردارند و سالیان دراز، سلطه استبداد و ارتجاع را بر مردم ایران تحمیل کنند ...

سرهنگ نجاتی، دسته چاقوکشان گروه حسن عرب و شعبان بی مخ، و روسپی های دار و دسته ملکه اعتضادی و آژدان فزی را از قول روزولت، پیام مردم تهران می نامد!

حیرت آور این است که این جناب سرهنگ نجاتی که از قول کریمت روزولت، ردیلانه ترین اتهامات را به حزب توده ایران وارد می کند. خودش، مترجم اثر گازیوروسکی محقق آمریکایی است که در آن، با صراحت کامل، نوشته است: ... در خلال این رویدادها، نرن وسیلی<sup>۱</sup> گروههای متعددی را اجیر کرده و ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) با سر دادن شعارهای حزب توده و حمل آرمهایی که در آنها، شاه، تقییح و سرزنش شده بود، در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت «توده ای قلابی» که عصر روز قبل، ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها، بوسیله یکی از مأمورین سیا به نرن وسیلی پرداخت شده بود، وظیفه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده ای ها موقعیت زاهدی را تقویت کنند ...<sup>۲</sup>

من، برای سرهنگ نجاتی، احترام قائل بودم. ولی با این نوشته، این احترام به میزان زیادی از دست رفت. امیدوارم ایشان در فرصتی دیگر، این اشتباه خود را تصحیح کنند. به هر حال، در گفتار پیشین گفتیم که تاریخ هر رویداد، معمولاً بایستی، صد یا صد و پنجاه سال بعد از آن، نوشته شود. یعنی افرادی که هیچ وابستگی به آن رویدادها نداشته و محقق

۱. نرن وسیلی Neron Wasily .

۲. صفحات ۳۵ و ۳۶.

واقعی باشند، بیایند از روی مجموعه اطلاعاتی که در دست است، یک تحقیق واقعی انجام بدهند.

در تاریخ‌نویسی کنونی دنیا هم، همین مطرح است. البته شمار دانشمندانی هم که نسبت به گذشته‌ها، تاریخ دقیق می‌نویسند، مثل پتروشفسکی و دیاکوف و هربرت ولز، بسیار کم است. بهر حال کسانی که در متن ماجرا بوده‌اند، تأثیرپذیرند و هر کس مطابق نظر خود، طرز فکرش را در تحلیل تاریخ، دخالت می‌دهد.

س: هر قدر حجم تشّت آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم، به همان نسبت دشوارتر می‌شود. مثلاً یکی «ماسون» است، دیگری طرفدار رضاخان، یکی تحت تأثیر مستشرقین و نظایر اینها. مملکت ما هم بخاطر پائین بودن فرهنگ سیاسی و ناآشنایی با تاریخ گذشته خود، مرتکب اشتباهات تاریخی مشابه می‌شود. اما با توجه به لزوم تاریخ‌نگاری درست و ضرورت توجه به آن، فکر نمی‌کنید باید کاری کرد؟ اگر ما بعد از مشروطه توانسته بودیم تاریخ را خوب بنویسیم. در انقلاب اسلامی، بهتر حرکت نمی‌کردیم؟

ج: متأسفانه این یک واقعیّتی است که مشکل عمده برداشت‌های تاریخی، یک جنبه بودن آنهاست. من نمی‌دانم در دانشگاه‌های ما که تاریخ تدریس می‌شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت همین بینش همه جانبه و واقع‌گرایانه به تاریخ، تربیت می‌کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده، بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می‌دهد. اما من در حال حاضر، چنین پدیده‌ای را نمی‌بینم. در ماهنامه‌هایی که به دستم می‌رسد، مقالاتی که بی‌طرفانه نوشته شده باشد، خیلی کم است.

س: فکر نمی کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا بشود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، پردازد، مؤثر باشد؟ در میان روشنفکران، جلال تنها کسی بوده که صادقانه حرف می زد و بعضی از این حرفها، حتی علیه خودش بود. یعنی به تبرئه نسل و تیپ خودش، نمی پرداخت. حالا اگر سنت شکنی شود و بجای آنکه هر کس در قالب تاریخ، به تبرئه خود پردازد، بی طرفانه حتی به نقد اشتباهات خودش یا حزبش پردازد، به جایی نمی رسیم؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تبرئه شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، جدای تبرئه خود و طرز تفکرشان، به مسائل نگاه کنند. مثلاً به جای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله پردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها تیر و منند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان بدهد. پس نمی شود در برابر دشمنان سکوت کرد و به نقد خود، پرداخت. چون نویسندگان گستره وسیعی دارند. و دشمنان هم امکانات فراوانی دارند شما ببینید کتاب های محسن طلوعی با چه کاغذی چاپ می شود؟ و با چه کیفیت چاپی؟ هزینه اش از کجا می رسد؟

مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت شمار هم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید دیگر کسی را نمی بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از

اتهامات دفاع کند. مثلاً دربارهٔ موفقیت کمونیست‌ها در یکی دو سال اخیر در کشورهایی که قبلاً نظام سوسیالیستی داشته‌اند و به دامان غرب افتاده‌اند و مردم مجدداً چیزهایی فهمیده‌اند، چه چیزی چاپ می‌شود؟ در هر موردی هم همین است. در اینجا یک عدم تعادل وسیعی دیده می‌شود. در مورد رژیم گذشته هم می‌بینیم که چقدر کتاب مختلف، برای تبرئه رضاخان چاپ می‌شود؟ و یا در جهت تبرئه رژیم شاه. از خاطرات خود شاه گرفته تا فرح و ثریا و فوزیه و دیگران. کاری به کتابهایی که در خارج چاپ می‌شوند ندارم. اما چه کسی به همین کتبی که در ایران بطور مرتب چاپ می‌شوند جواب مناسب داده است؟ چه کسی تا به حال به اینها جواب داده؟ چه کسی ادعای آنان را رد کرده؟ کدام نشریه به اینها جواب داده؟

من، هیچ نشریه‌ای را نمی‌بینم که این مسایل را مطرح کند. حتی از طرف جمهوری اسلامی هم نمی‌بینم.

اصلاً شما کوچک‌ترین فعالیتی علیه این جریان، آنهم با این وسعت، نمی‌کنید. شما یک مجله ندارید که این نوشته‌های تبرئه‌کننده رژیم شاه را، با تحلیل رد کند! شما می‌آئید با کیانوری که دسترسی خیلی اندکی به این انتشارات دارد و دامنه اظهارنظرش هم بالطبع، محدود است، مصاحبه می‌کنید.

بایستی یک گروه، معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تبرئه مخفیانه امپریالیسم و ارتجاع پهلوی‌ها را، خنثی کنند.

من با آزادی مطبوعات، صددر صد موافق هستم و نمی‌گویم حالا این‌ها که در ایران آزادانه منتشر می‌شوند، منتشر نشوند. اما بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

روزنامه‌هایی مثل اطلاعات و کیهان، که هر کدام صدها هزار شماره، چاپ و منتشر می‌شوند، می‌توانند بخش معینی از صفحات خود را به این کار اختصاص بدهند تا این تبلیغات وسیع دشمن، خشی شود. شما امکاناتی دارید که این امکانات را هیچکس ندارد مثلاً مجموعه اسناد ملی که بسیار غنی است. شما باید از این گنج بزرگ استفاده کنید. اگر این کار را نکنید، روند تیره رژیم دیکتاتوری ۵۰ ساله پهلوی و تیره امپریالیسم، با شدت هرچه بیشتر، ادامه پیدا خواهد کرد. من نمی‌گویم مانع انتشار این نوشته‌ها شوید. برعکس، اجازه بدهید اینها همه نظرات خود را بنویسند و خود را بشناسانند. آنوقت با مدرک و سند و با پاسخ مستدلّ به مقابله با آنها بروید.

س: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده‌ای بگویند اصلاً برای چه تاریخ بخوانیم؟ مگر تاریخ چه ارزشی دارد؟ جایگاه تاریخ در فرهنگ و حکومت کیجاست؟ چه نفعی برای ما می‌تواند داشته باشد؟ نوعی بدبینی نسبت به تاریخ در جامعه وجود دارد، عده‌ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می‌کنند، عده‌ای مورّخین را تحریف‌گرا و در خدمت این و آن می‌دانند، بهر حال اینها باعث کم‌عنایتی به تاریخ شده است و دانشجوی رشته تاریخ که بخواهد از مسائل تاریخی صحبت کند، شنونده به او توجه کافی نشان نمی‌دهد.

ج: به نظر من این کاملاً طبیعی است. این نتیجه منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ‌نویسان غیرواقع‌گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سوی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی در خور شأن تاریخ، برای مطالعه تاریخ قائل نیستند! حتی دانشگاهیان، چه استادان و چه دانشجویان، آنقدر در گرفتاری‌های

شخصی خود، چه از لحاظ کار و چه از لحاظ وظایف اجتماعی که دارند و چه از لحاظ زندگی شخصی، غرق شده اند که احتمالاً، حتی به خواندن روزنامه روزانه هم نمی رسند، چه برسد به این که تاریخ بخوانند.

اگر هم کسی بخواهد تاریخ بخواند چه تاریخی را بخواند؟

نوشته های خامه ای و همایون کاتوزیان و محمود طلوعی را بخواند؟

شما کتاب های تاریخ کلاس های ابتدائی و متوسطه را بردارید، ورق بزنید و ببینید که چه قدر تاریخ واقعیتهای در آن تحریف شده است. همین الان این کتابهایی که از طرف وزارت ارشاد و آموزش پرورش منتشر می شود، کتابهای ۱۵ سال اخیر را پهلوی هم بگذارید ببینید از اوّلش چگونه شروع می شود؟ در دوران اول انقلاب، تاریخ نویسان ما چه کسانی بودند؟ آقای آیت و آقای دکتر مدنی بودند که نظریات مظفر بقائی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می دادند! اینها، تاریخ را از واقعیتها منحرف کردند. همین مطالب، در کتاب های درسی بازتاب یافته است. آنوقت شما می خواهید که افراد، علاقه مند بشوند؟! در جامعه ما، آن قشری که تا حدود دیپلم متوسطه درس خوانده است، ممکن است به خواندن تاریخ علاقه مند باشد. آیا این افراد، کتابهای بدر بخوری در کتابخانه ها دارند؟ برنامه های رادیو تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چندساله، یک بار، فقط یک برنامه تلویزیونی درباره نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعاً جالب و باارزش و درست بود، دیدم فقط همین یک برنامه را.

همین رادیو تلویزیون، یک بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاچیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهار نظر کند! به جای این که از مهندس بازرگان یا دکتر امیر علائی که از



یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند!

یک بار هم چند مقاله در روزنامه سلام درباره نقش دکتر مصدق منتشر شد. سال روزهای ۲۸ مرداد می‌آیند و می‌گذرند و رسانه‌های گروهی دولتی و غیردولتی، درباره این مهم‌ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۱۳۵۷، سکوت مطلق اختیار می‌کنند! من پیشنهادی مطرح می‌کنم که با اهمیت است و برای ترویج واقعیات می‌تواند مؤثر باشد و آن این که، یک ساعت معین و ثابت در هفته، نه در زمانی که اکثریت آن را نشنوند، بلکه مثلاً روز جمعه که روز استراحت است و مردم می‌توانند گوش بکنند، در ساعت معینی یعنی ساعتی باشد که رادیو شنونده داشته باشد، یک رشته بهم پیوسته و در عین حال، در هر گفتار، یک موضوع خاص در مورد اسناد معتبر تاریخی پخش شود. چنین برنامه‌ای می‌تواند به میزان زیادی به ترویج و تربیت و علاقه‌مندی به تاریخ کمک کند.

کوتاه سخن این که: به نظر من، اولین کار ضروری، انتشار یک ماهنامه واقعاً علمی-تاریخی، برای پاسخ دادن به تحریف‌هایی است که به طور سازمان یافته و متشکل از جهات مختلف در زمینه تحریف تاریخ گذشته ایران انجام می‌گیرد و این کار، ضرورت فوری دارد. دوم، استفاده وسیع از رسانه‌های گروهی چه مطبوعات مثل اطلاعات و کیهان و چه صدا و سیما که اهمیت بیشتری دارد.

س: با توجه به انبوه کتب تاریخی که در چند سال اخیر، نوشته شده‌اند، چه تحلیلی از روند تاریخ‌نگاری معاصر دارید؟ کتاب‌های این دوره را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد؟

ج: به چهار دسته، یکی تاریخ‌ها، یکی خاطرات، یکی مقالات و یکی هم تحلیل‌ها. هر کدام از اینها، دامنه وسیعی دارد.

درباره این کتاب‌ها هم، در مجلات داخلی و یا خارجی، به صورت مقاله و یا تحلیل درباره هر کدام، اظهار نظرهای فراوانی صورت گرفته است.

باید نقاط قوت و ضعف هر کدام را با منطق و انصاف، نشان داد. باید با اسناد درست نشان داد که کتابها چه نقاط ضعفی دارند و چه تقلب‌هایی در حوادث تاریخی صورت داده‌اند. نقد هم باید منطقی باشد و پاسخ‌گویی‌ها، به هیچوجه، ناشی از احساسات شخصی و عاطفی و اجتماعی نباشد. مسئله، جدی است. نسل حال و آینده، باید از واقعیت‌های تاریخ گذشته، به درستی آگاه شوند.

س: اخیراً گروهی از غربیها و به خصوص آمریکائی‌ها هم، دست به کار تاریخ نویسی شده‌اند. قوت و ضعف اینگونه آثار را در چه می‌بینید؟

ج: به نظر من، این گروه را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

- دسته اول، تاریخ‌نویسان حرفه‌ای. که درباره آنها صحبت کردیم.
  - دسته دوم تاریخ‌نویسان سیاستمدار. همانند برژینسکی، کارتر، کیسینجر، نیکسون و ... که خودشان دست‌اندرکار بودند و به صورت صریح و روشن، جانبدار دخالت و تأمین سیاست‌های امپریالیسم هستند.
  - دسته سوم، محققین. که بعضی از آنها، واقع‌گرایانه برخورد می‌کنند و بعضی‌ها هم گرایش هدفدار به سوی امپریالیسم دارند.
- از نوشته‌های تحقیقی آنهايي که نظر واقع‌گرایانه دارند، بایستی جنبه‌های مثبت و درست را استخراج کرد و تعمیم و گسترش داد.

س: برگردیم به بحث نقش شخصیت‌ها. در اسناد لانه جاسوسی، بخشی وجود دارد که درباره شخصیت‌هاست. حتی شخصیت‌های موجه مثل دکتر غلامحسین صدیقی. اینها در مورد تک‌تک چهره‌ها، چه خوب

و چه بد، بحث و صحبت کرده اند.

ج: بله، من یادم هست که یکی از این اسناد، درباره شواردناده بود. این سند را وزارت امور خارجه آمریکا به تمام سفارتخانه ها فرستاد. سند مربوط به وقتی است که شواردناده، وزیر کشاورزی گرجستان بود. آمریکائی ها درباره او در آن تاریخ، نظر داده بودند که آدم جالبی است و کارهای جالب توجهی در کشاورزی کرده و نظایر اینها. شما ببینید، در چه تاریخی در مورد یک نفر، نظر داده و چقدر این دستگاه سیاسی آمریکا، وسیع و پردامنه، عمل می کرده که به تمام سفارتخانه های خودش و از جمله ایران، بنویسد که باید او را تحت نظر داشت و درباره او دقت کرد. و ما، در آینده می بینیم که عاقبت شواردناده چه می شود و تا چه پله ای بالا می رود و چه جور آدمی از کار درمی آید و چگونه به امپریالیسم آمریکا خدمت می کند. تا جایی که گورباچف که دست کمی از او نداشت، او را از وزارت خارجه، برکنار می کند. این نوع اسناد، بسیار با ارزش هستند و بیرون کشیدن و مرتب کردن اینها، تحلیل می خواهد و لازم است. برای اینکه نشان می دهد سیاست آمریکا درباره اشخاص و اهدافی که در توجه به چهره ها دارد، چیست.

س: در طی چند ساله اخیر، جریان نهضت سوسیالیست ها، گامهایی در جهت تبرئه و توجیه سابقه گذشته خود، برداشته اند. شاید هم قصدشان احیای شخصیت خلیل ملکی باشد! با توجه به گذشته این جریان و همسوئی آنان با مظفر بقایی، و ارتباط با محافل اسرائیلی و آمریکایی، این روند را چطور می توان ارزیابی کرد؟ حتماً می دانید که اخیراً عده ای از اعضای نهضت سوسیالیست ها، امثال داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی، همایون کاتوزیان و عبدالله برهان مصاحبه هایی داشته اند و

کتابی را هم تحت عنوان «یادنامه خلیل ملکی» منتشر کرده اند.

ج: متأسفانه این یک واقعیت است که اینها در برخی از مطبوعات داخلی ما حضور دارند. از میان آنها که اسم بردید، درباره داریوش آشوری و یا مهشید امیرشاهی، زیاد نمی توانم اظهار نظر کنم اما، همایون کاتوزیان در همان مقدمه ای که بر کتاب خلیل ملکی نوشته، نشان داده که یک بت ساز است. همینطور هم عبدالله برهان و اخیراً هم، دکتر مصطفی رحیمی، که از سوابقش اطلاعی ندارم.

س: مصطفی رحیمی، روند فکری متفاوتی داشت. ابتدا توده ای بود، البته در سطح پائین. بعد به نهضت سوسیالیست ها پیوست. یک مدّت هم به طرف اگزیستانسیالیسم رفت و مدّتی هم ایران قبل از اسلام (آناهیتا) و احیای فرهنگ زرتشتی گری و ... به هر حال مقالاتی علیه مارکسیسم می نویسد. بگذاریم. در رابطه با دفاع از سوسیالیستها اخیراً دو مجله در ایران فعال هستند. یکی، «نگاه نو» و یکی هم «آدینه». نگاه نو، می خواهد خود را بیطرف نشان بدهد اما آدینه کاملاً جانبدار است و از خلیل ملکی دفاع می کند. فکر می کنید ریشه این بت سازی از «خلیل ملکی» چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی، می کوشند زیر چتر بت سازی از ملکی، بسیاری از واقعیات را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفر بقایی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل احمد نظریه پرداز حزب بود و معلم همه ما. اما بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدّتی، از دانشگاه مظفر بقایی سردر آورد و به کمک او و گروهی از انشعابی ها، حزب زحمتکشان

ملت ایران را تشکیل داد و این درست در زمانی بود که بقایی، شدیدترین موضع را علیه حزب توده داشت. قبل از آن هم، به شهادت نوشته احمد ملکی، از مؤسّسین جبهه ملی، با آمریکا رابطه برقرار کرد و از آنان کمک و پول گرفت برای تشکیل حزبش که مأموریتش مبارزه با حزب توده ایران و اتحاد شوروی بود. این گروهها تلاش دارند ثابت کنند مظفر بقایی تا واقعه سی ام تیر ۳۱، فردی ملی و وطن پرست و طرفدار نهضت ملی بوده و تنها پس از سی ام تیر است که شب می خوابد و صبح که بلند می شود خائن از آب درمی آید!

عبدالله برهان در یکی از مقالاتش، از مظفر بقایی تا مقطع ۳۰ تیر، یک قهرمان می سازد! اما حقیقت ماجرا این است که بقایی، از سال ها پیش از سی ام تیر، با شاه رابطه نزدیک داشته و از سال ۱۳۳۰، با سفارت آمریکا، تماس گرفته است. بد نیست که درباره مقالات انتقادی و دفاعی که ماهنامه «نگاه نو» درباره خلیل ملکی، منتشر کرده، مطالبی را یادآور شوم:

یکی از این مقالات، مقاله ای است به نام کشتگاه خشک ملکی.

نویسنده مقاله، جوانی است به نام آرمان تهجیری.

نویسنده نه فقط توده ای نیست، بلکه در موضع مقابل توده و شوروی قرار دارد. این فرد، درباره عملکرد خلیل ملکی، تحلیل دقیق و جالبی ارائه داده و ادعا کرده که برای ملکی، غیر از مبارزه با حزب توده، چیز دیگری مطرح نبوده است.

نویسنده، ضمن اینکه از فعالیت های سیاسی گذشته خلیل ملکی

تجلیل می کند، عاقبت کار او را هم برملا می سازد.

مصطفی رحیمی، در شماره بعدی «نگاه نو»، مقاله ای فوق العاده

تحقیرآمیز، که هدفش تمسخر و تحقیر نویسنده مقاله قبلی است، نوشته و ضمن آن پاسخ هایی می دهد که همان حرف های قالبی این گروه است. او حتی ادعا می کند که وقتی بقایی به خیانت کشیده می شود، ملکی از او فاصله می گیرد که این هم خود، نادرست و دروغ است.

باعث تعجب است که رحیمی حتی قبول نمی کند که ملکی، حتی با وجود روشن شدن خیانت بقایی در سی تیر، و تشکیل جلسه محاکمه ای که طی آن ارتباط بقایی با قوام السلطنه در روز ۲۹ تیر معلوم می شود، و با وجود ادامه رابطه او با انگلیسی ها و آمریکائیها پس از سی تیر، نه فقط از او جدا نمی شود، بلکه با خواهش و تمنا و التماس از بقایی می خواهد که به همکاری خود با انشعابی ها - ملکی و یارانش - ادامه بدهد.

جلال آل احمد، جریان محاکمه و قهر بقایی را می نویسد. رحیمی حتی فراموش می کند که ملکی و یارانش، هیچگاه از بقایی جدا نشدند. بلکه این بقایی بود که سه ماه پس از ماجرای سی تیر با کمک «چاقوکشانش» با اردنگی و پس گردنی ملکی و یارانش را، از دفتر حزب بیرون می اندازد.

عبدالله برهان می نویسد:

«وقتی پس از محاکمه، بقایی قهر کرد و رفت، حزب مال ما بود. معلوم بود که ما برایش زحمت کشیده بودیم، حزب را نگه داشته بودیم. حزب که مال چاقوکشها و خائنها نبود! آن روز که خواستیم، خودمان کنار رفتیم».

اما آل احمد چیز دیگری می گوید و می نویسد: ما نمی خواستیم کناره گیری کنیم. اما مظفر بقایی، چاقوکشان را فرستاد که با پس گردنی و کتک، آقایان را بیرون بریزند! عبدالله برهان در توجیه گریه و زاری ملکی

برای نگهداشتن مظفر بقایی، آنهم بعد از ماجرای افشای خیانت او در سی ام تیر، می نویسد:

«اگر هم ملکی شب استعفای دکتر بقایی، گریه و زاری و تضرع کرده، بخاطر حفظ تداوم و یکپارچگی نهضت ملی ایران بود».

باید از این آقایان پرسید: شما که می گوئید بقایی از سی ام تیر خیانت کرده، چگونه می خواستید خائن و حدت نهضت ملی را نگهدارید؟! این گونه دلیل تراشی، واقعاً نشانه ضعف در پاسخگویی به انتقادات کوبنده «آرمان تهچیری» است.

تمام تلاش آقایان هم این است که از ملکی، یک بت بسازند و در سایه این «بت بزرگ» خودشان را به عنوان نگهبانان این بت، به جوانان ناآگاه قالب کنند و همه آنها هم در این بت تراشی سهیم هستند. مثلاً همایون کاتوزیان در مقدمه ای که بر خاطرات ملکی می نویسد می گوید:

«او در تمام مسائل عمده سیاسی، از روابط خارجی و داخلی حزب توده گرفته تا مسایل نهضت ملی، از تراژدی دولت ملی دکتر مصدق گرفته تا کمدی جبهه ملی دوم، یک بار هم به خطا نرفت و در یک مورد هم اشتباه نکرد. در تاریخ معاصر ایران، یک متفکر و مبارز سیاسی دیگری نمی توان یافت که تا این حد، پایه تشخیصهایش درست و پیش بینی هایش راست باشد!»

بینید این جناب، چه بتی از ملکی می سازد. در حالیکه خود ملکی اذعان دارد که بارها اشتباه کرده اما کاتوزیان حتی اعتراف خود ملکی را قبول ندارد!

آرمان تهچیری، در مقاله خود نوشته است که نسل جوان ایران، هیچ چیزی از ملکی یاد نگرفته است. اما عبدالله برهان که خود عضو

حزب زحمتکشان ملکی - بقایای است در پاسخ می نویسد:

«ما جوانانی از اقشار مختلف دانشگاهی، کارگری و علمی را می شناسیم که در اثر مطالعه در تاریخ معاصر ایران، ملکی را به عنوان الگوی اصلی استقلال طلبی و آزادیخواهی و الگوی استقرار عدالت اجتماعی، برگزیده اند. عده ای از آنان بر این باورند که اگر در جبهه ملی، دو نفر مثل ملکی وجود داشت که دست کم، یکی از آنها در عالم سیاست و قدرت، نفوذ داشت. نهضت مردم ایران دچار آن پایان غم انگیز نمی شد! ...» با این حساب، از دید آقایان، خلیل ملکی رستمی بوده که یک تنه آمریکا و انگلیس و ارتجاع ایران را، با یک اشاره انگشت، از مرزهای ایران به بیرون می ریخت. من از این آقایان می پرسم که اگر خلیل ملکی تا این حد در بین جوانان و دانشگاهیان اعتبار و محبوبیت دارد، پس چرا کتاب بیراهه جناب برهان، که در سال ۶۸ چاپ شده، آنهم در ۵ هزار نسخه، پنج سال تمام است که در قفسه های کتابفروشیها خاک می خورد!

آیا این واقعیت، گویای این نیست که شمار معتقدان به خلیل ملکی بسیار کم است؟ آیا بهتر نیست بگوئیم اگر دو تا ملکی دیگر هم وجود داشت یکی به ملاقات آمریکا می رفت و برادرش را هم به اسرائیل می فرستاد تا از این کشور به عنوان یک جامعه سوسیالیستی دفاع کند؟! این نمونه ها نشان می دهد که این «بت سازان» و «بت پرستان» با توجیه تمامی اشتباهات و کجروی های سیاسی خلیل ملکی چند هدف را با یک تیر نشان می کنند: یکی تبرئه خلیل ملکی از اشتباهات نابخشدنی اش، دوم، تبرئه خود که دست پرورده این بت هستند. سوم، انداختن تمام گناه شکست نهضت ملی ایران به گردن حزب توده، و



چهارم کوچک جلوه دادن - تا حد پنهان کردن - دست اندرکاران اصلی کودتا، امپریالیسم و ارتجاع ایران. چون وقتی این آقایان، تقصیر پیروزی کودتا را به گردن حسینی و حسن و تقی و نقی و دست آخر گردن کیانوری بیندازند، دیگر جایی برای اعلام جرم علیه امپریالیسم آمریکا و شاه باقی نمی ماند!

عبدالله برهان برای تبریته ارتباط بقایی با سفارت آمریکا «که از همان اوایل تشکیل جبهه ملی این ارتباط وجود داشته است»، مسئله را توضیح نمی دهد بلکه احمد ملکی را که در این باره مطالبی نوشته، آدم پستی معرفی می کند و دو صفحه تمام پیرامون این آدم، بدو بیراه می گوید در حالیکه خود احمد ملکی، از افراد جبهه ملی بود. عضو ۱۹ نفر جبهه ملی هم بود. گذشته از آن، تمام آنچه را که او در مورد تاریخچه جبهه ملی نوشته. آنقدر مستند هست که کسی نمی تواند آن را رد کند. حتی خود بقایی هم اظهارات او را تکذیب نکرده است، حتی حسین مکی، عبدالغدير آزاد، میراشرفی، بقایی نزدیک به چهل سال پس از انتشار کتاب احمد ملکی، فرصت داشتند تا آنرا تکذیب کند. برای شناخت بیشتر چهره ای مثل دکتر بقایی، توجه شما را به چند سند درباره بقایی و ارتباطش با سفارت آمریکا، جلب می کنم.

اولین سند «USMAVSI»، تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱ را دارد که می شود ۲۶ مهر ۱۳۳۰. بر اساس این سند، آقای آرتور ریچاردز از سفارت آمریکا گزارش داد که بقایی با فینچ وابسته امور کارگری سفارت آمریکا، تماس داشته و مسایل حزب زحمتکش را با او در میان گذشته است.

دومین سند مربوط به ۴ اکتبر ۱۹۵۲ است. هندرسون، سفیر آمریکا، طی تلگرافی، وزارت خارجه آمریکا را مطلع می کند که هواداران

ملکی با سفارت در تماس بوده اند و خود ملکی هم با یکی از مأمورین سفارت به نام برنارد کمو تماس می گیرد و انشعاب بقایی از حزب زحمتکشان را - توطئه ای برای سرنگونی دولت مصدق، می نامد.

از این اسناد، برمی آید که مظفر بقایی، از مدت ها قبل از سی تیر ۱۳۳۱ با سفارت آمریکا تماس داشته و حتی گزارش عملکرد حزب آمریکایی خودش را به ارباب می داده البته ارتباط بقایی و ملکی با محافل انگلیسی و آمریکایی، به اینجا ختم نمی شود. سند U. SMA. 788008 - 2325، وزارت امور خارجه آمریکا، حکایت دارد که: «آقای ملبورن، دبیر اول سفارت، در گزارشی می آورد: که وابسته امور کارگری سفارت بریتانیا، آقای «دی - آی - توماس»، ترجمه دو مقاله را که در روزنامه شهباز، منتشر شده، در اختیار ما گذاشته است. محتوای این مقالات، در اصل درست است و انتشار این مقاله و جزئیات ملاقات های ملکی با توماس که به آنها اشاره شده است موجب آشفتگی خاطر و اسباب شرمندگی سفارت بریتانیا در تهران را فراهم آورده بود.<sup>۱</sup> در این مقالات، به ملاقات هایی اشاره شده بود که یکی از اعضای حزب زحمتکشان به نام دیوشلی در جلسه محاکمه ای که مورد توجه آل احمد بود گفته است که خلیل ملکی و ناصر وثوقی، با توماس، جاسوس معروف، در تماس بوده اند.

ناصر وثوقی در آن جلسه محاکمه اعلام می کند که ملکی از او خواسته بود که همراه او به دیدن توماس برود. وثوقی، اصل ملاقات را پذیرفت اما گناه آن را به گردن دکتر بقایی انداخت. در همان جلسه، دیوشلی اعلام داشت که قصد ملکی تأسیس حزب نبود، بلکه مبارزه با

حزب توده بود زیرا ملکی گفته بود که در جنگ گذشته، روسها با بریتانیا همکاری کردند، تا فاشیسم را شکست دهند، بنابراین چرا من همینطور فکر نکنم، یعنی، برای شکست توده‌ای‌ها، با مأمورین سفارت بریتانیا، نظیر توماس، همکاری نکنم. در جلسه دومی که در گزارش تأیید شده توماس، از روزنامه شهباز آمده است، ملکی در جواب دیوشلی چنین گفت:

آنچه واقعاً روی داد این بود که تحت هدایت دکتر بقایی، من با حبیب نفیسی بودم. ناصر و وثوقی یادداشتی به نفیسی داد، نفیسی گفت که یادداشت از توماس است و شما و ملکی باید او را ببینید. بعد توماس وارد شد و وثوقی با او انگلیسی صحبت کرد.

می‌خواهم به شما بگویم که تنها در ایران است که برقراری تماس با خارجی‌ها، گناه به حساب می‌آید، این در واقع گناه نیست. بلکه برای معرفی کشورمان به آنان، ضروری است. من نه فقط با خارجیها در تماس بوده‌ام، بلکه با آنها شام هم خورده‌ام... سپس در جواب دیوشلی ملکی اعتراف کرد که به توصیه بقایی با سرتیپ مزینی تماس گرفت زیرا، اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نهضت ملی و آقای دکتر مصدق را تأیید می‌کردند.<sup>۱</sup>

جلال آل احمد درباره این دیدار خلیل ملکی با شاه، چنین نوشته است: «ملکی، گاهی، به اجبار، گذشتهایی از ایده آل کرده است، به قصد قابل تحمل شدن برای آن قسمت از دستگاه حاکم که ابدی تر می نمود و حاصل این کار، دست کم، رعایت شرم حضور، و ناچار آلوده شدن به واقعیت حکومت، به بیان دیگر، ملکی به خاطر ترس از آن کینه توزیها که

۱. روزنامه کیهان- ۱۹ اسفند ۱۳۴۴.

گذشت، در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدق و بخاطر ترس از آنچه همه را با یاد «دمکرات فرقه ملی» انداخته بود، مجبور شد به آن جناح بخصوص دستگاه حاکم، در مکالمه دری بگشاید که ابتر ماند. و به این علت، دهن آلوده شد که یوسف ندزیده بود.<sup>۱</sup>

در روزهای پیش از کودتا، خلیل ملکی چند بار با آمریکایی ها تماس گرفته بود. جلال آل احمد در این باره می گوید:

«بله، من شنیده ام که خنجی مدعی است ملکی از دربار پول می گرفته یا وثوقی مدعی است هم او با آمریکایی ها ملاقات کرده و حال آنکه من نمی دانم خود او مترجم آن ملاقاتهایی بود که من هم یکی دو بار در آن شرکت داشتم، آخر اگر سیاستهای ما این حرفها نباشد، پس چیست؟ یارو حق داشت که بداند آنهایی که فردا محتملاً به قدرت خواهند رسید چه کسانی هستند و نکند همان توده ای های سابق باشند که حالا پوست انداخته و کلک تازه ای سوار کرده اند.<sup>۲</sup>

حالا ببینید ملکی، حتی نسبت به رفقای خود چطور خائنانه رفتار می کند و قبل از ۲۵ مرداد دو نفر از اعضای هیئت اجرایی نیروی سوم، یعنی نزدیکان صمیمی خودش را که در تمام دوران شاه با او بودند، به دست ساواک می سپارد.

ملکی در دفاعیات خود، در سال ۱۳۴۴ چنین می گوید:

دو هفته قبل از ۲۵ مرداد، ۲ نفر از اعضای هیئت اجرایی نیروی سوم، مبارزه ما را که در حدود قانون اساسی بود و دربار را در حدود گزارش هیئت هشت نفره، محدود می کرد، غیرکافی دانسته و می گفتند:

۱. در خدمت و خیانت روشنفکران - ص ۴۴۲.

۲. در خدمت و خیانت روشنفکران - ج ۲ - ص ۲۲۹.

دولت ملی، باید، شاه و دربار را از میان بردارد. برای هیئت اجرائیه، چنین چیزی قابل قبول نبود، اکثریت هیئت اجرائیه معتقد بودند که با جلب نظر آمریکا از لحاظ سیاست خارجی، و بدون اینکه نیازی به تغییر رژیم باشد، می توان بر مشکلات غلبه کرد.<sup>۱</sup>

ملکی در این باره در همان دفاع، پا را فراتر می گذارد و می گوید:  
آن دو نفر ماجراجو، که گویا مأمور مخفی حزب توده ایران در رهبری نیروی سوم بودند، به خصوص پس از عزیمت اعلیحضرت، اختیارات را به دست گرفتند.

روز ۲۷ مرداد، تلفن پشت تلفن، به من می گفتند که: چرا آقای ملکی اجازه نمی دهد شعار ضد دربار بدهیم! بالاخره هم دادند. من شاهنشاه را مظهر استقلال کشور می دانستم، به مصدق هم توصیه می کردم: ما هزاران کیلومتر سرحد داریم. مقام سلطنت حافظ تمامیت و استقلال ایران است.<sup>۲</sup> احتمالاً این دو نفر دکتر خنجی و دکتر حجازی بودند که از آغاز انشعاب از مریدان خلیل ملکی بودند و در آستانه ۲۸ مرداد از او بریدند.

همانطور که می بینید، ملکی برای توجیه دفاع خود از سلطنت، مخالفین خود را به توده ای بودن متهم می کند تا ساواک را فوراً به سراغ آقایان بفرستد، آنها که از ملکی و دیگران بت می سازند، کلمه ای درباره این سقوط اخلاقی و ناجوانمردی ملکی، نمی گویند. این در حالی است که بر اساس نوشته خود همایون کاتوزیان که سرگروه «بت سازان» است، اکثریت رهبری سازمانی نیروی سوم، در این جریان دخالت داشته اند. او

۱. کیهان- ۱۷ و ۱۸ اسفند ۱۳۴۴.

۲. دفاعیات خلیل ملکی- کیهان- ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۴۴.

می نویسد: ... روز ۲۶ مرداد نیز، تظاهرات و میتینگ‌ها، بی وقفه ادامه یافت و در روز ۲۷ مرداد، تهران دستخوش بی نظمی و آشوب بود. حزب توده با تمام نیرو به میدان آمد و در صفوف تظاهرکنندگان، همراه با مزدوران اجیر شده، با پول آمریکائی‌ها، فعالیت خود را آغاز کردند. فعالیت عادی زندگی در شهر را، دستخوش نابسامانی نمودند. در میدانهای عمومی شهر، به مجسمه‌های رضاشاه حمله بردند. وقتی جریان را به مصدق گزارش دادند، از احزاب جبهه ملی خواست تا خود، مجسمه‌های مزبور را از میدانها بردارند.

غلامرضا تختی، کشتی گیر نامی، در رأس افراد نیروی سوم، مجسمه رضاشاه را از میدان توپخانه کند...<sup>۱</sup> این اسناد نشان می دهد که ملکی، چه ارتباط وسیعی با آمریکا و انگلستان، از قبل از سی تیر تا ۲۸ مرداد، داشته است.

حال بینیم عبدالله برهان در پاسخ آرمان تهجیری چه نوشته است؟ «برخلاف ادعای نویسنده، در مقطع زمانی اواخر ۱۳۲۹، که حزب زحمتکشان تشکیل شد، کمترین نشانه‌ای از حرکت علنی، حتی شبه خیانت آمیز بقایی، به دست نمی آمد.

بنده که سهل است، حتی بزرگترهای ما هرگز نمی توانستند گمان ببرند در آن لحظات روز سی تیر، که ما از پلیس شاه و قوام، کتک می خوردیم، بقایی مسئول بند و بست مخفیانه است ...»

درباره سابقه آدمکشی بقایی هم می توانم بگویم که او حداقل در ۳ ترور، گرداننده اصلی بوده است. قتل سپهبد رزم آرا، قتل سرتیپ افشار طوس و قتل سرهنگ سخایی رئیس پلیس کرمان که پس از انقلاب، نام او

۱. همایون کاتوزیان: مصدق و نبرد قدرت ص ۳۴۶.

را بر خیابان سوّم اسفند نهادند. دربارهٔ علاقه ملکی به انگلستان هم، سند دیگری موجود است که مربوط می شود به زمان حضور ملکی در حزب توده و زمانی که ملکی به دعوت مقامات انگلیسی به این کشور سفر کرد و با دبیرکل حزب کارگر این کشور، مورگان فیلیپس، گفتگویی داشته است. روزنامه رهبر، در شماره ۱۳۲۴/۶/۳۰، این گفت و گو را درج کرده است که متن آن چنین است: «من، تصور می کنم که برای حفظ منافع بریتانیا در شرق، هیچ لزومی ندارد که عمّال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان و جبّاران را بر جان توده مردم انداخت، بریتانیا می تواند منافع خود را بدون آنها هم حفظ کند و اجازه چنین بی آبرویی هائی را که به نام او مرتکب می شوند، ندهد، زیرا ملل مشرق زمین، حتی آزادیخواه ترین آنها (حتماً نهر و گاندی هم جزو آنان به حساب می آیند!) حاضرند براساس پیمانهای موجود، منافع بریتانیا را ملحوظ داشته ولی از ثمره یک حکومت مستقل دمکراسی که زیر نظر نفوذ مستقیم و غیرمستقیم بیگانگان نباشد، برخوردار گردند.»

یعنی ما حاضریم شرکت نفت را قبول بکنیم. منافع بریتانیا را قبول بکنیم ولی به هیچوجه زیر نفوذ بریتانیا نخواهیم رفت!

البته این دعوت مقامات انگلیسی از خلیل ملکی، با وجود این که او عضو کمیته مرکزی حزب هم نبود و در فعالیت های سیاسی و اظهار نظرها، شدیداً از اتحاد شوروی دفاع می کرد،<sup>۱</sup> بسیار پرمعناست.

۱. خلیل ملکی در همان دوران، خود را طرفدار سرسخت شوروی نشان می داد، از جمله در مقاله ای به مناسبت پیشنهاد کافتاوارادزه و اقدام دکتر مصدق، نوشته بود: ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی، نه کشورگشایی است و نه نفت، بلکه هدف اصلی آن دولت، مخالفت با سیاست ضدشوروی است. چون این عمل، در عین حال، ضداستعماری است و با شعار مبارزه با هرگونه استعمار و کشور ایران، کاملاً موازی است.

این مصاحبه، مورد اعتراض شدید کمیته مرکزی و حتی اعضای حزب قرار گرفت. واقعیت این بود که خلیل ملکی، از همان زمان مسافرت به انگلستان، شیفته تمدن و سطح زندگی و نیز دموکراسی انگلستان شده بود. گرچه در گفت و گو با وزیر خارجه وقت انگلستان، سیاست انگلیس در ایران را، مورد انتقاد شدید قرار داده بود.

س: به نظر شما این نبش قبر کردن‌ها، در این شرایط که آمریکا در صدد احیای دوباره فرهنگ و تفکر خود در ایران است، اتفاقی است یا حساب شده؟ آیا نقشه این نیست، حال که نسل جوان به دنبال الگو می‌گردد و افرادی مثل عبدالله برهان، علی اصغر حاج سید جواد، داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی و حسین ملک (که با بختیار کار می‌کردند) و همایون کاتوزیان (که مرتب در انگلیس است) کارآیی و جاذبه ندارند و در نهضت سوسیالیست‌ها هم چهره برجسته‌ای باقی نمانده است، به فکر مطرح کردن خلیل ملکی افتاده‌اند تا او را الگوی نسل جوان قرار دهند.

ج: بله، همین مسأله را می‌خواهند. برهان ادعا کرده است که کارگران، دانشگاهیان، اساتید و متخصصان، ملکی را الگوی خودشان می‌دانند. الگوی وطن‌پرستی، آزادی‌خواهی، عدالت اجتماعی و ... می‌خواهند او را برای جوانان الگو کنند. و در کنار آن به توجیه وضعیت خود پردازند. آنها تلاش می‌کنند از ملکی، یک «بت» بسازند و در اطراف آن سینه بزنند و سرود: «من آنم که رستم جوانمرد بود» بخوانند.

امپریالیسم آمریکا، و به پیروی از آن، امپریالیست‌های اروپا و ژاپن، به رغم رقابت‌ها و تضادهای جدی که در میدان غارتگری دنیای در حال رشد باهم دارند. در یک چیز باهم تفاهم دارند و آن، یافتن یک الگوی



پاسخ دهنده به خواستهای اردوگاه امپریالیستی و پیاده کردن این الگو و جاانداختن آن است.

این الگو دارای ۳ عنصر است: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

از لحاظ اقتصادی، خواست امپریالیسم، تحمیل اقتصاد بازار آزاد سرمایه داری، بدون هر مانع است که در سایه آن سرمایه های امپریالیستی بتوانند آزادانه به بهره برداری از ثروت های طبیعی و بهره کشی از نیروی کار ارزان کشورهای در حال رشد پردازند.

از لحاظ سیاسی، برخلاف ادعای پر سر و صدای امپریالیست ها درباره برقراری دموکراسی و حقوق بشر، امپریالیست ها خواهان وابستگی سیاسی کشور به دنیای امپریالیستی و تبعیت کورکورانه از سیاست های آن هستند. چه حکومت استبدادی ابن سعود در عربستان باشد یا ژنرال سوهارتو در اندونزی، و یا به اصطلاح شبه دموکراسی هایی که در آمریکای لاتین یا اسرائیل پیاده شده است. از لحاظ فرهنگی هم، خواست امپریالیست ها، از بین بردن فرهنگ های اصیل ملی و جانشین کردن فرهنگ مهاجم است که هدف عمده آن از بین بردن احساسات میهن دوستانه و علاقه به فرهنگ خودی و ترویج روحیه جهان وطنی و شیفتگی به دنیای امپریالیستی است.

در چنین شرایطی، این سؤال را باید از این آقایان «الگوساز» مطرح کرد که آیا این تلاش امپریالیسم از نگاه این آقایان پنهان مانده است؟ مسلماً اینطور نیست، پس چرا کمترین و کوچکترین واکنشی در برابر آن نشان نمی دهند و مقاله ای درباره آن نمی نویسند؟

مسئلم است که در کشورهای در حال رشد، که به استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود، پایبندند، کمبودهای بسیاری در زمینه های

سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، وجود دارد که باید در جهت رفع آن، کوشش همه جانبه کرد اما در روند این کوشش، باید با تمام نیرو، هوشیار بود که راه بر نفوذ استعمار و خواست هایش، بسته بماند.

این کار، تنها در صورتی ممکن است که اندیشمندان ترقی خواه جامعه، به توده های مردم، راههای نفوذ امپریالیسم را با روشنی نشان دهند درست همانطور که راههای برطرف کردن کمبودها را نشان می دهند.

درباره مظفر بقایی و ملکی، هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد. یک نکته بسیار جالب شرکت بقایی در قتل رزم آراست که سرسپردگی او به امپریالیسم آمریکا را نشان می دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته ا-ع- محمدآقا و م- صدیقی نوشته شده. نکته جالب تر، ابهام در مورد نحوه قتل رزم آراست که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که او قاتل رزم آرا نبوده است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدق بود و بعد از ۲۸ مرداد، زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام کهنه سرباز. در این کتاب در مورد قتل رزم آرا مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می کنم: «... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت اله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم آرا را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می دید منظور دفع شر رزم آرا، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنهم بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیاورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند. تا کار به خودی خود، صورت بگیرد.

اطرافیان شاه، او را متوجه این مطلب کردند که انتظار کشیدن و همه چیز را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی، صد در صد، در کار خود موفق نشود. و رزم آرا، با وجود تیراندازی، زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که با توجیه حفظ انتظامات، به سرعت مخالفان خودش، حتی طرفداران شاه و حتی خود شاه را از بین ببرد.

شاه فهمید که ترور رزم آرا، حکم شمشیر دولبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم آرا از میان برود، خودش می ماند اما اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، در صدد برآمد تا مأموری بگمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفق بود، او کارش را تمام کند. یکی از گروهبان های ارتش مأمور شد در لباس غیر نظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی درنگ، از پشت سر رزم آرا را مورد اصابت قرار بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد.

آنها که اثر گلوله را در بدن رزم آرا را مورد معاینه قرار دادند، شک نداشتند که او با گلوله کلت کشته شده، و نه با گلوله اسلحه خفیف خلیل طهماسبی. طهماسبی، با قبول مسئولیت ترور رزم آرا، در واقع پرده ساتری شد بر نیت دیگران. البته آن مبارز، نمی دانست که شاه از ترور رزم آرا، خوشحال می شود و در پوستش نمی گنجد. وقتی این ماجرا را در دژبانی کل، آنها با آب و تاب، شنیدم. یاد گفتم و گویی افتادم که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم آرا، از دیهیمی، سرهنگ توپخانه، شنیده بودم. سرهنگ دیهیمی، در بیمارستان شماره یک بستری بود. او در دانشگاه جنگ سمت استادی و در رکن ۲ ستاد ارتش و دادرسی ارتش، سمت ریاست داشت و چون حالش نگران کننده بود همان موقع به

دیدارش رفتم. او قبلاً، در دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه، محسوب می شد، رئیس بود و در آنجا با اقتدار کامل کار می کرد اما در وقت ترور، مصدر کار مهمی نبود و به همین علت که کسی به سراغش نمی رفت، از دیدن من خوشحال شد. از حالش پرسیدم، او گفت: اساس بیماری من، فرسودگی عصبی است. گفتم: این روزها که شما هر فعالیت فکری و یا بدنی شدید ندارید که از فرسودگی عصبی صحبت می کنید؟ او، از داخل کیف دستی اش، دو سه برگ کاغذ که روی آنها مطالبی نوشته شده بود، بیرون آورد و یکی از آنها را به دستم داد. نامه ای بود روی کاغذ مارک دار اداره بیتوتات سلطنتی خطاب به سرهنگ دیهیمی، مضمون تقریبی آن نوشته، این بود:

۱- به لحاظ رعایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند، اجازه فرمودند از روی عنایت به شما، ویلای شماره ... در دربند، در فصل تابستان مورد استفاده شما قرار گیرد.

نامه را خواندم. در آن مطلب فوق العاده ای که باعث ناراحتی عصبی بشود ندیدم. گفتم این که چیز مهمی نیست؟ گفت: کلمه عنایت را نمی بینی؟ حالا من در نظر این بی همه چیز، واجب العنایه و واجب الرعایه شدم.

گفتم: مگر با امضاء کننده نامه، خرده حسابی داشتی؟  
و اشاره کردم به نام امضاء کننده آن، یعنی رئیس بیتوتات سلطنتی،  
گفت: او که داخل آدم نیست، خودش را می گویم که با طنابش،  
هیچکس به هیچ چاهی نمی تواند برود.  
گفتارش طوری بود که جای شک باقی نمی گذاشت. مقصودش از  
کلمه خودش، شخص شاه بود.

بعد ادامه داد: حالا، این نامه را که برای او نوشته‌ام، برایت می‌خوانم تا خودت قبول کنی این اظهار عنایت آقای، اعصاب و روح آدم را می‌خورد...

بعد شروع کرد به خواندن نامه که قریب به دو صفحه بود. خطاب به شاه، در نامه به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفع غائله افسران توده‌ای که در سال ۱۳۲۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، اسکندرانی در خراسان، به مراغه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پیشه‌وری، از مسلح کردن ذوالفقاریها و ... نکته جالب، مطلب انتهای لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره‌ای کرده بود به ترور رزم‌آرا که مضمون آن این بود:

چنانکه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند، برای از بین بردن سپهبد رزم‌آرا، غیر از آقای علم، هیچکس به اندازه چاکر، سهم نداشته است.

س: به نظر شما، شاه چرا رزم‌آرا را کشت؟

ج: از او می‌ترسید.

س: مگر رزم‌آرا، خودش وابسته نبود؟

ج: از رزم‌آرا می‌ترسید چون که رزم‌آرا محبوب‌ترین امیر ارتش بود و می‌ترسید که رزم‌آرا کودتا کند و او را بردارد و خودش رئیس‌جمهور شود.

س: حرکت رزم‌آرا، یک حرکت مستقل بود یا جریانی در پشت پرده

داشت؟

ج: این را خود رزم‌آرا می‌داند.

س: رزم‌آرا با شناختی که از تسلط انگلستان بر دربار داشت و وارد

شدن آمریکا به عنوان نیروی تازه نفس و رقیب انگلیس در جنگ قدرت به صحنه را هم می دید، چگونه می توانست به فکر برداشتن شاه بیفتد؟

ج: این امکان وجود دارد که آمریکائی ها، در این اواخر، زیاد از رزم آرا راضی نبودند. چون رزم آرا، مناسبات تجاری با شوروی را زنده کرد و به مناسبات با آنها بهبود بخشید و طبیعی است که آمریکا و انگلیس با آن موافق نبودند. البته، این یک حدس است اما چیزی که مسلم است اینکه شاه از رزم آرا می ترسید.

س: این احتمال هم هست که رزم آرا، از قدرت شوروی و انگلستان، استفاده می کرده، البته انور خامه ای در کتابش به قرارداد رزم آرا با شوروی ها اشاره می کند مقاله ای در «کراسنایازوزدا» یا روزنامه ستاره سرخ، سخنگوی ارتش سرخ شوروی نوشته شد که رزم آرا را شخصیت مهمی معرفی می کرد که مناسباتش با شوروی خیلی خوب بود و از او تعریف هم کرده است. بر اساس نوشته خامه ای، در مقاله آمده بود که رزم آرا آماده بود تا امتیاز نفت شمال را به شورویها بدهد، حالا راست و دروغش، معلوم نیست.

ج: خوب، رزم آرا، نخست وزیر قدرتمندی بود. در ارتش هم نفوذ زیادی داشت. اکثریت مطلق افسران هوادار او بودند. سرهنگ نجاتی درباره رزم آرا، شرح خیلی مثبتی می نویسد و می گوید: تمام افسران جوان، او را قبول داشتند، چون آدم یگانه ای در ارتش ایران بود و او بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰، ارتش را ارتش کرد.

س: فدائیان اسلام چه نقشی در قتل رزم آرا داشتند؟

ج: نویسندگان کتاب افول یک مبارز درباره رابطه بقائی و فدائیان اسلام برای کشتن رزم آرا چنین نوشته اند: «آیت الله کاشانی به شهید نواب

صفوی می گوید که چند نفر از دوستان، در جبهه ملی می خواهند پیش شما بیایند؟ این چند نفر پیش نواب صفوی می روند و به او پیشنهاد ترور رزم آرا را می دهند. یکی از این افراد دکتر بقائی بود که اصرار زیادی در این کار داشت.»

نقل از کتاب شهید نواب صفوی. فدائیان اسلام.

فدائیان اسلام که رزم آرا را با تیر زدند، او را یک عنصر انگلیسی و وابسته به دربار می شناختند. شاه، با توجه به خطر قدرت رقیبش، او را از بین می برد و خودش هم از عواقب آن در امان می ماند، چون ترور به اسم آیت الله کاشانی تمام می شود، شرکت شاه و اطرافیانش در قتل رزم آرا، پس از انقلاب با افشاگری سرهنگ منصور رحمانی، علنی شد. افرادی از همان آغاز، آن را می دانستند اما کسی جرأت علنی کردن آن را نداشت. این موضوع تا به حال، جایی درز نکرده بود. در حقیقت، به حرف رحمانی می شود استناد کرد. چرا که علم، صبح تا ظهر، به دنبال رزم آرا، این در و آن در می زده که با او به مسجد برود. همان لحظه ای که رزم آرا وارد مسجد می شود، علم هم پشت سرش بوده، در یک لحظه، هم خلیل طهماسبی و هم گروهبان ۲ ارتش، تیر خالی می کنند.

س: حال، تیپ هائی هستند مثل بهنود یا مهدی نیا، که در نگارش زندگینامه رزم آرا تلاش می کنند تا او را تبرئه کنند. شاید قصد دارند از او یک چهره بسازند.

ج: من، نوشته مهدی نیا و بهنود را نخوانده ام. ولی آنچه که از رزم آرا می دانم این است که او، از نظر نظامی و شخصی و اخلاقی، آدم منظمی بود. مثل ژنرال فرانکو، دیکتاتور اسپانیا، که از لحاظ شخصی، انسان آراسته ای بود، طوری که حتی مخالفینش نمی توانستند کوچکترین

ایرادی به او بگیرند.

س: ولی رزم آرا، وابسته به انگلیسی‌ها بود و می‌خواست مسئله نفت را حل کند. این که می‌خواست قدرت مسلط ایران شود و این که چه نقشه‌ای داشته و می‌خواست چه بکند، معلوم نیست. چون زنده نماند تا خاطراتش را بنویسد. به کسی هم اعتماد نکرد تا اسرارش را بگوید.

ج: حد و حدود ارتباط رزم آرا با انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها معلوم نیست، اما آنچه که معلوم است این که، به شورویها نزدیک شده بود، خودش هم، در شوروی تحصیل کرده بود و روسی می‌دانست. فرانسه هم می‌دانست، آدم باسوادی بود. جغرافیای سیاسی ایران را تنظیم کرده بود، نقشه بزرگ ایران را هم، او درست کرد. در مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی، نقشه جزیره ابوموسی را دیدم که زیرش نوشته بود: تهیه کننده: رزم آرا.

رزم آرا، باسوادترین و فعال‌ترین امیر ارتش بود. از لحاظ نظامی هم، علاقه فراوانی به انضباط داشت. خود او مدتی رئیس دانشکده افسری بود. دوست ما، آقای عمویی هم، آنجا افسر بود و می‌گفت: ما تعجب می‌کردیم که او کی می‌خوابد؟ چون تا ساعت ۱۱ که در دانشکده بود، صبح هم از همه زودتر در آنجا حاضر بود. این از خصوصیات او بود. اما این که چه سیاستی داشته، چه نقشه‌ای در رسیدن به قدرت داشته و قصد اجرای چه نقشی را در سر می‌پرورانده معلوم نیست. مسلم این است که درباره نخست‌وزیر شدن او، انگلستان و آمریکا، به یک اندازه، اشتیاق و اصرار داشته‌اند.

در کتاب بحران دمکراسی در ایران<sup>۱</sup>، مطلبی آمده که بد نیست،

۱. بحران دمکراسی.



عنوان کنم: «... وایلی، سفیر آمریکا در ایران، قبل از آنکه در ۲۸ مرداد ۱۳۲۹، ایران را ترک کند به شاه اطلاع داد که رزم آرا، باید بدون تأخیر بیشتر، به نخست وزیری، منصوب گردد. شپرد،<sup>۱</sup> نیز به شاه اظهار داشت که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، خوشحال خواهد شد که سپهبد رزم آرا را، در مسند نخست وزیری ببیند.

به موضوع اصلی برگردیم که درباره بقایی و ملکی بود.

همآهنگی سیاسی خلیل ملکی با مظفر بقایی، پس از جدایی هم، جلب توجه می کند. در این باره، من دو اعلامیه کوتاه، از این دو نفر و در آستانه کودتای ۲۸ مرداد در اختیار دارم که درست در زمانی منتشر می شوند که مقامات انگلیسی و کودتاچیان، تبلیغات گسترده ای را درباره همکاری دکتر مصدق با حزب توده و نیز خطر کمونیسم، به راه انداخته اند، خلیل ملکی، در خرداد ۳۲، در روزنامه خود می نویسد:

«مقامات بالای حکومت مصدق با حزب توده، در بند و بست هستند.»<sup>۲</sup>

مظفر بقایی، در روزنامه شاهد، پانزدهم خرداد ۱۳۳۲ نوشته است:

جناب آقای دکتر مصدق، نخست وزیر ملی ایران، مجری تصمیم های مرکزی حزب توده بوده، اگر بلشویک ها مسلط شوند آنها که امروز جاده صاف کن بلشویک ها هستند، به سرنوشت دکتر بنش، مازاریک و کرنسکی، خواهند پیوست.

س: نظر شما در مورد طرح مسئله خطر حزب توده چیست؟ یک نظر این است که خطر حزب توده را بیشتر آمریکائی ها و انگلیسی ها مطرح می کرد. نظر دیگر هم این است که شیوه های حزب توده، خود، مؤید این

۱. شپرد - سفیر وقت انگلیس در ایران.

۲. روزنامه نیروی سوم، ۲ خرداد ۱۳۳۲.

خطر بوده است، خیلی‌ها هم مثل تیپ بازرگان از ترس حزب توده یا شوروی، در دامان آمریکا و انگلیس می‌افتند نظر خود شما در مورد این خطر چیست؟

ج: این افسانه را انگلیسی‌ها مطرح می‌کردند و آمریکایی‌ها هم با همین افسانه خطر کمونیسم، دیگران را می‌ترساندند. رادیوی انگلستان، پس از تظاهرات ۳۰ تیر گفته است که: «این نیروی عظیم، هر لحظه که بخواهد می‌تواند قدرت را به دست بگیرد.» در این باره اسناد زیادی وجود دارد که برخی از آنها، بسیار معتبر هستند. به عنوان مثال:

۱- فواد روحانی در کتاب خود، زندگی مصدق در متن نهضت ملی ایران، صفحات ۴۱۸ تا ۴۲۰ می‌نویسد:

«تردید نیست که موفقیت دولت انگلیس در جلب موافقت دولت آمریکا، با برانداختن دکتر مصدق، مدیون تلقین این فکر به ذهن آمریکائی‌ها بود که اگر او برکنار نشود، ایران، طعمه کمونیسم خواهد شد.»

۲- ریچارد کاتم، نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران که در فیلم «پایان امپراتوری» هم بازی کرد، نظر خود را چنین بیان می‌کند:

احساس من، در آن موقع این بود و هنوز هم، همین است که انگلیسی‌ها می‌دانستند که آمریکایی‌ها تا چه حد در موضوع کمونیسم، دچار پارانوئا (بیماری روانی) هستند. آن روزها زمانی بود که سناتور مک کارتی، کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی را زیر نظر داشت. انگلیسی‌ها، به عمد، از حالات روحی آمریکائی‌ها استفاده کردند تا ما را به کودتا آلوده کنند...

وودهاوس، سر جاسوس انگلستان در ایران و طراح نقشه براندازی

دکتر مصدق، در خاطراتش چنین می نویسد:

این یک نمونه از طرز تفکر پوچ ولی زیرک‌نمای مخصوص آمریکایی‌ها بود که هنوز تصور می‌کردند می‌توان مصدق را نگه داشت و اداره کرد.

آنها از عواقب سقوط او می‌ترسیدند. من اواسط نوامبر ۱۹۵۲ (اواخر آبان ۱۳۳۲) وارد واشنگتن شدم. در آن موقع، متصدیان سازمان سیا، پیش‌بینی می‌کردند با به قدرت رسیدن حزب جمهوریخواه، وضع سازمان آنها بهتر خواهد شد، به همین جهت، به اظهاراتم با دقت گوش فرامی‌دادند.

من نمی‌خواستم متهم شوم که قصد دارم آمریکائی‌ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. و بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندن تسلط بر نفت است، بر روی خطر کمونیسم در ایران، تکیه کنم. استدلالم این بود که اگر حتی مسئله نفت به وسیله مذاکره با مصدق، حل می‌شد (که امکانش بعید بود) باز هم مصدق، نمی‌توانست در برابر یک کودتای حزب توده و با حمایت شوروی، مقاومت کند. بنابراین لازم بود که او برکنار شود.

من برای این منظور، نقشه‌ای همراه داشتم که محصول مذاکره با همه کارشناسان مورد اعتماد امور سیاست ایران در لندن بود...<sup>۱</sup>

از دست اندرکاران سیاست در آن دوره هم، کسانی هستند که همین افسانه را تکرار کرده‌اند. نمونه روشن آن، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی است. او در مقاله‌ای که در روزنامه «ایران فردا» با عنوان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آیا پیروزی کودتا اجتناب‌ناپذیر بود؟ بحث مفصلی مطرح

۱. مدرک: «وودهاوس»: «عملیات چکمه» ص ۵۴-۵۵.

می‌کند و در پایان، چنین نتیجه می‌گیرد که:

«... بحث، پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می‌توانست طوری عمل کند که از اتحاد دولتهای انگلیس و آمریکا درباره ایران و نیز از تحریم نفت ملی شده ایران از سوی کارتلها و تراستهای نفتی، جلوگیری کند، در چهارچوب این مقاله نمی‌گنجد، با این حال، نتیجه بررسی و جمع بندی ما، حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملی و همچنین اخلاک‌گرایی برنامه ریزی شده حزب توده ایران که عبارت از ایجاد آشوب و ناامنی و نگران ساختن مردم بود و در راستای اهداف تبلیغاتی لندن و واشنگتن برای سقوط دولت مصدق و شکست نهضت ملی مردم صورت می‌گرفت، در شکست نهضت، نقش تعیین کننده ای داشت ...»

این نوشته سرهنگ نجاتی، گرچه نقل قول کریمت روزولت است اما تأکید آن توسط نجاتی، حیرت آور است، آنهم کسی که خود، مترجم جزوه بسیار افشاگرانه مارک گازیوروسکی است که در آن، جریان غارتگری های مأمورین کیم روزولت، در روز ۲۶ و ۲۷ مرداد را شرح داده است.

گازیوروسکی نوشته است: «تدارکات ۸ گانه آمریکا در ایران، بر علیه شوروی و حزب توده، در سال ۱۹۴۸ یعنی از سال ۱۳۲۷، آغاز می‌شود. که یکی از مهم ترین آنها، اجرای یک سلسله عملیات با رمز «به دامن» بوده که از سال ۱۳۲۷ آغاز شده و هدف اصلی آن هم مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده در ایران بوده است. که این عملیات به سرپرستی واسیلی و گیزون انجام می‌شده و ظاهراً، یک میلیون دلار هم، بودجه داشته اند. این شبکه، مقالات و کاریکاتورهای ضد کمونیستی تهیه

کرده و در اختیار جراید و روزنامه های ایران می گذاشتند، چاپ و پخش کتب ضدکمونیستها و حزب توده، و شایعه پراکنی علیه آنها هم از جمله دیگر اقدامات آنها بود.

بخش عملیات سیاسی آنها، حمله مستقیم به هواداران و وابستگان شوروی در ایران بود. این عملیات که به آن «عملیات سیاه» می گفتند، اجیر کردن گروهها و عواملی برای تشکیل گروههای مزدور خیابانی و برهم زدن تظاهرات توده ای ها بود. اینها، همچنین، به سازمانهای راستگرای ضدکمونیست مثل احزاب سومکا و پان ایرانیسم که پیوسته در خیابانها با گروههای توده ای زد و خورد می کردند، کمک های مالی می کردند.

جدای آنچه که گفته شد، از دیگر روشهای این شبکه، اعمال روشهای خشن و خلاف اصول اخلاق، و پرداخت پول به چهره های سرشناس مذهبی برای متهم ساختن حزب توده به ملحد بودن، ترتیب دادن حمله بر مساجد و شخصیت های مملکتی و خرابکاریهایی از این دست بود که همه را به اسم حزب توده و برای خراب کردن حزب توده، انجام می دادند، که این تلاشها با اقدامات دیگری که به وسیله اعضای سفارت آمریکا و سازمان سیا، با شیوه ملایمتر ولی آشکارا در جهت اهداف مشترک انجام می گرفت، تکمیل می شد.

س: در محافل اول انقلاب بحثی مطرح بود در این باره با دو تحلیل، یکی این که، این اتهام، ساخته و پرداخته سازمان هایی مثل «سیا» است، و تحلیل دیگر این بود که حزب توده خود به این توهم دامن می زد، شاید به خاطر نمایش قدرت، البته غارت نبود، من هم می دانم. اما حزب هم از این که گروههایی مثل نهضت آزادی، جبهه ملی، سازمان مجاهدین

(منافقین) و جریان های راست، چنین القا می کردند که حکومت در دست کمونیست ها یا توده ای هاست. بدش نمی آمد.

ج: نه، این طور نبود. واقعیت این بود که ما به همه جواب می دادیم. اگر بدمان نمی آمد، سکوت می کردیم. ما به همه جواب می دادیم و می گفتیم که دروغ می گوئید. بگذارید توضیح بدهم، اصل ماجرا این است که در حوادث روزهای قبل از ۲۸ مرداد و حرکت حزب توده اصلاً مسأله غارت نبود. ماجرا را گازپوروسکی هم توضیح می دهد که بلوا را چه کسانی ایجاد کردند. آنها که در تظاهرات، بلوا ایجاد کردند، نفوذی بودند. نمونه اش را خدمت شما عرض می کنم که گزارش آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری است که با آیت الله بروجردی در آشنویه بودند. یک بخش از گزارش آقای طالقانی را در خاطراتم نوشته ام. بخش دیگری از آنرا که مربوط می شود به منزل آقای بهبهانی، نوشتن ولی گزارش آیت الله منتظری، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات<sup>۱</sup> چنین است:

«من یادم هست که مرحوم آیت الله بروجردی، قبل از ۲۸ مرداد، در آشنویه بودند، من هم بودم. آنجا یک مهره را فرستاده بودند که آمده بود و میتینگ می دادند به عنوان اینکه، ما کمونیست هستیم. عین همین کار را در قم هم کردند و برای اینکه آقای بروجردی را ناراحت کنند و بگویند حالا که مصدق دارد ایران را کمونیست می کند، پس چه بهتر که شاه را برگردانند، اینها، کمونیستهایی بودند که خود سفارت آمریکا و آقای لوثی هندرسون و دار و دسته اش، درست کرده بودند، بعضی وقتها امپریالیستها و از جمله آمریکا، چپ نماهایی به همین منظور درست می کنند.» در

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۰ دی ماه ۱۳۵۸.

کتاب طالقانی و تاریخ از قول آیت الله طالقانی نوشته شده است: «در منزل آیت الله بهبهانی که از علمای درباری بود، تنی چند از نویسندگان نشسته بودند که به آنها «محرّر» می گفتند، عده دیگری هم نشسته بودند. زمان، قبل از ۲۸ مرداد بود. نویسندگان با جوهر قرمز، به امضای جعلی حزب توده ایران، برای ائمه جماعات ایران نامه هایی نوشته و به آدرس آنان پست می کردند. خلاصه محتوای نامه ها این بود که به زودی شما را با شالهای سرتان، بالای تیرهای چراغهای برق به دار خواهیم زد. آنها، این مطالب را در منزل آقا، می نوشتند و پُست می کردند. یکی از این «محررها» که با من، آشنایی داست، بعد از ۲۸ مرداد به من گفت: آن قدر نشستیم و نوشتیم که تا مدتی بعد از ۲۸ مرداد، دستهایمان درد می کرد.»

گازیزو روسکی نوشته است که در همین روزها، از طرف سیا چه پولهایی به آقای بهبهانی داده شد. در این جریان، یک نقشه تمام عیار، از طرف امپریالیسم آمریکا، تدارک دیده شده بود. متتهی، متأسفانه آن روی سکه را نمی دیدیم که باید از این دریچه هم به مسأله نگاه کرد. بعضی چیزها را می دیدیم مثلاً چاقو کشان مظفر بقایی را می دیدیم که چماق و قمه داشتند. ولی به فکرمان نمی رسید که این کار آمریکائی هاست.

من از برهان و دیگران گله ای ندارم، چرا که آنها خودشان در جریان کارها، دخیل بودند، ولی از سرهنگ نجاتی واقعاً تعجب می کنم که چه طور در دام کریمت روزولت، افتاده است.

س: فکر نمی کنید امثال نجاتی، دید سیاسی و اطلاعاتی لازم را درباره عملکرد امپریالیسم ندارند و این موضعگیری ها از این امر ناشی شده است؟ البته حساب امثال نجاتی، با حساب حسین مکی جدا است. آنها تاریخ نویس هستند و دید لازم را در مورد شناخت سازمان های جاسوسی

ندارند.

ج: درست است، اینها واقعاً دید سیاسی نداشته‌اند، شیوه‌های سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی، بسیار پیچیده است. و ۸ شاخه‌ای که گازیوروسکی، مطرح می‌کند، در عین اینکه با هم، کار می‌کردند هر کدام بودجه و سازمان مستقلی داشتند. وودهاوس هم، در نوشته‌های خود، اقداماتی را که در شهر تهران و میان ارتش‌ها، عشایر، سیاستمداران و روحانیون رخ می‌داد، شرح داده است، اما روزولت، حقه بازی کرده و فقط دروغ نوشته است. او به خیلی از مسایل، از جمله تدارکات نظامی، اشاره‌ای نمی‌کند و مدعی می‌شود که این حرکات و اوباشگری در ۲۸ مرداد، قیام مردمی بوده است. اما بعدها تحقیقات دیگران، مسایل را آشکار کرده و روزولت هم از «سیا» کناره‌گیری کرد، و در مصاحبه‌هایی که محققان بی‌طرفی مانند مصطفی علم با او کردند، بخشی از حقایق را بازگو کرده است.

س: فکر نمی‌کنید، خود آمریکائی‌ها، در تاریخ نویسی که تحت عنوان «خاطرات»، یا «تحلیل سیاسی از تاریخ» مطرح می‌کنند، چاله‌هایی در برابر مورخین قرار می‌دهند؟

ج: البته ما، تا مرز معینی می‌توانیم به آنها اعتماد کنیم. حتی آنجا که «سند» ارائه می‌دهند، باید دید، چند درصدش درست است؟ چون ما می‌دانیم که سیا و ایتلیجنت سرویس، بخش قابل توجهی از اسنادشان را منتشر نمی‌کنند. مثلاً من ندیدم که انگلیسی‌ها درباره کودتای سیدضیاء الدین و رضاخان، و نیز نقش خود در این ماجراها، سندی منتشر کرده باشند.

هنوز اسناد مربوط به انقلاب مشروطه یا دوران رضاخان، با وجود



گذشت چندین دهه از حوادث، منتشر نشده است. طبق گفته های خودشان، اسناد وزارت خارجه، هر ۳۰ سال یک بار منتشر می شود اما با این قانون و رویه بخشی از اسناد بایگانی سرّی انگلیس، همچنان در بایگانی می ماند و اصلاً منتشر نمی شود، و آنها که به قول معروف گذش درآمده و نمی شود آنرا منتشر نکرد، به بیرون درز می کند.

س: به نظر می رسد یک اشکال دیگر کار این باشد که کسانی که به اسناد وزارت خارجه انگلیس، استناد می کنند، مثل دکتر شیخ الاسلامی، نمی توانند تحلیل مناسبی از مجموعه اسناد ارائه بدهند یا اینکه به عمد، نمی خواهند که تحلیل درستی ارائه بدهند. به عنوان مثال مسئله تقی زاده را عرض می کنم. آنها به عمد، جریان تقی زاده را یک امر عادی جلوه می دهند تا او را تبرئه کنند. به همین دلیل است که گمان می کنم باید در مورد شیخ الاسلامی و مطالبش، دقت کرد، و فهمید، آنچه را که تهیه می کند چه ماهیتی دارد. از کجا که این فرد هم مثل اسماعیل راین نباشد؟ اول باید دید خود اینها چه کاره اند!

ج: من، دکتر شیخ الاسلامی را نمی شناسم. فقط اخیراً، اسمش را شنیده ام و از نوشته های بابک امیر خسروی که از او، در مورد فرمانفرما و ناصرالدوله، نقل قول کرده، مطالبی خوانده ام، نه کتابی از او خوانده ام و نه تحقیقی از او دیده ام. شاید شما بیشتر اطلاع داشته باشید.

س: عرض کنم که این فرد، در طیف تقی زاده بود، در جشن های ۲۵۰۰ ساله شاه هم، در مرکز بررسی بوده و بیشتر هم دو دوزه بازی تاریخی، می کند. اخیراً بچه های کیهان،<sup>۱</sup> مطلبی نوشته بودند که: خود انگلیسی ها، داد می زنند که رضاخان را ما در کار آوردیم. چه طور این آقا

می‌گوید، سندی در این رابطه ندیده است؟ ... و بعد خودش در مقدمهٔ جلد ۲ کتاب احمدشاه می‌نویسد: تا به حال، من چنین اسنادی ندیده و نشنیده بودم، لذا اگر این اسناد درست باشد، باید در نقطه نظرهای خودم تجدیدنظر کنم!

ج: حالا که گندش درآمده، می‌خواهد آبروی خودش را نگه دارد. خوب، یک مسئله، این است، نکته دیگر آنکه برخی از اسناد، صحت و سقم روشنی ندارند. چرا که فتوکپی تایپ شده سند، ارائه می‌شود و اصل گزارش و سند، نشان داده نمی‌شود. همانطور که گفتم، دربارهٔ تاریخ، بایستی تمام جوانب را دید و از کل به جزء آمد. مثلاً شما به همین جریان ۲۸ مرداد نگاه کنید. آیزنهاور، رئیس جمهوری آمریکا، تلویحاً می‌گوید که از همهٔ امکانات خود، برای نگهداشتن منابع گران‌بهای آسیا مصدق را سرنگون خواهیم کرد. خواهیم کرد. گفتهٔ صریح او چنین است: «مصاحبهٔ مطبوعاتی آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا منابع خام آسیا از جمله هند و چین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ دنیای آزاد ضرورت دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف و دارای همان وضعیت می‌باشد. ما گمان می‌کنیم و امروز صبح در روزنامه؛ خواننده‌اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند. البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برد تمام اوضاع آن صفحات برای آمریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می‌تواند امپراطوری بزرگ اندونزی را نگاه دارد؟ در این صورت ملاحظه می‌کنید که این راه در جایی باید مسدود گردد و آنرا زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.»

روزنامه‌های اطلاعات، کیهان، باختر امروز ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

لذا باید تمام اطلاعاتی را که دربارهٔ رویدادها، وجود دارد جمع کرد و بعد دید که عامل عمده و تعیین کننده، کدام است. تنها در آن صورت است که در چنین چاله‌هایی که غرب، بر سر راه می‌گذارد، نخواهیم افتاد.

از بقایای و ملکی و امثال آنها انتظاری نیست، اما امثال نجاتی، چرا باید در این چاله‌ها بیفتند؟

س: امروز با یکی از اعضای جبهه ملی بحثی داشتم، مطلبی را مطرح کرد که هم خنده‌ام گرفت و هم در عین حال، افسوس خوردم. او می‌گفت: چرا شما مرتب مرگ بر آمریکا می‌گوئید! اشتباه شما این بود که دشمن را گم کردید، شما بایستی انگلیس را می‌کوبیدید. خطایان این بود که آمریکا را کوبیدید.

حتی در رابطه با ماجرای کودتای سال ۳۲، خیلی جدی مطرح می‌کرد که در آن جریان، آمریکا، مسئله‌ای نساخته است و همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها بود. حالا به فرض که آدم صادقی باشد، گرچه خیلی خوش بین نیستم، با این تفکر موجود، فکر نمی‌کنید تاریخ نویسان ما هم چنین تفکری داشته باشند؟ بخصوص پیرمردها که همیشه با این تصور خود گرفته‌اند؟

ج: این مسئله انگلیس و ایران، خیلی پرسابقه است. چرا که تا ۲۸ مرداد، آمریکا هیچ اثر استعماری در ایران نداشت و به عکس، همه فکر می‌کردند کشوری است که اصلاً مستعمره‌ای ندارد. که نتیجه تبلیغات خود آمریکایی‌ها بود. پیرمردهایی که می‌نشستند و درباره سیاست صحبت می‌کردند چیزی جز انگلیس نمی‌دیدند. حتی استالین را هم نوکر انگلیس می‌دانستند و می‌گفتند: این بابا خودش عامل انگلیسی‌هاست و

انگلیسی ها او را سرکار آورده اند ... اصلاً همه چیز را از جانب انگلستان می دیدند. برای این که در تمام عمر، فقط سلطه انگلستان و سابقه استعماری و دخالت های او را دیده بودند. این تفکر، به نسل های بعد هم رسوخ کرد.

کسی که شما با او مشورت می کردید، چه سنی داشت؟  
- ۷۰ ساله بود.

- خوب، این آقا از اول بچگی، از انگلیس، شنیده، در دوران مصدق هم دخالت انگلیسی ها و شرکت نفت انگلیس را دیده، رضاخان را هم انگلیسی ها آورده بودند. برای چنین کسی، شکست امپراتوری انگلستان، از نفس افتادن آن قدرت و تغییر سیاست جهانی و نقش تعیین کننده آمریکا، غیر قابل هضم است. او نمی تواند بفهمد که امروز، سیاست آمریکا، تعیین کننده شده است.

درست است که اسرائیل را، انگلیسی ها در کشور فلسطین به وجود آوردند، اما بعد، آمریکایی ها جای انگلیس را گرفتند. حالا دیگر انگلستان نقشی در اسرائیل ندارد و نمی تواند تأثیر مهمی داشته باشد. این اتفاق، تنها در اسرائیل نیفتاده است. در همه نقاط جهان آمریکا، جای انگلیس را گرفته است. نه فقط انگلیس، بلکه، جای همه استعمارگران را گرفته است.

اندونزی زمانی، مستعمره هلند بود، عربستان، بخشی از امپراتوری عثمانی بود و بعد، انگلیسی ها جای عثمانی را گرفتند، اما بعد از جنگ دوم، گام به گام، آمریکایی ها، جای انگلیس را گرفتند.

ما، امروز، شاهد این هستیم که آمریکا، ژاپن را با همه قدرت اقتصادی اش، تحت سلطه قرار داده است. آلمان، بزرگترین قدرت

صنعتی اروپا، هنوز نتوانسته است خود را از نفوذ آمریکا آزاد کند و همینطور در خیلی مناطق دیگر ...

س: حالا بگذارید یک نکته مهم را مطرح کنیم و آن تحلیلی است که بعضی ها درباره حاکمیت آمریکا ارائه می دهند و آن را دارای ۲ سمت و سو می دانند، یک جریان فاشیست، که اهل بزن و بکوب، غارتگری و استعمار است. و یک جریان دمکرات و آزادیخواه و معتقد به تعادل، اگر جدا از جنبه ابرقدرتی و استعماری سیاست آمریکا که کلی است و جای تردیدی هم در آن نیست، بخواهیم بر تحلیل این دو جریان و این تفکر پردازیم، چه نظری دارید؟

ج: به نظر من، این سیاست، میراث سیاست انگلستان است که به آمریکا هم رسیده است. در وزارت امور خارجه آمریکا، کسانی مأموریت دارند که خودشان را دمکرات نشان بدهند. سیاست آنها، تماس با عناصر آزادیخواه و دمکرات، در کشورهای در حال رشدی است که زیر فشار رژیم های خودکامه مورد حمایت آمریکا، زندگی می کنند. سیاست این عده، این است که وانمود بکنند پشتیبان مخالفین و آزادیخواهان هستند و همین سیاست است که برای بعضی ها، یک امید واهی به وجود می آورد که فکر می کنند اگر این جناح، روزی سرکار بیاید، کارها درست می شود.

اما، واقعیت این است که سیاست آمریکا را یک مرکز، تعیین می کند و آن مرکز، جلسه «راکفلرها» و همانند آنهاست. این مرکزیت است که حتی رئیس جمهور را تعیین می کند و تمام سیاست عمومی دولت آمریکا را مشخص می کند و در سازمان سیا، بخش های پرشماری دارد که هر کدام وظایف معینی دارند و برای هر کاری هم کارشناسان ورزیده در

استخدام دارد.

شما به کشور خودمان نگاه نکنید! من خودم، یک نمونه مشخص دارم. ناصرخان قشقایی که شاه، او را به اروپا تبعید کرده بود، با افرادی از وزارت خارجه آمریکا، رابطه داشت و خیال می‌کرد، آنها از او در برابر شاه، دفاع می‌کنند. در حالی که آمریکایی‌ها، شاه را صد در صد مورد حمایت قرار داده بودند.

س: تعجب اینجاست که چرا تیپ روشنفکر ما، حتی افراد و رجال سیاسی که در فکر مبارزات ضداستعماری بودند، در این چاله‌ها می‌افتند؟ فرض کنیم در مورد توده مردم، سیاست جنگ روانی و تبلیغاتی امپریالیست‌ها مؤثر باشد و آنها را به اشتباه بیندازد. اما روشنفکر اهل مطالعه، که زبان خارجی هم می‌داند و از جنایات آمریکا در سومالی، ویتنام و مناطق دیگر هم، چیزهایی خوانده، چرا باید در این دام بیفتند؟

ج: به عقیده من، دلیل این امر، سطحی بودن این گونه افراد است. این عده، برخوردشان با مسایل سیاسی جهانی، سطحی است. اینها، پدیده‌ها را از کل به جزء، مورد دقت و بررسی قرار نمی‌دهند و همیشه از جزء به کل می‌روند.

همین که می‌بینند یک سیاستمدار آمریکایی، در ظاهر، موضع مثبتی در قبال آنها می‌گیرد، همین را به کل سیاست‌های آمریکا تعمیم می‌دهند و کاری به تمام این پنجاه سال اخیر، یعنی دوران پس از جنگ دوم تا به حال، ندارند. از جریانات سیاسی جهان، حتی محققین آگاه ما هم، کمتر خبر دارند. ما الآن نمی‌دانیم که امثال گازیرووسکی و جیمز بیل چه مطالبی درباره سایر کشورها، از جمله چین، ویتنام، کوبا، عراق، عربستان یا اندونزی، تهیه و منتشر کرده‌اند؟ مثلاً درباره جریان سرنگون

کردن دکتر سوکارنو به دست ژنرال سوهارتو در اندونزی، چه اسنادی منتشر شده است؟ ما هیچ سندی در این موارد نداریم.

س: با این حساب، اگر ما بیائیم و بر ماهیت حکومت آمریکا و شگردهایش و یا دستهای پنهان استعمارگرانه آن در جهان، کار کنیم، روشنفکران ما قانع می شوند؟

ج: بله - اگر ما با اسناد و مدارک کافی و به طور فراگیر، به این کار پردازیم، بسیاری، قانع خواهند شد. اسناد لانه جاسوسی، با حسن نیت نوشته شده، گرچه کم منتشر شده اما خوب است، حدود ۹۶ جلد از آن منتشر شده.

س: چه کسانی، آنها را خوانده اند؟

ج: به هر حال بخشی از جامعه ما، چه در مطبوعات و چه در بین کتاب خوانان ها، اهل مطالعه اند. شما می گوئید، اهل مطالعه این کتاب ها را دارند، ولی آیا مطالعه کرده اند؟

س: به هر حال، تیپ روشنفکر ما، دنبال کتاب است. عده ای هم این اسناد را خوانده اند. اما عده ای هم آنرا نفی می کنند و این اسناد را دلیل نمی دانند.

ج: ببینید، کسانی هستند که اصولاً منفی باف اند. هرچه دلیل بیاورید باز دلایل را کافی نمی دانند. من نام این افراد را «عقده ای» گذاشته ام. اینها بر منافع اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی شان، وضع مشخص گرفته اند، منطقی نیستند، با افراد منطقی می شود بحث کرد، اما بحث با اینها، فایده ای ندارد. به نظر من، برای ارزیابی روشنفکران کشورمان، باید در نظر بگیریم که در چه محیطی تربیت شده اند. تحصیلات روشنفکریشان در کجا بوده؟ چه موقعیت اجتماعی دارند؟

کعبه آمالشان چیست؟ چه گرایش سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی دارند؟ با بررسی این عوامل است که می‌شود جهت فکری آنان را دانست. در میان روشنفکران ما، افراد کمی پیدا می‌شوند که منطقی باشند، روشنفکران ما، بیشتر به آنچه که اعتقاد دارند پای بندی نشان می‌دهند. برای همین در مواجهه با آنها نباید بی‌حوصلگی نشان داد. برای هدایت روشنفکران حال و آینده باید با حوصله زیاد و در یک دوره طولانی، دست به یک کار دراز مدت زد تا آنها با واقعیات جهان آشنا شوند.

س: نظر شما در مورد نشریاتی که در ایران منتشر می‌شوند و بعضی‌ها هم مخالف دولت هستند، چیست؟ چه گرایشی در آنها دیده می‌شود؟

ج: درباره گرایش مطبوعات کنونی در ایران، سمت گیری‌های گوناگونی دیده می‌شود. برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی‌رنگ و بو هستند. گروه اول و دوم، تا آنجا که من دیده‌ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضع‌گیری انتقادی جدی، دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می‌آید، می‌نالند. نشریاتی مانند ایران فردا و آدینه هم که در گذشته، به صورت ماهانه منتشر می‌شدند، با حجم کمتر و گاهی دو سه ماه یک بار، منتشر می‌شوند.

من از گردانندگان این نشریات، شخصاً کسی را نمی‌شناسم. غیر از مهندس سبحانی، مدیر «ایران فردا» او، فرد شناخته شده‌ای است. مانند پدرش دکتر یدالله سبحانی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریاتش، پابرجاست. نظریات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده، احترام قائلم چون روراست و صادق است و هرچه را که به آن



معتقد است، با شهامت می گوید.

در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها، دیده می شود. در شماره اخیری که، دست من رسید، مقاله جالبی از عبداللّه برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است.

این نویسنده، که مفصل درباره اش صحبت کرده ام، نامه ساختگی ۲۷ مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدّق را که با کمک مظفر بقایی و فرزند آیت الله کاشانی، در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است.

س: اما حسن سالمی، کتابی نوشته که عکس این نظریه را مطرح می کند، او اشاره می کند که نامه چه طور نوشته شده و چگونه به مصدّق رسیده، او از نزدیکان آیت الله کاشانی است و اسنادی را هم در این مورد مطرح کرده که دال بر واقعی بودن نامه است.

ج: ولی آنچه مسلم است این که، این نامه، در آستانه پیروزی انقلاب و از طرف دار و دسته بقایی منتشر شد. تا پیش از پاییز ۵۷، در هیچ جا، حرفی از چنین نامه ای در میان نبود. این نامه را انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و در پائیز ۵۷، برای نخستین بار، چاپ کرد.

ساختگی بودن این نامه در کتابی به نام قلم و سیاست که نوشته محمد سفری، خبرنگار پارلمانی روزنامه باختر امروز بررسی شده است. سفری در این نوشته، اشاره ای دارد به نمونه دیگری که در زمان دولت دکتر مصدّق پیش آمده بود و آن عبارت از توصیه نامه هایی بود که توسط محمدآقا، فرزند آیت الله کاشانی، با خط و امضای پدر، برای افراد ناباب به وزارتخانه ها نوشته می شد و پس از رسیدگی معلوم شد که پسر آقای

کاشانی، می توانسته، استادانه، خط و امضای پدر و یا هرکس دیگر را تقلید کند. سفری بر پایه همین سابقه، نتیجه گیری می کند که همین آقا، سازنده این نامه قلابی بوده است.

البته دلایل عبدالله برهان بسیار گویا و جالب است. او، ده دلیل، برای ساختگی بودن این نامه آورده، و مهم ترین دلیل اینکه دو نفری که در نامه به آنها اشاره شده که در صورت موافقت دکتر مصدق، نماینده آیت الله کاشانی برای مذاکره باشند، اصلاً در تهران نبوده اند.

یکی از آنها، ناصر قشقایی است که در ایل قشقایی بوده و اصلاً در تهران حضور نداشته و خیال آمدن به تهران را هم نداشته است و پسرش را هم که نوشته، از چند روز قبل در زندان بوده است.

اصلاً خنده دار است که چه طور، آقای کاشانی که یک هفته قبل از ۲۷ مرداد، فتوای به دار آویختن دکتر مصدق را داده است، حالا به دکتر مصدق نامه می نویسد که سرلشکر زاهدی، قصد کودتا دارد!؟

س: ممکن است، آیت الله کاشانی یک مرتبه احساس خطر کرده و فهمیده که دربار و آمریکا، در فکر کودتا هستند.

ج: چه طور ممکن است این را باور کرد؟ دو روز بعد از کودتا، آقای کاشانی از زاهدی، بقایی، مکی، شمس آبادی، حائری زاده و علی کریمی، در شمیران پذیرایی می کنند. شرح این دیدار و عکس دیدارکنندگان در روزنامه شاهد، ۱۳۳۲/۵/۳۱ به چاپ رسیده است.

اصل خبر روزنامه شاهد، چنین است: «به قرار اطلاع، دیروز ۳۱ مرداد، آقای نخست وزیر، از حضرت آیت الله کاشانی تقاضای وقت ملاقات کردند که پذیرفته شد و در شمیران با حضور آقایان شمس قنات آبادی، دکتر بقایی، نادعلی کریمی، حائری زاده، حسین مکی، با

حضرت آیت الله کاشانی ملاقات نمودند. در این ملاقات، حضرت آیت الله، از نخست وزیر، درباره نفت، و غرامت سؤال کردند. نخست وزیر، در پاسخ گفتند: به هیچ وجه به انگلستان، نفت نخواهیم داد و به آنها چون هیچ حقی ندارند، غرامتی نخواهیم پرداخت.<sup>۱</sup>

چنان که می دانیم زاهدی؛ در قرارداد کنسرسیون ۵۴٪ از نفت را به انگلیس، داد (۴۰ درصد به شرکت نفت انگلیس B. P. I) و ۱۴ درصد به شرکت انگلیسی «شل» که سهام دار عمده آن شرکت نفت انگلیس است و هم غرامت کلانی به انگلیس، پرداخت. روزنامه کیهان، در شماره ۱۹ مهر ۱۳۳۲ هم، خبری از دیدار دیگر زاهدی و کاشانی، منتشر می کند و می نویسد که پس از ۲۸ مرداد، هر ۱۵ روز یک بار، بین این دو نفر، با حضور ۲ تن از نمایندگان مجلس، ملاقات انجام می شود. اصل خبر این است: «... از ابتدای روی کار آمدن دولت جدید، آقای سپهد زاهدی، تصمیم گرفته اند، هر ۱۵ روز یکبار، با حضرت آیت اله کاشانی، ملاقات کنند، دیروز ظهر، این ملاقات در منزل شخصی فرد ثالثی صورت گرفت و ناهار را نخست وزیر، با آیت الله کاشانی صرف کردند.

در این جلسه، دو نفر از نمایندگان مجلس هم حضور داشتند و پیرامون امور جاری و کارهای مملکتی، تبادل نظرهایی بین آنان، صورت گرفت...»<sup>۲</sup>

به هر حال بگذریم و برگردیم به بحث اصلی که درباره نشریات ایران بود، گفتم در این مجلات، مقالات گوناگونی چاپ می شوند اما تحلیل های تاریخی، خیلی کم است، بیشتر آنها، مقالات ادبی و هنری

۱. روزنامه شاهد-اوّل شهریور ۱۳۳۲. «در متن اصلی، ۱۳۲۸ آمده که درست نیست.»

۲. کیهان-۱۹ مهر ۱۳۳۲.

چاپ می‌کنند و گاهی مقالات جدی و بحث و بررسی، در آنها، دیده می‌شود. درباره کتاب خاطرات من، چند شماره در ماهنامه آدینه، و درباره خلیل ملکی، دو یا سه شماره که شرح آنرا دادم، مقالاتی، موافق و مخالف در ماهنامه نگاه نو، چاپ شد.

همانطور که قبلاً گفتم، نگاه نو مدتی تعطیل شد و آدینه هم، پس از جریانی که برای مجله گردون پیش آمد، ماست‌ها را کیسه کرده و بسیار محتاط شده است و فقط گاهی، مقاله جالبی در آن دیده می‌شود. در مقالات سیاسی بیشتر این ماهنامه‌ها در سال گذشته (آدینه، نگاه نو، دنیای سخن)، کوشش می‌شد که گناه جریان ۲۸ مرداد، به گردن حزب توده انداخته و در سایه چنین تلاشی عوامل اصلی کودتا، در سایه فراموشی قرار گیرند. اینها یا دانسته، دست به چنین کاری می‌زنند و یا از روی کینه و عداوت. من نمی‌توانم حکم کنم که واقعاً اینها، برای تبرئه انگلیس و آمریکا، دست به چنین کاری می‌زنند، این اتهام بزرگ و ناجوانمردانه‌ای است، اما حدس می‌زنم که کینه آشتی‌ناپذیر این «جوجه ملکی‌ها»، عامل اصلی چنین کاری باشد. بد نیست بگویم که الآن حدود ۵۰ یا ۶۰ ماهنامه منتشر می‌شود.

س: با توجه به مطالعات تاریخی، سیاسی شما، نظرتان درباره آثار نویسندگانی که با مواضع مختلف به کار تاریخ‌نگاری درباره مارکسیسم، کمونیسم، حزب توده و در یک کلمه جناح چپ ایران پرداخته‌اند، مثل کاتوزیان، فریدون کشاورز، حسن نظری، السموتی، انورخامه‌ای و دکتر جهانشاهلو چیست؟

انورخامه‌ای، اخیراً، با تغییراتی، کتاب خاطرات خود را به چاپ مجدد رسانیده است. محمود طلوعی هم که در طی چهار پنج سال اخیر،

بیش از بیست یا سی کتاب، منتشر کرده، خان بابا تهرانی، ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، بابک امیر خسروی و باقر مومنی، هم نوشته هایی دارند. اخیراً هم دو کتاب خاطرات از اعتمادزاده (به آذین) دیدیم، نظر تان درباره این آثار چیست!

ج: اینها را باید به سه دسته تقسیم کرد، همه از یک سنخ نیستند. همایون کاتوزیان، فردی بی همتاست، آدم بااطلاعی است. او در زمینه تحلیل مسایل سیاسی برای جا انداختن زمینه های ذهنی خود، از هیچ دروغ سازی و تهمت زنی، روی گردان نیست.

فریدون کشاورز و انور خامه ای، بسیار نزدیک به هم هستند و هر دو استاد دروغ سازی. حسن نظری و جهانشاهلو هم، که هر دو ساواکی هستند. ایرج اسکندری، دارای ویژگی های خاص خویش است و متمایز از دیگران، خان بابا تهرانی هم تک است. اردشیر آوانسیان، انسان بسیار شریفی بود ولی من درباره کمبودهای کتاب خاطراتش، بعد، صحبت خواهم کرد. فریدون کشاورز و انور خامه ای هم، برای مسابقه دروغ پردازی علیه من، با همدیگر مسابقه گذاشته اند، آنها، در گذشته، نسبت به هم ارادت داشتند، خامه ای در خاطرات اوّل خود، از کشاورز دفاع می کند و می گوید که او آدم باندبازی نیست و فرد مثبتی است. ولی بعد از این که کشاورز، علیه خاطرات خامه ای، با شاکری مصاحبه می کند و به خامه ای نسبت دروغ گویی و حقه بازی می دهد، ادعاهای کشاورز را باطل می شمارد و نمونه ای از دروغ سازی او را درباره متهم کردن کیانوری به دست داشتن در قتل احمد دهقان که وقیحانه تر از همه دروغ های دیگرش است، با سند ارائه می دهد. اما در چاپ دوم کتابش، پشیمان شده و نه تنها، یادی از این نوشته نمی کند بلکه آن بخش از خاطرات چاپ

اوّل کتاب را که به عدم دخالت من (کیانوری) در قتل احمد دهقان اشاره دارد، از کتاب خود، حذف می کند که نمی دانم این دستور از جانب چه کسی به او داده شده است!

بعد می رسیم به همایون کاتوزیان، این فرد را من از خلال نوشته هایش، می شناسم. او در مقدمه بسیار طولانی که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته، از ابتدا تا انتها، تلاش کرده است تا از خلیل ملکی، یک بت، بسازد و او را به عنوان کسی معرفی کند که کوچک ترین اشتباهی در زندگی اش نداشته و تمام پیش بینی هایش درست بوده است که من قبلاً در این باره، صحبت کردم و عین جملات او را گفتم.

بد نیست که درباره زندگی گذشته این جناب، که از جوانی، یعنی از ۱۸ یا ۲۰ سالگی، در انگلستان زندگی می کرده، مطالعه ای به عمل بیاید و در رابطه با نوشته هایش، به ویژه کتاب مصدق و نبرد قدرت بررسی و نقد کاملی صورت گیرد، من درباره نوشته های او، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد.

درباره کتاب های انور خامه ای و فریدون کشاورز، بهترین ارزیابی را خود آنها، و بهتر از آنها، ایرج اسکندری، به دست داده است.

خاطرات انور خامه ای در ۳ جلد، از سال ۶۳ تا ۶۴. توسط نشر هفته منتشر شد که این انتشاراتی بعد از آنکه مشخص شد آمریکایی ها در پشت سر آن قرار دارند، توسط مقامات جمهوری اسلامی تعطیل شد.

در این کتابها، او، بیش از همه، کامبخش و من را مورد حملات ناجوانمردانه خود قرار داده است و با اطمینان از اینکه هیچکدام از ما امکان پاسخگویی به او را نداریم یکه تازی کرده است.

من در سال ۶۴، این کتاب را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم که

متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته‌های دیگرم، از دست رفت. او، در این نوشته، خودش را به عنوان برجسته‌ترین فرد سیاسی جا زده است. چه در دورانی که عضو حزب توده ایران بود و چه در زمان پس از انشعاب تا ۲۸ مرداد. اما ایشان درباره دوران پس از ۲۸ مرداد، دچار فراموشی شده‌اند! در چاپ جدید، بعضی از نوشته‌های چاپ اول را حذف کرده و مطالبی را به آن افزوده است.

برای نقد کتاب او باید کتابی با همان حجم نوشت. چرا که تقریباً به بیشتر ادعاهای او می‌توان با تکیه بر اسناد، ایرادهای جدی گرفت. مثلاً او بیش از حد، بر نقش مهمی که در حزب توده داشته تکیه می‌کند. دیگرانی هم که درباره کتاب او مطالبی نوشته و این ادعای او را تکرار کرده‌اند. در حالی که او، هیچ مقامی در حزب نداشت. او، تا کنگره اول، اصلاً عضو حزب نبود و تنها چند ماهی پیش از انشعاب، در انتخابات کمیته ایالتی به عنوان عضو این کمیته، انتخاب شد.

س: پس چرا می‌گویند که انور خامه‌ای در مسایل ثنوری در حد طبری بود؟

ج: گردن آنهایی که می‌گویند.

خامه‌ای خودش را بزرگ‌ترین مارکسیست ایران و یکی از بزرگ‌ترین منتقدین مارکسیسم در جهان می‌داند. برای این که نوشته است: کسی که می‌خواهد از مارکس، انتقاد کند، باید با مارکسیسم آشنایی کامل داشته باشد.

من، چون اطلاعاتم از مارکسیسم مختصر و محدود است، درباره این ادعا حرفی نمی‌زنم و می‌گذارم دیگران پاسخ این ادعای او را بدهند! درباره مقام حزبی او هم گفتم که تا سال ۱۳۲۳ اصلاً عضو حزب

نشده بود. یعنی خودش را بالاتر از این می دید که عضو حزب شود! البته ملکی، زودتر از او عضو حزب شد. همانطور که در خاطراتم گفته ام، ملکی، در زندان، قسم خورده بود، در حزبی که امثال ایرج اسکندری و یزدی در رهبری آن باشند، عضو نشود. اما پس از انتخابات مجلس چهاردهم و آغاز دوران نمایندگی مجلس و وزارت، نه فقط عضو حزب شد بلکه تعزیه گردان واقعی حزب هم بود.

س: روزنامه راه نو آذربایجان، که نیمی از آن فارسی و نیمی دیگر آذری بود، در همان دوره پیشه وری، مطالبی نوشته است، از جمله این که، خلیل ملکی، مرتب به آذربایجان می رفت و در تبریز سخنرانی می کرد. چون خود ملکی آذری بود، در سخنرانی هایش هم از فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده، دفاع می کرد.

ج: نه، ملکی، پس از تشکیل فرقه، اصلاً به آذربایجان نرفت. او را، پیش از آغاز فعالیت فرقه دمکرات، همراه با جودت به آذربایجان فرستادند تا کارهای حزب را در آن منطقه که خیلی آشفته بود، روبه راه کند. تأیید از فرقه را، ممکن است بعداً کرده باشد.

در آستانه تشکیل فرقه، او و جودت را به تهران فرستادند. چون ملکی، قصد داشت کسانی را که زمینه تشکیل فرقه را آماده می کردند، کنار بگذارد. یعنی به عنوان تصفیه، قصد کنار گذاشتن همانهایی را داشت که آهسته آهسته در صدد تشکیل فرقه بودند. به همین علت هم، شوروی ها، تبعیدش کردند. در آن زمان، هنوز پیشه وری در تبریز نبود.

س: وقتی خلیل ملکی در آذربایجان بود، پیشه وری در آنجا نبود؟

ج: نه، پیشه وری، بعد از آمدن خلیل ملکی و حسین جودت به تهران، به آذربایجان رفت. بگذریم، موضوع ملکی و رفتن او به



آذربایجان، بحث اصلی ما را به جای دیگری کشاند، داشتیم دربارهٔ انور خامه ای صحبت می کردیم. اجازه بدهید برگردیم به بحث اصلی. بله، داشتیم می گفتیم که خامه ای خودش را بالاتر از همه می داند، بارها گفته است که ما در دستگاه رهبری، این طوری با هم بحث می کردیم و از این صحبت ها، همه از موضع بالا، مثلاً یکی از ادعاهای او این است که گویا پس از رد پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط بهره برداری از نفت شمال، و در مورد طرح پیشنهادی دکتر مصدق، تنها او بوده که مخالف حمله به دکتر مصدق بوده است. این ادعا هم مثل بقیه ادعاهای او، یک دروغ بیشتر نیست. خامه ای، همچنین دربارهٔ این که در بازجویی، چه کسانی را «لو» داد و چه مطالب مهمی را به پلیس گفت یک کلمه هم نمی نویسد. حالا ببینیم، ایرج اسکندری در گفت و گو با بابک امیر خسروی، دربارهٔ او چه گفته است: ...

اسکندری: ما می دانستیم و تحقیق و بررسی کرده بودیم که در آن موقع، پلیس و شهربانی، اطلاعاتی در مورد مارکسیسم ندارند، مثلاً جوانشیر و اسفندیاری و دیگران، به اندازهٔ یک مأمور دون پایه، اطلاعات سیاسی نداشتند و لذا در مطالب مجلهٔ دنیا، چیزی که توجهشان را به خود جلب کند، نمی دیدند. در این شرایط اگر انور خامه ای، موضوع مطالب مجلهٔ دنیا را به پلیس لو نمی داد، پلیس هم متوجهٔ مطلب نمی شد.

خامه ای در بازجویی ها توضیح داده بود که این مجله، محتوایش مارکسیستی است. بعد از آن بود که تحقیقات دربارهٔ مجله، شروع شد و فهمیدند که این مجله، مارکسیستی است و مطالب مارکسیستی به صورت مخفیانه در آن، مطرح می شود.

بابک: این، از شاهکارهای خامه‌ای است که حالا میدان را خالی دیده و این طور، جانماز آب می کشد...

... می بینید که هم ایرج اسکندری و هم بابک، درباره خامه‌ای چه نظری دارند، البته ایرج اسکندری، در جای دیگری از همین کتاب خاطراتش که به صورت گفت و گو با بابک منتشر شده، در مورد کتاب انور خامه‌ای چنین نظر می دهد...

اسکندری: راجع به کتاب خامه‌ای که سندیت دارد یا نه، معتقدم که باید مطالب آن را، تفکیک کرد. قسمت اول آن تا حدودی، عینی است اما قسمت دوم آن، که جنبه تبلیغاتی ضدتوده‌ای دارد، داستان پردازی است. او ادعا می کند که رهبر حزب توده بوده، درحالیکه طبق اعتراف خودش در همین کتاب، تا کنگره اول، عضو حزب نبوده و به عنوان تماشاچی، در کنگره حضور داشته است.

بر اساس همین اعتراف، ایشان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ که منتهی به تشکیل کنگره گردید، عضو دستگاه رهبری نبود، در هیچ کجای کتاب هم، جرأت نکرده بگوید عضو کدام ارگان رهبری حزب بوده؟

عضو هیئت اجرایی، کمیته مرکزی، عضو مشاور، عضو کجا؟ به همین خاطر، باید توجه داشت که این خامه‌ای، آدم دروغ گویی است که می خواهد خود را قالب کند و دیگران هم به عنوان سکه نقد، می گویند که او از رهبران درجه اول حزب توده بوده است...

این آدم، با آن سابقه و با آن خودپسندی بیمارگونه، در جلد دوم کتابش، صرفنظر از خودمحوری‌ها، مقداری مطالب تبلیغی به ویژه علیه حزب توده، ردیف کرده و گویا کتاب خود را اصلاً به همین قصد نوشته است.

ولی این که، ایشان به عنوان یکی از اعضای رهبری حزب قلمداد شود، واقعاً مضحک است. ما، برای این که زندگی او تأمین شود، با وجود آن که عضو حزب نبود، با موافقت رفقا، او را به روزنامه رهبر آوردیم تا در آنجا کار کند. گویا ماهی یکصد تومان هم حقوق می گرفت و کار می کرد. حالا در کتابش، طوری حرف می زند که انگار، همه روزنامه رهبر، زیر نظر او بوده! که همه اش دروغی بیش نیست.<sup>۱</sup>

ایرج اسکندری در جای دیگری از همین کتاب خاطرات خودش، مطالب دیگری درباره خامه ای دارد که جالب توجه است، او می گوید: خامه ای که اسم او جزء مؤسسان حزب نوشته شده، اطلاع ندارد، اصلاً خودش در جریان نبوده، کشکی نوشته، او اصلاً هیچی نبوده، بعد از کامبخش، کسی که بیش از همه، اشخاص را «لو» داده، همین، خامه ای بود. حالا خودش را طوری نشان می دهد که انگار کاملاً منزه بوده است. او خودش، عده زیادی از این جوانان و دانشجویان را لو داده. از جمله، طبری، جهانشاهلو و عده ای دیگر را، او لو داده است...<sup>۲</sup>

س: در تاسیس حزب توده، نماینده ای هم از طرف شوروی ها حضور داشت یا نه؟

ج: خامه ای ادعا کرده که گویا من (کیانوری) هم، این گفته خامه ای را تأیید کرده ام، در صورتی که این ادعا درست نیست، گفته من در کتاب خاطرات، چنین است.

س: می گویند که دعوت کننده جلسه مؤسسان حزب، علی اوف بوده است؟

۱. ص ۴۵۰ و ۴۵۱- خاطرات ایرج اسکندری.

۲. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۶۴۶.

ج: او، هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده‌ام که دعوت کننده، علی اوف باشد، تنها، کسی گفته است که علی اوف در جلسه اول تأسیس حزب، شرکت کرده است، او برای یک عده ناشناخته بود، نه اینکه دعوت کننده باشد.<sup>۱</sup>

امیر خسروی، در پی این ادعا، مرا متهم به دروغ گویی کرده است، ولی حیرت آور است که در گفت و گوی مفصل خود با اسکندری در جریان تأسیس حزب، که بعد از انتشار چاپ اول خاطرات خامه ای صورت گرفته است، و در آن خامه ای شرکت رستم علی اوف را در جلسه مؤسسان حزب، نوشته است، آذرنور و امیر خسروی، هرگز از اسکندری سؤال نمی کنند که آیا این حرف خامه ای، درست است یا غلط؟ در این باره مطلبی در کتاب خاطرات اسکندری نیامده است و من تعجب می کنم که چطور، درباره مسئله ای به این مهمی که منتشر شده، هیچکدام سؤالی از اسکندری نکرده اند. آیا نمی شود احتمال داد که آنها، سؤال کرده اند و اسکندری هم جواب داده، اما اینها آنرا چاپ نکرده اند؟ اما درباره دروغهای شاخدار انور خامه ای.

بد نیست بگویم که او هرچه را که در ایران اتفاق افتاده، به کیانوری، کامبخش و شوروی، مربوط کرده است.

س: حساسیت خامه ای و کامبخش، بیشتر بر چه موضوعی بوده است؟

ج: خودش نوشته که در تمام موارد از کامبخش حمایت کرده است. نوشته: من، بالا و پائین می رفتم، مدتی هم به او علاقمند بودم و به او احترام می گذاشتم... خامه ای حتی در صفحات اولیه، از خصوصیات

۱. خاطرات کیانوری، ص ۷۸.

کامبخش، شرحی می‌نویسد و یک داستان هم نقل می‌کند، اما پس از جریان شکست آذربایجان، خصومت ضد شوروی آنها شروع می‌شود. چون به نظر ملکی و خامه‌ای، کامبخش و اردشیر آوانسیان، دو نفری بودند که صد در صد به شوروی‌ها، اعتقاد داشتند و همه چیز شوروی، برایشان خوب بود. به اینجا که می‌رسند کینه توزی آنان شروع می‌شود.

خامه‌ای در مورد کامبخش، باز یک دروغ شاخدار سر هم می‌کند و می‌نویسد: گویا در پلنوم چهارم، بحث بالا می‌گیرد، نماینده شوروی با یک بغل پرونده به جلسه می‌آید و می‌گوید: ما همه پرونده‌های ۵۳ نفر را در اختیار داریم و مأمورین ما این پرونده‌ها را از ایران آورده‌اند و هیچ‌گونه ایرادی به کامبخش وارد نیست. و یکی دو شاهد مثال هم می‌آورد که یکی از آنها، اسماعیل راثین است و نام افراد دیگر را در چاپ اول کتاب نمی‌آورد، اما در چاپ دوم کتاب حسن نظری و عنایت‌الله رضا را معرفی می‌کند. که این دو نفر آخری، هر دو به دستگاه محمدرضا و ساواک تن داده و به ایران آمده و شغل هم گرفتند. ناگفته پیداست که این ماجرا، از اساس، دروغ است.

اصل ماجرا این است که وقتی کامبخش، در سال ۱۳۲۱ به ایران برگشت، اسکندری و دوستانش، نمی‌خواستند او را به عضویت حزب، بپذیرند. تا این که روستا و اردشیر آوانسیان از طرف کمیترین، به آنها اطلاع دادند که کامبخش با کمیترین تماس گرفته و در آنجا تبرئه شده است. بعد از آن بود که پذیرفته شد.

عین گفته اسکندری، چنین است: «... تقریباً یکسال بعد از تشکیل حزب، کامبخش به ایران برگشت و مدعی بود که به کمیترین رفته و مطالب لازم را به آنها توضیح داده و تبرئه شده است. وقتی کاندیداتوری

او را برای عضویت در حزب، مطرح کردند، من، مخالفت کردم و همراه با دکتر محمد بهرامی فشار آوردیم که این آدم، اول باید محاکمه شود و بعد، اما دو نفر از رفقا در مورد قبولاندن کامبخش به کمیته مرکزی، تأثیر زیاد داشتند که آنها، رضا روستا و اردشیر آوانسیان بودند که می گفتند او در کمینترن، تبرئه شده است. یادم می آید که اردشیر و روستا، به این عنوان که کمینترن سفارش کرده، دیگر اعضای کمیته مرکزی را راضی کردند تا عضویت او را بپذیرند...<sup>۱</sup>

و اما در مورد دروغ های دیگر خامه ای می توان به موضوع قتل محمد مسعود اشاره کرد.

به ادعای خامه ای، در هر قتل سیاسی که در ایران روی داده، کیانوری حتماً دخالت داشته است. و چون کیانوری، هیچ کاری را بدون نظر شوروی ها انجام نمی داده، پس حتماً با نظر شورویها کار کرده و آنها حتماً در مرگ مسعود دخالت داشتند. چرا که احمد دهقان، در روزنامه اش نوشته بود که در شماره آینده روزنامه - که فردای روز قتل محمد مسعود قرار بود منتشر شود- مسعود، یک مطلب جنجالی علیه شوروی ها می نویسد...

این حرف خامه ای خیلی خنده دار است. اگر شوروی ها به خاطر نوشتن یک مقاله ضد شوروی، می خواستند آدم بکشند، می بایستی در دوران جنگ سرد، حداقل روزی هشتاد و یا نود نفر را در دنیا می کشتند.

س: بلکه بیشتر

ج: بله، چون کمتر روزنامه ای در کشورهای دشمن شوروی وجود داشت که مقالات عجیب و غریب درباره شوروی ننویسد.

۱. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۷۹ و ۸۰.

در بی پایه و اساس بودن این اتهام، همین بس که حتی امیر خسروی که در کینه توزی نسبت به من دست کمی از دیگران ندارد، و کوشیده است از اینگونه تهمت زنی ها خود را دور نگهدارد. او این اتهام را نمی پذیرد و در این مورد می نویسد:

«... من بر این باورم که گفته آقای کیانوری در مورد بی اطلاعی او و حزب توده از ترور محمد مسعود، حقیقت دارد. کیانوری، واقعاً در این ترور نقش نداشته است. و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه، شرح داده است، توسط عباسی، در «کمیته ترور» و تحت رهبری خسرو روزبه، آن هم در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفت. اعترافات عباسی، با وجود تناقض هایی که دارد، در اساس، تأیید روایت خسرو روزبه است.

گواهی برخی از اشخاص «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم چهارم حضور داشتند هم، آن را تأیید می کند. منتهی آنها نمی دانستند که آیا روزبه، شخصاً با کسی یا جایی، تماس داشته یا نه؟ این ابهام، با توضیحاتی که بعداً، روزبه، در جریان بازجویی هایش می دهد، از بین می رود.<sup>۱</sup>

بی شرمانه ترین دروغ سازی انور خامه ای، متهم کردن حزب توده ایران به دخالت در ترور احمد دهقان است. او، در چاپ اوّل کتاب خاطراتش، اتهام کشاورز را دال بر دخالت کیانوری در قتل، با دلایل محکم، رد می کند. اما مجموعه حزب و شوروی را در این مورد متهم می کند.

او بار دیگر در کتاب پاسخ به مدّعی آشکارا، کشاورز را به

۱. بابک امیر خسروی، نقلی بر خاطرات کیانوری، بخش ۳۱ پاورقی روزنامه اطلاعات.

پرونده سازی، متهم کرده است: عین عبارت خامه ای در کتابش این است: «آقای دکتر خلیلی باید بی باک باشد که برای تکذیب چنین واقعیت آشکاری «حیثیت و شرافت» خود را گرو می گذارد». اما اینکه آقای دکتر کشاورز که اینگونه شرافت خود را برای واقعیت های مسلم گرو می گذارد خود برای نسبت دادن قتل احمد دهقانی به رقیبش دکتر کیانوری ماجرائی را از قول ستوان قبادی محروم نقل کرده است که من با دلائل مهم و انکارناپذیر دروغ بودن آنرا ثابت کرده ام (از انشعاب تا کودتا ص ۲۲۵-۲۲۷) لیکن باید اعتراف کنم در هنگام نگارش این کتاب هنوز حسن ظن بیجائی نسبت به آقای دکتر کشاورز داشتم و تصور نمی کردم چنین داستانی را از قول افسر جوان تیرباران شده ای جعل کرده باشد، لذا مینا را بر این گذاشتم که این داستان را خود آن افسر جعل کرده باشد.

اما سال گذشته ملاقاتی با پروفسور احمد شفائی (سرگرد احمد شفائی سابق) دست داد و چون دکتر کشاورز ادعا کرده بود که قبادی این داستان را در حضور وی شرح داده است، کنجکاوی مرا وادار کرد که از او نیز به عنوان شاهد در این باره تحقیق کنم.

پروفسور شفائی به کلی از این جریان اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: به یاد ندارد در مسکو به منزل دکتر کشاورز رفته باشد.

آقای پروفسور شفائی در خاطرات خود به نام قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی (انتشارات کتاب سرا ۱۳۶۶) نیز صریحاً نوشته است که در تمام مدت اقامت خود در شوروی همیشه در جمهوری آذربایجان می زیسته است.

بنابراین معلوم می شود که آقای دکتر کشاورز این داستان را از قول قبادی بیچاره و بیگناه جعل کرده است حال باید از او پرسید: شما این



دروغ را برای چه از قول آن افسر تیرباران شده جعل کردید؟ برای خوشایند رژیم پهلوی؟ یا به علت کینه دیرینه نسبت به دکتر کیانوری؟»

دکتر انور خامه ای: پاسخ به مدعی ص ۹۸ - ۹۹

اما با این وجود، در یک مقاله مفصل ده صفحه ای،<sup>۱</sup> می نویسد که احمد دهقان را حزب توده کشته است. آنهاً حتماً با دستور شوروی! او می گوید که این قتل به دسیسه شعبه اطلاعات حزب که دکتر فروتن، دست نشاندۀ کیانوری، مسئول آن بوده، صورت گرفته است! و فروتن هم چون با شوروی ها رابطه داشته، از او خواسته اند که احمد دهقان را بکشد! ... حالا چرا؟ چون در مورد قتل احمد دهقان، مقاله ای در روزنامه مخفی حزب چاپ شد که در آن آمده، رزم آرا در قتل احمد دهقان، دست داشته است!

خامه ای دچار گیجی شده و ادعا می کند که حزب توده با رزم آرا، رابطه داشته و حلقه واسط ماجرا هم، کامبخش بوده است! ... البته بدون هیچگونه سند و مدرکی این حرف ها را می زند و حتی می گوید که کیانوری با رزم آرا، رابطه داشته است! اما نمی تواند این مسئله را حل کند که چطور حزب توده ای که این همه با رزم آرا رابطه داشته، رزم آرا را مسئول قتل احمد دهقان معرفی می کند! پس می گوید که احتمالاً این مقاله بایستی با موافقت خود رزم آرا نوشته شده باشد! به راستی، این ادعا خنده آور نیست؟ که رزم آرا خودش موافقت بکند که حزب توده، او را که در آستانه نخست وزیری بوده، عامل عمده قتل احمد دهقان معرفی بکند؟ شیوه استدلال خامه ای در تمام اتهام هایی که وارد می کند، همین است. مثلاً می گوید: همین که حزب توده، این مقاله را نوشته، بهترین

۱. بر منبع مقاله اشاره نشده است.

دلیل برای آن است که بگوئیم حزب توده احمد دهقان را کشته است! البته درباره قتل احمد دهقان، بر اساس سندی که تاکنون کسی از آن خبر ندارد، این چهره های «اتهام زن» یعنی فریدون کشاورز و انور خامه ای را، رسوا خواهیم کرد.

س: انور خامه ای، در دوران بعد از انقلاب، وارد حزب یا تشکیلاتی شد؟

ج: با چه کسانی می توانست حزب تشکیل بدهد؟ کسی به دنبال او نمی رفت. او خود را بالاتر از این می داند که وارد حزب دیگری بشود. به همین دلیل حاضر نشد پس از انقلاب، زیر چتر خلیل ملکی هم برود.

او، خود را خط دهنده سیاست جهانی می داند و در مسایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، از جهان! درباره فرهنگ هم در دنیای سخن مقاله می نویسد، و هر وقت هم فرصتی پیدا کند، اتهامات همیشگی اش را به حزب توده ایران، تکرار می کند.

س: حالا گذشته از خامه ای، خود ایرج اسکندری، چه تیپ آدمی است؟

ج: درباره ایرج اسکندری، گفتنی، خیلی زیاد است، در خاطرات او، مطالب نادرست و تهمت های ناجوانمردانه، به ویژه به کیانوری، فراوان دیده می شود. ایرج به رغم این که در کار حزبی، خودرأی، قدرت طلب و در عین حال ولنگار بود. اما یک ویژگی مثبت داشت، او تا آخرین لحظات زندگی خودش، اعتقادش را به مارکسیسم و اهمیت و نقش تاریخی اتحاد شوروی در لگام زدن بر امپریالیسم جهانی حفظ کرد.

از این لحاظ اسکندری برایم قابل احترام است. با وجودی که، ناراضی از پلنوم هجدهم - که امیدوار بود دبیر اول حزب شود و نشد -

برگشت و احتمالاً مقامات شوروی، روی خوشی به او نشان ندادند و نتوانست موفقیتی در آنجا کسب کند، اما اعتقادات خودش را حفظ کرد. گذشته از این ویژگی قابل تحسین، گاهی اوقات به علت فراموشی و بیشترش هم آگاهانه، دروغ‌هایی گفته که واقعاً ناجوانمردانه است. اما همانطور که گفتم در اسکندری یک هسته شریف وجود داشت که به رغم کینه‌توزی‌هایش که ناشی از جاه‌طلبی بود، به صورت ناخودآگاه، بروز می‌کرد که یکی از آنها وفاداری‌اش به مارکسیسم و شوروی است و این خصیصه در موارد دیگری هم بروز کرده است. با وجود تمام کینه‌ای که نسبت به کیانوری، در تمام خاطر‌اتش دیده می‌شود، در یک جا واقعیتی را می‌گوید و با وجود همه تلاش بابک امیر خسروی که با او مصاحبه می‌کرده تا یک دروغ را جا بیندازد، او واقعیت را می‌گوید و آن در مورد پلنوم یازدهم است. پلنوم یازدهم، پلنومی بود که قرار بود، فروتن، قاسمی و سقائی را بخاطر موضع‌گیری‌شان علیه شوروی، از کمیته مرکزی کنار بگذارند، در آنجا، دو جریان بروز کرد: یک جریان با کنار گذاشتن این عده، مخالف بود و استدلال معینی هم داشت، یک جریان هم، به طور جدی خواستار برکناری این ۳ نفر بود.

ایرج اسکندری در این پلنوم، در نظر داشت دکتر رادمنش را از دبیر اولی حزب، برکنار کند و خودش به این منصب برسد و برای عملی کردن این نقشه، با عده‌ای از طرفداران خود در فرقه دمکرات، نظیر پیش‌نمازی، آذر اوغلو، پروفیسور آگاهی و نیز با بعضی از اطرافیانش در رهبری حزب، قرار گذاشته بود که رادمنش را از دبیرکلی، بردارند. من هم گرچه در آن دوران از کادر دبیرخانه کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده بودم و در آکادمی ساختمان جمهوری دموکراتیک آلمان در برلین کار

می کردم با کنار گذاشتن دکتر رادمنش موافق بودم. حتی کامبخش هم به اسکندری روی خوش نشان داده بود. چرا که در پلنوم دهم، موضوع جاسوسی حسین یزدی برای ساواک مطرح شد اما به تصمیم گیری نرسید و من از ادامه مسئولیت دکتر رادمنش به عنوان دبیرکل و از بین رفتن هیئت اجرایی، جداً وحشت داشتم که نکند «یزدی» دیگری در کنار او سبز شود که شد و این یکی همان عباس شهرداری بود. بله، در پلنوم یازدهم نارضایی از کارکرد دکتر رادمنش، زیاد شده بود. چرا که او بعد از پلنوم دهم به عراق رفته و سه سال در آنجا مانده بود و افرادی را که در آنجا انتخاب کرده بود آدمهای ناجوری بودند و گروه های بسیاری در ایران، لو می رفتند.

بد نیست این را هم بگویم که در پلنوم دهم که همه چیز برای برکناری دکتر رادمنش بخاطر ماجرای حسین یزدی، آماده شده بود، به دلیل موضع گیری احمد قاسمی علیه سیاست شوروی، وضع عوض شد و بالاخره مسئله به این شکل حل شد که هیأت اجراییه منحل شود و یک هیئت دبیران ۳ نفری انتخاب شد و قرار شد که در ظرف یکسال، پلنوم تشکیل شود و درباره رهبری حزب تصمیم گیری شود. این پیشنهاد را بعد از پایان گفت و گوها در کمیته مرکزی، طبری مطرح کرد که مسلماً نظر مقامات مرکزی شوروی بود.

اما در پلنوم یازدهم، وضع به کلی شکل دیگری داشت. دانشیان، پیشنهاد برکناری دکتر فروتن، قاسمی و سقائی را مطرح کرد. به این پیشنهاد، تنها ده نفر از بیست و یک نفر اعضای کمیته مرکزی، رأی مثبت دادند. و به این ترتیب تصویب نشد. دانشیان و طرفدارانش در فرقه و جودت، از جلسه خارج شده و تهدید به انشعاب کردند. در چنین

اوضاعی، معلوم شد که حزب کمونیست اتحاد شوروی، جداً خواستار برکناری این سه نفر از کمیته مرکزی حزب است، در نتیجه در میان گروهی که اسکندری برای ایجاد تغییر در رهبری حزب، آماده کرده بود، تردید پیدا شد و پیش از همه خود کامبخش، پشت تریبون رفت و مخالفتش را پس گرفت و بعد از او دیگران و از جمله اسکندری، کیانوری آخرین نفر بود.

دربارهٔ موضع گیری کیانوری، ایرج اسکندری، در کتاب خاطرات خودش چنین می گوید:

«فکر کردم، خُب. ممکن است اینها همه ما را از حزب کنار بگذارند. لذا گفتم که باید رفته و با آنها صحبت کنم، چرا که من، تنها، تصمیم نگرفته بودم به همین خاطر، رفقا، یعنی همان پیشنهادی و آذر اوغلو را جمع کرده و با آنها صحبت کردم و گفتم:

چنین اوضاعی است، عقیده شما در این مورد چیست؟

پیش نمازی، محکم ایستاد و گفت: رفیق ایرج، حرفتان را پس نگیرید و مقاومت کنید. هر چه می شود بشود. اما دیگران که چنین نظری نداشتند، شل شده بودند. من هم آمدم و همانطور که گفتم رأی خودم را پس گرفتم، پشت سر من هم، کیانوری آمد و گفت: حالا که زور در کار است، یک چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد، گفت، حالا که اجباری است، من هم خیال می کنم که باید آن نظر را پس گرفت.

کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب باریک‌بینی که اینطور سخن گفت.<sup>۱</sup>

۱. خاطرات اسکندری، چاپ ایران، ص ۳۱۳-۳۱۴.

اما در جای دیگر، اسکندری، خیلی کوشش می کند که خودش را از اشتباهات، دور نگه دارد و بگوید نظراتش، همیشه صحیح بوده است.<sup>۱</sup>  
 س: به بیان دیگر، شاید می خواهد بگوید تا آن وقتی که من در حزب بودم، خوب بود، این خصیصه را عموم رهبران دارند.

ج: این گونه موضع گیری در اینجا هم هست، مثلاً او گفته است که حزب توده، یک حزب دمکراتیک بوده که ما درست کردیم و قرار بود که دمکرات و ملی باشد، اما کامبخش و کیانوری آمدند و حزب را مارکسیستی و کمونیسی کردند. روی این نکته، خیلی تأکید کرده است. امیر خسروی و آذر نور، در یک زیرنویسی، صفحه ۴۳۳ چاپ ایران،<sup>۱</sup> چنین اظهار نظر کرده اند:

«از خود توضیحات رفیق اسکندری و داده های متعدد و شهادت های زیادی که می توان به آن اضافه کرد، روشن می گردد که در واقع، گرایش حزب توده به کمونیسم و مارکسیسم لنینیسم، صرفاً نقشه شیطانی و برنامه ریزی کامبخش یا عده ای دیگر نبوده است.

اوضاع و احوال جهانی و نقش اتحاد شوروی در جنگ علیه نازیسم، و دینامیسم مبارزه توده های محروم و زحمتکش و روشنفکران انقلابی، به نوبه خود، نقش تعیین کننده ای داشته است. تحلیل های منتشر شده رفیق ایرج از تاریخ حزب توده، دلایل دیگری را برای کمونیستی شدن حزب توده ارائه می دهد که به نوبه خود جانبدارانه به نظر می رسد.»

س: البته اسکندری بر این نکته تأکید می کند که ما می خواستیم حزب را از سلطه حزب کمونیست شوروی نجات دهیم اما کامبخش و اطرافیانش، نمی گذاشتند. ما همیشه می خواستیم، یک رابطه متقابل

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، زیرنویس ص ۴۳۳.

برادرانه بین ما و حزب کمونیست شوروی وجود داشته باشد و می گوید انحراف حزب از اینجا شروع شده که از ابتدا حالت اطاعت نسبت به شوروی داشته است.

ج: باز هم امیر خسروی و آذرنور، در جای دیگری این گفته ایرج را نفی می کنند. نوشته آنان، چنین است:

«اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران، خطا و انحراف، فراوان است. اگر به خاطر داشته باشیم که گروه گرائی، اختلافات خصوصی و درونی، به اشکال مختلف، در سراسر زندگی حزب توده ایران و رهبری آن تسلط داشته، و از دهه چهل به بعد، نوعی انحراف و انحطاط و زوال رهبری آن را فرا گرفته بود. و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت، شخصیت گردانندگان حزب را خرد می کرده است و نوعی دورویی و دوگانه گوئی در گفتار و کردار، به طبیعت ثانوی بعضی از آنان مبدل شده بود... در آن صورت روشن است، رفیق، اسکندری که، در پستهای رهبری و اجرائی و سیاسی حزب، قرار گرفته، عملاً نمی توانست خود را از تناقض گوئی و از خطا و انحراف مصون نگه دارد.

رفیق اسکندری، به رغم سلامت نفس و استقلال اندیشه و عمل، که ذاتی او بود، نمی توانست آلوده خطاها و گناهان و انحرافات متعدد رهبری حزب نبوده باشد.<sup>۱</sup>»

— اسکندری، چندین بار گفته است که من با سفارت شوروی، اصلاً

۱. خاطرات اسکندری، چاپ پاریس، بخش سوم - پیشگفتار امیر خسروی - آذرنور ص ۵ و ۶.

رابطه ای نداشتیم. در صورتی که در آغاز خاطراتش اعتراف می کند که وقتی از زندان بیرون آمد، همان روزهای اول، همراه با نوشین، با شوروی ها تماس می گیرد. او گفته است:

ما نمی دانستیم چکار بکنیم. چون بچه ها، هنوز در زندان بودند. آزادشان نکرده بودند. می خواستیم بینیم شوروی ها، کمک می کنند؟ نوشین، پیشنهاد کرد به نمایندگی ایشان مراجعه و صحبت کنم تا شاید آنها بتوانند کمک کنند. گفتم، خیلی خوب برویم.

محل مؤسسه تجارתי سفارت شوروی، در سرچشمه بود. با نوشین رفتیم آنجا و من خودم را معرفی کردم که می خواهم با آقای رئیس نمایندگی دیدار نمایم. از ما پرسیدند: شما کی هستید؟ گفتم: ما تازه از زندان مرخص شده ایم و وضعمان این است و مطالبی داریم که می خواهیم با ریاست آنجا در میان بگذاریم. بعد از مدتی که معطل شدیم، ما را خواستند. با فردی ملاقات کردیم که من بعداً اسمش را فهمیدم. بلاچا بکین. گفت: شما کی هستید؟ و با دقت اطلاعاتی درباره هویت ما و اینکه چه کاره هستیم و از کجا آمده ایم، خواست. از او سؤال کردم: شما دوستانان را می شناسید؟

او سؤال کرد: شما روستا را می شناسید؟

گفتم: بلی، او را می شناسم.

پرسید: حالا او کجاست؟

گفتم: او را تبعید کرده اند و الآن در ساوه است.

گفت: اگر بگویند به اینجا بیاید خوب می شود.

فوری به روستا خبر دادیم اگر آب دستت هست بگذار زمین و بیا تهران. و چون در آنجا تبعید بود، قاچاقی آمد. وقتی آمد، جریان را برای



او تعریف کردم و گفتم، بلاچابکین تو را خواسته است و باید تماس بگیری. و رفت و تماس گرفت، بعد، آنها مطمئن شدند که ما جریان سالمی هستیم و دروغ نگفتیم. آنها اطمینانشان به روستا بیشتر بود...<sup>۱</sup>

س: یعنی، سفارت، بیشتر به روستا اطمینان داشت؟

ج: بله، چون روستا را می شناختند. در واقع به او اعتماد داشتند. آنها چهار نفر را می شناختند: عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، دکتر محمد بهرامی و اردشیر آوانسیان.

اسکندری، در جای دیگری درباره مراجعه اش به سفارت شوروی می گوید:

– در سفارت شوروی در تهران، شخصی بود به نام علی اوف، همان شخصی که می گویند در اولین جلسه حزب هم حضور داشته است. من با او بعد از وقایع آذربایجان ملاقات کردم و به او گفتم آقا، این طور که نمی شود که ما جدا جدا بتوانیم انقلاب انجام بدهیم. اینکه معنی ندارد. نه از لحاظ نظری و نه از نظر عملی، معنی ندارد، این چه کاری است؟ استدلال او این بود که برای ما مسئله آذربایجان مطرح نیست. مسئله تمام ایران مطرح است. این حالت می تواند زمینه برای اقدامات انقلابی دیگر باشد.

آنچه من تشخیص دادم این بود که بین سفارت شوروی در تهران و مقامات آذربایجان شوروی در مورد خود این قضیه، اختلاف نظر وجود داشت. و این، خود، مسئله مهم و در عین حال، جالبی بود.<sup>۲</sup>

او در جای دیگر، وقتی از دیدارش با دکتر مصدق صحبت می کند و

۱. خاطرات اسکندری، چاپ پاریس، بخش دوم، ص ۷۰.

۲. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۱۰۱.

در مورد طرح پیشنهادی اش به دکتر مصدق در مورد پیشنهاد کافتارادازده مبنی بر تشکیل شرکت نفت ایران و شوروی و طرح آن به مجلس توضیح می دهد، باز هم در مورد رفتنش به سفارت شوروی سخن می گوید:

«دکتر مصدق گفت که وضع الآن این است که شوروی ها آمده اند و نفت می خواهند و امتیاز می خواهند. مردم ایران، اصلاً از لغت امتیاز، بدشان می آید. برای اینکه لغت امتیاز با استعمار جوش خورده است. هر قدر هم که بگوئیم شوروی ها منظور استعماری ندارند، نمی توانند قبول کنند. اگر اینها نفت می خواهند، چرا نمی گذارند با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم؟»

گفت: من از تو می خواهم که بروی و با شوروی ها صحبت کنی و بگویی اگر موافق باشند، من فردا در مجلس نطق می کنم و ضمن آن، پیشنهاد خواهم داد به جای امتیاز نفت شوروی، قرارداد فروش نفت با آنها ببندیم.

بعد که رفت، من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: مطلب مهمی است که باید فوری با شما مطرح کنم، گفتند: خیلی خوب! بیا اینجا، رفتیم و قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق با من صحبت کرده و مطلبی است راجع به او، بعد از مدتی سفیر آمد و گفت: مطلب چه هست؟ گفتم: قضیه، این است، می خواهد فردا در مجلس چنین پیشنهادی بدهد.

گفت: همینجا بنشینید، من نشستم، و او رفت و فهمیدم که حتماً می خواهد از مسکو پرسد. تقریباً نیم ساعت به طول کشید و برگشت و گفت: «بگوئید این پیشنهاد را بکند.»

او می گوید با شوروی ها رابطه نداشته اما این چند نمونه نشان

می دهد که این طور نبوده است .

س : احتمالاً، این موارد از زیانش پدید، ولی با در نظر گرفتن این مسایل، اینها چرا اینقدر به کامبخش حساس بودند و او را جاسوس K. G. B و مرتبط با شوروی معرفی می کردند؟

ج : اوّل به خاطر خصومتی که اینها در زندان با او پیدا کردند و دوّم بخاطر آنکه کامبخش، به شوروی ها فوق العاده نزدیک بود و آنها به او اعتماد کامل داشتند، جهانشاهلو نوشته است : «نسبت اتحاد و احترام شوروی ها به کامبخش و دانشیان، برابر بود با نسبت احترام ژنرال با یک گروهبان .»

و سومین نکته اینکه کمیترن، مأموریت تشکیل حزب کمونیست را به کامبخش سپرد . این عوامل خودخواهی اسکندری و دوستانش را تحریک می کرد . حساسیت امثال خسروی و آذر نور هم کاملاً مهم است و برمی گردد به بی اعتقادی خودشان به شوروی و سرخوردگی شان بعد از پلنوم هیجدهم .

حالا در مورد اسکندری، یک مطلب را نیز اضافه کنم و آن عاقبت اسکندری است . اسکندری به جایی می رسد که به طرف همکاری با عناصری چون علی امینی هم کشیده می شود . خان بابا تهرانی، در خاطراتش، درباره آخرین دیدارش با اسکندری می گوید :

«ایرج اسکندری را آخرین بار، در پائیز ۱۳۶۳ یعنی اندکی قبل از مرگ، در هتلی در خیابان آگوست بلانکی شهر پاریس، ملاقات کردم . پس از گفت و گوهای معمولی، سخن از اوضاع و احوال سیاسی کشور، و وضع سیاسی نیروهای کشور شد . اسکندری، با حرارت از ائتلاف بزرگی، صحبت می کرد و معتقد بود که راه نجات، جز از طریق یک

ائتلاف وسیع از همه نیروهای سیاسی، وجود ندارد. و برای جلب مشارکت بیشتر نیروهای سیاسی به این ائتلاف، نباید صحبتی از شکل نظام بعد از پیروزی، که سلطنتی باشد یا جمهوری، به میان آورد. بلکه باید این امر را به مجلس مؤسسان سپرد.

وقتی به اینجا رسید از او پرسیدم: رفیق اسکندری، آیا در چنین ائتلافی، افرادی نظیر علی امینی هم جای دارند؟

اسکندری در واکنش نسبت به سؤال من، به گمان اینکه قصد مجادله دارم، گفت: رفیق عزیز، شما دیگر لازم نیست آقای علی امینی را به من معرفی کنید. ایشان، قوم و خویش من هستند و من بهتر از شما ایشان را می شناسم. منتهی اینجا بحث بر سر فرد معینی نیست. بلکه موضوع نجات مملکت و خلاص مردم از این وضعیت رقت انگیز، مطرح است.

س: البته من در یک نشریه سلطنت طلب دیدم که ایرج، بعد از این افشاگری ها، در سفر به آلمان شرقی فوت کرده، و احتمال دادند که بخاطر حرفهایی که زده، عوامل او را کشته باشند.

ج: نه، این حرف درست نیست، چرا که اسکندری، قبل از انتشار خاطراتش، فوت کرده و خاطراتش، پس از مرگ، منتشر شده است. بد نیست توضیح روشن کننده ای را که امیر خسروی و آذر نور، در مورد بیماری سرطان او داده اند، نقل کنم:

... دو سه ساعت بعد از پایان گفتگوی ما با ایرج (۲۸ اسفند ۶۴)، ایشان پاریس را به مقصد وین<sup>۱</sup> ترك گفت تا سال نو را همراه دخترانش که مقیم اتریش هستند، بگذرانند. قرار بود از آنجا به آلمان شرقی برود و پس از معاینات پزشکی و ادای مراسم تودیع، برای اقامت قطعی به پاریس

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۴۹۲.

مراجعت کند. بیماری سرطان او که در پاریس رو به وخامت گذارده بود و خودش از آن بی خبر بود، باعث شد تا در آلمان، رفیق ایرج را از پای درآورد و خلاً بزرگی بر جای بگذارد...

خوب، حالا بگذارید در همین جا، در مورد ایرج اسکندری به طرح ۲ قضیه دیگر هم پردازم.

همانطور که قبلاً گفتم، ویژگی اسکندری، نسبت به دیگران، این بود که تا پایان عمر، نسبت به اهمیت اتحاد شوروی و نقش جهانی آن کشور، نظر قاطعی داشت. این بخش از گفته هایش در کتاب خاطرات او، مؤید همین مطلب است:

«باید توجه داشت که سیاست خارجی دولت شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز بین رژیم های مختلف است. این در حقیقت، برای ایجاد همکاری وسیعی در بهبود روابط دوستی بین شوروی و سایر کشورها است. کما اینکه شوروی در مورد آمریکا، موافق با اتخاذ روش قوام با سازش است. اما هر حرف کمونیستی در داخل کشور، سیاست درستش، علیه حکومت بوده و برای حکومت برتر تلاش می کند و این دو روش، اصلاً معارض یکدیگر نیستند اما باید توجه داشت که از نظر عینی، اتحاد شوروی، عامل مهم و اساسی در سیاست بین المللی علیه امپریالیسم آمریکاست و در این تردیدی نیست.<sup>۱</sup>

اما چهره دیگر ایرج اسکندری، در مورد برخوردش با سند «ساواک ساخته»، علیه کیانوری و مریم فیروز و بستگانش، دیده می شود. سندی که در اختیار امیر خسروی و آذر نور گذاشت و آنها هم با علم به ساختگی بودن آن، در خاطراتش چاپ کردند. آن هم در زمانی که

۱. خاطرات ایرج اسکندری، صفحه ۱۱۸.

کیانوری، زیر چوبه دار ایستاده بود و امکان پاسخ گویی نداشت. ایرج اسکندری این کار زشت را در حالی انجام داد که برداشت خودش در آغاز این بود که ساواک خواسته است از بعضی اختلافات داخلی رهبری حزب، سوء استفاده کند.

اسکندری: بله، خوب، در هر صورت، مثل این است که ساواک در این جریانات، اطلاعاتی داشته است. چون همانطور که شوروی‌ها خودشان در ساواک، مأمور داشته اند، ساواک هم همینطور مجرای اطلاعاتی داشته است. از آن نامه چنین استنباط می‌کنم که نامه، مال ساواک است. تردیدی ندارم. مسئله جریانی که شوروی‌ها می‌خواسته اند به تدریج، کیانوری را جلو بیندازند در این باره لابد به آنها خبری رسیده و آنها آن را بزرگ کرده و نوشته اند.

امیر خسروی: من گفتم، همان سالها، کیانوری، صددرصد از ایرج پشٹیانی می‌کرد.

اسکندری: ممکن است اطلاعاتی، چیزی به ساواک رفته باشد، آن را بزرگش کرده اند و خواسته اند یک استفاده سیاسی از آن به عمل بیاورند.<sup>۱</sup>

اسکندری، این نامه را برای مقامات شوروی فرستاد و به رغم اصرار مکرر او که می‌گوید: آنها پاسخی به او نداده اند، اما آذرنور و خسروی، با اینکه می‌دانستند شهناز اعلامی از مدت‌ها پیش عامل ساواک بوده (ساواکی بودن او را در صفحات آینده توضیح خواهم داد) به آن کار ناجوانمردانه در مورد نامه جعلی ساواک، دست زده اند.

«نامه فوق از جعلیات ساواک برای تشدید اختلاف در رهبری

۱. خاطرات اسکندری، چاپ ایران، ص ۴۰۴.

حزب توده بوده است.<sup>۱</sup> دربارهٔ کسانی از افراد نزدیک به ایرج اسکندری، که به ساواک در ساختن این سند جعلی، کمک کرده‌اند، در بخش مربوط به جهانشاهلو، توضیح خواهم داد.

س: حالا اجازه بدهید به چهرهٔ دیگر این گروه، یعنی اردشیر آوانسیان بپردازیم. به نظر شما، او چه جور آدمی بود؟

ج: به عقیدهٔ من، و بدون تردید، اردشیر آوانسیان، یکی از چهره‌های بسیار مثبت جنبش توده‌ای کمونیستی بوده است.

فردی پاک سرشت، بسیار علاقمند به کمونیسم و شوروی. او در دوران زندان، یک مبارز سرسخت بود، خلیل ملکی، در روزنامه رهبر، مقاله‌ای دربارهٔ او نوشته به نام «شکست‌ناپذیر» که چهره واقعی او را نشان می‌دهد. تمام زندگی او در مبارزه با پلیس، گذشت. او بعد از آزادی از زندان، انتظارش زیاد بود و منتظر بود به رهبری حزب برسد اما انتظاراتش، هرگز برآورده نشد. چون مخالف زیاد داشت. بیشتر هم به این خاطر که حاضر نبود از نظریات کسی پیروی کند.

ملکی با وجودی که آن شرح و بسط را دربارهٔ آوانسیان می‌دهد اما به خاطر همین روحیه او، در مقاله‌ای بدون اینکه نامی از او ببرد، غیرمستقیم او را «شترمآب» خوانده است. و بعد هم درباره‌اش گفته است: کسی که در سابق، آن جور مبارزه کرده بود، پس از آزادی و پیدا کردن یک زندگی مرفه و اتومبیل، حالا سازشکار شده است. که کمال بی‌انصافی دربارهٔ اردشیر است.

واقعیت این است که آوانسیان، از همان دوران اولیه، یک نارضایتی نسبت به حزب داشت. چرا که انتظار داشت نقش مهمی در حزب داشته و

به دبیری حزب برسد. اما با این وجود در تمام دوران، من هیچ جایی ندیدم که رأی و یا اظهارنظری مخالف اعتقادش، گفته باشد. او تقریباً همیشه، ثابت قدم بود و در آن جهتی بود که ما بودیم.

من، برای اردشیر، احترام زیادی قائلم. ولی به نظر من، به علت دوری طولانی از کار حزبی، برخی ویژگی‌های خود بزرگ بینی در او پیدا شده بود، یک نمونه‌اش در مورد پذیرش کامبخش است. اسکندری می‌گوید که وقتی کامبخش برگشت، روستا و اردشیر، سریعاً آمدند، گفتند که از کمیترن به ما اطلاع داده شده که کامبخش رفته و با کمیترن تماس گرفته و جریان ۵۳ نفر را گفته و کمیترن هم او را تبرئه کرده است. این مطلب را من قبلاً گفته‌ام. اما اردشیر، در خاطراتش نوشته است:

«کامبخش اصلاً رابطه‌ای با سفارت نداشت. او با یکی از آدمهای رده پائین سفارت رابطه داشت. رابطه کمیترن با من بود...»

این خاطرات در گفت و گوئی با امیر خسروی و احتمالاً با یادداشت تهیه شده است. پاسخ این پرسش باز می‌ماند که آیا این جمله به من گفته و نظر اردشیر بوده است.

هرچه پیرتر می‌شد خود بزرگ بینی و کوچک کردن دیگران، بیشتر در او رشد می‌کرد.

س: چرا اردشیر، این جریان را در زمانی که کامبخش، زنده بود نگفته؟ و فقط این حرفها را دو سه ماه قبل از مرگش عنوان می‌کند؟ البته نوشته دیگری هم از اردشیر، در دست است، که چند صفحه خاطرات دیگری از اوست. گویا فقط یادداشت‌های زندان اوست، ولی من شنیدم که خاطرات خیلی قطوری هم نوشته است.

ج: یادداشت‌هایش را منتشر کرده‌اند، اما من ندیدم، در هر



صورت، دربارهٔ اردشیر در عین حالی که برایش احترام قائلیم، اما باید بگویم که این نقص را داشت. اصلاً چه کسی است که نقص نداشته باشد؟ هر کس کار می‌کند اشتباه هم می‌کند. آنهایی اصلاً اشتباه نکرده‌اند که هیچ کاری نکرده‌اند.

س: نظرتان دربارهٔ خان بابا تهرانی و تحلیل هایش از جریانات چپ روشنفکری چیست؟

ج: اولاً این را بگویم که من در تهران، اصلاً خان بابا تهرانی را نمی‌شناختم. چون عضو سازمان جوانان بوده است. بعد در دورهٔ مهاجرت، با او آشنا شدم. فردی شلوغ بود. اما خاطراتی که نوشته و به صورت گفت و گو و سؤال و جواب است، صرفنظر از کمبودها و تلاش‌هایی که صورت داده تا در همه جا بدون نقص و محقق، جلوه کند، از بسیاری از دیگر خاطراتی که نوشته شده، واقع‌گرایانه‌تر است:

تصاویری که از چهره بعضی از زندانیان، به ویژه دکتر یزدی و مهندس گرمان، ارائه می‌دهد، خیلی جالب است.

مهندس عباس گرمان با وجودی که از مخالفین کیانوری (من) بود این ویژگی مثبت را داشت که در زندان، کوشش می‌کرد به همه زندانیان، کمک بکنند. امکاناتی را که داشت در اختیار آنها قرار می‌داد و بعد هم که از زندان، بیرون آمد، به افراد دیگر، برای پیدا کردن کار، خیلی کمک می‌کرد، در عین حالی که مخالف حزب بود.

در مقابل، خان بابا تهرانی، چهرهٔ مرتضی یزدی را خیلی خوب نشان می‌دهد که چقدر خودخواه بوده است. آنقدر که همین مهندس گرمان، در یک جریانی به او می‌گوید: شما شکم‌گنده‌ها، بچه‌ها را به این روز انداختید و حالا اینقدر خودخواه هستید.

تهرانی، انتقاداتی هم به من وارد کرده است که منصفانه و درست است.

اما دو مطلب از گفته های دیگران نقل کرده که خیلی بی ربط است. یکی این که گویا، مریم،<sup>۱</sup> که همه او را می شناختند. با سرهنگ مبشری که لباس ارتشی به تن داشت، توی خیابان های تهران می گشتند و از این دکان به آن دکان برای اجاره خانه می رفتند... و بعد گفته شده است که خانم! شما را که تمام تهران می شناسند، چرا چنین کاری کردی! او این را از قول کی نقل می کند؟ از قول سرهنگ نوائی در پکن. بعد، این قدر فکر نکرده است که مریم، بعد از بهمن ۱۳۲۷، همیشه با چادر سیاه و کفش ساده، در شهر رفت و آمد می کرد. اگر او را می شناختند، شصت دفعه گرفته بودندش! یک نمونه دیگر هم از همین مسایل دارد که بسیار جالب است، می گوید:

«... یکی از افسران توده ای، در زندان به من گفت که اصلاً احتیاجی نبود که روز ۲۸ مرداد، افسران توده ای به میدان بیایند. تنها کافی بود، فقط از پنجره خانه خودشان، این ششصد، هفتصد افسر که همه هم اسلحه کمری داشتند، همان ساعت، یعنی ساعت ۳ بعدازظهر، فقط یک قرار حزبی می گذاشتند و با اسلحه به بیرون تیراندازی می کردند. همین کافی بود تا جلوی بلوا گرفته شود...»

افسری که چنین حرف بی ربطی زده، احتمالاً بیمار بوده، چرا که اولاً ۶۰۰، ۷۰۰ نفر نبوده و کمتر از پانصد نفر بوده، و دوم آنکه از این تعداد، تنها نزدیک به ۲۴۰ نفر در تهران بودند. سوم آنکه، من از خان بابا تهرانی، واقعاً تعجب می کنم که چنین چیزی را مستند دانسته و برداشته

۱. منظور مریم فیروز - همسر آقای کیانوری است.

آن را در کتاب خاطراتش آورده، بدون آنکه به بی ربط بودن آن، اشاره ای داشته باشد. مگر خانه همه افسران در مسیر چاقوکشان قرار داشت؟ در حالی که همه می دانند که همه افسران در آن روز یا سر خدمت بودند و یا به دعوت رئیس ستاد برای شنیدن سخنرانی او در دانشکده افسری منتظر او بودند. ولی در مجموع، مطالب دیگری را که نوشته، درباره سازمان انقلابی و رفتن به چین و کنفدراسیون دانشجویان و نظایر آن، همه، با واقعیت تطبیق می کند. مثلاً هنگام تهیه خاطراتم، از من سؤال شد که آیا با خسرو قشقایی، که در مونیخ روزنامه باختر امروز را منتشر می کرد، رابطه ای داشتم یا خیر؟

من، پاسخ منفی دادم، در نوشته های تهرانی، این پاسخ من، تأیید شده است. بد نیست به اصل نوشته او توجه کنیم.

او در پاسخ به این سؤال که آیا باختر امروز با نظر حزب اداره می شد چنین نوشته: نه، اینطور نیست.

حزب توده، ابتدا از ماجرابی اطلاع بود و این ایده، اصولاً ربطی به حزب نداشت. من چون نسبت به رهبری حزب، موضع انتقادی داشتم. این ایده را با ابتکار خود با قشقایی، در میان گذاشته و با همکاری محمد عاصمی و گودرزی، پیش بردیم. حزب توده، باختر امروز را برای خود، رقیبی به شمار می آورد. چرا که این نشریه، محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل، حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد، شروع به تخریب کرد.

من، در سفری به برلن شرقی، ضمن ملاقات با کیانوری، موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقایی، در نظر دارد، با ادامه انتشار

این نشریه، فعالیت سیاسی خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم.

کیانوری مخالفت کرد و گفت: «آقا این شلوغ بازی ها چیه؟ هر جا می رسی فیل هوا می کنی. تو به عنوان آدم حزبی، اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد، اما بدان که ما هیچ مسئولیتی راجع به این کار نداریم. بابام از قدیم گفته؛ دختری که یک شب بیرون ماند، چه یک شب و چه صد شب. و این محمد عاصمی، از آنهایی است که یک شب بیرون مانده است. دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری، به دنبال این گفت و گو، با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. قشقای گفت:

مقالات باختر امروز، هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده، روی میز سازمان امنیت است...

او در این مورد به گودرزی مظنون بود، اما تا آنجا که من فهمیدم عاصمی، طبق تماسی که با ساواک داشت، قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.

بعدها معلوم شد که در دستگاه رهبری کنفدراسیون هم، ساواک، افرادی را برای همکاری، جلب کرده بود که فولادی، یکی از آنها بود.<sup>۱</sup>

س: مصطفی الموتی چه طور، این شخص چه سابقه ای دارد؟

ج: ایشان، سردبیر روزنامه داد، به مدیریت عمیدی نوری، پدر همسرش بود.

عمیدی نوری، یکی از ۱۹ نفر مؤسّسین جبهه ملی بود که چون به

۱. خاطرات خان بابا تهرانی، جلد اول، ص ۹۹-۱۰۰.

نمایندگی مجلس هفدهم انتخاب نشد، از جبهه ملی کنار رفت و به ضدانقلاب پیوست.

زاهدی، بلافاصله پس از کودتا، او را به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی خود انتخاب کرد. حالا درباره نقش مصطفی الموتی، کافی است چند جمله از خاطرات عمیدی نوری، که در روزنامه اطلاعات<sup>۱</sup> چاپ شده، نقل شود.

«ظهر ۲۷ مرداد، آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویات صندوق مراسلات، یک کلیشه با یادداشت رسیده است، گفتم: چیست؟ گفت: کلیشه، متن فرمان اعلیحضرت، دایر بر عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست وزیری است. یادداشت هم به دستخط آقای اردشیر زاهدی است. که من این کلیشه را به صندوق انداخته و دستور دادم متن فرمان را با کادر درشت، در وسط صفحه اول بگذارند. درباره مصطفی الموتی، بد نیست که به چند جمله هم از خاطرات کیم روزولت، طراح کودتای ۲۸ مرداد، درباره مصاحبه مطبوعاتی قلابی سرلشکر زاهدی، توجه کنیم.

روزولت در کتاب کودتا ضد کودتا می گوید:

بیل، می رود به سراغ دو روزنامه نگار آمریکایی که در تهران هستند و آنها را به منزل دیک می آورد تا در آنجا مصاحبه مطبوعاتی کوتاهی با مصطفی الموتی انجام بدهند و او در مصاحبه می گوید که شاه، مصدق را عزل کرده و زاهدی را به جای او نشانده است، بعد مصطفی را به سفارت می برد.»

خبرنگاران آمریکایی که معلوم هستند چه کسانی هستند ولی اردشیر

۱. در اصل نوشته آمده: اطلاعات، ۲۷، ۱۳۳۳ - که نامشخص است.

زاهدی، در کتاب خاطراتش، این ماجرا را خیلی بزرگ می‌کند و می‌گوید: ما مخبرین داخلی و خارجی، آنهایی را که در دسترس بودند، در تپه‌های ولنجک جمع کردیم، تیمسار زاهدی در آنجا، فرمان نخست‌وزیری خودش را به آنها ارائه داد و بعد عکس آن فرمان را میان طرفداران، تقسیم کرد.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، تکلیف مصطفی‌الموتی مشخص می‌شود که با روزولت هم مربوط بوده و این کارها را می‌کرده، چندین دوره وکیل مجلس بوده و از اعضای فعال حزب رستاخیز بود.

س: در ادامه بررسی شخصیت‌ها، بد نیست نظراتان را درباره فریدون

کشاورز بگوئید؟

ج: از کشاورز باید به عنوان دروغ‌سازترین فرد در تمام این جریان‌ها نام برد. هم‌تراز با شهناز اعلامی و انور خامه‌ای همان کشاورز است که واقعاً وحشتناک است. گویاترین تعریف از ویژگی‌های کشاورز را، ایرج اسکندری در گفت‌وگوهایش با مجله تهران مصور در تهران داده است.

س: نظر شما درباره دکتر کشاورز و به اصطلاح کتاب او درباره

حزب چیست؟

ج: چنان که گفتم. کتاب دکتر کشاورز، قویاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیات و تحریف جدی بسیاری از واقعیات است. برخی از مسایل تاریخی نیز در این کتاب به صورت ناقص و تحریف شده، ذکر شده است و به طور کلی، این به اصطلاح کتاب، به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و بدنام کردن برخی از اعضای رهبری آن، نوشته شده

۱. پنج روز رستاخیز ملت ایران، منصور اتابکی، احمد بنی‌احمد، چاپ تهران ۱۳۳۷ - ص ۱۷۲.

است. کشاورز می‌خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند یا انحرافاتش را به دیگران نسبت دهد. او فرد بی‌غرضی نیست، جاه‌طلب و خودخواه است.»

انور خامه‌ای هم در این مورد، مطلبی دارد: «چون یکی از تهمت‌هایی که کشاورز به کیانوری زده این است که گفته کیانوری، احمد دهقان را کشته است برای این تهمت زنی، یک افسانه‌ای ساخته از قول ستوان قبادی، یکی از افسرانی که ما را از زندان فراری داد. او ادعا کرده که ستوان قبادی در مسکو به او گفته است: «وقتی که قاتل دهقان را گرفتند و آوردند به زندان، کیانوری به من گفت: «برو با او صحبت کن و دلداری و اطمینان بده که ما او را نجات می‌دهیم تا چیزی درباره‌ی حزب نگوید.»

حقیقت این است که اولاً، هنگام قتل احمد دهقان من در زندان یزد بودم و ثانیاً هنگام قتل دهقان، ستوان قبادی، مدت‌ها بود که در شوروی بود.

وقتی که ما فرار کردیم، قبادی هم با ما فرار کرد. او افسر نگهبان در بیرون زندان قصر بود و ستوان محمدزاده افسر نگهبان بخش درون زندان و هر دو از اعضای سازمان افسری حزب بودند. و بدون یاری آنان، فرار دادن از زندان غیرممکن بود.

تاریخ فرار ما از زندان، ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ بود و این دو افسر را پیش از پایان سال ۱۳۲۹ از راه مرز شمال به اتحاد شوروی فرستادیم. حسن جعفری قاتل احمد دهقان در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق اعدام شد.

چطور ممکن است که ستوان قبادی که از ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ فراری و

مخفی شده بود، به عنوان افسر نگهبان پای دار حسن جعفری حضور داشته باشد؟

فریدون کشاورز که در دروغ سازی رذیلانه، هر مرزی را پشت سر گذاشته است، با همه زرنگی اش این حماقت را کرده است که چنین داستان بی سر و تهی را سر هم کند، انور خامه ای یک بار در خاطرات ۳ جلدی و بار دوم در جزوه ای به نام «پاسخ به مدعی»، این دروغ سازی فریدون کشاورز را همانگونه که شایسته اش آن است، رسوا کرده است، که قبلاً موضوع را بیان کردم.

س: ریشه این دروغ ها در کجاست؟ در این باره در جامعه ما سه نظر عمومیّت دارد، یکی این که این مشکل در خود حزب توده بوده و طرف تا خودش در حزب بود و در تشکیلات موقعیتی داشت، بر همه چیز سرپوش می گذاشته. و موقعی که بیرون می آمده، شروع به افشاگری می کرده. نظر دوم این است که باندهبازی و دسته بندی در درون حزب، زیاد بوده و همین باعث می شده که به این وادی ها بیفتند. نظر سوم، همین غرورها، منیت ها، چیزهای کاذب و خودخواهی هایی است که در میان افراد حزب وجود داشت.

ج: این شیوه عمومی در حزب نبود، تنها برخی از افراد از حزب، از روی کینه توزی، به این شیوه متوسّل می شدند. هستند کسانی که کتاب خاطرات نوشته اند و تهمتی به کسی نزدند و دروغ نگفتند. در خاطرات اردشیر آوانسیان ما چنین نمونه ای نمی بینیم. کامبخش، کتاب تاریخ مبارزات سیاسی کارگری را نوشته و در آنجا صادقانه مسایل را گفته، تاریخ حزب را نوشته و هیچ وقت هم نخواست به کسی تهمتی بزند و دروغی بیافد. شاید مطالبی را برای تعریف از خود، تا اندازه ای از



واقعیت دور کرده باشد، اما تهمت سنگینی به کسی نزده است.

اما کشاورز، این دروغ‌ها را، همانطور که اسکندری گفته است، تنها بر اساس غرض و کینه نوشته است. این عقده که ما او را از حزب اخراج کردیم و پس از آن به هر دری زد که برای خود مقامی دست و پا کند و نتوانست و افراد او را شناخته و دورش انداختند، عاملی شده است تا به صورت مخالف کیانوری که همیشه او را به عنوان یک فرد بی اعتقاد ارزیابی کرده است، دربیاید.

واقعیت این است که کشاورز پس از اخراج، از حزب، به عراق رفت و در آن وقت، تیمور بختیار<sup>۱</sup> در عراق بود و خبر این بود که می‌خواهند شاه را ببندازند. او رفت آنجا و شد گوینده صدام حسین به امید اینکه رهبر «قیام» مردم ایران شود.

پس از اینکه بختیار را کشتند و اوضاع عوض شد. او دید که کارش نگرفت. بلند شد و رفت طرف چینی‌ها و شروع کرد به اعزام گروه‌هایی از اروپا به چین. چندین ماه در چین و در یک هتل درجه یک، زندگی می‌کرد. چینی‌ها هم در آن موقع، مخالف شوروی‌ها بودند. وقتی دیدند که یک عضو هیئت اجرائیه حزب توده ایران، به سوی آنها آمده است، خیال کردند، «علی‌آباد هم شهری است.» او عده‌ای از دانشجویان اروپای غربی را که از حزب جدا شده و به فکر جنگ پارتیزانی افتاده بودند، به چین برد تا در آنجا تعلیمات نظامی فرا بگیرند. بعد هم به اروپا برگشت به این امید که در کنگره «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، به رهبری انتخاب شود. در آنجا هم، جوانان که او را خوب می‌شناختند. حتی اجازه شرکت در کنگره را به او ندادند. به این ترتیب، در آنجا هم

۱. در متن اصلی، بختیار آمده که ظاهراً باید منظور، تیمور بختیار باشد.

کارش نگرفت. بعد به الجزایر رفت، چون گویا با بومدین، در فرانسه، هم شاگردی بود. در الجزایر، شد استاد دانشگاه الجزیره، و بعد هم با ثروت هنگفتی که داشت به گشت و گذار در دنیا مشغول شد.

س: چرا انور خامه ای، که در دشمنی با شما و کامبخش، با کشاورز هم صدا بود، این گونه به افشای کشاورز و دروغ سازی های او، دست زده است؟

ج: در این باره، قبلاً توضیح دادم. خامه ای در چاپ اوّل خاطراتش، نسبت به کشاورز، مثبت تر از همه صحبت کرده و گفته است که دکتر کشاورز، در هیچ یک از دسته بندی ها، نبوده و شخصیتی مستقل داشته و سوادش هم از دیگران کمتر نبوده است. خود کشاورز، در مصاحبه اش با خسرو شاکری، عین این قسمت را نقل کرد. ولی ناراحتی کشاورز از چاپ اوّل خاطرات خامه ای، به خاطر افشاگری او در مسئله قتل احمد دهقان است که آبروی او را برده بود. او از این بابت فوق العاده ناراحت بود و حرص می خورد و به همین خاطر هم در گفت و گوی خود با خسرو شاکری، خامه ای را به دروغ گویی، متهم کرد. مسلماً کشاورز، بعد از انتشار پاسخ خامه ای، که در جزوه «پاسخ به مدعی» نوشته شده، دیوانه شده و تاکنون نشنیده ام که صدایش درآمده باشد.

دروغ پردازی های کشاورز، یکی و دو تا نیست، یک دروغ شاخدار دیگر این است که در کتابش ادعا کرده:

... یکی از عللی که مرا برآشفته کرد و در حقیقت، قطره ای بود که کاسه صبرم را لبریز کرد، توهین و دشنامهای کیانوری و کامبخش، در راهروهای پلنوم پنجم حزب، به رفیق روزبه بود، آنهم وقتی خبر توقیف روزبه را دریافت کردیم. کامبخش، رفیق روزبه را متهم کرد که می خواهد

خود را قهرمان معرفی کند. و می گفت: روزبه، قهرمان نمی شود. کیانوری هم می گفت که در حقیقت، روزبه، ضعیف است و از بسیاری از مسایل خبر دارد و ممکن است اعتراف کند. بعدها در مسکو مطلع شدم که هنگام فرار دسته جمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر، کیانوری با اصرار، پیشنهاد کرده که رفیق روزبه، به دلیلی که در بالا گفتم، باید جای رفیق تفرشیان، که از افسران گروه اسکندرانای بوده، گذاشته شود. و تفرشیان،<sup>۱</sup> با اینکه حبس طولانی تری داشت، در زندان بماند...

در این چند سطر، چند دروغ را به هم چسبانده است. اول آن که، او از حزب استعفا نداد بلکه اخراج شد. چرا که وقتی گفت می خواهم به عراق بروم و حزب مخالفت کرد و او گفت می روم و حزب او را اخراج کرد. این مطلب در پلنوم ششم و در پرونده ها هم هست. در خاطرات من هم این مطلب هست و حتی ویراستار کتاب خاطرات من هم، آنرا تأیید کرده است. و اما در رابطه با جریان خسرو روزبه، احسان طبری این طور می نویسد:

... بعد از انتشار اعترافات روزبه، از جمله در مجله خواندنیها، دو نظر در پیرامون او در حزب پیدا شد.

اکثریت هیئت اجراییه مانند رادمش، اسکندری، قاسمی، فروتن و دیگران، او را خائن خواندند و دلیل آنرا اعترافات صریح خسرو روزبه دانستند و خواستار قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه شدند. اما کامبخش، کیانوری و من (طبری)، با این نظر، یعنی قطع مبارزه دفاعی مخالف بودیم و در مجموع، دفاعیات او را نوعی مبارزه

۱. به نظر می رسد تفرشیان، باید باشد و نه تفریشیان، که در اصل دست نوشته آمده.

علیه رژیم می دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد. بعد از این حادثه، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر داده و لحن ستایشگری نسبت به روزبه گرفتند و هر کدام به نوبه خود، نطقها کردند و خود را از دوستان نزدیک خسرو جا زدند...

طبری که این قدر علیه من مطلب نوشته، درباره این مسئله می نویسد که من چقدر در تمام آن مدت، طرفدار روزبه بودم. می بینید که این ادعای کشاورز هم در مورد نظر من درباره خسرو روزبه، چقدر دروغ از آب درآمده است.

کشاوز به هر دری زده بود تا برای خود کسی بشود، اما موفق نشد. بعد از آنکه من، دبیر اول حزب شدم، کینه اش به آسمان رفت. چون من از آغاز، شدیداً مخالف او بودم و می دانستم که چه فرد نادرست، بی حیثیت و بی اعتقادی است. از اینجاست که او شروع می کند به این دروغ سازی ها، آنها پشت سر هم، فقط ۶ تا قتل به من نسبت داده!!

در کنار همه دروغ های دیگرش، این دروغ را که شرح می دهم از همه بی شرمانه تر است. او گفته است که کیانوری رسماً در پلنوم چهارم اعتراف کرد که در کمیته مرکزی در مسکو گفته است که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود (که اصلاً خود این مسئله، دروغ است) برای ساقط کردن دکتر مصدق، با شاه در ارتباط بوده است. او به کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار، با کاشانی و بقایی و جمال امامی، که از مخالفین سرسخت مصدق بودند، تماس گرفته بوده و حتی یک مقاله در روزنامه حزب، به نفع سیدضیاء الدین نوشته است.

اگر من چنین چیزی را در جلسه کمیته مرکزی گفته بودم. اگر اعدام

نمی‌شدم. دست کم تا زمان جان دادن، جایم در یکی از بازداشت گاههای سیری بود.

جالب این که در همان گفته هایش با خسرو شاکری، به تفصیل از سیاست حزب در قبال دولت دکتر مصدق دفاع کرده و گفته که حزب چه کارهایی کرده و این اتهاماتی که به حزب می‌زنند، وارد نیست.

س: حالا اختلاف دکتر کشاورز با خامه‌ای چه بوده که کشاورز در گفت و گو با منتشرکننده «کتاب جمعه‌ها» شماره ۸ و ۹- بیش از چهل صفحه علیه خامه‌ای، حرف می‌زند؟

ج: علت این «از جا در رفتن»، کشاورز را توضیح دادم. افشاگری خامه‌ای درباره نادرستی اتهام کشاورز به کیانوری در مورد قتل احمد دهقان.

اما تا یادم نرفته، بگذارید مطلبی را که کشاورز درباره مسئله فرار رهبران حزب از زندان قصر گفته و همین طور این که من گفته‌ام روزه ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم، روشن کنم. درباره این دروغ سوّم، خود روزه اعتراف می‌کند که اصلاً پیشنهاد فرار او از جانب من نبوده است او در گفته هایش به بازپرس نظامی در این باره چنین گفته است:

«روز پیش از فرار، عباسی به زندان قصر آمد و به طور خصوصی به من گفت که نقشه‌ای برای فرار اعضای کمیته مرکزی تهیه شده است. و همه، با فرار شما مخالف هستند. ولی چون نقش عمده فرار، به عهده سازمان نظامی است. من و سایر اعضای هیأت اجراییه سازمان نظامی، پافشاری کرده ایم و گفته ایم، چون روزه، عضو کمیته مرکزی سازمان نظامی است. باید جزء این عده منظور گردد.» این است عین گفته روزه.

حالا یک سند دیگر از روزبه که خیلی جالب است. او در اعترافاتش نوشته است:<sup>۱</sup>

«وقتی در بهار ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کردم، این تقاضا در کمیته مرکزی، مورد بحث و گفت و گو قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی منعکس گردید، هنگامی که خود من که آن وقت معاون شعبه اطلاعات و معاون یزدی بودم، اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات بردم. «تصادفاً چشمم به دفتر صورت جلسات افتاد و موضوع خودم را به این نحو در آن خواندم: دکتر یزدی اظهار کرده بود: فلانی، اصولاً یک فرد حزبی نیست ولی چون از حزب استعفا داده است باید تمام سوابق گذشته او نادیده گرفته شده و مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الآن درست یادم نیست ولی نظر دکتر کیانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام لنکرانی را مطرح کرده بود و گفته بود: این شخص، درجه علاقه فراوانیش به حزب آنقدر زیاد است که حتی وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شد.<sup>۲</sup> یعنی من، در همه جا از روزبه دفاع کرده ام. آن وقت این آدم می نویسد که کیانوری گفته این آدم ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم و من عصبانی شدم. کشاورز، جزء همانهایی بود که تصمیم گرفته بودند که دفاع از روزبه را قطع کنیم و تا مدتی پس از اعدامش هم قطع کردند. دو مرتبه ما پیشنهاد کردیم که دو مرتبه شروع کنیم به تجلیل از او. این هم یک دلیل که نشان می دهد این آدم چقدر آدم دروغگو و دروغ سازی است.

۱. کمونیسم در ایران، خسرو روزبه، ص ۱۳۴.

۲. کمونیسم در ایران، صفحه ۵۴۵.

س: می‌توان گفت که حزبی بوده است با مشخصاتی اما با این گونه دروغ‌سازی‌ها، چه نفعی عاید کشاورز یا انور می‌شود؟ اگر بیایند و عملکرد حزب را به صورت اصولی و زیربنایی، نقد کنند که بهتر است؟

ج: اولاً بدنام کردن کسی که دارای سوابق حزبی است و با آنها مخالف بوده راضی کردن عقده‌آزادگی. البته همه، اینطور نیستند. خلیل ملکی مانند آنها نبود. در خاطراتش نسبت به مجموعه حزب، خیلی چیزها گفته است. نسبت به کیانوری هم گفته است که کیانوری جزء اصلاح‌طلبان بود. ولی او هم رفت به طرف سازشکاران. ولی این جور دروغ‌نساخته است. بهره‌گیری از این شیوه ناجوانمردانه، شخصیت خود این افراد را نشان می‌دهد که چقدر فرومایه هستند. این شیوه، فقط برای ارضای کینه شخصی است و هیچ علت دیگری ندارد آنها مخالف خود را بدنام می‌کنند برای این که خودشان را بی‌تقصیر نشان دهند.

س: نکته‌ای که برای من جای سؤال دارد این است که، اینها چرا تا خودشان در حزب بودند، چیزی نمی‌گفتند؟ الآن ما با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبرو هستیم، همیشه هم تا زمانی که طرف در حزب بود، مسئله‌ای نبوده یعنی وقتی در حزب بودند، آنقدر غرق شده بودند که متوجه نمی‌شدند؟ و وقتی پای خودشان را بیرون می‌گذاشتند متوجه وضعیت داخل می‌شدند؟ یا چیزهای دیگری مطرح است؟

ج: در مورد مسئله‌ای که مطرح کردید، باید توجه کنیم که چند نوع تهمت زنی و دروغ‌سازی داریم.

اول: کسانی که در درون حزب، نقطه نظرها و مسایل فکری گوناگون و اختلافات کاری با یکدیگر دارند و یا گرفتار جاه‌طلبی‌ها و خودمحوری‌ها می‌شوند. در گروه اول، معمولاً رسم بر این است که با

استدلال کوشش می کنند دیدگاههای خود را مطرح کرده و نادرستی نظریات گروه دیگر را ثابت کنند. اما جاه طلبان، بدون واقع بینی گروه دوّم، از شیوه های ناجوانمردانه تهمت زنی بهره می گیرند.

دوّم، کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست های سیاسی، از حزب جدا می شوند. این افراد، دو راه در پیش می گیرند. عده ای از آنها به کلی راه خود را عوض می کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می گذارند. روش تلاش آنها برای توجیه این نوار، حمله به کسانی است که پابرجا مانده اند. این حملات، گاه آرام و منطقی و گاه رذیلانه و همراه با تهمت و دروغ سازی است.

افرادی هم در این گروه دوّم وجود دارند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند، بعضی از آنها به دنبال زندگی خود می روند و بدون سرو صدا کنار می روند و عده ای هم اعتقادات خود را نگاه می دارند و حتی گاهی بدون تظاهر، به جریانی که ترک کرده اند، کمک هائی هم می کنند.

سوّم، افراد و گروههایی هستند که پس از عقب گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعال و آشتی ناپذیر جریانی درمی آیند که سال ها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن گذرانده اند، افراد این گروه، بسته به میزان ویژگی های انسانی و اخلاقی شان، از شیوه های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده اند، بهره گیری می کنند.

خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز - فریدون آذر نور و نصرت الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیر خسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می زدند.



چهارم، آنهایی هستند که از همه آنها که در پیش گفته شد ناجوانمردترند و تنها هنگامی دست به تهمت زنی و دروغ سازی رذیلانه می زنند که مطمئن می شوند فرد یا افراد و یا گروهی هدف حملات آنها است، دیگر امکان پاسخ گفتن و افشا کردن دروغ های آنان را ندارد. انور خامه ای، چهره کاملاً مشخص این گروه است. او دقیقاً، هنگامی خاطرات خود را منتشر کرد که افرادی که می توانستند دروغ های او را برملا کنند یا از جهان رفته بودند و یا زیر چوبه دار ایستاده بودند. و هرگز امکان پاسخگوئی نداشته و ندارند.

در این مجموعه، فریدون کشاورز ویژگی خاصی دارد. او در سال ۱۳۵۷، نوشته خود را منتشر کرد. یعنی زمانی که من در سال ۵۷ دبیر اول حزب شدم. او دید آن کسانی که می توانستند هنوز دستی به سر و رویش بکشند و نگاهش دارند در دور نیستند و دارند عقب می روند و کیانوری ها، جلو می آیند. در اینجا شروع کرده به نشان دادن کینه خودش به کیانوری. کسی که در پلنوم چهارم، آب رویش را برد تا آنجا که به رغم تمام گرد و خاکی که به هوا کرد، در انتخاب هیئت اجراییه آخر بود و کمترین رأی را آورد و برای همیشه از شرکت در رهبری حزب طرد شد.

س: ما این موضوع را درباره باقر مؤمنی هم می بینیم. تا قبل از اینکه حزب، به ایران بیاید. در هرجا، جزوه می داد و علیه حزب توده چیزی می گفت، حزب که به ایران آمد، سکوت کرد تا این که در سال ۱۳۶۵، مجدداً حمله به حزب توده را شروع کرد. به نظر شما در درون حزب چه خبر بود؟ به قول معروف، در پشت پرده چه می گذشت؟

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران اگر چیزی می نوشت، می شد جواب داد. می شد توضیح داد که این حرفی که

می زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می گفت: اینها که رفته اند و مجدداً به همین خیال، یکه تاز میدان شد.

س: باقر مؤمنی منتظر نبود که در حزب جائی یا چیزی به او بدهند؟ مدعی رهبری و نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مؤمنی نیامد، می خواست که ما از او دعوت بکنیم و از او تجلیل بکنیم. ولی چون از اولی که او آمد اروپا، ما او را می شناختیم که چه کاره است، از او دعوت نکردیم. در حالی که از افرادی مثل جواد معینی یا ژورژ کریم و صادق وزیری، بارها دعوت کردیم. چون به سلامت و ویژگی های انسانی آنان اعتقاد داشتیم. بارها، از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت بکنیم. افراد تمیزی بودند، فوق العاده، بی آرایش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً از صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، اما هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند.

ولی عده ای بودند که بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتادند و برخی هم با نشان دادن ضعف، آزاد شده بودند و درخواست عضویت حزب را کردند. آنهایی را که افراد بی آلاشی بودند، پذیرفتیم و حتی به آنها امکان فعالیت هم دادیم. افرادی هم بودند که آمادگی عضویت و یا فعالیت در حزب را نداشتند اما در کنار حزب، با ما تماس دوستانه داشتند.

پلنوم چهارم کمیته مرکزی، یعنی، اولین پلنوم در دوران مهاجرت، نقطه عطفی در تاریخ حزب توده بود. در این پلنوم ۸۰ نفر شرکت داشتند که نزدیک به ۶۰ نفرشان، از کادرهای فعال حزبی بودند که بیشتر آنها از

سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ به حزب آمده و تا سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴، در شرایط دشوار، فعالیت کرده بودند. وقتی در پایان همه بحث‌ها و دعوایها، برای انتخاب هفت نفر اعضای هیئت اجرائیه، رأی گیری شد، نتیجه آرای بعضی از رفقا، به کلی غیرمنتظره بود. انتخاب شدگان، عبارت بودند از: دکتر رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، احمد قاسمی، نورالدین کیانوری و دکتر فروتن.

بعد، اسکندری و رادمنش، استعفا دادند و گفتند ما با این ۵ نفر کار نمی‌کنیم. مقامات شوروی به آنها گفتند: شما قول دادید که هر چه اکثریت کادرها گفتند، قبول کنید آنها مجبور شدند و قبول کردند، بعد که آمدم لایپزیک، شروع کردند به بهانه گیری و با اصرار، شرایط همکاری خود را، منوط به پذیرش حسین جودت و بقراطی به عضویت هیئت اجرایی کردند.

می‌گفتند: تنها در این صورت است که تعادل برقرار می‌شود و ما می‌توانیم کار کنیم. بالاخره هم آنها را به این شکل، مجدداً در پلنوم دیگری مطرح کردند.

س: اگر موافق باشید، بپردازیم به یک چهره دیگر، نصرت‌الله جهانشاهلو!

ج: درباره جهانشاهلو، در آغاز یادآور شدم که او پس از خروج از اتحاد شوروی، از آلمان فدرال، پناهندگی گرفت و در برلن غربی مستقر شد و از همان تاریخ با ساواک تماس گرفت و در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ به ایران برگشت و تلویزیون ایران، دوبار مصاحبه او را پخش کرد که در آن، سرسپردگی خودش را به رژیم شاه اعلام داشته و از رضاشاه کبیر! و محمدرضا شاه، شاهنشاه آریامهر! بهتر از هر متملق دیگری، تعریف

کرد.

او در سال ۱۳۶۷، دو جلد کتاب تحت عنوان: ما و بیگانگان منتشر کرد. برای شناخت چهره او، به هیچ گواه دیگری جز همین نوشته های او، نیازی نیست. مسئله مهمی که باید در ارتباط با سقوط او یادآور شوم، این است که، هم اسکندری و هم امیر خسروی، هنگام انتشار کتاب خاطرات اسکندری و پس از آن، هنگام چاپ مقاله رذیلانه آذر نور، در ماهنامه «راه آزادی» از سرسپردگی جهانشاهلو به ساواک شاه، اطلاع داشته اند، ایرج اسکندری هم در گفت و گو با امیر خسروی و آذر نور، درباره این جریان می گوید:

اسکندری: جهانشاهلو، کتابی نوشته است که یک مقدار مطالب درستی دارد، از جمله نام تمام افراد ۵۳ نفر را نوشته که خیلی عالی است، برای اینکه من خودم یادم نبود.

بابک: این کتاب کجاست؟

اسکندری: در برلن چاپ شده، در آن مقداری هم به فرقه دمکرات آذربایجان فحش داده و تمام جریان فرقه را فاش کرده است. البته به اتحاد شوروی هم، بد گفته، البته جهانشاهلو، الآن با عوامل یگری کار می کند.<sup>۱</sup>

البته او می دانسته که این عوامل دیگر چه کسانی هستند چون می دانست او با ساواک کار می کند. جالب است که سالها پس از علنی شدن وضع جهانشاهلو و همکاری اش با ساواک، امیر خسروی در نقدی بر خاطرات کیانوری، از این آدم ساواک، علیه نوشته های کیانوری گواه می گیرد. که البته من در پاسخ به امیر خسروی نوشتم که:

۱. خاطرات اسکندری، بخش یکم، صفحه ۵۴ و ۵۵.

این شاهد را به شما بخشیدیم.

س: جهانشاهلو، در حزب، نویسنده هم بود؟ چه موقعیت و وضعیتی داشت؟

ج: نه، نویسنده نبود. جز این خاطرات، چیز دیگری از او ندیدم. جهانشاهلو، اصلاً مدتی به حزب نیامد. بعد هم که آمد، رفت به زنجان و در آنجا، مسئول تشکیلات زنجان بود. او می گوید که به امام جمعه زنجان، درس فلسفه مارکسیستی می داده؟! بالأخره از مارکسیسم یک چیزهایی یادش بود و چیزهایی خوانده بود.

بعد هم رفت به فرقه. آدم متملق و چاپلوس و حقه بازی بود و بعد هم با پیشه وری به مهاجرت رفت و مدتی در آذربایجان بود. بعد هم دانشجویان، کنارش گذاشت. چون دانشجویان با افراد غیر آذری سازگار نبود. بعد آمد به مسکو و در مسکو بود و آنجا طبابت می کرد و از مخلص ترین افراد به مقامات شوروی بود.

س: در جلسات مشترک حزب و فرقه شرکت می کرد؟

ج: بله، در آن پلنوم وسیع، او را به عنوان این که مدتی یکی از معاونین فرقه بود، در پلنوم چهارم هم شرکت دادند. اکنون برای معرفی جهانشاهلو، نوشته های خودش را گواه می آورم و به چند نکته جالب اشاره می کنم:

- اول آنکه، او تاریخ کتاب خود را تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۷ عنوان کرده و تاریخ شمسی را ذکر نکرده است.

- دیگر این که، در بخشی از کتاب، برای دفاع از رژیم محمدرضا و ساواک، چنین نوشته است:

«یکی دیگر از بازماندگان جبهه ملی، آقای دکتر شاپور بختیار است.

او تنها در دوره یک ماه و چند روز نخست وزیری خود، برخلاف مصالح ملت و کشور، کارهای زیر را انجام داد که هریک به تنهایی برای سرکار آوردن حکومت آخوندها و اجرای نظریات بیگانگان، کافی بود.

۱- با اصرار از شاه خواست که ایران را ترك کند. کیست که باور کند که او نمی دانست، ارتش، که یگانه ضامن استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایرانیان آگاه، در روزهای بسیار تاریک و باریک بود، به حق یا به ناحق، وابستگی و پیوند ناگسستی به شخص شاه داشت؟ آیا می توان باور کرد با آن سرو صدا که از رادیوی بی بی سی، آقای هایزر و نماینده رسمی آقای کارتر به گوش می رسید، او نمی دانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش نقشه و برنامه بیگانگان بود؟ او با این کار خود، ارتش ایران را فلج کرد و همه امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بر باد داد و برومندترین افسران را دست بسته به دژخیمان سپرد.

(در نظر جهانشاهلو، برومندترین افسران ایران، سران ساواک، نصیری، پاکروان و مقدم هستند!)

۲- او با آنکه می دید و خوب می دانست بیگانگان، آخوندها را گرداننده آشوب کرده اند تا به نقشه خود، رنگ مذهبی بزنند و همه جا در، پیشاپیش فلسطینی ها، توده ای ها و گروههای آواره افغانی، جوجه آخوندها هستند. سردمداران آخوندها، مثل آقای طالقانی و آقای منتظری و دیگران را از زندان آزاد کرد تا آخوندها، دارای رهبر رسمی باشند.

۳- او، سازمان امنیت را منحل کرد. از اینکه سازمان امنیت در پاره ای جهات، نواقصی داشت و می بایستی در نخستین فرصت سر و سامان دیگری به آن داده شود، جای هیچ حرفی نیست و اما آیا در آن

تنگنا، انحلال سازمان امنیت چک سفیدی نبود که به دشمنان ملت ایران و آدمکشان حرفه‌ای و بیگانه پرستان توده‌ای داده شد؟ آیا به دستاویز ندانم کاری چندین کارمند سازمان امنیت، می‌توان از آن، به یک جا چشم پوشید؟

۴- او، با اینکه به خوبی از نقشه‌های بیگانگان در برانگیختن خمینی، آگاه بود. واپسین نقش خود را در خدمت به بیگانگان و نیز روی کار آوردن حکومت آخوندها، ایفاء کرد و فرودگاه‌های کشورهای شور و از همه مهمتر، فرودگاه مهرآباد را، برای هواپیمای (امام) خمینی (ره) باز کرد و ...»<sup>۱</sup>

فکر می‌کنم نیازی به توضیح این گفتارها، نباشد، اما شاهکار آخر جهانشاهلو عبارت از این است که می‌گوید چرا شوروی‌ها، کیانوری را رهبر اول حزب کردند؟

جهانشاهلو می‌نویسد:

حزب توده، در سال‌های ۱۳۲۳ با پاره‌ای از آخوندهای ناآرام، سرو سری داشت که آقایان برقعی و سیدروح‌الله (امام) خمینی (ره) از آن جمله بوده‌اند!

ابتدا رابط آنها، رضا روستا بود که در اتحادیه‌های کارگری حزب توده بود. سپس، این مأموریت، به آقای محمدرضا قروه، سپرده شد. چرا که از یک سو، آخوندزاده بود و سواد آخوندی داشت و از سوی دیگر، پاسخگوی هواداران صلح در حزب، به شمار می‌رفت. کوتاه سخن اینسکه، چون از همان زمان، از میان آخوندها (امام) سیدروح‌الله خمینی (ره) بیش از دیگران کباده مخالفت با شاه و دولت را

۱. ما و بیگانگان، ص ۱۷۹-۱۹۰.

می کشید. دستگاه شوروی، به فکر بهره برداری از او افتاد! گذشته از آقایان روستا و محمدرضا قروه، آقای کیانوری هم از آنجا که فرصت طلب است، توانست به دستاویز خویشاوندی، با او در تماس باشد. چرا که گویا شیخ فضل الله نوری، پدر بزرگ آقای نورالدین کیانوری، عمو یا دایی مادر آقای خمینی به شمار می آید! هنگامی که (امام) خمینی (ره)، از ایران تبعید شدند، این تماسها، بیشتر شد. طوری که در زمان اقامت او در پاریس، و در نوفل لوشاتو، زیر درخت سیب نشسته بودند و از بیگانگانی چون رمزی کلارک الهام می گرفتند. آقای کیانوری و بانو مریم فیروز، آشکارا از برلن، برای زیارت و دست بوس او، به پاریس رفتند (!!!)

به همین خاطر، روسها، با شتاب تمام، دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرست بود، از دبیر اولی حزب به اصطلاح «نویسن توده»، برداشتند و آقای کیانوری، قره نوکری بی چون و چرای پاچه ورمالیده آدمکش را به جای او منصوب کردند. در انتصاب کیانوری، چند چیز را مدنظر داشتند:

نخست آنکه، او مرد بی بند و باری است و به قول فرنگی ها، بی پرنسیپ. و هنگامی که دم از بی خدایی و نفی واجب الوجود می زند، باکی ندارد که ختم «امن یجیب» بگیرد و زیر علم (امام) خمینی (ره) نیز، بخزد، چنانکه گرفت و خزید!

دوم اینکه، چون آقای خمینی، شوهر خاله او و به دیگر سخن، او، پسر خاله حجة الاسلام سیداحمد خمینی است، بهتر می توانست و می تواند به اعتبار خویشاوندی با امام، زبان مشترکی به سود اربابان روسی



خود پیدا کند. چنانکه کرد...»<sup>۱</sup>

البته، این نوشته‌های جهانشاهلو، نشانه‌جنون او نیست. او کاملاً آگاهانه و در زمانی که کیانوری زیر چوبه‌دار بود، این یاوه‌گوئی را با دهها تهمت دیگر، از جمله جاسوس بودن من و همسر من، هم جاسوس شوروی و هم جاسوس، انگلیس، سرهم کرد. ضمناً او در همین کتاب، نامه‌ای که ساواک برای اسکندری فرستاده بود را چاپ کرده است.

ظاهراً ساواکی‌ها، هرچه منتظر شدند که این نامه از سوی ایرج اسکندری منتشر شده و کیانوری از مسئولیت برکنار و اخراج شود، به جایی نرسیدند و لذا این مأموریت را به مأمور خودشان، جهانشاهلو، که به احتمال نزدیک به یقین، با شهناز اعلامی، در تهیه این نامه همکاری داشته‌اند، دادند تا آن را منتشر کند.

لازم به یادآوری است که امیر خسروی و آذر نور، یکسال پس از انتشار کتاب جهانشاهلو، در سال ۱۳۶۷ و پاییز ۱۳۶۸، این نامه را چاپ کردند.

اما نکته خنده‌آور، هذیان‌گویی این دو نفر درباره خویشاوندی کیانوری (من) با امام خمینی (ره) است.

او در ابتدا نوشته است که شیخ فضل‌الله نوری، جد کیانوری، عمو یا دایی مادر امام خمینی به شمار می‌آید. و کمی پس از آن نوشته است که چون، آقای خمینی، شوهرخاله او و او خودش، پسرخاله حجة الاسلام سیداحمد خمینی است، ...»

یعنی مادر کیانوری، خواهر همسر امام خمینی بوده است! حالا

۱. ما و بیگانگان، ص ۱۹۵-۱۹۶.

جالب اینجاست که مادر من اصلاً خواهری نداشته و من هم خاله‌ای نداشته و ندارم تا پسر خاله داشته باشم!!

س: محمود طلوعی چه طور؟ او چه نوع آدمی بود؟

ج: محمود طلوعی، از جمله کسانی است که کتاب‌های بسیاری، با حجم زیاد و با بهترین کاغذ و بهترین صحافی، اما در تیراژ محدود حداکثر ۵۰۰۰ نسخه، منتشر کرده است.

او در دوران شاه، مدتی سردبیر هفته‌نامه خواندنیها بود که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن، امیرانی، از وابستگان نزدیک دستگاه حاکم بود، مدتی هم به مقام مدیرکلّی وزارت دارایی رسید و در یکی از دوره‌های مجلس هم، از یکی از شهرهای آذربایجان به نمایندگی مجلس رسید. برای بررسی عملکرد او، بهتر است در یکی از گفتگوهای آینده، صحبت کنیم.

س: پس چه طور است به بابک امیر خسروی پردازیم؟

ج: بله، او، گذشته‌ای پرفراز و نشیب دارد. برای تحصیل در دانشکده فنی، از تبریز به تهران آمد و احتمالاً سال ۱۳۲۴، عضو حزب شد. با فرج‌الله میرزایی که از تبریز با هم بودند و همشاگردی هم بودند و با هم به تهران و به دانشکده فنی آمدند، دوست بود. هر دوی آنها پس از پایان تحصیل در دانشکده، بجای اینکه دنبال کار حرفه‌ای خود بروند، به صورت کادر حزبی درآمدند.

بعد از ۲۸ مرداد، او را برای نمایندگی به سازمان بین‌المللی دانشجویان فرستادیم، (البته، من در خاطراتم، اشتباه کردم و فکر کردم قبل از ۲۸ مرداد، او را فرستادیم که بعد از ۲۸ مرداد بود) او در آن سازمان، چندین سال به عنوان یکی از دبیران، در دبیرخانه آن سازمان

فعالیت می کرد. به عنوان دبیر امور بین الملل، برای سرکشی و شرکت در کنگره های سازمان های ملی وابسته به فدراسیون بین المللی و به ویژه به آمریکای لاتین، مسافرت های بسیاری کرده است. در جریان کار در دبیرخانه سازمان، در آن سالها که میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی «شکرآب» بود. در بسیاری از موارد، میان دو هیئت نمایندگی، گفت و گوهائی در می گرفت. امیر خسروی، چندبار در این درگیری ها، طرف نمایندگان چینی را گرفته بود. از این لحاظ، مقامات حزب کمونیست شوروی نسبت به او نظر خوبی نداشتند. پس از این که فعالیتش در آنجا پایان یافت، او را برای آموزش در مدرسه عالی حزب مسکو، نامزد کردیم. در آغاز، شوروی ها نمی خواستند او را بپذیرند ولی بالاخره با اصرار رهبری حزب، پذیرفتند. او، سه سال دوره کامل مدرسه عالی حزبی را در مسکو طی کرد و همسرش که یک بانوی اهل ونزوئلا بود نیز با او در مسکو بود و در آنجا، در رشته معماری فارغ التحصیل شد. پس از پایان تحصیل، آنها به جمهوری دموکراتیک آلمان آمدند. او علاقمند بود که برای فعالیت حزبی، به فرانسه برود و چون حزب، بودجه ای برای پرداخت مخارج او نداشت، قرار شد که مدتی را در جمهوری دموکراتیک آلمان بماند و تحصیلات خود را که در رشته مهندسی ساختمان بود، دوباره دنبال کند. این جریان مربوط می شد به همان دوره ای که من از فعالیت در رهبری حزب کنار رفته بودم و در آکادمی ساختمان در برلن، کار می کردم. رفقای آلمانی به او و همسرش، کمک زیادی می کردند. به آنها خانه ای دادند و استاد مخصوصی را مأمور کردند تا به او در ادامه تحصیلاتش در رشته مهندسی ساختمان کمک کند. در این دوران، همسرش هم، که بانوی بسیار با استعدادی بود، در آکادمی ساختمان، کار

دکترایش را در رشته شهرسازی آغاز کرد و پایان نامه اش را با درجه ممتاز (بالاترین درجه) به پایان رساند.

پس از پایان کار همسرش و آماده شدن خودش، به فرانسه رفتند. در آغاز، مدتی بیکار بود ولی بعداً با توصیه حزب و کمک حزب کمونیست فرانسه، در یک شرکت ساختمانی که احتمالاً حزب کمونیست در آن نفوذ داشت، مشغول به کار شد. ظاهراً این شرکت در الجزایر، کارهای ساختمانی بزرگی داشته و او با هوایما برای رسیدگی به آن طرح ها به الجزایر می رفت فعالیت حزبی ما در فرانسه و به ویژه در پاریس در آن دوران بسیار محدود بود. در آن فعالیت محدود هم دو دستگی وجود داشت. رهبران این دو دسته کوچک، یکی امیر خسروی بود و دیگری، مهندس حسین نظری، از افراد خیلی قدیمی حزب که او هم در دانشکده فنی، در رشته ساختمان فارغ التحصیل شده بود و پس از ۲۸ مرداد، مدتی زندانی بود و پس از آزادی از زندان، به فرانسه رفته بود. این دو نفر، یکدیگر را قبول نداشتند. پس از اینکه من، دوباره در پلنوم چهاردهم، مسئول تشکیلات شدم، چند بار برای آشتی دادن این دو به پاریس رفتم اما موفق به آشتی دادن آنها نشدم.

س: حسین نظری در چه سطحی بود؟ بالاتر از بابک بود؟

ج: خیر، او پائین تر از بابک بود و بابک عضو مشاور کمیته مرکزی بود. نظری خیلی زودتر از بابک به فرانسه رفته بود ولی فعال بود. کار می کرد، چون واقعاً علاقمند به حزب بود. از لحاظ گرایش حزبی، بابک در عین اینکه با اسکندری دوست بود ولی در جلسات پلنوم ها، مثلاً در آستانه آمدن به ایران، جداً از دیدگاه من در برابر اسکندری، پشتیبانی می کرد. این مسئله در خاطرات اسکندری هم بازتاب یافته است. در

گفت و گو با اسکندری، اسکندری می گوید:

«خب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتان را بگوئید.»

بابک در پاسخ او می گوید:

«من راستش را بگویم. در موقع رفتن به ایران من نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی تر می دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی تر. و به همین خاطر، من نظر او را تأیید می کردم و با این نظریه به ایران رفتم.»<sup>۱</sup>

او نیز با علاقه به ایران آمد و در پاییز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله ای که در مجله آدینه نوشته، ادعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگردد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه، می کرد و نمی خواست دیگر به ایران برگردد. حالا خودش، این طور بیان می کند که علت آن این بود که چون به سیاست حزب توده، اعتراض کرده بود، رهبری حزب با آمدن او مخالفت می کرد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب، اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت، چرا اصرار داشت که به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترك ما، زنده یاد، میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند.

درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیر خسروی و آذر نور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اوکین برنامه حزب دمکراتیک ایران، در ماهنامه «راه ارانی» درج شده است، تا چپ دمکرات آماده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب گرد، یک مرتبه اتفاق

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۴۲۰.

نمی‌افتد. این تغییر سمت‌گیری، یک عقب‌گرد گام‌به‌گام در سراسرایی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می‌غلطند. راه امیر خسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هجدهم حزب تا به امروز و در آینده، همین است. او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به پلنوم هجدهم حزب توده ایران به مسکو رفتند و نامه تملق‌آمیز اسکندری مرشد این گروه به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت.

به دید من، سه عامل، مانع موفقیت آنان شد:

اول - مصاحبه اسکندری با هفته‌نامه «تهران مصور» در ایران.

دوم - ارزیابی این گروه، درباره علل شکست حزب در ایران، که با ارزیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسلماً تفاوت جدی داشت. و سوم و شاید از همه مهم‌تر، اعتماد کامل مقامات شوروی به گروه دانشیان.<sup>۱</sup>

با این شکست، امیر خسروی و یارانش، اولین گام را در راه دور شدن از اعتقادات گذشته برداشتند. ولی در همین اولین گام، اختلاف نظر او و آذر نور و شاید، فرهاد فرجاد با اسکندری آغاز شد. در این باره، امیر خسروی و آذر نور در پیش‌گفتار بخش دوم خاطرات اسکندری، چنین نوشته‌اند.

«به دنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن،

۱. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه «ب».

و پس از مراجعت از پلنوم کذائی هجدهم که خلافکارها و تخلفات گردانندگان معرکه پلنوم، برای ما مسلم شد که دیگر، حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده، و آنهمه قهرمانیها و فداکاریها، همه بر باد رفته است.

عکس العمل اولیه و منطقی، این بود که گذشته حزب را، به طور واقعی و عینی به نقد و بررسی کشیده و جمع بندی آنرا در اختیار نسل جوان توده ای و کل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیم. تا روشن شود چه عواملی موجب شد که بزرگترین حزب سیاسی ایران این چنین، به فلاکت کشیده شده و به بن بست برسد. برخورد با ارزیابیهای ما از حوادث و شخصیت های حزبی با رفیق اسکندری یکسان نبود. «

این که آیا امیر خسروی و یارانش، موضع گیریهای کمونیستی دوران اول را از سر صداقت مطرح می کردند و یا تنها از آن برای حفظ عناصر توده ای معتقد که گرداگرد آنها بودند، استفاده می کردند، برایم روشن نیست. تنها یک مسئله، جای ابهام می گذارد تا نسبت به صداقت موضع گیری های فوق تردید داشته باشم و آن این که میان این شماره «راه ارانی» - آذر ۱۳۶۸ - تا انتشار آخرین شماره، یعنی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ تنها چهار ماه فاصله وجود دارد و چگونه می توان پذیرفت که بدون وجود مقدمات قبلی، چنین عقب گرد ۱۸۰ درجه ای، می توانست در ۴ ماه به وقوع بپیوندد؟

اگر بنا را بر صداقت امیر خسروی و یارانش تا زمان عقب گرد، بگذاریم، راهی که آنان در سال های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال، پیموده اند، سراسیمی بسیار تند و لغزنده ای بوده است که پایانش، باتلاقی است که فعلاً تا گلو در آن فرو رفته اند.

شرکت در سمینارهای گوناگون با امثال داریوش همایون، دست نشانندگان رضا پهلوی و سرسپردگان به امپریالیسم آمریکا و اعلام آمادگی برای ائتلاف با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبان، (مقاله مفصل امیر خسروی در روزنامه نیمروز) حاکی از یک سقوط چشمگیر است.

س: علت سرخوردگی اینها از حزب و انشعاب آنها و گرایش به سمت غرب را در چه می بینید؟ علتش سرخوردگی از شوروی نبوده؟ یا به بن رسیدن مارکسیسم روسی؟

ج: چرا، به همین علت بود، اگر اینها در پلنوم ۱۸، به رهبری حزب انتخاب می شدند، همه آنها می رفتند و در لاپزیک می نشستند. دست کم اسکندری چنین کاری می کرد و بعد می شد دبیر حزب. همان کاری را که مدتی کرد و بعد هم تا وقتی زنده بود، همان جریان را ادامه می داد. حتماً هم راهی را انتخاب می کرد که شوروی ها در مورد ایران، انتخاب کرده بودند. اما وقتی انتخاب نشدند، سرخورده و ناامید شدند. چرا که دیگر تکیه گاهی نداشتند. منتهی، اسکندری، همانطور که گفتم، اعتقادات خودش را حفظ کرد، هم به مارکسیسم و هم به شوروی.

درباره عملکرد امیر خسروی و آذر نور و یارانش در فاصله پلنوم هجدهم، آذر ۱۳۶۲ تا حزب دمکراتیک مردم ایران و انتشار ماهنامه «راه ارانی» در سال ۱۳۶۷ یعنی ۵ سال تنها از گفت و گو با اسکندری و تنظیم و چاپ خاطراتش، اطلاع دارم و درباره دوران پس از فروردین ۶۷ و بعد از آن هم که مفصل، شرح دادم اما تنها چیزی که مرا به فکر انداخت، این است که در تمام شماره هایی که من از ماهنامه «راه ارانی» دیده ام، حتی یک بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات آمریکا در



سراسر جهان و به ویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز درباره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. اما فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی، تا اینجا هم به گوش می‌رسد!

س: اگر قبول کنم که ایدئولوژی و عقیده اسکندری، همان بود که اظهار کرده است، مثلاً در نشریه «راه ارانی» چاپ شده است این اظهارات این با مصاحبه ای که با تهران مصور انجام داد و یا با نزدیک شدن به عناصری چون علی امینی، نمی‌خواند؟

مثلاً نوشته «خان بابا تهرانی» با اسکندری درباره سازش با امینی، درست چند ماه قبل از مرگش بوده است، این مسایل را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

ج: آن چه من گفتم. درباره اعتقادات اسکندری بود. اسکندری در میدان سیاست، یک سیاست باز به تمام معنی بود. عملکرد او در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، و دیداری که با شاه داشت و تدارک شرکت در دولت قوام که همه بدون اطلاع و تصویب کمیته مرکزی بود، نمونه بارزی از تک‌روی و سیاست بازی او است.

من، نوشته خان بابا تهرانی، درباره دیدارش با اسکندری را در پاییز ۱۳۶۳ و مطالبی را که ایرج، درباره ائتلاف بزرگ و سپردن نوع رژیم آینده به نتیجه همه‌پرسی و درباره جمهوری یا سلطنت نوشته، خوانده‌ام. این دقیقاً نظر جمهوریخواهانی نظیر حسین نزیه و امیر خسروی و یاران اوست.

درباره مسافرت او به آمریکا، و تماس گرفتن با سلطنت طلبان، اولین باری است که از شما می‌شنوم. همینطور درباره تماس او با علی امینی هم، چیزی نخوانده و نشنیده‌ام. اگر واقعاً اسکندری به آمریکا رفته باشد

و با سلطنت طلب ها تماس گرفته باشد، جای بسی تأسف است.

س: در مرحله بعدی حزب دمکراتیک با این روند به کجا می رود؟  
ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرسی برای تعیین رژیم سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است.

- در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳، همایشی از نمایندگان همه گروههای مخالف مقیم خارج کشور، به دعوت گروه پژوهشگران ایران مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق شناسی دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش «ایران در سال ۲۰۰۰» بود. این همایش، از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران، در این همایش شرکت کنند اما تنها ۲ نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. روز اول، ۲ نفر از استادان دانشگاه، یکی از فرانسه و دیگری از آلمان، درباره وضع بحرانی اقتصاد ایران و دورنمای آینده آن، صحبت کردند.

در روز دوم، نمایندگان گروههای چپ، به این شرح صحبت کردند:

۱- از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروههای مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد.

۲- از حزب دمکراتیک مردم ایران، بابک امیر خسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوریخواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود.

۳- فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) سخنران بعدی، پیشنهاد کرد که جبهه ای از همه نیروهای مخالف تشکیل شود و از راه سیاسی و بدون توسل به زور دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تأمین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرسی، ترتیب بدهد.

۴- علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متحدی از همه مخالفان را ارائه داد.

۵- یک نفر هم از جمهوری خواهان ملی صحبت کرد.

□

در روز سوم، سلطنت طلبان، مهندس مجیدی وزیر دوران شاه و یکی از رهبران حزب رستاخیز، و بانو عفت داداش پور و دکتر مهرداد خوانساری، صحبت کردند و ادعا کردند که سلطنت مشروطه، بهترین رژیم مورد پذیرش مردم ایران است. در برابر پرسش دیگران که: چه انتقادی به عملکرد رژیم پهلوی ها در ۵۰ سال سلطنت دارند؟ مجیدی پاسخ داد که داوری درباره عملکرد رژیم سلطنتی، وظیفه تاریخ آینده است.

در روز چهارم، دکتر حائری سمنانی، دکتر عباس مهاجرانی، علیرضا نوری زاده و دکتر خسرو خاور درباره دین اسلام، صحبت کردند.

گفتار هر چهار نفر در زمینه بی رنگ شدن بنیادگرایی اسلامی و حاکمیت ولی فقیه در ایران و جان گرفتن اندیشه های سازش دادن اسلام با ویژگیهای جامعه مدنی (دمکراسی غربی) بود، آنها گفتند که در میان روحانیت حاکم، اختلاف نظر، هر روز جدی تر می شود و اکثریت مطلق

روحانیون حاضر به شرکت در کارهای دولتی رژیم نیستند.

امیر خسروی، در مقاله ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، دربارهٔ ائتلاف با مشروطه خواهان، چنین نوشته است:

«من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن نزیه و احمد مدنی، برای تدوین منشور ائتلافی، گردهم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند!

ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست های مشترکی داریم...»<sup>۱</sup>

اکنون بد نیست، دربارهٔ این جناب «مؤتلف مشروطه خواه» دار و دسته امیر خسروی، یعنی دکتر شاپور بختیار دو نکته را به یاد بیاوریم.

۱- آقای دکتر امیر علائی، در کتابی که در سال ۱۳۶۸ به نام: مجاهدان و شهیدان راه آزادی، منتشر کرده است، دربارهٔ مسافرت شاپور بختیار و منوچهر آزمون (ساواکی شناخته شده) به اروپا،

۱. مدرک: روزنامه نیمروز، ...

توضیحاتی می دهد و از جمله اینکه شاپور بختیار و منوچهر آزمون به اروپا آمده و با دکتر امیر علائی، تماس گرفتند و به او گفتند که آمریکایی ها خواسته اند که جبهه ملی با حزب توده ایران، تماس بگیرد و سپهبد بختیار، رئیس ساواک هم قول داده است که این توطئه نیست و جدی است.

سرهنگ زیبایی، ساواکی مشهور هم، در این هنگام در سفارت ایران در وین، مأموریت داشت و در این کار وارد بود. من در کتاب خاطرات، در پاسخ به سؤالی در همین مورد چیزی نگفتم. چون این جریان را به خاطر نداشتم. اما پس از خواندن کتاب دکتر امیر علائی، به خاطر آمد که چگونه بختیار با مأموریت از طرف آمریکایی ها، و با اطلاع و همکاری ساواک، برای به دام انداختن برخی از رهبران حزب توده، دام گسترده و کوشیده بود دکتر امیر علائی را وسیله این کار قرار دهد و پس از آنکه دکتر امیر علائی، بازیچه او نشد، مستقیماً و بدون معرفی خود، با مرکز حزب در لایپزیک تماس گرفت و به عنوان نماینده جبهه ملی گفت که آقای اللهیار صالح قرار است به ژنو بیایند و می خواهند با رهبران حزب، برای تشکیل یک جبهه ائتلافی، گفت و گو کنند، ولی حزب که در این گونه موارد محتاط بود، به دام نیفتاد.

من، شرح مفصل این جریان را که خودم هم در آن مأموریت داشتم، در پاسخ به امیر خسروی نوشته ام.

۲- پس از اشغال خرمشهر از سوی ارتش عراق، و نزدیک شدن آنها به آبادان، صدام حسین، برادر خود را که در آن زمان، رئیس سازمان امنیت عراق بود، به پاریس فرستاد و از شاپور بختیار، دعوت کرد که به عراق بیاید. او به بغداد آمد و در گفت و گو با صدام حسین به او پیشنهاد

شد که پس از فتح آبادان، او (بختیار)، با همه نیروهای مسلح سلطنت طلبان که در ترکیه، عمان و پاکستان، در اردوگاههای مختلف بودند، به آبادان بیاید و دولت ایران آزاد را تشکیل دهد.

صدام به او وعده داد که بلافاصله، این دولت را به رسمیت خواهد شناخت. این خبر مهم را در آن زمان، مقامات شوروی به دست آوردند و آنرا در اختیار ما گذاشتند تا به اطلاع مقامات جمهوری اسلامی ایران برسانیم و من هم در نامه ای، این خبر را به مسئولین اطلاع دادم، این خبر در هیئت سیاسی حزب هم، مطرح شد.

س: اخیراً نقدهایی درباره کتاب خاطرات شما، منتشر شده است، چه در نشریات داخل کشور و چه در نشریات خارج، که انعکاس وسیعی هم داشته است. چه از سوی جریانات چپ و راست سلطنت طلب و حتی اعضای سابق حزب توده و چه گروههای به اصطلاح نزدیک. به حزب این نقدها را می شود به چند دسته تقسیم کرد. نویسندگانی چون شهناز اعلامی، باقر مؤمنی، بابک امیر خسروی، انور خامه ای و دیگران...

ج: همین ابتدای بحث، بگذارید حساب شهناز اعلامی را از دیگران، به کلی، جدا کنیم. تکلیف شهناز اعلامی و امثال او که با ساواک همکاری کردند، معلوم است. علت کینه و دشمنی او با کیانوری، این است که ساواکی بودنش را، از مدتها قبل از آن که فهرست ۲۰۰ نفره عناصر ساواک منتشر شود، من در هیئت اجرائیه، مطرح کردم. او در یکی از مقالاتی که در ماهنامه «روزگار نو» نوشته، ساواکی بودن خود را، تکذیب کرده است، ولی مهم ترین سند وابستگی او با ساواک را، ویراستار خاطرات من، مسلماً از پرونده او در اسناد ساواک، در زیر نویس صفحه ۴۵۸ کتاب خاطرات، نوشته است، عین نوشته این است:

«طوبی (شهناز) اعلامی، از زنان فعال توده‌ای سال‌های ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین فاطمی است. او با محمود زندی، مدیر نشریه «به سوی آینده» ازدواج کرد. و در سال ۱۳۳۴، همراه دختر خود، به خارج رفت و در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و در آنجا، دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور بونکر، دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱، در دانشگاه برلین شرقی، به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی، از سال ۱۳۴۱ تمایل شدید به بازگشت به ایران پیدا کرد و تلاشهایی در این زمینه به خرج داد. از اواخر دههٔ چهل، ساواک، با استفاده از این نقطه ضعف او، به بهره‌گیری اطلاعاتی از او پرداخت، او در خرداد ۱۳۵۲، به عنوان همکار ساواک، استخدام شد. (ویراستار).»

من، خیال می‌کنم، این سند، به اندازه کافی، از هر چیز دیگری روشن‌تر است.

تا آنجا که من اطلاع دارم، در سال ۱۹۵۵، به وسیله شعبه روابط خارجی حزب سوسیالیست متحد جمهوری دمکراتیک آلمان، به ما خبر دادند که:

«شهناز اعلامی، با ساواک رابطه دارد. او را از نمایندگی فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات، برکنار کنید.» با طرح این موضوع، ایرج اسکندری، به سختی برآشفته و به دفاع از او پرداخت و به مقامات آلمانی گفت که: «او مطمئن‌ترین فرد من است.» آلمانی‌ها بعداً به ما گفتند: ما، چه کار کنیم؟ دبیر اول حزب می‌گوید که این شخص، مطمئن‌ترین فرد من است! ما که نمی‌توانیم او را بیرون کنیم.

اما به محض اینکه نام او در فهرست ۲۰۰۰ نفره درآمد، ۲۴ ساعت به او وقت دادند که همراه دخترش آلمان شرقی را ترک کند.

س: اسم او توسط آلمان شرقی درآمد؟

ج: اسمش، توی آن فهرستی درآمد که در ایران و در سال ۵۷، منتشر شد. آنهم پس از اشغال مرکز ساواک از سوی نیروهای انقلاب.

س: یعنی، او به ایران می آمد و می رفت؟

ج: نه، همانجا، استخدام شد. رابطش هم، احتمالاً فردی در برلین غربی و یا در سوئیس بود. همین ماجرا هم در مورد حسن نظری انجام گرفت. البته ما در آن جریان، دخالتی نداشتیم. نمی دانم مقامات آلمانی از کجا اطلاع یافته بودند.

او را هم با دادن ۲۴ ساعت مهلت، از جمهوری دموکراتیک آلمان، اخراج کردند. شهناز اعلامی در چند شماره از ماهنامه «روزگار نو» که هوادار ساواکی ها شده است، درباره دکتر سیدحسین فاطمی، مطالبی نوشته است که پر از خودستایی و دروغ و اتهام است. البته او نتوانسته است انکار کند که دکتر فاطمی پس از فرار، از ما خواستار کمک شد و ما او را به یک خانه مخفی که من و مریم در آن زندگی می کردیم بردیم. او یک هفته در خانه ما بود و بعد هم به کمک سازمان افسری، خانه مطمئنی، برای او تهیه کردیم. حالا، شهناز نوشته است که کیانوری کوشش می کرده، دکتر فاطمی را وادار بکند که اعلامیه مشترکی با حزب توده صادر کند... این مطلب، دروغ مطلق است. من آنچه را در دیدارم با دکتر فاطمی و گفت و گو با او، مطرح کردم، در خاطراتم گفته ام، او، خیلی ناراحت بود از اینکه در روزهای آخر، دکتر مصدق، دستور جلوگیری از تظاهرات را داد. غیر از آنچه که من در خاطراتم گفتم، هرچه را که شهناز ساواکی، نوشته، دنباله همان رویه گذشته او است. گفته که او تحت تعقیب پلیس قرار گرفته، چون رابط دکتر فاطمی با خانواده اش بود.



وقتی که دکتر فاطمی در خانه ما بود، که ما شهناز را به خانه راه نمی دادیم. بعد که او را نزد دکتر محسنی فرستادیم. برای مدت کوتاهی، رابط دکتر فاطمی بود و از ترس، داستانی ساخت که مثلاً تحت تعقیب است، می گوید:

«یک روز دیدم که مرا تعقیب می کنند. از آنجا رفتم منزل یک سرتیپ که قوم و خویش ما بود و بعد از اینکه از آنجا رفتم، فرمایش خانم سرتیپ به من گفت: تو که از اینجا رفتی، ریختند اینجا و همه جا را مورد بازدید قرار دادند. معلوم شد که من تحت تعقیب بودم. بعد بلافاصله مخفی و بعد از مدت کمی از ایران خارج شدم...

دروغ شاخ دار در همین نوشته ببینید، اگر او در رفت و آمد به منزل دکتر محسنی، تحت تعقیب بود و بلافاصله پس از آن به خانه یک سرتیپ ارتش رفته و مأمورین فرمانداری نظامی هم به آنجا ریخته و همه جا را بازدید کردند، چرا به منزل دکتر محسنی که یک ستوان یکم ارتش بود و شهناز قبلاً در آنجا بود نرفتند که دکتر فاطمی را بازداشت کنند؟

دروغ دیگر این که، در پرونده ساواکش که نقل کردم، نوشته که در سال ۱۳۴۴، از ایران، خارج شد، با توجه به اینکه دکتر فاطمی در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ گرفتار شد. اگر او مدتی قبل و یا حداکثر مدتی بعد از دستگیری دکتر فاطمی از ایران خارج شده باشد، چه طور این ۲ سال اختلاف را توجیه می کند؟

- ۳۲ و ۳۴، یعنی اینکه حداقل یکی دو سال بعد هم در ایران بوده و نوشته او مبنی بر اینکه تحت تعقیب بوده، همه اش دروغ سازی است.  
س: موقعیت او در سازمان زنان حزب توده، چه بود و چه مقامی داشت؟

ج: از سال ۱۳۲۵ که به تهران آمد، هیچ مقامی در تشکیلات نداشت. او در پنج سال اول، یعنی تا سال ۱۳۲۵، اصلاً در اصفهان بود. سازمان زنان، زیر نظر فداکار، کار می کرد. او، شاعر بود و فقط، شعر می گفت.

چندی قبل هم، در صدای اسرائیل، شعری از او خواندند که شعری درباره میهن و وطن بود.

س: علت دفاع ایرج اسکندری از او چه بود؟

ج: ایرج، نسبت به کسانی که به او کرنش می کردند و ارادت خاص داشتند، فوق العاده خوش بین و علاقمند بود. چون این زن، خیلی حقه باز و چاپلوس بود، رگ خواب اسکندری را پیدا کرده بود.

س: بعد از انقلاب، به ایران آمد یا نه؟

ج: نه، او، ساواکی بود و اصلاً جرأت نمی کرد به ایران بیاید.  
س: ابوالفضل قاسمی هم علیه خاطرات شما، نوشته ای داده بود که چاپ نشد.

ج: معلوم می شود که ساواکی ها از همه طرف، به راه افتاده اند.  
س: گویا ابوالفضل قاسمی، نوشته ای داده بود که قرار بود به شما بدهند.

ج: نه، به من نداده اند. ابوالفضل قاسمی هم، ساواکی بودنش مسلم است. آن وقت، همه کاره شاپور بختیار بوده، ابوالفضل قاسمی و خلیل الله مقدم و دو سه نفر دیگر، که با بختیار بوده اند.

دکتر سنجابی در خاطراتش نوشته است که ما نمی دانیم چه طور تمام مذاکرات ما، عیناً به ساواک، منتقل می شود! ...

البته، من تعجب می کنم، چون وقتی که او این خاطرات را نوشته،

مسئله ساواکی بودن قاسمی، علنی شده بود. چه طور نام او را ننوشته، شاید نخواست اعتباری به این بدهد. مسلماً او بوده، اصلاً ماهی چهارصد تومان حقوق می گرفته و استخدام رسمی بوده.

### قضایای حزب ایران

س: نظرتان درباره حزب ایران و گرایش آن به آمریکا چیست؟ گرچه ممکن است به عنوان نمونه و مثال آدم های سالمی هم در این تشکیلات بتوان یافت. مثل زیرک زاده و یا حسینی، اما در کل چون شاپور بختیار و نظایر این اشخاص هم در جریان حزب بوده اند که خط گرایش به آمریکا را دنبال می کردند الان هم اشخاصی نظیر خلیل الله مقدم یا خود ابوالفضل قاسمی هستند که به ظاهر خود را طرفدار آزادی و ناسیونالیسم معرفی می کنند، در هر حال با توجه به روند جریان حزب از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ و شناختی که شما، چه در دهه بیست و چه در سال های بعد از این جریان فکری داشته اید نظرتان را بگوئید.

ج: از رهبران حزب ایران، من دکتر سنجابی، مهندس حسینی، مهندس زیرک زاده و مهندس حق شناس را می شناختم، این آشنایی از اعتصاب مهندسین و استادان دانشگاه، در اوایل سال ۱۳۲۲ پیش آمد. سوای این افراد، با مهندس رضوی، دکتر شایگان و مهندس فریور هم آشنایی داشتم. آشنایی من با دکتر شایگان بیشتر بود، چون او در دادگاه ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، وکیل شخصی من بود، اما بختیار را هیچ وقت ندیدم. در پیش درباره نظر دکتر امیر علائی درباره مأموریت مشکوک بختیار به اروپا صحبت کردم. دکتر امیر علائی، در این باره، این طور می نویسد: ... در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ (۱۶ اسفند ۱۳۳۸)، شخصی

تلفنی با من تماس گرفت و با زبان فارسی گفت: من از طرف دکتر شاپور بختیار، که به اروپا آمده است، تلفن می‌کنم. آیا ایشان با شما تماس گرفته‌اند؟

گفتم: نه، شما کی هستید؟

گفت: من منوچهر آزمون هستم.

گفتم: ایشان به من تلفن نکردند.

گفت: خواهد کرد.

پس از حدود یک ربع ساعت بعد، مجدداً زنگ تلفن به صدا درآمد و وقتی گوشی را برداشتم، دیدم که این بار، خود دکتر بختیار، پشت خط است. صدای او را می‌شناختم.

ایشان گفتند: از طرف ماورای بحار (مقصودشان آمریکائیان بودند) می‌خواهند با توده‌ای‌ها مذاکره کنیم و ببینیم چه می‌خواهند، عبدالکریم قاسم<sup>۱</sup> هم شرط موافقت با تهران، روی کار آمدن ملیون دانسته است و علت تغییر گرایش آمریکائیان و تمایل به تماس با نیروهای ملی هم همین است. من گفتم: شما با آقای اللهیار صالح و دیگران، صحبت کرده‌اید؟

گفت: با آقای صالح نه، ولی با آقای حق شناس مذاکره شده است. ضمناً با خود سرلشکر بختیار هم، حرف زده‌ام و او به من قول داد که مقصود سوئی در بین نیست ...»

خود من به یاد دارم که درست در همان تاریخ، از غرب بر مرکز حزب در لایپزیک، تلفن کردند که جبهه ملی می‌خواهد با حزب توده ایران دیدار و درباره مسایل جاری کشور، گفت و گو کند. من درست

۱. عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور سابق عراق.

به یاد ندارم که این پیشنهاد از طرف جبهه ملی، چگونه به اطلاع رهبری حزب رسید، در هر حال، رهبری به دیده تردید و سوء ظن، با این خبر برخورد کرد و پس از چندبار تلفن، قرار شد که ما در ژنو، یکدیگر را ملاقات کنیم.

از سوی حزب، زنده یاد رحیم نامور به ژنو فرستاده شد و مرا هم برای برقراری ارتباط و راهنمایی به مأمور، به ژنو فرستادند اما قرار نبود من در گفت و گو شرکت کنم. به هر حال گفت و گو و دیداری صورت نگرفت چرا که چندبار مراجعه کنندگان، که ما نشناختیم چه کسانی بودند، امروز و فردا کردند و حتی یک بار گفتند: آقای اللهیار صالح شخصاً قرار است از تهران بیاید و لازم است که با رهبران بالای حزب دیدار و گفت و گو داشته باشد اما بعد گفتند که نمی آیند و موضوع دیدار، به کلی منتفی شد. این جریان به خوبی نشان می دهد که شاپور بختیار، هم با ساواک و هم با آمریکائی ها که گرداننده ساواک بودند، ارتباط داشته و در صدد بودند تا برای گرفتار کردن رهبران حزب توده دام بگذارند و بخاطر همین هم تلفن کنندگان، خود را معرفی نمی کردند.

به اعتقاد من، بختیار از همان ابتدا خرده شیشه داشت، من در کتاب خاطرات<sup>۱</sup> نیز به این مطلب اشاره کرده ام.

س: یعنی از همان سال ۱۳۲۰، او در مأموریت بوده است؟

ج: دقیقاً نمی دانم از چه وقت، ولی دلایلی هست که نشان می دهد، او از سال ۱۳۲۵، ارتباطاتی داشته است. همان زمانی که رئیس اداره کار خوزستان بود به طوری که از یکی از اسناد خانه سندان مشخص شده، رئیس شرکت نفت خوزستان، با بختیار، مانند یک کارمند شرکت

۱. خاطرات نورالدین کیانوری.

برخورد می کرد.

این سند، که دکتر مصدق آنرا با خود به شورای امنیت برد، چنین است: محرمانه - ۲ - ۲۱ نوامبر ۱۹۴۸ -

«آقای آی - دی - ئی - ج - ک - به طوریکه اطلاع دارید، یکی از نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس بین المللی کار در ژنو، نطق شدید اللحنی علیه شرکت، ایراد نموده است. ممکن است نطق مزبور را، از اداره روزنامه مردم، متعلق به حزب توده، دریافت کرده باشید. آقای لیندن به من پیشنهاد کرد که رئیس شرکت نفت خوزستان و نیز رئیس اداره کار خوزستان، دکتر بختیار به این نطق جواب بدهند.

چون مطمئن نیستم متن نطق مزبور، قبل از مصطفی فاتح و دکتر بختیار، به آبادان برسد، خواهشمندم متن نطقهای لازم را هرچه سریعتر ارسال دارید. ممکن است متن آنها برای مطبوعات شما هم، مفید قرار گیرد.

استایکل

اکنون به سند دیگری درباره ارتباط شاپور بختیار با شرکت نفت، دقت کنید:

این سند را دکتر لاجوردی در کتاب اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، آورده است:<sup>۱</sup>

... شرکت نفت ایران و انگلیس برای اجرای رهنمود تازه وزارت خارجه انگلستان، گروهی از مشاوران روابط صنعتی را به گروه کارمندان خود افزوده که لیندن، یکی از آنها بود.

شرکت، همچنین از پیشنهاد مصطفی فاتح، که توصیه کرده بود بهتر

۱. دکتر لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحات ۳۵۶ - ۳۶۰.

است، یک اتحادیه تازه به رهبری یوسف افتخاری، که مخالف حزب توده باشد در شرکت نفت، ایجاد شود تا از نفوذ سرهنگ ... کاسته و روابط عمومی خود را تقویت کند، استقبال کرد.

در ۳۰ دی ماه، ۱۳۲۵، یازده نفر، از جمله، یوسف افتخاری، بنیانگذار اتحادیه کارگری مشهور به هیئت مرکزی، که جبهه کارگران شاغل یا پیشین شرکت نفت بودند، پس از کسب اجازه رسمی، بیانیه‌ای خطاب به همکاران کارگر خود صادر کردند که امضاء کنندگان آن بیانیه، تشکیل اتحادیه کارگران نفت را به اطلاع عموم رساندند و خواستار پیوستن تمام کارگران به این اتحادیه شدند. از آنجا که شرکت نفت ایران و انگلیس برای تحکیم موقعیت اتحادیه، می دانست که نباید نسبت به این اتحادیه، واکنش مثبت از خود نشان بدهد تا کارگران نفهمند که این تشکیلات را خود دولت و یا شرکت به راه انداخته اند، همه تلاش خود، را به کار برد تا حمایت از اتحادیه پنهان بماند. اما، رهبران اتحادیه، نتوانستند گرایش خود را به شرکت و دولت، پنهان نگه دارند.

رهبران اتحادیه چند بار تلاش ویژه‌ای کردند تا از «شرکت نفت ایران و انگلیس» و مقامات دولتی ۲ استان حمایت کنند و حتی اعضای اتحادیه را واداشتند تا روش آشتی جویانه‌ای با دولت و شرکت در پیش بگیرند. از جمله، در گردهمایی بهمن ۱۳۲۵، به کارگران گوشزد شد که: «اتحادیه را با سیاست کاری نیست. و ضمناً توصیه کردند که دشنام دادن به دولت و شرکت که همواره برای رفاه کارگران کار می کنند، فایده‌ای ندارد و دولت حق دارد کسانی را که به آنان دشنام می دهند، زندانی کند.»

با این روش، معلوم بود که بیشتر کارگران از پیوستن به اتحادیه تازه، خودداری می کردند. در اسفند همان سال، کنسول انگلستان در

خرمشهر، گزارش داد که با وجود نامه‌نویسی و ثبت نام اولیه کارگران، شور و شوق مورد انتظار رهبران اتحادیه، تا به حال پدیدار نشده است. در بهار ۱۳۲۶، گزارش داده شد که افتخاری، رفته رفته دلسرد می‌شود، دو ماه بعد از این تاریخ، او به تهران رفت و به فرمانداری نظامی آبادان اطلاع داد که به خوزستان بازمی‌گردد.

درحالی که ابتکار شرکت نفت برای تأسیس اتحادیه ضدتوده‌ای، آشکارا، با شکست روبرو می‌شد، دولت برای رسیدن به هدف خود پیشقدم شد.

در خرداد ۱۳۲۶، دکتر شاپور بختیار، که رئیس اداره کار خوزستان بود، دست به تشکیل اتحادیه کارگران زد و در یازدهم شهریور با انتشار اعلامیه‌ای، کارگران را به تشکیل اتحادیه‌ای مستقل از احزاب سیاسی، تشویق کرد.

در بهمن ۱۳۲۶، کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس، اتحادیه کارگران خوزستان را تشکیل دادند که مرکب از چهار شاخه جداگانه بود:  
آبادان - مسجد سلیمان - هفتگل - لالی

این اتحادیه در راستای رهنمود دکتر بختیار و سیاست شرکت نفت ایران و انگلیس، اعلام کرده بود که صرفاً اتحادیه‌ای کارگری است و علاقه‌ای به سیاست ندارد. بهر حال عملکرد این شورا طوری بود که همه کارگران، این اتحادیه را آلت دست شرکت و دکتر بختیار می‌دانستند. حتی مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس هم، شورای مرکزی اتحادیه کارگران خوزستان را، اتحادیه دکتر بختیار می‌نامیدند. تا جایی که، رئیس اداره روابط صنعتی، از مقامات «شرکت نفت» خواست از این برنامه که به گفته او، به سود حزب توده تمام می‌شود، خودداری شود.



تمام این نوشته‌ها، از روی اسناد معتبر شخصی شرکت نفت و یا اسناد وابسته به امور کارگری سفارت آمریکا در ایران، برداشته شده است.

این، مجموعه اطلاعاتی است که من از شاپور بختیار و سابقه او در ارتباط با حزب ایران داشته‌ام، اما دربارهٔ افراد دیگری که نام بردم، عقیده دارم که افراد سالمی بودند، اینها در تشکیلات حزب ایران بودند و افراد میهن پرستی هم بودند و در ابتدا، شناخت درستی از آمریکا و اهدافش نداشتند و واقعاً گمان داشتند که آمریکا، به علت این که خود، مستعمره‌ای ندارد، پشتیبان جنبش‌های ملی است. افرادی چون دکتر مصدق، دکتر فاطمی، اللهیار صالح و مانند اینها، چنین تصویری در مورد آمریکا داشتند، مثلاً می‌گفتند، افسران مصری که علیه ملک فاروق قیام کردند با همکاری آمریکا دست به این کار زدند و بعد از آن هم، در مسئله ملی کردن کانال سوئز، فرانسه و انگلستان علیه دولت انقلابی مصر، اقدام کردند و به مصر لشکر کشیدند، آمریکا مداخله کرد و به متجاوزین فشار آورد که نیروهایشان را از مصر خارج کنند و تبلیغات دنیای غرب، اینطور وانمود کرده بود که آمریکا، برای دفاع از انقلاب مصر، به فرانسه و انگلستان فشار آورد، درحالی که ماجرا، در کل، شکل دیگری داشت و این اتحاد شوروی بود که بلافاصله ارتش نیرومندی را در قفقاز، به فرماندهی مارشال روکولوفسکی، از فرماندهان برجسته جنگ دوم جهانی، آماده کرد و به انگلستان و فرانسه اخطار کرد که در صورتی که عقب نشینی نکنند و ارتش خود را فرار نخوانند به کمک مردم مصر خواهد شتافت. در چنین شرایطی بود که آمریکائی‌ها به فرانسه و انگلیس، که صاحبان عمده سهام آبراه سوئز بودند، برای تخلیه این آبراه، فشار آوردند.

این جریان‌ها، برای بعضی از ایرانی‌ها، بخصوص عده‌ای که در کالج آمریکایی، تحصیل کرده بودند و اصولاً آمریکا را از لینکلن و مجسمه آزادی آن می‌شناختند و با چهره دیگر آمریکا که در پشت این امپریالیسم جهان‌خوار، پنهان شده بود، آشنا نبودند، روشن نبود و این افراد هم تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نوعی خوش‌بینی، نسبت به آمریکا داشتند و خود دکتر مصدق هم، همین خوش‌بینی را داشت. خیلی‌ها، فکر می‌کردند که آمریکا، در برابر استعمارگران انگلیس و فرانسوی و هلندی و پرتغالی، که هر کدام، مستعمره‌های گوناگونی داشتند، از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی این مستعمره‌ها، پشتیبانی و حمایت می‌کند.

جنگ دوّم جهانی و نقش آمریکا در ایران هم، به تقویت این فکر کمک کرد. دخالت آمریکا در جنگ علیه نازیسم، و حضور فردی چون فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا، که شخصیت برجسته‌ای بود و حتی استالین، پس از درگذشت او، به او لقب آخرین دمکرات واقعی دنیای غرب را داد، باعث شد که آمریکا، وجهه آزادیخواهی و ضداستعماری به خود بگیرد. این ارزیابی، نسبت به آمریکا، تقریباً در میان همه نیروهای سیاسی، در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲، تفکری عمومی بود. تنها حزب توده ایران بود که چهره واقعی آمریکا را پس از جنگ افشا کرد.

بهترین تعریف درباره گرایش سیاست جهانی و داخلی آمریکا در پایان جنگ دوّم جهانی را خود فرانکلین روزولت، چند روز پیش از درگذشتش داده است:

طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود، باید گفت که تاریخ

تکرار می‌شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال‌های ۱۹۲۰ برگردیم. چنین کاری موجب می‌شود، ما که دشمنان خود را در میدانهای جنگ خارج از کشورمان خرد کرده‌ایم، در کشور خودمان زیر نگیں فاشیست‌ها قرار بگیریم.<sup>۱</sup>

واقعیت این بود که پس از درگذشت فرانکلین روزولت و روی کار آمدن هاری ترومن هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی ایالات متحده، تغییرات بنیادی پیدا شد و نیروهایی که در دوران روزولت با سیاست او برای سرکوب نازیها از راه همکای با اتحاد شوروی موافق نبودند، در میدان سیاسی آن کشور، قدرت واقعی را در دست گرفتند و با آغاز جنگ سرد علیه اتحاد شوروی، دوران نوین جهانگشایی امپریالیزم آمریکا را آغاز کردند.

هانری والاس که از نزدیک‌ترین همکاران و هواداران سیاست دمکراتیک فرانکلین روزولت بود، درباره این تغییر سیاست، چنین نوشته است:

وقتی رئیس‌جمهور، از شکاف جهان میان غرب و شرق سخن می‌گوید، معنایش این است که این حرف را به گوش رهبران شوروی می‌خواند که ما برای یک جنگ احتمالی آینده خود را آماده می‌کنیم.<sup>۲</sup>

پس از پیروزی انقلاب،<sup>۳</sup> وقتی هنوز دفتر حزب توده در تهران، تعطیل نشده بود. یک خبرنگار آمریکایی، برای مصاحبه به دفتر آمد. او گفت: چرا شما به همه آمریکائی‌ها بد می‌گوئید؟

۱. آلبرت کان، خیانت بزرگ، جلد سوم، ص ۵۰.

۲. آلبرت کان، خیانت بزرگ، جلد سوم، ص ۱۵۰.

۳. منظور، انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ است.

من گفتم: نه، ما دو آمریکا می‌شناسیم، یکی، آمریکای راکفلرها و فورها و سرمایه‌داران بزرگ امپریالیستی و یکی هم، آمریکای مارک تواین‌ها، اشتاین‌بک‌ها و هوارد فاست‌ها و جک لندن‌ها، و خلاصه دیگر نویسندگان و آزادیخواهان واقعاً مترقی و انقلابی آمریکا، که شخصیت‌های برجسته‌ای بودند و ما برایشان احترام فراوان قائلیم.

اما واقعیت آن‌روز ایران، قبل از کودتای سال ۳۲، این بود که بسیاری از میلیون‌ها ایرانی و حتی خود دکتر مصدق، تنها در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، چهره واقعی آمریکا را شناختند. به همین دلیل است که من، رهبران میهن‌پرست حزب ایران را، به هیچ وجه، وابسته به آمریکا، نمی‌دانم.

شاپور بختیار را، با دیگر رهبران حزب ایران، همانند نمی‌دانم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از حزب ایران، به عنوان یک حزب از هم پاشیده، تنها گروه کوچکی، باقی ماندند که فعالیت‌های هم نداشتند. عده‌ای از آنها هم، مانند ابوالفضل قاسمی، به خدمت ساواک درآمدند.

بعد از جبهه ملی دوم، جبهه ملی در ایران به طور کلی، از بین رفت و حزب ایران هم، در ظاهر، باقی ماند. اما در واقع، اعضای نداشت که تشکیلاتی داشته و منحل شده باشد. فقط کالبدی به عنوان کمیته مرکزی وجود داشت.

س: درباره رهبران حزب ایران، ابهامی وجود دارد. همان‌طور که گفتید تفکرات این‌ها، این‌طور بوده است، اما در مورد اللهیار صالح ابهاماتی وجود دارد، او مدتی سفیر ایران در آمریکا بود و روابط خوبی هم با آمریکا داشت. از مدافعین سرسخت اصل ۴ ترومن بود.

نکته دیگر این که، در جریان قضایای آذربایجان در سال ۱۳۲۴،

حزب ایران با حزب توده ائتلاف می کند. قوام السلطنه، یک آمریکایی بود. برادرش انگلیسی بود و حالا برادر دیگر هم لطف کرده و طرف آمریکا رفته بود. و دو برادر، تقسیم کار کرده بودند. فکر نمی کنید خود حرکت حزب ایران و قوام، دامی برای گرفتار کردن حزب توده و حتی کلاه گذاشتن سر شوروی بود؟

ج: ببینید، به اعتقاد من، حزب ایران در این ماجرا، دخالت آگاهانه نداشت، چرا که از جانب حزب ایران، تنها یک نفر، اللهیار صالح، در دولت ائتلافی شرکت داشت. حزب ایران، با حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، ائتلاف کرد. به عقیده من در آن تاریخ، حزب ایران در جهت مترقی بود و سمت و سوی آمریکایی نداشت.

نمایندگان حزب توده هم که در دولت قوام شرکت کردند، فریب قوام را خوردند. آنها مسلماً آمریکایی نبودند اما قوام آمریکایی بود، چرا که او یک بار در سال ۱۳۰۰ و بار دیگر در ۱۳۰۲ که نخست وزیر شد، امتیاز نفت پنج ایالت شمال ایران را به آمریکایی ها داد. او از همان زمان به سوی آمریکا رفت و به اعتقاد من، تمام این بازی ها را در جهت سیاست آمریکا انجام داد و البته خودش هم کاملاً موافق بود. چرا که آدمی تیزهوش و زیرک بود و سیاست «مدارا با شرق» را هم رعایت می کرد.

در پاسخ، نقد امیر خسروی نوشته ام که او چگونه سفسطه کرده است. امیر خسروی به تبعیت از گفته های ایرج اسکندری، مدعی شده است که قوام السلطنه، وقتی بر سر کار آمد که روزولت، رئیس جمهور آمریکا بود و با شوروی ها، مناسبات بسیار خوبی داشت. من، نشان دادم که این ادعا درست نیست.

روزولت، روز ۱۳ فروردین ۱۳۲۴، تقریباً پیش از تسلیم بدون قید و شرط آلمان، فوت کرد. قوام، ۶ بهمن ۱۳۲۴، تقریباً یک سال بعد از مرگ او، نخست وزیر شد. درست زمانی که سیاست ترومن، جافتاده بود و پرتاب بمب اتمی بر شهرهای ژاپن به دستور او، قدرت منحصر به فرد نظامی آمریکا را به رخ دنیا کشانده بود.

ترومن، برای راهنمایی قوام در نقشه‌ای که برای انجام آن، او را به نخست وزیری گماشته بودند، در فروردین ۱۳۲۵، ژرژ آلن را به عنوان سفیر، به ایران فرستاد.

درست، ۶ هفته قبل از نخست وزیری قوام، وینستون چرچیل، در چهارده اسفند ۱۳۲۴، سخنرانی مشهورش را در دانشگاه «فولتن» آمریکا، ایراد کرد که در آن، آشکارا، دنیای غرب را به آغاز یک جنگ صلیبی علیه اتحاد شوروی فراخواند.

چرچیل، این سیاست خصمانه علیه شوروی را از همان دوران جنگ، آغاز کرده بود او در سال ۱۹۵۴، در صحبتی چنین می گوید:

«... آن وقتی که مردم انگلستان در خیابان‌ها، پیروزی در جنگ را جشن می گرفتند. من به مونتگمری، دستور دادم سلاح‌هایی را که از آلمانی‌های اسیر می گیرند، انبار کرده و نگه دارند. برای این که اگر روسها قصد داشتند بیش از حد پیشروی کنند، آن سلاحها را به آلمانها بدهیم که با آنها علیه روسها بجنگند...» یعنی چرچیل، هنوز پیش از پایان جنگ، نقشه مربوط به حمله شوروی را در سر می پروراند آنهم با ارتش هیتلری!

قوام، بعد از این جریانات و روشن شدن مواضع و سیاستهاست که برای حل مسئله آذربایجان، به نخست وزیری می رسد. مسلم است که در

این هنگام، دیگر هیچ اثری از سیاست روزولت باقی نمانده بود. تعجب آور است که این مدعیان علم سیاست، حتی نگاهی هم به تاریخ دقیق این رویدادها نینداخته اند.

حتی وزرای توده‌ای هم که در دولت قوام شرکت کردند، تا چند ماه پیش از وارد شدن ضربه نهایی به موجودیت نهضت آذربایجان، مانند دیگر ملیون، تصور می‌کردند که هنوز سیاست دوستی آمریکا و شوروی که در زمان روزولت وجود داشت، ادامه دارد. رهبری حزب هم با این که نسبت به مسائل سیاست جهانی، آگاه‌تر از حزب ایران بود، تغییر سیاست دوران روزولت به دوره ترومن را خیلی دیر، یعنی پس از سرکوب جنبش آذربایجان، درک کرد. سلیمان میرزا، قوام را خوب می‌شناخت، و در سال ۱۳۲۱، پس از دوره اول نخست‌وزیری قوام در سال ۱۳۲۰، وقتی پیشنهاد شد که ایرج اسکندری را به معاونت وزارت راه انتخاب کند، سلیمان میرزا مخالفت کرد و گفته بود: «قوام پلنگی بیش نیست که هرکس به او نزدیک بشود زودتر به چنگش می‌افتد.» (از خاطرات ایرج اسکندری)

اصل چهار ترومن، مربوط می‌شود به مدتها قبل از ۲۸ مرداد، گویا ما هنوز آزاد بودیم چرا که من یادم می‌آید یکی از همین کارشناسانی که آمده بود برای اجرای اصل چهار، پروفیسوری بود با ریش بلند که مرتب به میان عشایر می‌رفت، یک مهندس که همشاگردی من بود، معاون او بود، او می‌گفت: این پروفیسور، به اندازه گاو، از آبیاری و کشاورزی، اطلاع ندارد. این قدر، بی سواد است که اصلاً هیچ چیز نمی‌فهمد. اصلاً پروفیسور قلابی است. همشاگردی من، جوان تحصیل‌کرده‌ای بود که در انگلستان درس خوانده بود و مهندس خیلی خوبی بود. تأیید اصل ۴

ترومن، برای ملیون ایران، خیلی طبیعی بود. مهندس زاهدی، پسر زاهدی، معاون اصل چهار ترومن بود و موضع ملیون ایران نسبت به آمریکا و اصل چهار، در آن زمان، موضع منفی نبود.

بلافاصله بعد از روی کار آمدن ترومن، یعنی مرگ روزولت، اصل چهار ترومن شروع شد.

در میان گروهی از ملیون ایران، بجز این دوره، یک دوره دیگر اعتماد به آمریکا هم، در دوران جان اف کندی زنده می‌شود.

هنگامی که دولت کندی، بخاطر عدم رضایت از سیاست شاه و مقاومت او در برابر اصلاحات و آزادی‌ها و اوجگیری نارضایتی مردم، در ظاهر به اسم دموکراسی و توجه به خواست توده‌ها و در اصل برای پیشگیری از یک انفجار انقلابی، علی‌امینی را به عنوان نخست‌وزیر، به شاه تحمیل می‌کند، شماری از ملیون ایران، به این باور رسیدند که دوران نوینی در سیاست آمریکا، آغاز شده است. افراد وابسته به جبهه ملی، به ویژه خلیل ملکی، وارد میدان شده و معتقد شده بودند که همه چیز برای به قدرت رسیدن دوباره جبهه ملی آماده شده است. ولی نه دکتر مصدق که در تبعیدگاه احمدآباد بود و نه، گردانندگان اصلی جبهه ملی، فریب این بازی تازه را نخوردند. چهره واقعی کندی هم وقتی آشکار شد که شاه به آمریکا رفت و اعلام سرسپردگی کرد و آمریکا هم امینی را به دست شاه سپرد و شاه را یگانه تاز سیاست ایران کرد.

من نمی‌دانم در این دوران، شاپور بختیار، چه نقشی داشته است؟! درباره مجموعه حزب ایران، رسول مهربان که ظاهراً از همان آغاز تشکیل حزب، عضو آن بوده و تا عضویت در کمیته مرکزی هم، بالا رفته است، بعد از شناخت ماهیت واقعی گردانندگان آن و کناره‌گیری از



حزب، کتابی نگاشته و عملکردهای غلط آنان را افشاء کرده است. ماهیت ابوالفضل قاسمی هم بعد از انقلاب روشن شد که به عنوان دبیرکل حزب ایران و از نزدیکان شاپور بختیار، حتی پس از فرار او از ایران، از سالها پیش از انقلاب، از ساواک حقوق می گرفته است. درباره احمد خلیل الله مقدم، که او هم عضو رهبری و همکار نزدیک ابوالفضل قاسمی و فرد رابط میان شاپور بختیار در مهاجرت و گروه وابسته به او در ایران بوده، شناخت کافی ندارم و دلیلی هم ندارم که ساواکی بوده باشد و یا از وابستگی قاسمی به ساواک، اطلاع داشته باشد.

اما درباره دیگر رهبران حزب ایران و جبهه ملی، یعنی کسانی مانند اللهیار صالح، دکتر کریم سنجابی، مهندس حسینی، مهندس زیرک زاده، مهندس خلیلی و دیگر ملیون همکار دکتر مصدق مثل دکتر فاطمی، دکتر شایگان، مهندس فریور، مهندس حق شناس، دکتر امیر علایی و دکتر صدیقی، نظرم این است که آنها افرادی میهن دوست بودند و وابستگی به بیگانگان نداشتند.

در مورد شخص اللهیار صالح، آنچه که من خودم می توانم گواهی بدهم این است که پس از پیروزی انقلاب و بازگشت به ایران، به دیدن او رفتم و ساعتی با هم گفتم و گو کردیم. خیلی جدی هوادار انقلاب بود و می گفت ما از رادیو پیک ایران همه بیانیه ها و خبرهای مربوط به آیت الله خمینی را می شنیدیم. و می گفت که ما، سه نفر بودیم. من، امیر علایی و شهاب فردوس، و قرارمان این بود که هر کدامان توانستیم اخبار پیک ایران را بشنویم، آن یکی یادداشت کند و به ما برساند. به نظر من، این نشانه سلامت او تا آخرین لحظات زندگیش بود.

س: نظر شما درباره تروتسکیست ها و چهره های برجسته این

جریان، مثل بابک زهرایی و رضا براهنی و دیگران چیست؟ با در نظر گرفتن این مسئله که تروتسکیست‌ها در فاصله سال‌های ۴۵ تا ۵۴ در تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات ایران، میدان فعالیت داشتند و یکی از آنها، هوشنگ وزیری در ایران بود و بابک زهرایی در خارج بود. به تعبیر خودش، مبارزات داغی هم داشت. رضا براهنی هم در سال ۵۴، بعد از مصاحبه‌ای که در تلویزیون ایران کرد به آمریکا می‌رود و آمریکا هم برای افشاگری، یک سری امکانات به او می‌دهد و بعد همه اینها به ایران برمی‌گردند. با جمع‌بندی این مسایل، نمی‌توان این‌طور برداشت کرد که اینها آمریکایی و مخالف شوروی بودند؟ یا اینکه آنها قائل به یک انقلاب جهانی بودند که مثل انجمن حجّتیّه معتقد است نباید هیچ کاری کرد تا زمینه انقلاب جهانی به وجود آید؟

ج: به نظر من، فردی مثل بابک زهرایی، آدم ساده و سالمی بود. پدرش، دکتر زهرایی، عضو حزب توده ایران و خیلی فعال بود. ما، بابک را در زندان دیدیم و شناختیم و مدتی باهم بودیم، در زندان به نظر جوان سالم و ساده‌ای آمد. و اما خود تروتسکی، پس از آنکه توسط استالین از اتحاد شوروی تبعید شد، نتوانست در هیچ یک از کشورهای جهان اجازه اقامت بگیرد. تنها کشور مکزیک، به او اجازه پناهندگی داد. تروتسکی، در جریان سال‌های جنگ داخلی، به عنوان وزیر دفاع، نقش برجسته‌ای داشت. ولی او، پیش از انقلاب اکتبر، عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک‌ها) نبود. بلکه خود، یک گروه مستقل سوسیال دموکرات داشت به نام بوند که تنها یهودیان سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. این سازمان، پس از بازگشت تروتسکی از مهاجرت، به حزب بلشویک‌ها پیوست. او با نظریه امکان ساختمان

سوسیالیسم در یک کشور واحد (روسیه)، مخالف بود و معتقد بود که بلشویک‌ها نباید پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپا، به فکر ساختمان سوسیالیسم در روسیه باشند. لنین، در نامه‌ای که به کنگره حزب کمونیست، نوشت، (چون خود به دلیل بیماری نمی‌توانست در آن شرکت کند) ضمن اشاره به ویژگی‌های اعضای مهم رهبری حزب بلشویک، درباره تروتسکی می‌نویسد: لئون تروتسکی، هیچ وقت مارکسیست نبود و هیچ وقت مارکسیست نخواهد شد.

تروتسکی، پس از استقرار در مکزیک، با کمک امپریالیسم جهانی و به ویژه امپریالیسم آمریکا، به ایجاد گروه‌های ضد شوروی و ضد احزاب کمونیستی در کشورهای جهان پرداخت. او تا آنجا سقوط کرد که پس از تجاوز ارتش‌های نازی هیتلری به شوروی و اعلان جنگ از سوی آمریکا به آلمان پس از حمله ژاپن به بندر «مروارید» (پرل هاربر) ضمن اعلامیه‌ای، از آمریکا و اروپا خواست که به جای جنگ با آلمان هیتلری و کمک به شوروی، به آلمان هیتلری کمک کنند تا زودتر شوروی را درهم بشکند! تروتسکی، در اواسط جنگ دوم جهانی به وسیله یکی از مریدان نگاهبانانش، در خانه خود، با ضربه تبر کشته شد.

گروه‌های تروتسکیست، در همه کشورهای که سیاست دشمنانه علیه شوروی داشتند، از آزادی عمل برای تبلیغات ضد شوروی و ضد کمونیستی زیر «پرچم هواداری از سوسیالیسم واقعی»، برخوردار بودند. من، از آزادی عمل این گروه در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ در ایران، خبری ندارم و نمی‌توانم درباره نقش و وابستگی افراد آن، داوری کنم.

بابک زهرایی، در زندان به من گفت که: سازمان آنها، پس از مرگ

استالین و افشاگری خروشچف، دیگر سیاست ضد شوروی را دنبال نمی کرد. من از انتشارات تروتسکیست های ایرانی در سال های پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷ چیزی نخوانده ام. ولی تا آنجا که از انتشارات احزاب کمونیست در اروپای باختری مطلع شده ام، تروتسکیست ها در آن کشورها، همان روش سیاسی ضد شوروی و ضد احزاب کمونیست هوادار حزب کمونیست اتحاد شوروی را ادامه می دادند و با مرگ استالین، تغییری در روش آنان پیدا نشده بود.

البته، من بین افراد ساده تروتسکیست و گردانندگان آنها که در آمریکا هستند و من نمی شناسم چه کسانی هستند، این تفاوت را قائل هستیم که اینها افراد ساده ای بودند که واقعاً از آنچه که درباره اقدامات استالین در غرب، تبلیغ می شد و تا حدود زیادی هم درست بود، متأثر شده و تحت تأثیر شدید قرار می گرفتند. در حالی که آنها، هدفشان نه شخص استالین، بلکه مجموعه نظام اتحاد شوروی بوده است و تقویت کننده نیروهای ضد اتحاد شوروی در جهان.

به این ترتیب، احساس نمی کردند که کدام جریان از این ماجرا سود می برد. وقتی به آنها اجازه سخنرانی در تلویزیون می دهند، و اجازه انتشارات در زمان شاه خیال می کنند که «علی آباد هم شهری است!» در حالی که تعداد افراد وابسته به تروتسکیستها در تمام کشورها، بسیار ناچیز و محدود بود.

س: در زمان محمدرضا شاه، کسانی از آنان بدون نام گروهشان، اعترافات کردند، گروه شاه هم افکار تروتسکی را ترویج می کردند.

ج: ولی ساواک می دانست و اطلاع داشت، آنها می خواستند در برابر موافقین شوروی، یک نیروی مخالف شوروی هم وجود داشته باشد،

البته بابک زهرایی در زندان به من گفته بود که بعد از استالین نظرشان عوض شده و دیگر مخالف شوروی نیستند.

س: به نظر من بجا است با توجه به موضوع هایی که در گذشته گفتیم، تحلیل منسجم و روشنی از سیستم حکومت پهلوی ها، نقش انگلیس، آمریکا و فراماسون ها در حکومت ترسیم کنیم.

ج: حکومت رضاخان و پسرش عبارت بود از یک حکومت دیکتاتوری زورگوی وابسته به امپریالیسم جهانی.

کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ توسط امپریالیسم انگلستان برای مقابله با کشور شوراها که با پیروزی انقلاب اکتبر برپا شد، به وجود آمد و نقش آن، ایجاد سدّی در برابر نفوذ انقلاب اکتبر به جنوب و به ویژه به هندوستان بود.

این وضع، ظاهراً تا سال ۱۳۱۸ هم به همین شکل، تحت فرماندهی انگلستان ادامه پیدا کرد. در آن سالها، مسأله آلمان هیتلری مطرح شد که خود، چنان که اسناد بسیاری گواهی می دهند، دست پرورده امپریالیسم جهانی برای از بین بردن اتحاد شوروی بود. اکنون به اندازه کافی اسنادی وجود دارد که ثابت می کند، سرمایه داران آمریکا و انگلستان و فرانسه، با هم به پیشرفت و روی کار آمدن هیتلر کمک کردند. مأموریت هیتلر هم این بود که ابتدا در آلمان، که در آن زمان بزرگترین حزب کمونیست جهان پس از حزب کمونیست اتحاد شوروی را داشت، و پس از آن، انقلاب تازه پیروز شده دموکراتیک اسپانیا را، سرکوب کند و آلمان را برای حمله قطعی به اتحاد شوروی آماده سازد. پیشرفت های آلمان، بویژه در مرحله ای، ضعف دولت انگلستان را نشان داد. درست است که امپراطوری انگلستان، هیتلر را پرورش داد، اما، آهسته، آهسته، این بچه

ناخلف شروع کرد به جفتک انداختن علیه خود آنها و تصمیم به جهانگشایی گرفت، به این ترتیب، وابستگان به انگلستان در کشورهای گوناگون، به این فکر افتادند که زیر بیرق ارباب جدیدی که با قدرت در حال پیشروی و از بین بردن ارباب کهنه است، بروند.

رضاخان و کارگزارانش نیز، همگام با بخشی از افراد میهن پرستی که از سلطه انگلستان در ایران رنج می بردند، به سوی آلمان نازی، متمایل شدند.

این جریان تا شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. رضاخان تمایل شدیدی به آلمان پیدا کرد و به پیروی از او، بسیاری از سیاستمداران جوان و بلندپایگان ارتش به سوی آلمانها روی آوردند و در ابراز بندگی، باهم مسابقه می گذاشتند. در چنین دوره ای است که حزب «نهضت ملی» به وجود آمد که دارای گرایش های شدید نازیستی بود و در رأس آن افرادی نظیر سپهبد آق اولی و سرلشکر فضل الله زاهدی و دیگران قرار داشتند.

در کتابی با عنوان نخست وزیران ایران، جریان تشکیل این حزب و مرانامه و وابستگی آن به آلمان، شرح داده شده است. این حزب تصمیم می گیرد کودتایی را در اصفهان تدارک ببیند که طراح و رهبر آن مایره نماینده و مأمور هیتلر در ایران بود. انگلیسی ها از قضیه باخبر می شوند و قبل از اقدام به کودتا، همه را بازداشت می کنند که جریانش را قبلاً گفتم. حتی حبیب اله نوبخت که حزب کبود را درست کرده و یک فاشیست دو آتسه بود، فرار می کند و به قشقایی ها پناه می برد و تمام قشقایی ها هم عهد بسته و سوگند یاد کرده بودند که در صورت وقوع کودتا با کودتاچیان، همکاری کنند. در هر صورت، این روند حوادث تا سال ۱۳۲۰ بوده است.

در سال ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها رضاخان را به دلیل خوش خدمتی به رقیب، یعنی آلمان از سلطنت برکنار می‌کنند.

مسئله برکناری رضاخان از طرف انگلیسی‌ها، در همان کتابی که نام بردم نوشته شده است. برداشتن رضاخان هم با اصرار مستقیم انگلیسی‌ها بود. اما از آنجا که آنها علاقمند به حفظ نظام سلطنتی بودند، برای حفظ این نظام، پسر او را، با وجود علاقمندی شدید به آلمان، همانطور که فردوست در کتابش نوشته، با ذلت، بر تخت سلطنت می‌نشانند و او را به عنوان یک عروسک، نگه می‌دارند. این جریان تا ۲۸ مرداد ۳۲، ادامه پیدا می‌کند در این تاریخ، آمریکایی‌ها به یاری انگلیسی‌ها وارد عمل شده و نقش اصلی را در سرنگونی دولت دکتر مصدق و نگهداری شاه برعهده می‌گیرند. و در این مقطع عامل جدیدی وارد سیاست ایران می‌شود که همان سیاست آمریکاست. به این ترتیب، رژیم پهلوی دوم، به صورت دوگانه، هم سرسپرده ارباب قدیم و هم ارباب جدید می‌شود. زیرا از یک سو از ارباب قدیم یعنی انگلستان می‌ترسد، که نکند در صورت مقاومت، بلای پدرش را بر سر او هم بیاورد، و از طرف دیگر از آمریکا حساب می‌برد که دیگر به صورت حاکم درجه اول دنیا درمی‌آمده و با قدرت نظامی، اقتصادی و مشارکت در منافع نفت ایران و به عنوان ارباب جدید دنیا حکومت می‌کند.

از جنبه نظامی و جنگ افزار و مستشاران نظامی در ارتش ... آمریکایی در صف اول قرار دارند و از لحاظ سیاست داخلی، بیشتر عوامل انگلیس بر سر کار هستند یا نظامی‌هایی که مانند فردوست، اسداله علم، امیرعباس هویدا و ... متمایل به انگلستان هستند.

به رغم این همه اکتون گزافه گویی درباره رضاخان و پسرش

محمدرضا به صورت سوداگری پرسودی درآمده است و هر از چندی، یکی از نویسندگان خودی یا بیگانه، پای در این مسابقه می گذارد.

چندی پیش، کتابی به دستم رسید که در سال ۱۳۷۱، برگردان ترجمه آن به فارسی، چاپ و منتشر شده است با عنوان: سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج. در بخش پیش گفتار ناشر یا مترجم (عباس مخیر - نشر طرح نو) چنین نوشته شده است:

- «آنچه پیش روی شماست، ترجمه فصولی برگزیده ای از جلد هفتم «تاریخ ایران کمبریج» است این مجله از تاریخ کمبریج، که آخرین آنهاست، از نادرشاه تا جمهوری اسلامی را دربرمی گیرد و از بیست و چهار فصل تشکیل شده که هیچکدام نفر در تألیف آن مشارکت داشته اند. در تدوین این اثر، گروه کثیری از ایران شناسان برجسته انگلیسی و شخصیت های تاریخی و فرهنگی ایران همکاری داشته اند.»

در بخشی که مربوط به رضاخان و پسرش محمدرضا است، نه تنها گرافه گویی فراوانی در زمینه ویژگی های برجسته رضاخان و میهن پرستی و مسایلی از این قبیل وجود دارد، بلکه اشتباهات «لپی» چندی هم دیده می شود که بیانگر برخورد سطحی با تاریخ راستین رویدادها در ایران است. من به یکی از اینها اشاره می کنم:

«در اکتبر ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، مجلس، به رهبری دکتر مصدق، توافق ایران و شوروی را در مورد آذربایجان، به خصوص چون به مذاکرات واگذاری امتیاز نفت، مربوط می شد، رد کرد.»

ایران شناس برجسته، آقای امین سایکل، نویسنده بخش سوم، تا آنجا از اوضاع ایران در آن زمان بی خبر بوده که ندانسته در مجلس دوره پانزدهم که قوام انتخابات آنرا سرهم بندی کرده بود، دکتر مصدق در



مجلس نبود، چون در این دوره نماینده نبود.

اکنون بد نیست چند نمونه از گزافه‌گویی‌های نویسنده بخش اول و دوم، یعنی این کتاب را هم بیاورم و به این نکته هم اشاره کنم که نویسنده برای رنگ و روغن زدن به آنچه درباره شخصیت برجسته رضاخان نوشته است، مجبور بوده، بخشی از حقایق انکارناپذیری را که درباره نقش انگلستان در روی کار آوردن رضاخان، وجود داشته، اعتراف کند گرچه در همین جا هم سعی کرده این نقش‌آفرینی را ابتکار یکی از مأموران انگلیسی در ایران و نه دولت بریتانیا، قلمداد کند تا دولت انگلستان تبرئه شود.

نمونه اول مربوط است به قرارداد ننگین ۱۹۱۹

«... در این اوضاع و احوال بود که قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۹، (۱۲۹۸) در لندن به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، افسران بریتانیایی، فرماندهی واحدهای نظامی ایران را برعهده می‌گرفتند و به بازسازی ارتش ایران، کمک می‌کردند.»

مشاوران بریتانیایی، تشکیلات کشوری ایران، به ویژه تشکیلات مالی را نوسازی می‌کردند، نظام ارتباطی را اصلاح می‌کردند، نظام نوین ارتباطات را توسعه می‌دادند و بریتانیا، دست کم، بخشی از هزینه‌های این اقدامات را به صورت وام در اختیار دولت ایران، قرار می‌داد... وزارت خارجه بریتانیا که لردکرزن در رأس آن قرار داشت، تا آنجا از دگرگونی‌ها در حال و هوای سیاسی ایران، بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، بی‌خبر و به نیروی تزلزل‌ناپذیر خود در کشور، مطمئن بودند که بلافاصله دست به کار شدند.

بریتانیایی‌ها به گونه‌ای عمل کردند که گویی تصویب قرارداد، امری

حتمی است. سیدنی ارمیتاژ اسمیت و دستیارانش، تجدید تشکیلات مالی ایران را شروع کردند. ژنرال دکرمون و سرهنگ دوّم ویلیام فریزر، به نوسازی نظامی کشور مشغول شدند. مسیر راه آهن پیشنهادی تهران، بغداد، نقشه برداری شد. و وزیر دارایی ایران، برای مذاکره در مورد شرایط وام بریتانیا به لندن دعوت شد. به نظر می‌رسد در میان مقامات بریتانیایی، کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که اعتراض علیه شرایط قرارداد در مطبوعات و در نزد عامه مردم و اعتراضهای رسمی دولتهای فرانسه، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا را در پی داشته باشد...»

از این نوشته، این نکته را هم باید به یاد سپرد که ساختمان راه آهن سراسری ایران، دریای مازندران، خلیج فارس، که در پیمان داری پیشنهاد شده بود در قرارداد ۱۹۱۹ هم به صورت راه آهن تهران، بغداد، تکرار شده است.

### درباره نقش بریتانیا در روی کار آوردن رضاخان

پژوهندگان مسایل ایران، مدتها درباره موفقیت کودتای ۱۹۲۱ در اندیشه بوده‌اند. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز بر این عقیده بودند که بریتانیایی‌ها، پشت این کودتا بوده‌اند. بریتانیایی‌ها هم به نوبه خود، هرگونه مداخله‌ای را انکار کردند. اما اخیراً انتشار خاطرات روزانه فیلد مارشال سرادموند آیرونساید نشان داده است که بریتانیایی‌ها، به نوعی با این قضیه ارتباط داشته‌اند...

یکی از مورخان وطن هم در این زمینه می‌گوید:  
وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، آشکارا می‌بینیم که هدف کودتا، رسیدن به راه حل بدیلی برای تحقق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی

استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمده محلی و منطقه ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا، به نوعی، در شکل گیری کودتا، دخیل بوده است. هرچند بعید است که وزارت خارجه بریتانیا، خود، این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع، هنوز مشخص نیست. اما به طور قطع، فرمانده نیروهای محلی بریتانیا، ژنرال آیرون ساید در شکل گیری کودتا، به طور مستقیم دخالت داشته است. بر اساس خاطرات مکتوب و شفاهی، در آغاز، افراد نظامی و غیرنظامی دیگری، غیر از کسانی که در نهایت کودتا را رهبری کردند نامزد انجام این کار بودند. گفته می شود که بسیاری از آنها، این پیشنهاد را رد کردند. به هر حال مسلم است که رضاخان به وسیله آیرون ساید، انتخاب شد، زیرا آیرون ساید، مجذوب شخصیت و سیاست نظامی او شده بود.<sup>۱</sup>

به روشنی دیده می شود که هم نویسنده مقاله، ایران شناسی برجسته! و هم کاتوزیان، که مسلماً خاطرات ژنرال آیرون ساید را در دست داشته اند، از نقل بخش مربوطه، خودداری کرده و کوشیده اند وزارت خارجه انگلستان را تبرئه کنند.

آیا خنده آور نیست که یک فرمانده نظامی، بدون دستور و تأیید مقامات مافوق خود، در کشوری حساس مانند ایران، تدارک یک کودتای نظامی را ببیند و سید ضیاءالدین طباطبائی را که مستقیماً با وزارت خارجه انگلستان در ارتباط بوده است، از فلسطین به تهران بیاورد؟

آیا خنده آور نیست که ادعا شود سرپرسی کاکس وزیرمختار بریتانیا در تهران که تنظیم کننده قرارداد ۱۹۱۹ بود از این جریانات بی خبر بوده

۱. نقل از اقتصاد سیاسی نوشته همایون کاتوزیان، ص ۸۰.

است؟

این کتاب در سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج، منتشر شد و سال بعد (۱۳۷۱) ترجمه فارسی آن در ایران، انتشار یافت. آیا این سؤال مطرح نمی شود که این عجله در ترجمه و نشر و تعریف و تمجید و تأکیدهای فراوانی که ناشرین از اهمیت این کتاب و نویسندگان آن، به عمل آورده اند، با چنین موضع گیری ها و نمونه های دیگری که از این پس آورده خواهد شد، در رابطه نیست؟

ستایش از رضاخان و دشمنی او با نفوذ بریتانیا، نویسندگان بخش اول و سوم کتاب را به آفریدن دروغ های شاخدار کرده است. اکنون بد نیست که به چند نمونه دقت کنیم:

«او (رضاخان) در زمینه سیاست خارجی، همان اهدافی را دنبال کرد که پیشینیان مشروطه خواه او اتخاذ کرده بودند.

برقراری مناسبات حسنه با بریتانیا و روسیه، بی طرفی در سیاست جهانی و برقراری روابط دوستانه و نزدیک با یک قدرت ثالث تا به عنوان پارسنگی در مقابل بریتانیا و روسیه مورد استفاده قرار گیرد. اولویت در سیاست او، کاستن از میزان وابستگی ایران به دو قدرت و کم کردن و در نهایت از بین بردن نفوذ آنها در مسایل سیاسی ایران بود. وی این مقاصد را از طریق متعادل کردن مناسبات ایران با دو قدرت مزبور و قرار دادن آنها مقابل یکدیگر انجام می داد...

گرچه همواره خطر روسیه را بزرگتر از بریتانیا می دانست اما یکی از اقداماتش، تأیید پیمان دوستی ایران و شوروی (۱۹۲۱) بود.

سرانجام هم در سال ۱۳۰۱ و در پاسخ به تمایل گسترده افکار

عمومی، مجلس را به رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تشویق کرد.<sup>۱</sup> این ادّعی نویسنده، همان اندازه نادرست و بی پایه است که ادّعی رد شدن قرارداد ایران و شوروی در مجلس پانزدهم تحت رهبری دکتر مصدّق.

کودتای ۱۲۹۹ را انگلیسی‌ها برای جلوگیری از تصویب پیشنهاد دولت شوروی و به عنوان جانشین قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به راه انداختند. افکار عمومی مردم و نمایندگان مجلس شورای ملی ایران، چنان هوادار پیشنهاد دولت شوروی و مخالف قرارداد ۱۹۱۹ بود که هیچ نیرویی حتی قزاق‌های خون‌آشام رضاخان، نمی‌توانست سدی در برابر تصویب اوّلی رد کردن دوّمی به وجود آورد. اوّلی پیشنهاد دولت شوروی برای دوستی ۱۹۲۱ دومی قرارداد ننگین ۱۹۱۹ و وثوق الدوله. نه در سال ۱۳۰۰ و نه در سال ۱۳۰۱ رضاخان هنوز جای پای استواری در میدان سیاست ایران پیدا نکرده بود. هنوز احمدشاه قاجار، شاه ایران بود که از امضای قرارداد ۱۹۱۹ خودداری کرده بود.

کودتای ۱۲۹۹ همان‌گونه که همایون کاتوزیان نوشته است، جانشینی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود که دیگر قابل نگهداری نبود.

دلیل روشن دیگر وابستگی رضاخان به انگلیسی‌ها، فهرست نخست وزیران او پس از پادشاهی است. فروغی، جم، منصور... هم به استثنای آخرین آنها، دکتر متین دفتری، که سرسپرده آلمان نازی بود، همه از سرشناس‌ترین سرسپردگان امپراتوری انگلستان در ایران بودند.

نویسنده برای ضدانگلیسی‌نشان دادن رضاخان تا آنجا پیش رفته که کاری را که اصلاً ارتباطی به رضاخان نداشته است، در شمار اقدامات او

۱. همان کتاب، صص ۱۶۸-۱۶۹.

قرار می دهد و می نویسد:

«... به علاوه، او، مانند بسیاری از هم میهنانش، به این عقیده بود که ایجاد پیوندهای نزدیک با یک قدرت ثالث، امری در اختیار ایران قرار خواهد داد که برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال خود به آن نیاز دارد. لذا پیوسته تلاش می کرد که با ایالات متحده، پیوندهای نزدیکی برقرار نماید و این کشور را نسبت به ارزش حرمتی با ایران، متقاعد کند. و درست بر اساس همین سیاست بود که یک مشاور مالی آمریکایی به نام آ-سی-میلیسپو، جهت تجدید سازمان امور اداری ایران، در سال ۱۳۰۱ به ایران می آید، رضاشاه امیدوار بود که به این ترتیب، مناسبات نزدیکی با ایالات متحده برقرار کند.»<sup>۱</sup>

همان گونه که در جای دیگری هم اشاره کردم، دعوت از میلیسپو در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ به هیچ وجه به رضاخان که در آن زمان هنوز نخست وزیر هم نشده بود، ارتباط نداشت. دعوت دکتر میلیسپو و نیز واگذاری امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران را یک بار، در سال ۱۳۰۰، احمد قوام «قوام السلطنه» مطرح کرد که پس از برکناری سیدضیاء، احمدشاه او را به نخست وزیری منصوب کرده بود و بار دیگر خود او در سال ۱۳۰۲ که دوباره نخست وزیر شد، این موضوع را دنبال کرد، بار اول، امتیازنفت را به کمپانی «استاندارد اویل» و بار دیگر به شرکت نفتی سینکلر، که هر دو آمریکایی بودند واگذار کرد، هر دو قرارداد، در پی اعتراض دولت شوروی و انگلیس، عملی نشد اما میلیسپو، مدتی در ایران ماند و چون موفقیتی نیافت به خدمت اروپائیان درآمد. او، یک بار دیگر، در سال ۱۳۲۱ از سوی احمد قوام که به نخست وزیری رسیده

بود، با اختیارات گسترده تر استخدام شد و با این استخدام کار واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شرکت های آمریکایی و دعوت از مستشاران نظامی آمریکا برای اداره ارتش و ژاندارمری و شهربانی دنبال شد.

رضاخان در سال ۱۳۰۴، شاه شد ولی تا آنجا تحت نفوذ اربابان انگلیسی خود قرار داشت که امتیاز تحقیرآمیز کاپیتولاسیون را که روسیه تزاری و بریتانیا از آن برخوردار بودند و اتحاد شوروی با پیشنهاد قرارداد دوستی ۱۹۲۱ از این امتیاز صرف نظر کرده بود، تا سال ۱۹۲۸ لغو نکرد و در این سال مجبور شد تحت فشار افکار عمومی آنرا ملغی کند.

نویسندگان از هیچ گونه تلاشی برای وارونه جلوه دادن واقعیات تاریخی و تبرئه امپریالیسم انگلستان، دست برنداشته اند. مثلاً انعقاد پیمان سعدآباد که ساخته و پرداخته انگلیس برای مقابله با شوروی بود و همچنین وابستگی با دربار فاروق در مصر، که دست نشانده انگلیس بود را نیز از ابتکارات سیاسی مهم رضاخان دانسته و به توجیه آن پرداخته اند و نوشته اند:

«رضاشاه، در برجسته کردن حضور ایران در خاورمیانه نیز تا حدود زیادی موفق بود. در دوران رونق انعقاد پیمانهای منطقه ای، دولت او نیز برای ایجاد یک شبکه ائتلافی با همسایگان خود به سختی تلاش کرد که سرانجام در سال ۱۳۱۶ بر انعقاد پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان انجامید.

ازدواج ولیعهد، محمدرضا، با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر در سال ۱۳۱۷ نیز، تأثیر مشابهی داشت و خاندان پهلوی در محفل کوچک خاندانهای سلطنتی بین المللی، پذیرفته شد (!!) نویسندگان، به این نکته مهم عملکرد رضاخان، کمترین اشاره ای

ندارند که او تربیت و لیعهد (محمدرضا) را به انگلیسی‌ها سپرد و آنها هم از همان روز اوّل و رودش به مدرسه اشرافی در سوئیس، جاسوس خود 'پرون' را به عنوان راهنما، به او چسباندند. همه می‌دانند که پرون، تا پایان، نزدیک‌ترین همدم و مشاور محمدرضا بود. این شخص هم در دربار رضاخان و هم پس از آن در دربار محمدرضا، پس از شاه، مقام اوّل را داشت و خواهران و برادران شاه، هم از او حساب می‌بردند. در خاطرات ارتشبد فردوست، دربارهٔ نقش این جاسوس انگلیسی، به اندازهٔ کافی افشاگری شده است.

### دوران پادشاهی محمدرضا

در این بخش هم، در کنار بررسی انتقادی از بسیاری از تصمیمات محمدرضا که حاصل خود بزرگ‌بینی او تلقی شده است، باز هم دربارهٔ وابستگی پیگیر او به امپریالیسم انگلستان، یک کلمه دیده نمی‌شود حال آنکه شاه بازگشت خود را به تخت شاهی مدیون انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌دانست، در مسایل نظامی و سیاست کلی از آمریکا حرف شنوی داشت، ولی پایگاه عمدهٔ حکومت خود را انگلستان می‌دانست. گویاترین نشانه برای این ادعا، برگزیدن نخست‌وزیران او، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از کودتا تا زمان پیروزی انقلاب است. در این سی و هفت سال، غیر از دوبار، احمد قوام و یک بار علی‌امینی، که از سوی آمریکایی‌ها و هر بار برای مدت کوتاهی، به او تحمیل شدند و نیز دکتر مصدّق که جایگاه ویژه‌ای در تاریخ سدهٔ بیستم کشور ما دارد و به هیچ نیروی بیگانه، کوچک‌ترین وابستگی نداشت، همه نخست‌وزیران برگزیده شده از سوی محمدرضا، از سرسپردگان شناخته شده و



بی چون و چرای امپریالیسم انگلیس بودند.

سهیلی، حکیمی، صدرالاشرف، ساعد مراغه‌ای، زاهدی، علاء، اسدالله علم، حسنعلی منصور، منوچهر اقبال، شریف امامی، امیرعباس هویدا و ...

در این بخش در کنار انتقاداتی که از آن یاد شد، گزافه‌گویی‌هایی درباره شخصیت محمدرضا و نقش او در سیاست ایران، منطقه و جهان صورت گرفته که بحث درباره آنها، خود فصلی طولانی خواهد شد و مطالبی است همانند آنچه که درباره رضاخان نقل شد.

س: به این ترتیب، مجموعه‌ای از سیاست‌های امپریالیسم در تحولات ایران نقش داشته‌اند اما با این وجود بعضی‌ها مطرح می‌کنند که رضاخان ایران را از دوره عقب ماندگی زمان قاجار، نجات داده و تغییراتی را باعث شده، مثلاً کارخانجاتی احداث کرد.

ج: رشد اقتصادی و فرهنگی پدیده جهانی پس از جنگ اول، در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود.

با پیدایش اتحاد جماهیر شوروی و پیشرفت مناطق عقب افتاده امپراتوری روسیه مانند جمهوری‌های آسیای مرکزی و جمهوری‌های سیبری غربی و قفقاز، ممکن نبود که بتوان ایران را در عقب ماندگی دوران قاجار نگه داشت.

برای آنکه تأثیر پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی در کشورهای آسیای مرکزی اتحاد شوروی را در دنیای مستعمرات و نیمه مستعمرات، ببینیم، پیام رایبندرانات تاگور، فیلسوف و شاعر و متفکر نامدار هندی در سال ۱۳۲۰، (۱۹۴۱) که از بستر مرگ برای مردم هند فرستاد جالب توجه است. او در این پیام مفصل که از بستر مرگ انتشار داد می‌گوید:

«روسیه، با نیروهای بی دریغ، کوشیده است با بی سوادى و بیماری، مبارزه کند و توانسته است جهل و فقر را یک سره، نابود و داغ تحقیر از قاره ای پهناور را پاک کند.» تمدن شوروی، از تبعیض میان یک طبقه با طبقه دیگر و میان یک فرقه با فرقه دیگر آزاد است. پیشرفت های سریع و حیرت انگیزی که نصیب روسیه شوروی شده، مرا از طرفی شادمان می سازد و از طرفی به رشک می آورد.

می بینیم، در جای دیگر، ۲۰۰ ملیت مختلف که تا همین چند سال پیش در مراحل بسیار مقدماتی از تکامل بودند، با دوستی و ترقی خواهی صلح آمیز به پیش می روند در حالی که وقتی به وطن خویش می نگریم و می بینم مردمی بسیار تکامل یافته و با معنویت، به بی نظمی و وحشیگری کشانده شده اند، نمی توانم از تضاد نمایانی که میان دو سیستم حکومتی وجود دارد، خودداری کنم که یکی بر اساس همکاری، متکی است و دیگری بر استثماری که چنین شرائط متضاد و متفاوت را ممکن و مقدور ساخته است...<sup>۱</sup>

جواهر لعل نهرو، نویسنده کتاب کشف هندوستان، در مقدمه و پیش درآمدی که درباره نقل قول تاگور دارد می نویسد: ما به ایالات متحده آمریکا، وقتی به بعضی از کشورهای شرقی می اندیشیدیم که به جلو می تاختند. اما پیش از همه، سرمشق اتحاد شوروی در برابرمان بود که در دوران بسیار کوتاه دو دهه، با وجود گرفتاری در جنگها و کشمکش ها، در مقابل آنچه که مشکلات غلبه ناپذیر به نظم می آورند به پیشرفتهای عظیم و شگرف نائل شده بود، بعضی ها مجذوب کمونیسم شده بودند، بعضی دیگر به کمونیسم توجهی نداشتند، اما پیشرفتهای سریع اتحاد شوروی در

۱. کتاب کشف هندوستان، جواهر لعل نهرو، جلد دوم، ص ۶۲۱-۶۲۲.

آموزش و فرهنگ و واقعیت‌های پزشکی و سلامتی جسمی و در حل مسئله ملیت‌ها و کوشش فوق‌العاده‌ای که برای بوجود آوردن دنیائی نو از بقایای کهنه مبذول می‌داشت، همه آنها را به تحسین و ستایش وامی‌داشت.

حتی رایبیرانات تاگور که فوق‌العاده هواخواه آزادی فردی بود و بعضی جنبه‌های سیستم کمونیستی را نمی‌پسندید، از ستایشگران این تمدن جدید و تازه شده بود و تصادم آن را با اوضاع موجود در وطن خودش مقایسه می‌کرد.<sup>۱</sup>

نمونه دیگری که در برابر چشم مردم و به ویژه قشر بالای جامعه و روشنفکران ایران بود، کشور همسایه ما ترکیه بود که مسافرت به اروپا تنها از آنجا ممکن بود. در ترکیه، پیش از کودتای ۱۲۹۹ ایران، با تلاش افسران مترقی و میهن دوست به رهبری کمال پاشا «آتاتورک»، رژیم نظامی ترقیخواه جانشین امپراطوری پوسیده و فاسد عثمانی شد و با سرعتی به مراتب بیشتر از ایران، آن هم با امکانات کمتر، در راه توسعه و پیشرفت گام گذاشت.

آنچه مهم است این نیست که چه کارهایی انجام گرفته، بلکه مهم این است که چه امکاناتی در اختیار دولت رضاخان بوده و تا چه حد از این امکانات به سود پیشرفت جامعه بهره‌گیری شده است. مهم‌ترین منبع درآمد ملی ما نفت بود، که رضاخان آن را دو دستی به انگلیسی‌ها تسلیم کرد و تا آنجا که من اطلاع دارم از درآمد نفت حتی یک لیره هم برای اصلاحات اجتماعی به مصرف نرسید و تمام آن برای خرید جنگ افزار تسلیم کشورهای اروپائی شد.

۱. کشف هندوستان، جواهر لعل نهرو، ج ۲، ص ۶۲۱-۶۲۲.

دربارهٔ ساختمان «کارخانه»، تا آنجا که من می‌دانم، تنها دو کارخانه، یکی پارچه‌بافی نخی در قائم‌شهر (شاهی) و یکی کارخانه ابریشم‌بافی در چالوس، با بودجه دولت و در املاک غارتی رضاخان احداث شد و دیگر کارخانه‌ها، که مهم‌ترین آنها پارچه‌بافی‌های اصفهان بودند، مربوط به بخش خصوصی بود هزینه احداث کارخانه سیمان شهرری و کارخانه قند کهریزک نیز مانند راه آهن، از درآمد قند و شکر و دخانیات (با بالا بردن قیمت محصولات آن) از کیسه خالی اکثریت مردم بیرون کشیده شد. اگر پیشرفت صنعتی ایران را با هندوستان مقایسه کنیم خواهیم دید که از هر جهت در دوران استعمار بریتانیا در هندوستان، مؤسسات صنعتی به مراتب بیشتری، با سرمایه‌های انگلیسی و مقداری با سرمایه سرمایه‌داران هندی، ساخته شد که به نسبت از ایران بسیار بیشتر است. از لحاظ فرهنگی هم اقدامات دوران رضاخان بسیار ناچیز بود. در زمانی که در جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی، بیسوادی اکثریت مردم، که به مراتب از این لحاظ از ایران عقب افتاده تر بودند، در مدت کوتاهی ریشه کن شد، تلاش در ایران بسیار ناچیز بود.

مدافعان رژیم رضاخان، تأسیس دانشگاه و فرستادن ۵۰۰ نفر دانشجو به اروپا را به رخ ما می‌کشیدند. باز هم درست این است که در همین زمینه هم بین ایران و ترکیه مقایسه شود، با توجه به آمار دقیق دربارهٔ نفوذ امپریالیسم انگلیس در دستگاه دولتی ایران، کافی است به فهرست سیاستمداران و وکلای مجلس نگاهی انداخته شود تا فراوانی وابستگان به «فراماسونری» (فراموشخانه) را در فهرست‌های منتشر شده ببینیم.

فراماسون‌ها، (تقریباً همگی آنها) به دستگاه «ماسونی» انگلستان، که در ظاهر اعلیحضرت پادشاه انگلستان و در عمل، سازمان جاسوسی

خارجی (ام. آی. ۶) در رأس آن قرار داشت، مربوط بودند.

در دوران دیکتاتوری محمدرضا، یعنی از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷، وضع به مراتب از دوران پدرش بدتر و غارت و چپاول ثروت ملی چه از سوی خود محمدرضا و برادران و خواهرانش و چه از سوی خارجی ها به مراتب شدیدتر شد. در دوران محمدرضا بخش عمده ای از درآمد ملی، از بین رفت و نیست و نابود شد. آنهم یا برای خرید تسلیحات و یا برای استخدام کارشناسان آمریکائی که در اینجا بودند و با حقوق های گزاف، زندگی شاهانه می کردند. هیچ معلوم هست که در آستانه انقلاب چه ثروت عظیمی از کشور خارج و به آمریکا و اروپای غربی منتقل شد؟

مطلب دیگری که درباره این پنجاه ساله رژیم پهلوی ها باید مورد توجه قرار گیرد این است که این رژیم، هیچ وقت یک پایگاه مردمی در درون کشور نداشت. نه در دوران رضاخان و نه در دوران محمدرضا. پایگاه مردمی رژیم در تمام این دوران، همان بود که در ۲۸ مرداد به میدان آمد، یعنی اوباش و چاقوکشان و فواحش، که بخشی با پول و بخشی زیر فشار مأموران شهربانی به خیابان ها کشیده می شدند. تظاهراتی که به تمامی، فرمایشی بود و طی آن، مردم را مجبور به بستن دکان ها و چراغانی کردن معابر و خیابان ها می کردند.

کسانی که یک طرفه برخورد می کنند و مرتب تکرار می کنند که ایران در طی این دوران چه پیشرفت هایی کرده است در حقیقت پوشش مناسبی می سازند برای حقایق دیگری که گفته نمی شود، مثل پایگاه اصلی سیاست رژیم پهلوی ها، وابستگی او به امپریالیسم و اثرات آن که چگونه باعث از بین رفتن و غارت امکانات بسیار بسیار بزرگ کشور شده است. غارت به وسیله غارتگران امپریالیستی و یا نوچه ها و وابستگان و عمال

داخلی آنان.

س: در کشورهائی که پس از هم گسیختگی اتحاد شوروی پیدا شدند چه می گذرد؟

ج: از زمانی که در ۱۶ آذرماه ۱۳۷۰ (۷ دسامبر ۱۹۹۱) رؤسای سه جمهوری روسیه (بوریس یلتسین) و اوکراین (لئویندگرافچوک) بلوروس (استانیسلاو شوشکویچ) با کسب موافقت جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، در نشستی در شهر «برست لیتوسک» بدون اطلاع رئیس جمهور اتحاد شوروی (گورباچف) تصمیم به انحلال اتحاد شوروی و تشکیل ۱۲ جمهوری مستقل گرفتند تاکنون، نه تنها در این کشورها، بلکه در کشورهای سوسیالیستی مشرق اروپا نیز، تغییرات پر دامنه ای به وجود آمده است و این تغییرات همواره در حال ژرف تر شدن است.

سمت گیری این تغییرات که پیامد آن، بد و بدتر شدن وضع اقتصادی کشور، پاره شدن بندهای ارتباطات صنعتی که اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و جمهوری های اتحاد شوروی را به هم پیوند می داد، پائین رفتن سطح تولید ناخالص ملی، افزایش وحشتناک هزینه زندگی و افزایش قیمت های کالاهای مورد نیاز توده های زحمتکش، پیدا شدن یک قشر غارتگر و چپاولگر که اولین محصول دردناک (برای مردم) اصلاحات اقتصادی به سوی بازار آزاد و خصوصی کردن صنایع دولتی و دیگر دارائی های ملی متمرکز در بخش دولتی بود، رشد سریع بیکاری، پائین رفتن بسیار تند ارزش پول ملی و رشد شدید تورم در همه جا موجب ناخشنودی شدید توده های مردم از عملکرد رژیم های لیبرال هوادار نظام اقتصاد سرمایه داری شد.

به عنوان مثال، در روسیه «بوریس یلتسین» در ۱۹ آبان ۱۳۷۰ (۱۰)

نوامبر ۱۹۹۱) در یک گفتار رادیو تلویزیونی رسماً اعلام کرد که با اصلاحات اقتصادی در جهت خصوصی سازی و آزاد کردن بازار وضع زندگی مردم تا یک سال، کمی بدتر خواهد شد ولی پس از یک سال دوران رشد تولید و شکوفائی اقتصاد و بهتر شدن زندگی مردم آغاز خواهد شد.

اکنون ببینیم سرنوشت این وعده یلتسین چه شد؟

در ۱۸ آذر ۱۳۷۲، یعنی دو سال بعد از وعده یلتسین، وزیر کار روسیه، گنادی میکیان، در گفت و گو با روزنامه ماسکوسکی کامولتس گفت:

در سال اخیر قیمت انواع کالا تا ۲۰۰ برابر افزایش یافته است. در حالی که درآمد مردم حداکثر ۶۷ برابر شده است.

او از رشد بیکاری در روسیه و پیامدهای آن بر روند اصلاحات، ابراز نگرانی کرد و گفت:

هم اکنون ۳۵ درصد از مردم روسیه زیر خط فقر زندگی می کنند و خانواده های دارای فرزند و حقوق بگیر، بیشتر از دیگران، در اعماق فقر فرورفته اند. کاهش تولید که از ۱۹۸۸ شروع شده بود در دو سال اخیر و پس از فروپاشی شوروی به شدت افزایش یافت. او با اشاره به ۲۰ درصد کاهش تولید در سال گذشته هشدار داد که کاهش تولیدات در سال جاری نیز ادامه داشته و دولت، قادر به توقف آن در آینده ای نزدیک نیست. اکنون بیش از ۴ سال از این وعده تو خالی می گذرد و زندگی مردم روزبه روز بدتر شده و هیچ دورنمایی هم برای تثبیت وضع اقتصادی دیده نمی شود، چه رسد به دورنمای رشد و بهتر شدن وضع مردم. مطابق آماری که محافل اجتماعی روسیه گرد آورده اند بیش از ۸۰ درصد مردم روسیه در زیر خط فقر زندگی می کنند. فساد و دزدی و غارت ثروت های

ملی، دامنه غیر قابل تصویری پیدا کرده است. دسته های مافیائی بر بخش عمده بانک های روسیه فرمانفرمائی می کنند. بانک هایی که مانند قارچ از زمین روئیده اند. بر پایه آماری که دولت روسیه داده است، در سه سال گذشته، بیش از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار پول، به وسیله سرمایه دارانی که آنها هم مانند قارچ از زمین بیرون آمده اند، به بانکهای اروپای غربی و امریکا فرستاده شده است. چیزی که به بیرون آمدن اقتصاد آن کشورها از دوران رکود چندساله، کمک شایانی کرده است.

پیامد ناخشنودی توده های زحمتکش، تقریباً در همه کشورهای اروپای شرقی، در اولین انتخابات عمومی که پس از سال ۱۹۹۱ انجام شد نمایان گردید.

اولین شکاف، در «مغولستان» پیدا شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و به قدرت رسیدن هواداران سمت گیری سرمایه داری در مغولستان، که با جنجال، کمونیست ها را از رهبری کشور کنار زده و خود قدرت را به دست گرفتند، اعلام شد که به زودی اولین انتخابات آزاد در کشور انجام خواهد شد. این انتخابات در تیر ماه ۱۳۷۱ برابر ژوئن ۱۹۹۲ برگزار شد. در ۷ تیر ماه، نتیجه انتخابات اعلام شد و حیرت نه تنها راست گرایان مغولستان و روسیه، بلکه همه رسانه ها و سیاستمداران غرب را برانگیخت. از ۷۶ کرسی پارلمان مغولستان، ۷۲ کرسی را کمونیست ها به دست آوردند. حزب انقلابی خلق مغولستان به پاس خدمات ۷۰ ساله اش، مورد اعتماد اکثریت مطلق خلق آن کشور قرار گرفت.

دومین شکاف، در کشور لیتوانی پیدا شد که از خانواده کشورهای مشترک المنافع (که در واقع به جای منافع مشترك تنها تضاد و برخورد منافع



داشته اند) جدا شده بود. در انتخابات آزاد عمومی، باز هم در برابر چشم های حیرت زده اروپای غربی و آمریکا، اکثریت رأی دهندگان، رهبر حزب کمونیست لیتوانی را به ریاست جمهوری برگزیدند. در ۲۴ آبان ۱۳۷۱، با پایان شمارش بخش دوم آرا، اعلام شد که حزب کمونیست آن کشور اکثریت مطلق کرسی های مجلس را به دست آورده است.

احزاب کمونیست، در همه جمهوری های مشترک المنافع (در روسیه و اوکراین و بیلوروسی به طور غیرقانونی و در سایر جمهوریها به طور قانونی) به فعالیت خود ادامه دادند و همان رهبران گذشته در قدرت باقی ماندند.

رهبران خائن روسیه، بیلوروسی و اوکراین، حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کردند.

در روسیه، دادگاه رسیدگی به قانون اساسی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۷۱، تصمیم یلتسین را در غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست فدراسیون روسیه غیرقانونی اعلام کرد و به حزب کمونیست فدراسیون روسیه حق داد که اموال منقول و غیرمنقول خود را بازپس بگیرد و فعالیت آزاد و قانونی خود را شروع کند.

حزب کمونیست روسیه در ۱۱ فروردین ۱۳۷۲ آغاز فعالیت نوین خود را با ۶۰۰/۰۰۰ عضو در وزارت دادگستری روسیه به ثبت رسانید و کنگره اول خود را تشکیل داد.

در «بیلوروسی» هم، وزارت دادگستری تصمیم «شوشکویچ»، خائن شماره ۲ را، در مورد غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست، غیرقانونی اعلام کرد و فعالیت حزب کمونیست آغاز شد.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۷۲ (۶ بهمن ۱۳۷۱) شورای عالی بیلوروسی با ۲۰۹ رأی برابر ۲۹ رأی «الکساندر شوشکویچ»، رئیس‌جمهور را به اتهام فساد از مقامش خلع و برکنار کرد. او اولین خائن از گروه سه نفری بود. پس از بیلوروسی پارلمان اوکراین هم در ۲۷ مهر ماه ۱۳۷۳، فرمان لئوئیدگرافچوک، خائن شماره ۲ را درباره غیرقانونی دانستن حزب کمونیست، لغو کرد و حزب کمونیست اوکراین با ۱۰۰/۰۰۰ عضو به عنوان بزرگ‌ترین حزب اوکراین فعالیت علنی خود را آغاز کرد. در انتخابات ریاست جمهوری، کرافچوک، شکست سختی خورد و در انتخابات پارلمان، حزب کمونیست، به عنوان نیرومندترین حزب، بیشترین کرسی را به دست آورد. به این ترتیب، دو نفر از ۳ نفر خائن منحل‌کننده اتحاد جماهیر شوروی، به عاقبت خود رسیدند. وضع یلتسین هم در روسیه، به مرحله‌ای رسید که حتی نزدیک‌ترین هوادارانش هم به انتخاب مجدد او در سال ۱۹۹۶ تردید دارند، به رغم پشتیبانی مادی و تبلیغاتی کشورهای اروپای غربی آمریکا و ژاپن از یلتسین هم او در برابر رهبر حزب کمونیست روسیه گنادی زوگانف بطور محسوس عقب مانده است.

در انتخابات دوم دومای روسیه حزب کمونیست در روسیه با به دست آوردن ۱۵۰ کرسی از ۴۵۰ کرسی به بزرگترین حزب در دوما مبدل شد و توانست مقام رئیس‌مجلس و بیش از نیمی از مسئولیت‌های مهم مجلس را در دست گیرد. اکنون هیچ قانونی نمی‌تواند در دومای روسیه بدون موافقت حزب کمونیست و احزاب و گروه‌های متحدش (مانند حزب کشاورزان ...) به تصویب برسد.

در دیگر کشورهای سوسیالیستی هم وضع همینطور است. در دومین

انتخابات مجلس در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۳، احزاب راست و پشتیبان «لخ والسا» رئیس جمهور، با شکست سختی روبرو شدند و حزب دمکراتیک نیروهای چپ، مقام دوم و حزب دمکراتیک نخست وزیر، هوادار لخ والسا، تنها ده درصد آراء را به دست آورد و رهبر حزب کمونیست، به رغم ناخشنودی عمیق لخ والسا، مأمور تشکیل دولت شد.

همانطور که می دانیم در انتخابات ریاست جمهوری لهستان که در سال ۱۹۹۵ انجام گرفت «لخ والسا» به رغم دخالت آشکار و علنی کلیسای کاتولیک و رسانه های گروهی کشورهای غربی شکست مفتضحانه ای خورد و رهبر حزب سوسیالیست لهستانی که بانی حزب کمونیست است (در گذشته هم حزب کمونیست با نام حزب سوسیالیست کار می کرد) به مقام ریاست جمهوری دست یافت.

پس از لهستان، نوبت به مجارستان رسید، در انتخابات اردیبهشت ۱۳۷۳ که برابر با ۱۷ می ۱۹۹۴ بود، در برابر چشم های حیرت زده سیاستمداران غرب، حزب سوسیالیست مجارستان، مقام اول را به دست آورد و رهبر آن، مأمور تشکیل دولت شد.

پس از مجارستان، نوبت به بلغارستان رسید که در آخرین انتخابات، به رغم شدیدترین تبلیغات نیروهای راست گرا، که امکانات عظیم مالی در اختیار داشتند و نیز به رغم تبلیغات گسترده رسانه های گروهی غرب، حزب سوسیالیست بلغارستان، یعنی همان حزب جانشین حزب کمونیست بیشترین آراء را به دست آورد و رئیس جمهور مرتجع آن کشور مجبور شد رهبر آن حزب را مأمور تشکیل دولت جدید کند. در بلغارستان حزب سوسیالیست در مجلس هم اکثریت مطلق را به دست آورد.

س: حالا اگر فرض کنیم که حزب کمونیست موفق شود که اکثریت

مجلس روسیه را به دست آورد اوضاع برمی گردد به همان وضع اتحاد شوروی سابق؟

ج: نه، مسلماً به آن وضع بر نمی گردد. زیرا، نخست این که روسیه، یک کشور چند حزبی است. دوم این که، شیوه‌هایی که در دوران تک حزبی گذشته در اتحاد شوروی حکمفرما بود در جامعه کنونی روسیه و دیگر جمهوری‌های شوروی، سابقه مناسبی ندارند.

سوم این که، اگر هم، دیگر جمهوری‌های جامعه مشترک المنافع به هم آمیختگی وسیعی با روسیه و یکدیگر، که تنها راه بیرون آمدن همه آنها از بحران مرگ آور کنونی است، رأی می دهند، باز هم، دست کم در آینده نزدیک، یکپارچگی مطلق که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت قابل تجدید نیست و چهارم این که همانطور که در جمهوری خلق چین و جمهوری دموکراتیک ویتنام و جمهوری سوسیالیستی کوبا می بینیم در مناسبات، روسیه با کشور خودمان در زمینه ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و چندین نیروگاه اتمی دیگر. هر روز از طریق رادیو و رسانه‌های دیگر می خوانیم و می شنویم که مقامات آمریکایی با تمام نیرو، به روسیه فشار می آورند که دست از همکاری با ایران بردارد.

اما روسیه، هم به دلیل سود اقتصادی این معامله و هم تحت فشار افکار عمومی مردم که خواهان ایستادگی در برابر زورگویی‌های آمریکا هستند، مجبور است در برابر فشار آمریکا، ایستادگی کند و به رغم آن، ایران را متحد استراتژیک روسیه بشناسد.

س: من این را می پذیرم ولی شما مسایلی چون سرخوردگی و یأس را به حساب نمی آورید.

ج: سرخوردگی و یأس گذرا است و در تحولات اجتماعی، به

سرعت زیاد گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می‌گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال‌های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعاً چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدّت زمان کوتاهی، آرامش برقرار می‌کند ولی ماده انفجاری را به مراتب، نیرومندتر و خطرناک‌تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند. درست است که تشکیلات ندارند ولی می‌توانند در لحظات حساس، خطرناک شوند. در حدود یک و نیم میلیون نفری که به کاشانی، رأی دادند آن هم در برابر جناب آقای خامنه‌ای، باید به طور جدّی مورد توجه قرار گیرد.

س: فکر می‌کنید سلطنت طلب‌ها رأی داده‌اند؟

ج: حتماً همه آنها رأی دادند، من تردید ندارم. مظفر بقایی که شخصاً نیرویی نداشت. ملّی‌گرایان هم به احتمال بسیار زیاد به او رأی ندادند. حال سلطنت طلب یا غیر سلطنت طلب، مسلماً مخالفین راست‌گرای رژیم به او رأی دادند.<sup>۱</sup>

سیاست تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه‌داران و دلالان امکان داد که با غارت دار و ندار توده‌های میلیونی مردم، سرمایه‌های عظیمی به دست آورند. پی‌آمد منفی این سیاست، اثرات

۱. قدر مسلم، بنده هم چنان بر سر همان حرف خودم هستم که این استدلال-البته با عرض معذرت- قابل تعمیم بر همه نیست. ریشه استدلال این است، مقام معظم رهبری، در آن هنگام سمت فعلی را نداشته‌اند، و بخشی از نیروهایی که به دنبال خط سیاسی دیگری می‌گشتند و در آن هنگام هم مخالفت با ایشان را مخالف با نظام و انقلاب نمی‌دانستند، به عنوان یک گرایش دیگر به کاشانی رأی دادند.

بسیار بدی بر اکثریت عظیمی از توده‌ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه‌های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعالیت‌های زیرزمینی همان مخالفین، می‌تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

جمهوری خلق چین در سال‌های اخیر، با یک برنامه ریزی بسیار حساب شده، موفقیت‌های چشمگیری در تمام جهان به دست آورد. با وجودیکه در پی نداشتن منابع مهم نفت و گاز، امکانات چین از لحاظ پشتوانه ارزی، برای توسعه، به مراتب کم‌تر از ایران است. باید دید که چینی‌ها، برنامه خود را چگونه تحقق می‌دهند.

هر ۶ ماه کلیه تصمیمات گرفته شده و نتایج به دست آمده را مورد بررسی قرار می‌دهند و با پیدا کردن نارسایی‌ها اشتباهات را تصحیح و اصلاح می‌کنند.

س: ولی رسانه‌های گروهی جهان درباره تحول در روسیه، نسبت به سمت گیری مورد ادعای شما، خیلی بدبین هستند.

ج: به نظر من اگر ما هر پدیده‌ای را در روند تحولاتش در نظر بگیریم، دید روشن تری خواهیم یافت.

یکی از مجلات چاپ خارج از کشور، درباره تحولات شوروی، با افراد مختلفی، ایرانی و خارجی، صحبت کرده است، یکی از این مصاحبه شونده‌گان، که گمان می‌کنم پل سوئیزی، باشد، فرد سیاسی و سیاست شناس برجسته و کمونیست معتقدی است. تحلیل جالبی ارائه داده که بد نیست به آن اشاره کنم، پل سوئیزی، گفته است: بسیاری از حرف‌هایی که درباره گذشته اتحاد شوروی می‌زنند ناوارد است... و در ادامه، مطرح می‌کند که: با در نظر گرفتن شرایطی که اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر داشت و با در نظر گرفتن دشواری‌هایی که جنگ جهانی

دوم برای شوروی به وجود آورد، یعنی، بیست و سه میلیون نفر کشته و بیست میلیون معلول از دویست میلیون جمعیت و خرابی تقریباً کامل بخشی سرزمین اروپایی شوروی و محاصره اقتصادی پس از جنگ، بیشتر اشتباهات استالین قابل بخشیدن است. دولت شوروی، هیچ راه دیگری جز راهی که رفته، نداشته است. هر راه دیگری به سقوط قطعی اتحاد شوروی می‌انجامید.

البته این اظهار نظر شامل کشتار عظیم نه تنها انتقادکنندگان، بلکه گروه‌های عظیم بی‌گناه نمی‌شود. دولت شوروی در برابر تهدید آمریکا با بمب اتمی، مجبور بود در کوتاه‌ترین زمان، به این بمب دست یابد. از خاطرات ساخاروف دیده می‌شود که گروه «کور چاتف» کار خود را با ابتدائی‌ترین وسایل آغاز کردند و هم خود او و بسیاری از همکارانش به دلیل نداشتن ابتدائی‌ترین وسایل، ایمنی، جان باختند. آمریکا عقیده داشت که شورویها دست کم ۱۰ سال وقت لازم دارند تا به ساخت بمب اتمی دست یابند. ولی دانشمندان میهن دوست و انقلابی، در برابر چشم‌های حیرت زده غرب، در چهار سال، اولین بمب اتمی شوروی را آزمایش کردند. پیروزی در جنگ و در هم شکستن ماشین هولناک جنگی آلمان نازی و این موفقیت‌های علمی و موفقیت‌های دیگر در بازسازی خرابه‌های جنگ، دستاوردهای فراموش‌نشده مردم شوروی به رهبری حزب کمونیست آن کشور است.

شوروی‌ها بمب هیدروژنی را یک سال پیش از آمریکایی‌ها ساختند. اولین ماهواره اسپوتنیک را به فضا فرستادند. کشوری بود که فضاورد به فضا فرستاد. اولین کارخانه برق اتمی را درست کردند و نیز اولین زیردریایی اتمی را ساختند. روسیه در ۱۹۱۷ چه داشت؟ بیشتر

دانشمندانش به آمریکا و به غرب رفته بودند.

س: آیا این نظر که آلمان‌ها به دنبال اتحاد با شوروی بودند، درست بود؟

ج: آلمان‌ها می‌خواستند در مقابل آمریکا، با روسیه کنار بیایند. ارتباطاتی هم در دوران بعد از انقلاب، بین آلمان و روسیه وجود داشت، این علاقه به همکاری، سابقه تاریخی دارد. ولی این تصور که دانشمندان آلمان به پیشرفت‌ها و دستاوردهای شوروی کمک کردند افسانه‌ای است ساخت بنگاه تبلیغاتی «وال استریت».

س: آیا آلمانی‌هایی هستند که خواستار کنار آمدن با روسیه باشند؟

ج: من خیال نمی‌کنم. آلمانی‌ها، الآن فقط با یلتسین، که روسیه را به ذلت کشانده است، موافقند نه با کسانی که تفکر چپ دارند. آنها نمی‌توانند با نیروهای چپ و روسیه بسازند. دشمنی اصلی جبهه سرمایه‌داری جهانی، به رغم اختلافات درونی، افکار سوسیالیستی است. آلمان امروز، خواستار یک روسیه بی‌جان و بی‌خطر است.

س: تحولات مجارستان برای من، پدیده جالبی است، حزب حاکمی که ۶۱٪ آراء را در انتخابات اول داشت، در انتخابات سال گذشته، تنها ۱۱٪ آراء را به دست آورد.

ج: همان‌طور که گفتم، این یکی از جالب‌ترین پدیده‌های دوران اخیر است. حزب سوسیالیست مجارستان، در گذشته هم، همین نام را داشت ولی همان حزب کمونیست بود. نه تنها در مجارستان، بلکه حتی در ایتالیا هم کمونیست‌ها به پیروزی عظیمی دست یافتند.

تمام ارتجاع، فاشیست‌های نوپا و پاپ، دست به یکی کردند تا به موفقیت برسند، اما با این همه، در انتخابات دو سال پیش توانستند ۵۳



درصد آراء را به دست آورند و نیروهای چپ مترقی توانستند، ۴۶ درصد آراء به دست آورند. در انتخابات ماه مه ۹۵ شهرداری ها، کمونیست ها موفق شدند که پیروزی عظیمی به دست آورند.

در بسیاری از شهرهای ایتالیا، شهرداری ها در دست کمونیست ها است. در انتخابات اول سال ۱۹۹۶ ایتالیا جبهه چپ میانه که بخش مهمی از کمونیست ها در آن شرکت دارند به پیروزی رسید و مأمور تشکیل دولت جدید شد. حزب مستقل کمونیست ۱۰ درصد نمایندگان سنا را در دست دارد و از این جبهه که برنامه مترقی دارد پشتیبانی می کند. این پشتیبانی برای تأمین اکثریت در پارلمان برنامه این جبهه بسیار جالب و نشان دهنده مطالبات اکثریت مردم ایتالیا است، درباره این برنامه چنین می خوانیم:

«رم - پیروزی چپ ها در انتخابات سه روز پیش ایتالیا اخبار رسانه ها را در سراسر جهان به خود اختصاص داده بود و از این تغییرها چنین برمی آید که مردم ایتالیا با دادن آراء خود به چپگراها در حقیقت مخالفت شان را با سیاست اقتصادی بازار آزاد که از طرف آمریکا تشویق می شود و در کشورهای مختلف به وسیع تر شدن هرچه بیشتر شکاف میان غنی و فقیر انجامیده است، نشان داده اند ...»

به موجب این تغییرها چپ ها که بیش از پنج دهه با زور و پول آمریکا از دستیابی به قدرت بازداشته شده بودند از فرصتی که به دست آورده اند نهایت استفاده را خواهند برد تا وحشت «خطر سرخ» را از ذهن مردم که سال ها بوسیله دستگاههای تبلیغاتی آمریکا و غرب در آن نقش بسته است بزدايند ...»

چپ های ایتالیا که برنده انتخابات شدند اعلام کرده اند که: دستمزدها را با درصد بالا رفتن هزینه زندگی تطبیق خواهند داد از حجم

هزینه‌ها و دستگاہهای دولت خواهند کاست و برای تأمین هزینه‌های عمومی نرخ مالیات بر درآمد ثروتمندان ردیف اول را بالا خواهند برد... برنامه‌های کمک رفاهی دولت را وسعت خواهند بخشید.

«رویترا» در ارزیابی، این نخستین پیروزی کمونیست‌ها را در اروپای غربی حادثه‌ای مهم برای تمامی اروپا خوانده است.

نقل از روزنامه همشهری

به این ترتیب، من خیال می‌کنم مجموعه این جریان تأمل‌برانگیز است. اگر به مجموعه رشد جریان چپ در آمریکای لاتین هم نگاه کنیم درمی‌یابیم که در همه جا، نیروهای چپ، در حال پیش‌روی هستند.

س: به نظر شما، وضع کنونی کشورمان چه طور است؟

ج: می‌دانید که من تماس زیادی با مردم ندارم، آنچه که می‌خوانم یا می‌شنوم، دوگانه و متضاد است، اما از اظهارات مسئولین کشور، چنین فهمیده می‌شود که همه چیز درست است و در روند پیشرفت و مردم هم با درک این مطلب که تحمل این سختی‌ها و محرومیت‌ها، برای تأمین آینده‌ای شکوفا و مرفه، ضروری است، دشواری‌ها را تحمل می‌کنند. ولی آنچه از لابلای نوشته‌های روزنامه‌ها و مجلات و حتی در سخنرانی‌های برخی از نمایندگان هوادار دولت در مجلس درمی‌یابم، این است که وضع چنین نیست.

به نظر من، واقعیت این است که اقشار گوناگون مردم از کارگر گرفته تا روشنفکر و کشاورز و بخش وسیعی از اقشار متوسط و کارمندان و بدون تردید ارتش چند میلیونی بیکاران از وضع اقتصادی و سیاسی موجود، به شدت ناخشنود هستند و خواهان تغییرات جدی در زمینه‌های گوناگون زندگی اجتماعی‌اند.

کارگران و به ویژه کارگران صنعتی، مصرانه خواستار آزادی برای تشکیل اتحادیه صنفی خود هستند همانطور که بازرگانان و سرمایه داران از این امکان برخوردارند. قشر وسیعی از روشنفکران و دیگر اقدار جامعه نیز، خواستار آزادی های سیاسی پیش بینی شده در قانون اساسی هستند. تشکیل احزاب و جمعیت های صنفی که در قانون اساسی پیش بینی شده است و همچنین تشکیل انجمن های استانی و شهرستانی و شهری از راه انتخابات واقعاً آزاد، خواست بخش وسیعی از اقدار گوناگون مردم است. من نمی گویم که به احزابی که قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول ندارند، آزادی فعالیت داده شود. ولی دست کم، دادن آزادی فعالیت، به گروه های سیاسی که صادقانه، قانون اساسی را قبول دارند، ضروری به نظر می رسد. امروز، سرمایه داری ایران، تا آن اندازه نیرومند شده است که حتی به دولت کنونی، که امکانات وسیعی را برای به دست آوردن سودهای کلان در اختیار او گذاشته، راضی نیست و باز هم بر پایه قانون تغییرناپذیر رژیم سرمایه داری که در سراسر جهان، بدون تغییر، حاکم بازار است، یعنی «سود حداکثر»، خواهد کوشید که در دوره آینده انتخابات با گمراه کردن مردم و با وعده های مردم فریبانه و در ظاهر انتقادی، نمایندگان مستقیم خود را در اکثریت کرسی های مجلس بنشانند. اگر در زمان کوتاهی که به انتخابات باقی مانده است، آزادی هایی که در بالا از آن نام برده شد تأمین نشود، پیروزی سرمایه داری بزرگ کشور، اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این درست همان چیزی است که بانک جهانی، که نماینده و «کارگزار» سرمایه بین المللی است، خواهان آن است. در صورتی که این جریان رخ دهد، باید فاتحه عدالت اجتماعی را برای آینده دور خواند.

س: درباره سیاست خارجی ایران نظر تان چیست؟

ج: برای جمهوری اسلامی ایران، که وضع کاملاً ویژه و منحصر به فردی در جهان دارد، سیاست خارجی، یکی از پیچیده ترین مسائل است. با موضع گیری به شدت دشمنانه امپریالیسم آمریکا، به ویژه پس از بیرون رفتن اتحاد شوروی از میدان سیاست جهانی، و به تبعیت از او برخی دیگر از کشورهای بزرگ و کوچک اردوگاه امپریالیستی، این پیچیدگی چندبرابر می شود.

این را هم باید به عنوان یک واقعیت پذیرفت که بیشتر کشورهای در حال رشد جهان، یا مستقیماً به امپریالیسم غرب وابسته اند و یا در زیر فشارهای سنگین سیاسی و اقتصادی امپریالیسم جهانی و به ویژه آمریکا قرار گرفته اند. مانند: سوریه، لیبی، جمهوری خلق کره و کوبا.

مسئله دیگری که بر سمت گیری سیاست خارجی ایران، اثر جدی می گذارد نیاز اقتصاد ایران از جنبه های گوناگون به واردات کالا از کشورهای اروپائی و ژاپن، و بهره گیری از بازار آنان برای فروش محصولات غیرنفتی کشور است. ایران، حتی در امر فروش نفت و گاز هم با دشواری های جدی از سوی امپریالیسم خارجی روبرو است. تحریم هرگونه تجارت و در درجه اول تحریم خرید نفت از ایران، تازه ترین یورش امپریالیسم آمریکا است. با در نظر گرفتن همه این عوامل، به نظر من سیاست خارجی ایران باید به موازات مناسبات «اجباری» با دنیای امپریالیستی، در درجه اول در گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی اش با کشورهای مستقل از سیاست امپریالیست ها بکوشد. مثل جمهوری خلق چین، جمهوری سوسیالیستی ویتنام، جمهوری دمکراتیک خلق کره، جمهوری سوسیالیستی کوبا،

جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز، جمهوری هندوستان، جمهوری اوکراین و جمهوری فدراتیو روسیه، آن‌هم در چارچوبی که این کشورها، مستقل از فشار آمریکا، امکان عمل داشته باشند. همچنین ایران می‌تواند با کشورهای که ضمن وابستگی جدی به دنیای امپریالیستی، دچار تضادهایی با این زورگویان هستند، مانند برخی کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای از اروپای شرقی و مرکزی که در دو سه سال گذشته نیروهای چپ‌گرا در آنجا به قدرت رسیده‌اند، مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را بیش از پیش گسترش دهد. این است آنچه در مورد سمت‌گیری سیاست خارجی ایران به نظر آمد.

س: فکر نمی‌کنید که اگر دولت به نیروهای مخالف در درون ایران روی بیاورد، این، به تبعیت از نظریات آنان خواهد انجامید؟

ج: چندی پیش رادیو بی بی سی، در مورد نتایج انتخابات آفریقای جنوبی و موفقیت کنگره ملی آفریقای جنوبی با مهندس بازرگان مصاحبه داشت به نظر من، مهندس بازرگان خیلی خوب صحبت کرد او گفت: ما می‌توانیم از تحولات اخیر در آفریقای جنوبی دو درس عمده بگیریم درس اول، صبر و تحمل است، قرآن کریم هم به ما گفته است که در سخت‌ترین شرایط صبر کنید. حوصله داشته باشید. اوضاع تغییر پیدا می‌کند و آنها هم همین کار را کردند. ۲۷ الی ۳۰ سال صبر کردند. ۲۷ سالش را ماندلا و یارانش در زندان گذراندند. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد کسی که ۲۷ سال، زندانی بوده، امروز رئیس‌جمهوری آفریقای جنوبی باشد.

درس دوم انقلاب، سیاست نلسون ماندلا در ایجاد رفاقت و دوستی با همه، حتی با دشمنان و زندانبانان گذشته خود او است. کاری که ما در

ایران عکس آن را عمل کردیم، یعنی از اوّل انقلاب تا به حال، نه تنها با دشمنان کنار نیامدیم و سعی نکردیم رفقی با آنها داشته باشیم و از نیروهایشان استفاده کنیم، بلکه دوستان را هم، گروه، گروه کنار زدیم.

س: شما خودتان هم معتقد نیستید که با دشمنان اتحاد برقرار کنیم.

ج: درست است که برخی از روشنفکران که در کشور ما هستند با دشمنان میهن ما همراهند و بخش کوچکی از آنها که به خارج رفته اند با بازماندگان رژیم گذشته همکاری می کنند، اما همه که اینطوری نبودند. در اینجا و در اوّل انقلاب، بسیاری از نیروهای مختلف که در جبهه واحدی عمل می کردند و به قانون اساسی هم رأی دادند، طرد شدند.

کنگره ملی آفریقا، با سفیدپوستان، یعنی با همان هایی که ۳۰ سال با آنان جنگیدند آشتی کردند ولی چند گروه مسلمان های معتقد که انتقاداتی داشته اند، مانند نهضت آزادی، آیت الله منتظری و هواداران ایشان، جمعیت روحانیون مبارز، اکثریت نمایندگان دوره سوم مجلس و کسانی مانند مهندس موسوی که ۸ سال تمام مورد تأیید کامل امام بود، کنار گذاشته شدند. شما نگاه کنید. آیا در میان امام جمعه های مساجد، بسیاری از آنهایی که در دوران شاه بودند، و به رژیم گذشته کرنش می کردند و در انقلاب هم شرکت نداشتند وجود ندارند؟

س: شما آنها را می شناسید؟

ج: نه! ولی ما شاهد دزدی های برخی از آنان بودیم. وقتی که آزاد بودیم آنها را می دیدیم. حتی از یکی از آنها «رشوه» گرفتیم. یکی از رفقای ما که نفت فروش بود، دید که امام جمعه محل دارد پشت اتومبیل خودش را با جعبه های تخم مرغ که باید میان مردم پخش شود، پر می کند، پیش او رفت و گفت: «حاجی آقا هم او را می شناخت. از آن

روز به بعد، مرتب برای دوستانمان تخم مرغ می‌رسید. این مال آن وقت است. اکنون مسأله دزدی و رشوه‌گیری تا کجا رفته است؟ داستان بانک صادرات، داستان رئیس قسمت حفاری وزارت نفت با تمام همکارانش، دزدی کلان دار و دسته‌ای که مسئولیت نوسازی آبادان را داشتند (رئیس کمیته نوسازی و همکارانش). در روزنامه‌ها هم جسته و گریخته از گسترش فساد در ادارات، گزارش‌های نگران‌کننده‌ای دیده می‌شود. امپریالیسم آمریکا با تمام نیرو از این موقعیت استفاده می‌کند. شاه فهد چگونه با ایران رفتار کرد؟ با تمام تملق‌هایی که ما از او گفتیم مانند «ایران و عربستان دو بال اسلام جهانی هستند» فقط اعلامیه صادر کردن و فحش دادن کار را پیش نمی‌برد. کشورهای عربی، یکی پس از دیگری زیر فشار، یا وعده و وعیدهای آمریکا در جریان برقراری مناسبات با اسرائیل هستند. ترکیه، «کشور مسلمان و دوست و برادر»، هر روز مناسباتش را با اسرائیل تنگ‌تر می‌کند. و بدون رودربایستی از ایران پیمان نظامی امضا می‌کند که تنها ماده‌ای اعلام شده آن اجازه پرواز شکاری بمب افکن‌های ارتش اسرائیل در تمام فضای هوایی ترکیه و امکان فرود آمدن در فرودگاه‌های نظامی آن کشور است. به این ترتیب هواپیماهای نظامی اسرائیل تمام مرزهای شمال شرقی ایران را زیر پا بگیرند و در صورت تصمیم به حمله به ایران معلوم نیست که موشک‌های دوربردشان تا کجا خواهد رسید؟ پاکستان، مسئله کشمیر را که در آینده بسیار دور هم راه حلی ندارد، پرچم سیاست خارجی خود کرده است. تنها نتیجه این سیاست، کشته شدن پی‌درپی مردم بی‌گناه است. در منطقه نزدیک کشور ما، مسئله فلسطین به یک گره کور مبدل شده است. اکنون دهها سال است که خلق فلسطین که از بافرهنگ‌ترین و بااستعدادترین

خلق های عرب زبان هستند، در آوارگی و در بدری و محرومیت از همه حقوق انسانی به سر می برند. فکر می کنم شما هم می پذیرید که تا امپریالیسم در آمریکا و اروپا وجود دارد، از بین بردن کشور اسرائیل ممکن نیست، بلکه برعکس اسرائیل هر روز نیرومندتر و از لحاظ اقتصادی و فرهنگی پیشرفته تر می شود، و حتی اگر روزی سوسیالیسم در دنیا پیروز شود تنها به افسار گسیختگی اسرائیل لجام زده خواهد شد. ولی کشور اسرائیل از بین نخواهد رفت. واقع بینی، مهم ترین عامل در دست یافتن به سیاست درست است.

من به مبارزان لبنانی حق می دهم که تا روزی که اسرائیل بخشی از کشورمان را اشغال کرده است با همه امکانات خود علیه اشغال گر بجنگند. ولی برای فلسطینی های ساکن بخش غربی رود اردن، که از سال ۱۳۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده است، هیچ امیدی حتی شاید برای چند نسل آینده نمی بینم. من، موضع گیری رهبری روسیه را بهتر می دانم.

س: یعنی شما فکر می کنید که برای فلسطین، راه دیگری وجود ندارد؟

ج: هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه دیگر، ادامه همان کشتار است. هی بکشند و ترور کنند. چقدر از اینها کشته شده؟ چقدر فلسطینی کشته و آواره شده و در آوارگی جان داده اند و به کشتن یکدیگر دست زده اند؟ گذاشتن واقع بینی در مقابل آرمان گرایی نادرست است. آرمان گرایی بدون توجه به واقعیات موجود و در حال تحول و امکانات واقعی به خیال پردازی مبدل می شود.

س: واقع گرایی که می آید آرمان را کنار می گذارد.

ج: این جور نیست. ما دو جور واقع گرایی داریم. یکی، تسلیم به



واقعیت است. یکی این است که ما آرمان داریم ولی سعی می‌کنیم آرمان‌هایمان را با واقعیت که غیر قابل تغییر است همساز کنیم. دیگر اینکه با در نظر گرفتن این واقعیت و به رغم مشکلات تلاش خود را برای تغییر واقعیت موجود دنبال نمائیم.

س: آیا واقع گرائی ما را از شجاعت، شهادت و شهامت دور

نمی‌کند؟

ج: نه، دور نمی‌کند. ببینید، مثلاً فرض کنیم ما کمونیست هستیم. ولی در کجا؟ در یک جامعه عمیقاً اسلامی، آرمان ما این است که روزی، تکامل اجتماعی و تحول اقتصادی و صنایع، همگام با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر و روشنفکران پیشرو و سایر زحمتکشان، تحول جامعه کنونی را به یک جامعه سوسیالیستی، ممکن کند. و ما به پیروزی آرمان خود برسیم. ولی در شرایط کنونی، واقع گرا هستیم. یعنی چه کار می‌کنیم؟ تا حدودی که به ما امکان می‌دهد تا بتوانیم به فعالیت ایدئولوژیک خودمان ادامه دهیم با وضع موجود کنار می‌آئیم تا جایی که شرایط اجتماعی اجازه می‌دهد، گام به گام به کارگران آگاهی و روشنگری بدهیم و آنان را آماده کنیم تا در آغاز، برای حقوق صنفی و در گام بعدی برای حقوق سیاسی خود مبارزه کنند. این می‌شود آرمان گرائی و واقع بینانه. اما اگر آغاز کنیم به پخش شبنامه و تهدید رهبران دولت به اینکه: «اگر تسلیم نظریات ما نشوید، و به برقراری نظام سوسیالیستی تن در ندهید، ما شما را خواهیم کشت.» و برای نمونه هم چند بمب بسازیم و نه تنها مردم بی‌گناه، بلکه برخی از مهم‌ترین افراد هیئت حاکمه کشور را بکشیم، آیا از این راه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما که در کشور خودمان، تجربه مجاهدین خلق را با کشتار مرکز

حزب جمهوری اسلامی و آدم کشی های دیگر دیده ایم و پی آمدهای دردناکش را برای جهان به اصطلاح «آرمان گرایان» شاهد هستیم! به نظر من، در همه مسائل مربوط به سیاست خارجی، سیاست داخلی، سیاست اقتصادی و سیاست فرهنگی، بایستی آرمان گرائی را با واقع بینی ترکیب کرد تا به نتیجه عقلانی و درست رسید.

س: شما فکر می کنید افرادی مثل فرخ نگهدار هم آرمان را کنار گذاشته است؟

ج: آنچه من درباره شخص فرخ نگهدار می دانم از مصاحبه ای است که با رادیو بی. بی. سی. انجام داده است و در آن گفته بود که او اکنون هوادار رژیم اقتصادی و سیاسی انگلستان است.

س: در آنجا دیگر از حزب سوسیالیست طرفداری نمی کنند فقط حزب کارگرس هنوز مدنظر است.

ج: احتمالاً از سیاست «حزب کار» انگلستان که در ایران نادرست آن را حزب کارگر می نامند، پشتیبانی می کند ولی واقعیت این است که میان سیاست حزب محافظه کار و حزب کارگر مانند دیگر کشورهای اروپائی (در فرانسه حزب سوسیالیست و احزاب گلیست و در آلمان حزب سوسیال دمکرات و حزب دمکرات مسیحی) اختلاف زیادی وجود ندارد و یا اگر بخواهیم اصطلاحی را که خلیل ملکی برای موضع گیری دکتر مصدق در موضوع درخواست تشکیل شرکت ملی نفت ایران و شوروی گفته بود، به کار ببریم باید بگوییم که «اینها همه سروته یک کرباسند.»

س: شما به اینها هم امید ندارید؟

ج: نه.

س: یعنی آرمان را کنار گذاشته اند؟

ج: بله، آنها همه اشان کنار گذاشته اند. تنها گروهی که آنجا هنوز آرمان گرا است، همان گروه راه کارگر است که گروه خیلی کوچکی است. همانطور که گفتم، احتمالاً در کنفرانس چندی پیش در لندن، با گروه‌های هم مسلک دیگر «اتحادیهٔ چپ کارگش را پایه گذاری کرده است. (هفته آخر بهمن ۱۳۷۳)

س: سؤالات، همین بود، شما خودتان چیزی آماده ندارید؟

ج: من، چیزی آماده ندارم، ولی خواهش می‌کنم باز هم همدیگر را ببینیم. چون می‌توانم چیزهای جدیدی را به این مطالب، اضافه کنم. مثلاً ارتباط بقایی با شاه، برخلاف آنهایی که مدعی هستند این ارتباط از سی تیر، شروع شده، من سند بسیار جالبی دارم که اخیراً در اختیار گذاشته شده، و نشان می‌دهد که بقایی از سال ۱۳۲۸، رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه با شاه، داشته است.

س: شما هم مطلب را خوانده‌اید؟

ج: بله، خوانده و یادداشت برداری کردم.

س: حالا نظرتان چیست؟

ج: نظر من این است که این سند، خیلی افشاگرانه است. مظفر بقایی در این سند، خیلی چیزها را نفی کرده، مثلاً گفته که من در قتل افشار طوس دخالت نداشته‌ام و از اینکه خطیبی که دوست من بوده و از بیجگی او را می‌شناختم، در این کار دخالت داشته، خیلی متأسفم. ولی من به هیچ وجه در این جریان، دخالت نداشته‌ام.

من در کتاب خاطراتم گفته‌ام که ارتباط بقایی با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، برمی‌گردد به سال‌های قبل از سی تیر.

س: بقایی و ملکی، چه طور همدیگر را پیدا کرده‌اند؟ آیا آنها را به هم

معرفی کرده اند؟ یا نه؟

ج: این طور به نظر می رسد که آل احمد، این دو نفر را به هم معرفی کرده است.

ولی قدر مسلم، ملکی با آشنایی که با موضع گیری سیاسی بقایی داشته، آمادگی لازم را برای چنین آشنایی، داشته است. گرچه بقایی، چنین چیزی را نمی نویسد، خودش می گوید:

«یک کسی مقالاتی را به یکی از پادوهایش می داد تا برای چاپ بیاورد، چون این مقالات ضدتوده ای بود، گفتم بالاخره این آقا را بیاور تا ما هم بشناسیم. او که آمد دیدیم خلیل ملکی است. این هم در همان اوان بود.»

س: پیشنهاد اسم حزب زحمتکشان از چه کسی بود؟

ج: بقایی می گوید خلیل ملکی، پیشنهاد داد که این حزب را «حزب زحمتکشان ملت ایران» بنامیم تا توده مردم را جذب کند، چون این نام، هم جنبه توده ای دارد و هم جنبه ملی.

س: خلیل ملکی، چه نقطه قوتی در مظفر بقایی می بیند که با او همکاری می کند؟

ج: در درجه اول، جنبه ضد توده ای و ضد شوروی بودن بقایی، و افزون بر این، موقعیت آن زمان بقایی که از مجلس پانزدهم، شهرتی پیدا کرده بود و نیز امکانات وسیعی که بقایی در آن موقع، با کمک مالی آمریکائی ها از آن برخوردار بود. مثل کلویی وسیع و با آبرو، و امکانات مالی وسیعی برای چاپ و نشر و ...

س: آیا این مطلب، در جایی آمده است؟

ج: بله، در سندی که از آن یاد کردم، این مطلب وجود دارد و جالب

این است که در این خاطرات، بقایی، نوشته‌های احمد ملکی را تکذیب نمی‌کند. بلکه اسم او را می‌آورد که آدم مهمی بود. ولی نوشته‌های او را تکذیب نمی‌کند. برعکس، می‌گوید که من با آقای دوهرو و آمریکائی‌های دیگر، چندین ملاقات داشتم. همه چیز را تأیید می‌کند فقط ذکری از پول گرفتن برای تشکیل حزب و اجیر کردن چاقوکش‌ها، به میان نمی‌آورد. ولی از سایر گفته‌های او به روشنی دیده می‌شود که یک باره از وضع بسیار محقر و مالی به امکانات وسیعی دست می‌یابد. تنها دروغی که می‌گوید، این است که می‌گوید یک روز دکتر فاطمی به من تلفن زد که چند نفر از این آمریکایی‌ها به منزل من می‌آیند و خوب است که شما هم بیائید آنجا. این مطلب، دروغ است. چنین چیزی در خاطرات احمد ملکی هم نیست. فاطمی، دعوتی از آمریکایی‌ها، نمی‌کرد.

س: حسین ملکی، رابطه‌اش با مظفر بقایی چه طور بود؟

ج: حسین مکی با بقایی، هم رقیب بود و هم در تمام جریانات، همکاری. این دو نفر با هم، همعقیده بودند.

س: ولی حسین مکی، سعی می‌کند بقایی را خودش جدا کند!

ج: خوب، به این خاطر که او خودش را بالاتر از بقایی، می‌دانست. او، هم مانند بقایی می‌خواست، نخست وزیر بشود. افزون بر این، بقایی به مراتب بیش از مکی بی‌آبرو و رسوا شده است.

س: مکی می‌گوید که به دکتر مصدق، نزدیک تر بوده.

ج: اینها، از سی تیر، شروع کردند به مخالفت با دکتر مصدق. در تمام اسنادی که در طرف آمریکایی‌ها منتشر شده، مکی، بقایی، حائری زاده، کاشانی و آزاد از مدتی پیش از ۳۰ تیر به صورت غیر علنی و پس از سی تیر کم‌کم کاملاً آشکار مخالف مصدق بودند و تا آخرش هم

همین رویه را داشتند. بهترین دلیل آن عکسی است که این افراد با سپهبد زاهدی در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۲ روز بعد از کودتا، برداشته اند و در روزنامه شاهد به چاپ رسیده است.

س: ولی بقایی، بازداشت هم بوده.

ج: این ماجرا را خودش می گوید، اما درستی آن، از طرف هیچ مقامی و سندی تأیید نشده است، باید روزنامه های آن ایام را دید.

س: بعضی ها می گویند که دکتر مصدق قصد نداشته تا دیگر به مقاومت ادامه دهد، برای چه؟

ج: با چه چیزی مقاومت بکند؟ او امکانی برای مقاومت نداشته او تا لحظه آخر نمی دانسته که همه فریض می دهند. همه به او خیانت کردند.

س: واقعاً به این نتیجه رسیدید؟

ج: این حتمی است، در این تردیدی ندارم.

س: ولی حرف کودتا از دو ماه پیش از آن سرزبانها بود!

ج: بعد از شکست کودتا در ۲۵ مرداد و فرار شاه هم، همه نزدیکانش مانند دکتر فاطمی، دکتر شایگان و خود مصدق مطمئن بودند که کودتا با شکست قطعی روبرو شده است این شکست به مراتب سخت تر از شکست ۱۳۰۴م تیر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام شهریور، مهر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود. شاه در این بار، دخالتش در تدارك کودتاه علنی شد و فرار کرد.

سرهنگ نجاتی نوشته است: ظهر روز ۲۸ مرداد، چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه توطئه می شوند و درصدد برمی آیند تا دیگران را جمع کنند.

سرهنگ طاهر قنبر، با اتومبیل جیب خود، به جمع آوری افسران

طرفدار دکتر مصدق می پردازد. اما هیچکدام نبوده اند. او تا ساعت ۳ بعد از ظهر، تنها موفق می شود چهار نفر دیگر را از خانه هایشان، جمع کند: سرهنگ علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ خلبان منصور به نگار، سروان خلبان حسین هاشمی. این گروه پنج نفره، که تنها سلاحشان، اسلحه کمری بوده، به در خانه دکتر مصدق رفته و ازدحام جمعیت کودتاجی را مشاهده می کنند. ما قطره ای، در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی، محل را ترک کردیم.<sup>۱</sup>

س: به نظر شما این مسایل کمی دور از ذهن، به نظر نمی آید؟ یک سیاستمدار کار کشته که سنی ازش گذشته و روابط جهانی را می شناخته، چه طور چنین جریانی را نمی دید و در برابر آن دست روی دست گذاشت؟ ج: می گویند، او به کسانی اعتماد می کرد که با کودتاجیان رابطه داشتند.

س: علت اعتمادش چه بود؟ مگر مشاور درست و حسابی نداشت؟ ج: گناه از مشاوران خوب او نبود، دکتر مصدق، اعتقاد فراوانی به نظرها و تصمیم های خود داشت و در اکثر موارد، نظراتش را به نزدیکان سیاسی اش، تحمیل می کرد و مشاوران هم با احترام ژرفی که برایش قائل بودند، گرفتار شرم می شدند، تنها حزب توده ایران بود که مسایل را بدون رودربایستی می گفت.

حزب توده هم، خود ناپختگی های زیادی داشت و جدای آن با مشکلات بسیاری روبه رو بود. از جمله، به علت مخفی بودن فعالیت، تا

۱. مجله ایران فردا، سال اول، شماره دوم، «مرداد و شهریور ۱۳۷۱».

خبری از طریق شبکه و یا چند دیدار خیابانی به ما برسد، زمان زیادی طول می کشید. خود من با تلفن به او پیشنهاد کردم که افسران مورد اعتماد شما، مطمئن نیستند و ما افرادی را که بتوانند از شما دفاع کنند، در اختیار داریم و شما می توانید واحدهای نظامی را به دست آنها بسپارید، او جواب داد که همه اینها به من وفادار هستند.

س: این مطلب را آقای کاشانی هم، با او مطرح کرد و او به ایشان هم همین جواب را داد که من به پشتیبانی مردم مستظهرم.

ج: حیرت آور است که شما باز هم به این نامه ساختگی مظفر بقایی و حسن آیت و فرزندان کاشانی، استناد می کنید!

س: نه، منظورم نوع نگرشی است که او نسبت به نزدیکان خود داشته و بر این باور بوده که مردم، مانند ۳۰ تیر، از او حمایت خواهند کرد. اما دیدیم که چنین نشد.

ج: خوب، شما بگوئید قدرت شاه در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ چه بود؟ قدرت شاه در آن سال ها، اکثریت مطلق فرماندهان ارتش، گروهبان ها و تمام مالکین و همه پولدارها و سرمایه داران بود. چون کادر هیئت حاکمه، قوی بود. امثال جمال امامی و همه وکلای شهرستان ها، آنجا بودند. دهقانان که قادر به انجام کاری نبودند. ارتش هم طرفدار شاه بود، مثلاً فرمانده لشکر تبریز، سرلشکر اسماعیل ریاحی، پسر عموی سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد بود. رادیو تبریز هم زودتر از تهران، شعار زنده باد شاه را سر داد.

درباره نفوذ دکتر مصدق، بد نیست به صحبت های دکتر فاطمی در گفت و گو با نمایندگان جمعیت ملی مبارزه با استعمار پس از ۳۰ تیر توجه کنیم.



اخیراً نقدی بر کتاب خاطراتم نوشته بانو «فریده خلعت بری» به دستم رسید که در آن ضمن تکرار همان لاطائلات و اتهامات فریدون کشاورز، انور خامه ای و نصرت الله جهانشاهلو، نقل قول هایی هم از فردی که با نام مستعار «مکری» آورده که بسیار جالب است.

از نوشته های آقای مکری برمی آید که عضو هیئت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار بوده است مطالب زیر از بخش مربوط به تلاش های حزب برای نزدیکی و گفت و گو با دکتر مصدق و یارانش، نقل شده است:

جناح دیگر بر آن بود که باید از اوضاع مساعدی که قیام مردم و بازگشت پیروزمندانه دکتر مصدق به قدرت فراهم آورده است، بهره گرفت و تیشه را به ریشه زد و رژیم سلطنتی را برچید. همین اعتقاد بود که دکتر فاطمی و امثال او را با وجود آن که تا قبل از سی تیر، به شدت با حزب توده مبارزه می کردند، بعد از سی ام تیسر ماه به نشست و برخاست های پنهانی و قرار و مدارهای سیاسی با رهبران حزب توده، ترغیب می کرد.

ملاقات های نمایندگان جمعیت با مصدق تکرار شد. خلاصه مذاکرات هر جلسه ملاقات را، نویسنده این سطور، در همان روز، برای هیئت اجرایی حزب، ارسال می داشت.

به جز آقای دکتر مصدق، با دیگر سران جبهه ملی، از جمله آقایان مهندس رضوی، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبداللّه منظمی، خسرو قشقایی، مهندس حق شناس و مهندس حسینی نیز ملاقات هایی داشتیم.

برای ملاقات با دکتر فاطمی، از سوابق آشنایی آقای احمد لنگرانی با

ایشان، استفاده شد، برای اوگین بار، سه نفر از اعضای هیئت مدیره، به اتفاق آقای رحیم نامور و احمد لنگرانی به ساختمان وزارت خارجه رفتیم و ایشان را در اتاق کارشان، ملاقات کردیم. نویسنده این سطور باید صادقانه اعتراف کند که تا قبل از این ملاقات و آشنایی، قضاوت ذهنی مثبتی در مورد دکتر فاطمی نداشت ولی پس از نخستین دیدار، علامت سؤال بسیار بزرگی در ذهنش نقش بست.

دکتر فاطمی خیلی خودمانی، ما را پذیرفت و به دقت به حرفهای ما گوش داد. محور گفتگوهای ما، توطئه های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریالیسم، کل جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می کرد. و بهترین راه حل برای مقابله این خطر، اتحاد همه نیروهای موجود در صحنه، اعم از نیروهای چپ و هواداران دکتر مصدق بود و ما برای تحقیق این اتحاد عمل تلاش می کردیم.

دکتر فاطمی پس از آنکه به دقت به حرف های ما گوش داد، بدون هیچ گونه سیاست مآبی، با کمال خلوص نظریاتش را بیان کرد و ما دریافتیم که او از مطرح کردن آنچه که می اندیشد، ابایی ندارد. خلاصه نظریات او این بود که دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدق و همکارانش نیست و هر لحظه، این خطر هست که تکانی رخ دهد و آقایان به بیرون از هرم، پرت شوند. با شنیدن این حرف ها و احساس جو یکرنگی در مذاکره، صحبتمان گل انداخت.

او آگاهانه و با واقع بینی، اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می کرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در برهم زدن توطئه های امپریالیسم، نقشی اساسی و تعیین کننده است و به همین جهت گاه با انواع و اقسام کنایه ها و استعاره ها و گاه با صراحت، ما را به

هوشیاری و آگاهی روزافزون برای مقابله با توطئه‌های دربار و امپریالیسم تشویق می‌کرد.

او ما را از این توهم برحذر می‌داشت که گویا نیروهای عمده‌ای غیر از نیروهای متشکل خود ما در اطراف مصدق وجود دارد.

یک مورد دیگر از تحلیل درباره شکست نهضت و کودتای ۲۸ مرداد اظهار نظر دکتر صدیقی است. حداقل او کارآیی سایر هواداران را به طور منطقی، زیر سؤال می‌برد.

س: یعنی شاه، متکی به ارتش بود که موفق به انجام این کار شد؟ مگر در طول این ۱۲ سال (۲۰ تا ۳۲) ارتش در جامعه منزوی نبود؟

ج: ببینید، جامعه که در مقابل ارتش نیرویی نداشت. در تمام ارتش گروه کوچکی از افسران رده‌های متوسط هوادار دکتر مصدق بودند. این جریان افسران طرفدار مصدق، بهترین توضیح برای این هاست. در اسفند ۱۳۲۹ است که مصدق به اینها اعتماد پیدا می‌کند و قبول می‌کند که به افراد شورای فرماندهی، پست‌های مهم بدهد.

این سازمان افسران ناسیونالیست هم، مدت‌ها پیش از ۲۸ مرداد از هم پاشیده شد، علت آنرا سرهنگ نجاتی توضیح داده است؛ سرهنگ نجاتی درباره این گروه می‌نویسد: «گروه افسران ناسیونالیست»

این گروه همزمان با نخست‌وزیری مصدق بوجود آمد، یعنی او آخر سال ۱۳۳۰ اهداف این گروه عبارت بودند از:

۱. ایجاد حکومت دموکراسی بر اساس قانون اساسی.
۲. گرفتن اداره و فرماندهی نیروهای مسلح کشور (ارتش، ژاندارمری، شهربانی) از شاه و واگذار کردن اداره و مسئولیت نیروهای مزبور به دولت قانونی.

۳. مبارزه با فساد در ارتش و سازمانهای انتظامی از طریق تصفیه و پاک سازی عناصر ناصالح به خصوص در درجات سرتیپی به بالا، به وسیله کمیسیونهایی که اعضاء آنها توسط افسران مختلف انتخاب شوند.

۴. پشتیبانی از نهضت ملی و دولت دکتر مصدق

متعاقب خنثی شدن توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱، که طراح اصلی آن محمدرضا شاه بود، تغییری در کادر فرماندهی ارتش و سازمانهای انتظامی به عمل آمد، سرتیپ تقی ریاحی به ریاست ستاد ارتش، سرتیپ محمد امینی به فرماندهی ژاندارمری کل کشور و سرتیپ محمود افشار طوس به ریاست کل شهربانی منصوب شدند.

این ۳ تن، از اعضای شورای فرماندهی افسران ناسیونالیست بودند. فرماندهان ۵ تیپ پادگان تهران را افسران قسم خورده سازمان، افسران ناسیونالیست ایران به عهده گرفتند.

انتخاب سرتیپ ریاحی به ریاست ستاد ارتش در سطح شورای فرماندهی و نیز از سوی برخی از افسران عضو سازمان که خود را برای مقامات فرماندهی و اداری نسبت به دیگران ارجح می دانستند، مورد بحث و گفت و گو و اعتراض قرار گرفت. در دورانی که حفظ اتحاد و همبستگی برای مقابله با دشمن بیش از هر زمان دیگری ضرورت داشت، رقابت همین افسران، به خصومت و دشمنی انجامید.

در این میان دشمن با استفاده از امکانات خود از طریق تبلیغ و تطمیع، به پراکندگی افسران و تضعیف سازمان دامن زد. از اول فروردین ۱۳۳۲ اختلافات بین اعضای شورای فرماندهی تا آنجا بالا گرفت که عملاً فعالیت شورا متوقف شد. ربودن و قتل سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی در اردیبهشت ۱۳۳۲، به اعتبار سازمان و روحیه افسران لطمه

وارد ساخت. از اواسط تیرماه، سازمان افسران ناسیونالیست در سرایشی فروپاشی افتاد و در روزهای بحرانی نیمه مرداد و نزدیک شدن کودتا، سازمان عملاً متلاشی شده بود. و افسران در روزهای ۲۸ و ۲۷ مرداد، نظاره گر سرکوب نهضت ملی ایران بودند.

یک نمونه دیگر اظهار نظر دکتر صدیقی است که تا آخرین دقیقه ۲۸ مرداد با دکتر مصدق بود.

او در گفت و گو با سرهنگ نجاتی چنین گفته است:

«به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیرماه ۱۳۳۱ آماده شده بود، زیرا همه مردم از کلیه طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمانی دیگر، در نتیجه یک نیم روز چپ ها با نظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم روز عناصری با صنف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی در ارزیابی قدرت دکتر مصدق به تضعیف پایگاه دولت معتقد شدند زیرا تظاهرات توده ای ظاهرأ چند برابر طرفداران نهضت ملی بود. به این ترتیب، دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام «آیزنهاور» که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود. متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از تظاهرات در سی ام تیر در میدان بهارستان بود.

این هم یک شاهکار دیگر «خلیل ملکی»، پس از این تظاهرات است

که «خلیل ملکی» در دیدار با دکتر مصدق می خواهد که همه توده ای ها را به زندان بفرستد. در این باره دکتر سنجابی نوشته است.

نقل از سرهنگ نجاتی: جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران

تهران ۱۳۶۴، ص ۲۸۸-۲۸۹

به نظر من برای دست یابی به اطلاعات کافی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و حقایق مربوط به آن، پیشنهاد می کنم که نوشته های گازیوروسکی، جیمز بیل، دومولانس لورن، بخش های مربوط به تدارک کودتا از کتاب بحران دمکراسی در ایران، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، و کتاب نفت قدرت و اصول، نوشته مصطفی علم و نیز سرهنگ نجاتی و سرهنگ مصور رحمانی با هم در یک مجموعه چاپ شود.

یکی از رفقای ما که اعدام شد، هوشنگ قربان نژاد، فرمانده چهار تانک از لشکر اقدسیه بود. او در خاطراتش نوشته که لشکر اقدسیه، به طور کلی در دست کودتاچیان بود و چون به او اعتماد نداشتند بازی اش می دادند و او را از این طرف به آن طرف می فرستادند تا اینکه بالاخره او را با دو تانک پیش ریاحی می فرستند. ریاحی به او دستور می دهد که با تانکهایش به محوطه دژبان لشکر مرکز که کودتاچی های ۲۸ مرداد در آنجا زندانی بودند، برود، در آنجا او به ریاحی می گوید: تیمسار، اگر تانکها را به محوطه در بسته دژبان بدهم، امکان اینکه مورد استفاده قرار گیرد، از بین می رود. ریاحی پاسخ می دهد: دستور همین است، او هم دستور را اجرا می کند. مدتی نمی گذرد که درب دیگر محوطه دژبان، با هجوم تانکهای کودتاچیان در هم شکسته می شود و آنها، زندانیان را که سرلشکر باتمانقلیچ و نصیری هم جزو آنان بودند، آزاد کرده و به طرف خانه دکتر مصدق، به راه می افتند. سرهنگ امیر رحیمی به قربان نژاد دستور می دهد

که به طرف خانه مصدق حرکت کند و قربان نژاد می گوید به دستور رئیس ستاد، حق خروج از محوطه دژبان را ندارد. خود رحیمی پشت تانک می نشیند و به طرف خانه دکتر مصدق حرکت می کند.<sup>۱</sup>

به هر حال نکته مهم خواست آمریکاست، اعلامیه آیزنهاور نشان می دهد که آنها به هر قیمتی می خواستند این کار را بکنند.

س: من تردید ندارم که آنها می خواسته اند دست به این کار بزنند، اما چرا جلویشان را نگرفتند؟

ج: شما مرا مجبور می کنید تمام مدارك و اسناد مربوط به تدارك كودتا توسط آمریکا که در پاسخ به ادعاهای فریدون آذرنور و بابتک امیر خسروی نوشته و برای ماهنامه راه آزادی فرستادم و آنها جرأت نکردند این اظهارات را که پاسخی بود به اتهامات ردیلانه آنها به من و همسر، چاپ کنند، برای شما بازگو کنم، حرفی نیست، بسیار خوب.

□

۱. اعلامیه دولت آمریکا در مورد انحلال مجلس دوره هفدهم.

توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا و از جمله ایران، عاقبت شومی برای آمریکا دربر خواهد داشت.

دکتر مصدق توانست سرانجام با کمک کمونیست ها، مجلس ایران را منحل کند و آمریکا مصمم است از توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا جلوگیری کند.<sup>۲</sup>

۲. مصاحبه مطبوعاتی «آیزنهاور» رئیس جمهور آمریکا فردای همه پرسى دکتر مصدق برای انحلال مجلس هفدهم.

۱. تجربه ۲۸ مرداد، نوشته ن-م- جوانشیر، صفحات ۳۰۸-۳۰۹.

۲. روزنامه کیهان ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

منابع خام آسیا از جمله هندوچین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ امنیت دنیای آزاد کمال ضرورت را دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف است و دارای همان وضعیت می باشد.

ما گمان می کنیم امروز صبح در روزنامه ها خوانده اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برده است.

تمام اوضاع آن مناطق برای آمریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می تواند امپراطوری ثروتمند اندونزی را نگاه دارد؟

در این صورت ملاحظه می کنید که این راه، در جایی باید مسدود گردد و آن را زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.<sup>۱</sup> این تهدید دولت آمریکا و رئیس جمهور آن کشور تنها یک تهدید بی پشتوانه نبود.

برای مسدود کردن راهی که دکتر مصدق در پیش گرفته بود، از ماهها پیش، تدارک پردامنه ای از سوی آمریکا و انگلستان صورت گرفته بود. چه از نظر تبلیغاتی در داخل و خارج کشور، چه از نظر تدارک عملی آماده کردن نیروهای نظامی و غیر نظامی برای کودتا. از لحاظ تدارک تبلیغات داخلی کافی است که تنها به یکی از چندین بیانیۀ آیت الله کاشانی در جهت لزوم سرنگونی دکتر مصدق و حتی دار زدن او توجه کنیم:

من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوام فریبی شخص جاه طلب و مدعی خدمتگذاری، ناگهان دریافتم که به زودی، فکر ناپاک و دیکتاتوری و سیل خودخواهی را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر

۱. روزنامه های اطلاعات، کیهان، باختر امروز، ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.



نموده و قصد دارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن بر کند.

صیاد آزادی ایران که پنجاه سال شب و روز این خیال شوم اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود در سر راه خویش مانعی را دید که نه تنها به هیچ عنوان در مقابل افکار مالیخولیائی او تسلیم نشد، بلکه او را تهدید و تقبیح نمود و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند «مشروطیت در حصار دیکتاتوری» کمک به استعمار بیگانگان است. بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایل ممکنه در صدد است که برخلاف اصول مسلم، قانون اساسی ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند و بالاخره دامنه کار به جایی کشیده شد که از مجلس شورای ملی سلب اختیار گردید...

ولی من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می گویم مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق العنانی که پای خود را در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری و اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست است و بر طبق قوانین مملکتی مُقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد.<sup>۱</sup>

اکنون برگردیم به آخرین تصمیمات دولت آمریکا برای اجرای

کودتای ۲۸ مرداد

۴-۱- روز ۲۵ ژوئن در جلسه‌ای با حضور جمعی از رهبران آمریکا در وزارت خارجه از جمله برادران «دالس»، چارلز ویلسون وزیر دفاع، بیدل اسمیت و کریت روزولت، تصمیم گرفته شد که عملیات آژاکس اجرا شود.

۱. سید ابوالقاسم کاشانی، ن ۱۵ تیر ماه ۱۳۳۲.

هندرسون و بایرود، که در جلسه حضور داشتند، علیه این تصمیم موضعی اتخاذ نکردند، محرك اصلی در درجه اول در مورد این تصمیم جان فاستر دالس و وزیر خارجه بود که عقیده داشت بی طرفی مصدق نشانه ضعف او در مقابل کمونیسم است به این ترتیب آیزنهاور نیز که عمدتاً بر قضاوت دالس و اسمیت تکیه می کرد با اجرای نقشه موافقت کرد.<sup>۱</sup>

از مصاحبه جداگانه نویسنده کتاب با کریمیت روزولت و لویی هندرسن در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۴ و هانری بایرود در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۵.

۲-۴. در مقابل عکس العمل احتمالی شوروی ها در برابر کودتا، احساس عمومی در جلسه چنین بود که چون استالین در ماه مارس فوت کرده و رهبری جدید در آن کشور هنوز مواضع خود را استحکام کافی نبخشیده و یکپارچگی لازم را به دست نیاورده، اتحاد شوروی در آن شرایط از درگیری در ایران اجتناب خواهد کرد، با وجود این به عنوان یک اقدام احتیاطی و اضطراری قرار شد، ستاد مشترک آمریکا درباره تمرکز عمومی نیروهای آمریکائی که ممکن است آنها را در جنوب ترکیه و در حوالی بصره در عراق تجهیز کرد، برای مقابله با یک کودتای احتمالی از جانب حزب توده در ایران تدابیر لازم را اتخاذ کنید. ۹۲ (CCS) ایرانی (۴۸ - ۳ - ۲ - ۴) بخش Aso نقل از اسناد وزارت خارجه آمریکا یادداشت از ژنرال اف - اف آورست مدیرکل (USAP).<sup>۲</sup>

۳-۴. با توجه به تمام تدارکات و تهیه مقدمات که از جانب سیاو (ام. آی. ۶) «یعنی سازمان جاسوسی انگلستان» به عمل آمده بود کریمیت

۱. «نفت، قدرت و اصول»، نوشته مصطفی علم، ص ۴۶۵.

۲. از ستاد مشترک به وزیر دفاع ۱۹ ژوئن ۱۹۶۳ همان کتاب، ص ۴۶۵-۴۶۶.

روزولت، تاریخ نهائی کودتای دوم را روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تعیین کرد. از آنجا که نتایج کودتای دوم غیر قابل پیش بینی بود و آمریکائی‌ها نمی دانستند آیا حزب توده در برابر این کودتا دست به اجرای نقش مؤثری خواهد زد یا نه، در واشنگتن یک سلسله اقدامات احتیاطی انجام گرفت، از جمله شورای امنیت ملی از ستاد مشترک خواست چگونگی روند اوضاع را از نظر نظامی در ایران روشن نماید. به این ترتیب که اگر شاه درخواست کند برای پشتیبانی نظامی از یک دولت غیر کمونیست وارد عمل شویم، اقدام عملی لازم خواهد بود، در نتیجه ستاد مشترک نیز، یک اقدام نظامی اضطراری احتمالی در ایران را مورد مطالعه قرار داد که قرار بود به پشتیبانی از تقاضای شاه به عمل آید و شامل نقشه های اضطراری برای صف آرائی نیروهای زمینی، هوایی و دریائی در ایران می گردید.<sup>۱</sup>

حتی آیزنهاور قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری رویدادهای ایران را به دقت پیگیری می کرد در همان ژوئن ۱۹۵۱ درست پس از ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس، آیزنهاور به یکی از دوستانش نوشت:

در مورد ایران به نظرم همه چیز تراژیک است عده ای حماقت غرب را نیز به اندازه تعصب ایرانی و توطئه کمونیستی در بروز این مشکلات، مقصر می دانند. پس پرده می گویم من به حالتی رسیده ام که در درجه اول و به عنوان راه حل به طرح نقشه ای می اندیشم که ادامه جریان نفت به طرف غرب را ممکن کند.

اوضاع آنجا هنوز به وخامت اوضاع چین نیست، اما گاهی فکر می کنم، همان موقعیتی را دارد که چین، چند سال قبل داشت.

۱. نقل از «اسناد وزارت خارجه آمریکا»، ۹۲۲۱۸ (CCS) ایرن (۴۸-۲۳-۴) بخش ۹.

واقعاً امیدوارم این مصیبت در مورد ایران تکرار نشود.<sup>۱</sup>

□

در طرح سرنگونی مصدق سه سازمان شرکت داشتند: سیا، وزارت دفاع و وزارت خارجه. نقش وزارت دفاع حیاتی بود. هرگونه شانسی موفقیت منوط به این بود که ارتش ایران تحت کنترل باشد. برای این منظور، کارشناس ویژه‌ای به تهران اعزام شد. شخص مورد بحث، «یک متخصص شبه نظامی سیا با تجارت جدیدی در کره»، خواننده می شد.<sup>۲</sup>

□

روزولت کسی به نام «جورج کارل» را به یاد می آورد و در مصاحبه‌ای با واشنگتن دی سی، در آوریل ۱۹۸۸، از او اسم می برد، این شخص، همان کسی است که در کتاب روزولت به نام ضد کودتا، با نام مستعار بیتتر استونمن از آن یاد می شود. از نقش خود یعنی سازماندهی دار و دسته های خیابانی که آنهمه در روز کودتا کارساز بودند کاملاً آگاهی داشته است.<sup>۳</sup>

یک چهره مهم دیگر ژنرال مک کلور است. که در ورودش به ایران در اوائل بهار ۱۹۵۳ توجه وابسته نظامی فرانسه را در تهران جلب کرد. وابسته نظامی فرانسه او را چنین توصیف کرد:

«کارشناس جنگ روانی است و در جنگ جهانی دوم در همین شعبه ستاد آیزنهاور کار می کرد و در کره نیز خدمت کرده است. «مک کلور» از

۱. از نامه آیزنهاور به یک دوستش، ۲۱ ژوئن ۱۹۵۱ استخراج شده از R. Griffith ikes letters to a friend 1941 - 1958, P. 88.

۲. نقل از گازیوروسکی، ص ۲۷۲.

3. "Love", the American Reic in the Pahlev Restoration P. P. 38 - 80.

لحاظ لیاقت و هوش، بسیار برتر از پیشینیان خود است.<sup>۱</sup>  
 نام مک کلور بیش از این هیچ گاه در ارتباط با کودتا ذکر نشده است،  
 در تمام شواهد باقیمانده همچنان از کارول (جورج) به عنوان متخصص  
 مورد نظر «سیا» نام برده شده است.

اینکه هر دو نفر این افراد در «کره» خدمت کرده بودند چندان هم  
 تصادفی نیست.<sup>۲</sup>

روز ۲۶ مرداد ژنرال مک کلور رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا  
 در ایران به ملاقات سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش رفت و گفت:  
 «سفیر ما می گوید ما نماینده دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم.  
 حالا که او رفته است سمتی درباره مصدق نداریم.»<sup>۳</sup>

خود «لوئی هندرسون» سفیر کبیر آمریکا هم که با عجله پس از فرار  
 شاه با یک هواپیمای اختصاصی به تهران فرستاده شد همین اظهارات را به  
 دکتر مصدق کرده است و گفته است:

او گفت پیغام شما را می رسانم. یک ربع بعد به من تلفن کرد که آقای  
 سفیر کبیر در پاسخ پیغام شما گفتند:

«این ملاقات از آن ملاقات ها نبود، بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم  
 و صریحاً اعلام نمودم چون دولت آمریکا، ایران را در کام کمونیسم  
 می بیند و کشورش در اختیار توده ای ها است دیگر رابطه ای با شما  
 نخواهد داشت.»<sup>۴</sup>

۱. نقل از «نظرات وابسته نظامی فرانسه»، ارسال شده به لندن از طریق سفارت بریتانیا در  
 کابل افغانستان، ژوئن ۱۹۵۳.

۲. نگاه نو، شماره ۱۷، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۳. سرهنگ نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۰۴.

۴. خاطرات عمیدی، روزنامه اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

فرد دیگری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد از طرف آمریکا به ایران فرستاده شد و در کتاب ناسیونالیسم در ایران نوشته ریچارد کاتم از او نام برده شده ژنرال «شوارتسکف» رئیس سابق مستشاران آمریکائی در ایران است.

در این کتاب از قول دو نویسنده به نام های «ریچارد و کلادیس هاوکنس» در مقاله ای زیر عنوان «عملیات اسرارآمیز سیا» چنین می خوانیم.

شوارتسکف در مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و گفت: آمده است تا با دوستان قدیمی اش دیدار کند.

آنچه از نوشته «ناصر نجمی» که در آن زمان رئیس تبلیغات آذربایجان و در تبریز بوده برمی آید، این است که، شوارتسکف به دیدن سرلشگر اسماعیل ریاحی فرمانده لشگر تبریز رفته بود و او را برای شرکت و پشتیبانی از کودتا آماده کرده بود. به احتمال زیاد شوارتسکف با دیگر دوستان خود که بیشترشان فرماندهان لشگرهای خارج از تهران بوده اند نیز ملاقات کرده و به آنها نیز نظر آمریکا-اریاب بزرگ را ابلاغ کرده است.

خیال می کنم با وجود این همه سند و دلیل دیگر نپرسید که چرا دکتر مصدق جلوی کودتاچیان را نگرفت؟

س: با توجه به سلطه دیرپای انگلستان و آمریکا بر کشور و یا حتی تلاش آلمان برای کسب سلطه در ایران، آیا دلیل این سلطه را ایجاد سد آهنین در برابر شوروی دانستن ایجاد انحراف در ذهن تاریخ نویس نیست؟

استعمار، سلطه فرهنگی و اقتصادی و سیاسی داشت و این سلطه فقط در ایران که با شوروی مرز مشترك داشت اعمال نمی شد، بلکه در بسیاری از مناطق دیگر جهان هم وجود داشت، مثلاً در عربستان که هیچ مرزی با

شوروی ندارد، اگر ریشه همهٔ این مسایل را انقلاب اکتبر شوروی بدانیم، به نظر می‌رسد که تحلیلی است ناقص، به ویژه آنکه در جنگ دوم جهانی، سه قدرت بزرگ، در نگهداری محمدرضا، توافق داشتند.

ج: من نمی‌گویم فقط مسأله شوروی مطرح بوده است، می‌گویم از لحاظ سوق الجیشی و نظامی، مسأله انقلاب اکتبر و شوروی مطرح بوده و از لحاظ اقتصادی، مسئله نفت. چرا که در آن زمان هنوز نفت عربستان کشف نشده بود ایران مهم‌ترین صادرکننده نفت به حساب می‌آمد. ما اگر سیاست انگلستان را، مثلاً در مورد همین جنگ دوم بینیم، در می‌یابیم که وحشت آنها این بود که نکند آلمانها بتوانند در ایران به نفت دست بیندازند. چون در این صورت، نه فقط منافع اقتصادی گذشته‌شان از بین می‌رفت بلکه در دوران جنگ، همه چیز را می‌باختند چرا که در زمان جنگ حیات آنها به نفت وابسته بود.

اگر از منابع نفت ایران محروم می‌شدند مجبور می‌شدند از آمریکا نفت بگیرند، که حمل آن از دریاها، بسیار مشکل بود و تقریباً محال می‌نمود. می‌بینید که من همیشه تأکید می‌کنم که نظریه‌های امپریالیستی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی است.

امپریالیسم در همهٔ این زمینه‌ها می‌کوشد که سیاست خود را به کشورهای تحت نفوذ خود اعمال کند البته در دوره‌های مختلف، شدت و ضعف اهمیت هر یک از این مقوله‌ها، تفاوت می‌کند. در شرایط خاص، عاملی، مهم‌تر می‌شود و در شرایط دیگری، عاملی دیگر.

در حال حاضر شما به همین امارات نگاه کنید! با این که می‌دانند جمهوری اسلامی ایران، هیچ خطری برای امارات به وجود نمی‌آورد و در فکر حمله هم نیست، مرتب القای خطر می‌کنند و از ایران برای امارات

یک غول مهاجم می سازند. چرا؟ برای اینکه هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی و فرهنگی، آنها را تحت سلطه دائمی خود نگه دارند.

س: القای وحشت؟

ج: بله، القای وحشت، در مورد شوروی هم همیشه این سیاست، اعمال شده است، در کتابهایی که در آمریکا چاپ شده، کتابی است که یک نفر به دستور وزارت امور خارجه آمریکا، اقدام به تهیه و چاپ آن کرده است. کتاب بسیار جالبی است،<sup>۱</sup> نویسنده در این کتاب این بحث را مطرح می کند که شوروی، بجز در مورد واقعه آذربایجان، که معلوم نیست چه علت و هدفی داشت، هیچ گاه خیال تجاوز و نظر ارضی به ایران نداشته و حتی خواهان نفت ایران هم نبوده است.

شوروی همیشه خواستار این بود که در ایران، یک دولتی که روابط دوستانه و عادی با شوروی داشته باشد، بر سر کار باشد. چرا که منافی است که از نظر نظامی می توانست در ایران به دست آورد، در مقایسه با منابع عظیمی که شوروی داشت آن قدر ناچیز بود که بود و نبود آن تأثیری بر اقتصاد شوروی نمی گذاشت.<sup>۲</sup>

شوروی به خوبی می دانست که ایران، آن قدر برای امپریالیسم ارزش دارد که تجاوز نظامی اش به ایران، جنگ جهانی دیگری را به دنبال خواهد آورد و شوروی توان آن را نداشت تا جنگ عالم گیر دیگری را تحمل کند.

۱. نام کتاب: اتحاد شوروی و آذربایجان ایران نویسنده: دیوید. ب. نیسمان David B. Nissman.

۲. البته نظر اکثریت مردم ایران، این نیست، گذشته از تفاوت ماهوی رژیم تزاری و حکومت کمونیستی - که البته قابل مقایسه باهم نیستند - مردم ایران، نظر به سابقه ذهنی تلخی که از تجاوزگرهای گذشته و نیز قراردادهای گلستان و ترکمانچای، به یادگار دارند، همیشه از همسایه شمالی خود بیمناک بوده و آن را یک خطر بالقوه می دانستند، البته جریان پیشه وری هم به چنین ترس و بیمی، استمرار بخشید همانطور که همیشه از انگلستان هم.



اما امپریالیسم، از شوروی همان «لولو» را درست کرد برای آنکه نه فقط دوست سرسپرده اش در ایران را به انقیاد درآورد، بلکه حتی عناصر ملی، مثل جبهه ملی و نهضت آزادی را هم بترساند که خطر، خطر کمونیسم است.

ما، یادمان است که بنی صدر می گفت: آقا، آمریکا هزار فرسنگ دورتر از ماست، برای ما خطری ندارد، خطر اینجا، در بالای سر ما است. این خطر اساسی می خواهد ایران را ببلعد، حالا ما می دانیم بنی صدر چه سیاستی را دنبال می کرد، چرا آمریکا را فراموش می کند و به قول امام به نسیه می سپارد و شوروی را به عنوان خطر بزرگ و فوری مطرح می کند؟ برای اینکه نظر مردم را به سمت دیگری برگرداند تا خطر اصلی را فراموش کنند و به آن توجه نکنند. در همه جا، همین سیاست دنبال می شود. در شرق دور، خطر جمهوری خلق چین را مطرح می کنند، برای چه؟ برای مطیع نگه داشتن کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و ... اینها شگردهای آمریکا، در همه جای دنیا است، هم از لحاظ فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی.

س: حالا بعد از این توضیحات بهتر است به ۲۸ مرداد برگردیم، به نظر شما، اهمیت همسایگی ایران با شوروی، برای آمریکا و اعمال سیاست آن در ایران در همان سال های آغاز دهه ۳۰، تا چه حد بود؟

ج: همان طور که شما گفتید و من هم می پذیرم، سیاست های استعماری، یک رشته شیوه های عمومی دارند که در همه کشورها به کار گرفته می شود و اصلی ترین آن، برقراری سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر کشورهای تحت سلطه است. اما هر کشوری دارای ویژگیهای خاص خویش است که در شرایط زمانی و مکانی معین، ظاهر می شود و

سیاست استعماری مجبور می شود شیوه ها و اهداف عمومی خود را با در نظر گرفتن این ویژگی ها، تنظیم کند.

نسبت تأثیر این دو بخش، یعنی ویژگی های زمانی و مکانی یک کشور و هدف های عمومی استعمار باز در شرایط گوناگون متفاوت است. گاه تأثیر اولی سنگین تر است و گاه تأثیر دومی. در کشور ما و در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، رشد افکار چپ که به ویژه پس از پیروزی تاریخی ارتش شوروی بر ماشین جنگی هیتلر و دست یابی سریع شوروی به بمب اتم که تا آن زمان در انحصار آمریکا و انگلیس بود، برای سیاست آمریکا نگران کننده بود. با این توضیح که انقلاب کبیر چین هم پیروز شده بود و در جنگ کره هم، آمریکا، جز ناکامی، نصیبی نبرد. تا حدی که ریچارد کاتم اعتراف می کند که شکست کره، رهبران آمریکا را به بیماری عصبی (پاراتوئید) و حشت از خطر کمونیسم مبتلا کرد و کمیسیون مک کارتی در سنای آمریکا، مشغول «جن گیری» و یافتن و پاکسازی افراد متمایل به کمونیسم شده بود و حتی فیزیکدان نامدار آمریکا «اوپنهایمر» رهبر گروه خلاقان بمب اتم را تنها به این علت که از انداختن بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، ابراز ناخشنودی کرده بود، به اتهام تمایلات کمونیستی، برای پاسخ گویی به کمیسیون دعوت کردند. این مجموعه عوامل موجب حساسیت آمریکا نسبت به رشد جنبش چپ در ایران شده بود.

خاطرات «وودهاوس» مأمور براندازی دکتر مصدق، نامه آیزنهاور به دوستش، که در آن وضع ایران را با چین مقایسه کرده است، بیانیه دولت آمریکا و مصاحبه آیزنهاور بعد از همه پرسی درباره انحلال مجلس هفدهم و سرانجام نوشته ریچارد کاتم، اسنادی است که نشان می دهند برای

آمریکا در آن زمان مقابله با خطر کمونیسم در ایران، و دست یابی به نفت ایران که از دیرباز (از ۱۳۰۰ شمسی) آمریکا در پی آن بود دوشادوش هم قرار گرفتند. تمام اقدامات آمریکا و به صدا درآوردن پیاپی زنگ خطر، برای این بود که ذهن مردم را از خطر اصلی به سمت خطر موهوم دیگری معطوف و منحرف کند. به همین خاطر هم وودهاوس، صریحاً در خاطر ازش می نویسد:

«من نمی خواستم متکی شوم به اینکه قصد دارم آمریکایی ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندن تسلط بر نفت است بر این نکته تکیه کنم که خطر کمونیسم، ایران را تهدید می کند. استدلالم هم این بود که حتی اگر مسئله نفت از طریق مذاکره با مصدق، ممکن می شد، باز هم مصدق نمی توانست در برابر کودتای حزب توده با حمایت شوروی مقاومت کند و لذا باید برکنار می شد.»<sup>۱</sup>

س: در تحلیل هائی که درباره عصر پهلوی و حکومت محمدرضا می شود و کلاً در تحلیل هائی که درباره تاریخ ۶۰ ساله اخیر ارائه می شود، اختلافات و نگرش های متضادی در بین قلم زن ها دیده می شود. و هر کدام از دریچه ای به موضوع نگاه می کنند. دسته ای، رضاخان را ملئی، خادم و خدمتگذار می دانند. جمعی، او را قلسدر و دیکتاتور و ضد ملی می دانند. گروهی او را بنیانگذار ایران نوین و زنده کننده تاریخ ۲۵۰۰ ساله و ناسیونالیسم و از این قبیل، تصویر می کنند. بخشی او را گماشته انگلیس می دانند که خودش نیز هنر و کارآیی هائی داشته است. آنچه که از اسناد و مدارک، حال در همین حد مغشوش، برمی آید این است که در

۱. «وودهاوس» عملیات چکمه. ص.

پشت سر رضاشاه، یک جریان ماسونی یا قدرت استعماری وجود داشت که سیاست‌ها را به او دیکته می‌کرد و در ظاهر هم رضاخان به آن عمل می‌کرد. اما پشت پرده، تیپ‌هایی مثل فروغی، نصرالله تقوی، تقی‌زاده، اصغر حکمت و صدرالاشرف علم و ...، تیپ‌هایی بودند که مستقیم به امپریالیسم وصل بودند. حالا با توجه به این تقسیم‌بندی‌هایی که حتی در بین بعضی از تاریخ‌نگاران خارجی هم وجود دارد نظر شما چیست؟

ج: درباره جریان فراماسونری در ایران، اطلاعاتم خیلی محدود است. غیر از همان چیزهایی که به طور کلی، بعضی‌ها را خوانده‌ام، اما در این که جریان ماسونی، به طور کلی، (مثل بهائی‌گری) یکی از شاخه‌های ویژه فعالیت‌های امپریالیستی است، تردید ندارم. عناصر ماسونی، تنها عملاً ظلم بودند و خودشان کاره‌ای نبودند. شریف‌امامی، کاره‌ای نبود که اثر مهمی داشته باشد؛ او یک عامل مستقیم بود.

اخیراً، از دکتر فخرالدین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان: بحران دمکراسی در ایران که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

با بهره‌گیری از همین اسناد، که از طرف وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، منتشر شده (البته با در نظر گرفتن این نکته که هم سیا و هم ام-آی-۶، مقدار معینی از بهترین اسناد را در بخش غیرقابل انتشار نگه می‌دارند). و با توجه به اسناد دیگری که می‌توان از مجموعه اسناد ملی و اسناد وزارت خارجه ایران، جمع‌آوری کرد، می‌توان مجموعه بسیار جالبی درباره وقایع ۶۰ سال گذشته ایران (از ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷) تهیه کرد که برای تاریخ‌نویسان واقع‌گرا، منبع پرارزشی خواهد بود. کار مهم

دیگر، گردآوری و آماده کردن افراد لازم برای بهره‌گیری از همه اسناد و آموزش این افراد که باید به زبان انگلیسی هم تسلط داشته باشند و اضافه کردن مدارك جدید به مجموعه است.

وزارت خارجه آمریکا و انگلیس، هر سال و یا هر چند سال یک بار، بخشی از اسنادی را که سی سال از عمرشان گذشته، منتشر می‌کنند و این خود، کار بسیار با اهمیتی است. برای بهره‌گیری همه جانبه از این اسناد، تأسیس یک پژوهشکده ویژه، با افراد علاقمند و دارای توانایی کافی ضروری است. این پژوهشکده با بهره‌گرفتن از این اسناد که بی‌اندازه غنی است، می‌تواند درباره تاریخ ۶۰ ساله گذشته کشور، مطالب تازه‌ای را که تا به حال منتشر نشده است، به جامعه تحویل بدهد.

س: البته در دو مورد، اقدام کوچکی صورت گرفته است که فکر می‌کنم، احتمالاً شما آنها را ندیده‌اید. یک مورد انتشار اسناد وزارت امور خارجه ایران است. به صورت مقاله و کتاب، اسنادی چاپ شده است و بعضی از آنها مفصل هم هست. مثل اسناد روابط ایران و دولت عثمانی که ۳ جلد را شامل می‌شود. درباره قاجار و نیز درباره مشروطیت هم کتابهایی منتشر شده است، بعضی‌ها یک جلدی و برخی هم بیشتر.

مورد دوم، انتشار مجله اسناد ملی ایران است که بنیاد مستضعفان انتشار آن را شروع کرده و تا به حال، چند شماره از آن منتشر شده است.<sup>۱</sup> کار شروع شده اما هنوز در اول راه هستیم.

ج: همان طور که شما گفتید، اینها همه سند است اما تحلیل نیست. این یک قدم موفق است که اسناد در دسترس باشد اما پژوهشکده‌ای که گفتم، کارش استفاده و تحلیل این اسناد است.

۱. احتمالاً باید منظور نشریه گنجینه، باشد.

س: یک بحث هم این است که آیا ما باید اسناد را با تحلیل ارائه بدهیم و یا برای جلوگیری از پیش‌داوری محققین، بدون تحلیل تا در رشد سیاسی و جهت‌گیری اجتماعی مؤثر باشد؟

ج: نداریم چنین محققانی را، محققى که این کار را بکند نداریم، شما کدام محقق را می‌شناسید؟

س: مثلاً الآن دو جلد کتاب درباره اسناد شهربانی در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ درآمده که فقط گزارش است.

ج: خوب، شما می‌گویید که محققین بیایند و درباره این‌ها تحلیل بنویسند، کدام محققین؟

محققى که زندگیش تأمین شده باشد و فقط دنبال این مسائل برود، نداریم. الآن هر کسی را که می‌بینید، به دنبال نان شب و روز خود است.

س: این درست، اما از طرف دیگر، ما عده‌ای دانشجوی داریم و نیز اساتیدی که شغل آنها تدریس همین تاریخ است و از همین راه، امرار معاش می‌کنند، مراکز علمی و تحقیقاتی ما هم در حال ورود به این مرحله هستند، من فکر می‌کنم طلیعه‌هایی پیدا شده است.

ج: همین گروهایی را که شما گفتید این قدر گرفتاری دارند که حتی شاید به کار تحقیق و یا حتی تکمیل معلومات خود هم نمی‌رسند. چندی پیش یک میزگرد تحقیقاتی با شرکت ۳ تن از دانشمندان با ارزش کشور، آقای دکتر منصوری و خانم دکتر معظمی، از تلویزیون پخش شد، این افراد به ترتیب استاد دانشگاه تهران، دانشگاه شریف و متخصص بیوتکنولوژی بودند، این دانشمندان گفت و گوی بسیار بسیار ارزنده‌ای درباره وضع علم در ایران داشتند که واقعاً دردآور بود و نشان می‌دهد که وضع تحقیقات علمی در ایران، چقدر عقب‌تر از دنیا است و امکانات ما

تا چه حد محدود. در نتیجه امکانات موجود بخاطر نداشتن امکانات دیگر، کاملاً بلااستفاده مانده است.

بحث بسیار جالبی بود، در همین بحث مطرح می شد که عده زیادی از استادان دانشگاه، کارشان به یک کار تکراری تبدیل شده است و نه کار تکمیلی. مطرح شد که در بعضی از رشته ها، معلومات یک استاد دانشگاه، فقط ۳ سال کاربردی است. در رشته هایی مثل مهندسی، سه سال و در بعضی رشته های دیگر، ۵ سال. چرا که بعد از این مدت، آن قدر مطلب نو و جدید در آن رشته مطرح شده و علم تکامل پیدا کرده که دانسته های ۳ یا ۵ سال پیش کمبود جدی دارد. اکثر اساتید ما امکانات همسویی با علم جدید را در اختیار ندارند.

س: ببینید، من نمی خواهم این مسایل را انکار کنم. اما همه اشکال به کمبود امکانات بر نمی گردد. بعضی ها روحیه این کار را ندارند. پزشکان ما هم همین طورند.

مثلاً یک پزشک، هم وضع مالی خوبی دارد و هم امکان آن را که کتاب های جدید انگلیسی تهیه بکند، حتی با دلار ۴۰۰ تومانی، اما این کار را نمی کند. با اینکه وقتش را هم دارد. به هر حال متأسفانه بسیاری از افاضل ما تن به کار نمی دهند و فقط انتقاد دارند، این، مسئله مهمی است.

ج: خوب، بسیاری از مهم ترین، پزشکان و استادان ما حرفه ای شده اند، دانشی را که دارند می فروشند و تاجر شده اند. حالا به هر قیمتی که شید. اما عده ای هم هستند که علاقمندند دانش خود را با دانش دنیا پیش ببرند. این است که من می گویم امکانات محدود است.

امکانات این گروه محدود است، دیگران در میان همان امکاناتی که

دارند، غوطه می خورند و زندگی شان ادامه دارد و دل به این کارها نمی دهند. به این ترتیب، علم و مدرک حرفه ای شده است، مثل ورزشکاران حرفه ای. اینها کارشان این است و زندگیشان هم تأمین می شود. استادهائی هستند که سه، چهار جا کار می کنند که درآمد بیشتری داشته باشند تا بهتر بتوانند زندگیشان را تأمین کنند. حقوق ماهیانه یک استاد دانشگاه شاید اکنون در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان باشد، ولی با این درآمد، تنها می شود یک زندگی خیلی محدود داشت.

با در نظر گرفتن این که کرایه یک آپارتمان با دو اتاق خواب اکنون چند هزار تومان بیش از حقوق ماهیانه ی یک استاد دانشگاه است، این استادان برای تأمین خوراک، پوشاک، سامان خانه، آموزش فرزند یا فرزندان و ... باید چند کار آموزشی دیگر هم بکنند و چنین استادانی کجا می توانند وقتی برای گسترش دانسته های خود پیدا کنند.

افراد استثنائی از استادان، پزشکان و مهندسانی که امکان مالی و یا درآمد کافی دارند می توانند به خود اجازه دهند بخشی از سال را برای بالا بردن دانسته های خود به کار گیرند.

آن وقتی که آزاد بودم، پزشکی را می شناختم که به طور منظم هر سال یک ماه مرخصی می گرفت و پزشک درجه اول و جراح قلب بود او در این مدت مرخصی، به استراحت نمی رفت، بلکه فقط برای مطالعه و آموختن شیوه های جدید در کارهای جراحی قلب، به آمریکا می رفت. در آنجا زیر نظر استادان بزرگ، کار می کرد. البته درآمدش هم به اندازه ای بود که بتواند این کار را انجام بدهد، حالا خودش هم، امکانش را داشت و هم علاقه اش را. ولی ما، عده ای استاد داریم، به خصوص آنهایی که با تاریخ و دیگر علوم اجتماعی سرو کار دارند، که علاقه دارند ولی امکانش را



ندارند.

س: با توجه به جوّ موجود در جامعه ایران و نیز نیاز جامعه و بافت فرهنگی و اجتماعی آن، عده‌ای معتقدند که در شرایط حاضر، بهترین اقدام، شناساندن رجال معاصر به نسل جوان است و اگر این کار را بکنیم، زودتر به نتیجه می‌رسیم. چرا که در تاریخ ایران، افراد و رجال مختلف بودند که جریان خاص تاریخی ایجاد کرده‌اند، مثلاً ما وقتی انقلاب مشروطه را مطرح می‌کنیم، تقی‌زاده را نماینده یک جناح می‌دانیم و یا افرادی مثل شجاع‌الدین شفا، پورداود، علی‌اصغر حکمت، محمدعلی فروغی و نظایر این افراد استدلال این عده این است که معرفی این رجال، مهم‌تر از وقایع‌نگاری تاریخی است. جامعه ما اگر رجال سیاسی را خوب بشناسد و تفکر و کارنامه سیاسی و فرهنگی و عملکرد آنها را نقد و بررسی کند به دید وسیعی دست پیدا خواهد کرد. در مقابل این طرز تفکر، عده‌ای هم این استدلال را مطرح می‌کنند که معرفی رجال، کافی نیست. بلکه باید وقایع‌نگاری کرد و وقایع تاریخی، خود، بیانگر موفقیت و سیر تحولات آن و یا قوت و ضعف‌های آن است.

دسته سوم هم، کسانی هستند که می‌گویند: باید درباره موضوع تاریخ، به عنوان یک بحث تئوری و بحث کلاسیک کار کرد. یعنی، بیائیم بگوئیم تاریخ چیست؟ وقایع تاریخی چه طور صورت گرفت و ... بعد هم بیائیم تاریخ را ارائه بدهیم و آن را تحلیل کنیم. با توجه به مطالعه شما در کتب تاریخ و بررسی نظر سه جریان فوق، به نظر تان کدام درست است؟

ج: به نظر من، یک ترکیب از این سه جریان مفید و سودمند است. یعنی، اوضاع اجتماعی رویدادها و ارتباط شخصیت‌ها با این رویدادها و خصوصیات این شخصیت‌ها، همه و همه با هم می‌تواند تاریخ باشد. هر

کدام از اینها را که جدا کنیم، مثل این است که گردن یکی را ببریم و دست و پایش را هم ببریم و بعد او را به عنوان انسان کامل به مردم نشان دهیم. این سه جنبه است که باهم تاریخ را نشان می دهند، شما باید تاریخ یک دوران را در مجموعه این عوامل دریابید، یعنی، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این دوران چه بوده و چه مسائلی را مطرح می کرده و این بشود پایه کار شما. بعد، ببینید روی این پایه، چه جریاناتی بوجود آمد. و سوم این که، چه عناصری در این جریانات نقش مؤثر داشته اند. این ترکیب می شود یک ترکیب علمی. هر کدام از این عوامل را حذف کنید، بدن، بدون سریا بی دست و پا می شود.

لئون تولستوی متفکر و نویسنده نامدار روس در کتاب بزرگ خود جنگ و صلح به کسانی که می کوشند نقش شخصیت را در روند رویدادها نسبت به دیگر عوامل برجسته کنند چنین می گوید:

«سرایندگان کهن برای ما سروده های نمونه ای باقی گذارده اند که در آن قهرمانان همه رویدادهای تاریخ را به وجود می آورند و ما هنوز توان آن را نداریم به این واقعیت پی ببریم که برای دوران ما، آن گونه تاریخ نویسی بی معنا است.»<sup>۱</sup>

س: حالا تفکیک آنها چه ضررهایی دارد؟

ج: ضررش این است که ناقص است. جریان را به طور کامل نشان نمی دهد. بخشی از کل را نشان می دهد. شما تقی زاده را معرفی کنید که این آدم چه کاره بوده، این معرفی، تعیین کننده چه چیزی از انقلاب مشروطه است؟ آیا نقش تقی زاده، در انقلاب مشروطیت تعیین کننده بود؟  
س: تقی زاده نه اما آنهایی که تعیین کننده بوده اند چه؟ آنها که نقش

۱. جنگ و صلح - ترجمه انگلیسی کتاب دهم فصل ۱۹، صفحه ۸۴۱.

## اصولی را داشته اند؟

ج: نه، باز هم اشکال باقی است. هیچ فردی در انقلاب مشروطیت نقش تعیین کننده نداشته است تا زمانی که از اهمیت انقلاب مشروطیت در تاریخ معاصر، ارزیابی کلی نداشته باشیم، مشکل باقی است. اثر این انقلاب نه تنها در ایران، بلکه در جهان و بر مردم و نیمه مستعمره، کم نبوده است. لنین، ارزش فوق العاده ای برای انقلاب مشروطیت ایران، قائل بود. اگر به جای بررسی ریشه ای انقلاب، درباره شخصیت و نقش آقای بهبهانی صحبت کنیم و یا آقای طباطبائی، راه به جایی نمی بریم. ترکیب تمام جریانات نظام خودکامه پادشاهی، خواستهای مردم آذربایجان، گیلان و تهران، گروهها و دسته ها و احزاب گوناگون، نقش امپریالیسم و خلاصه بررسی تمام این عوامل است که روشن کننده چهره انقلاب است. تحلیل علمی مسأله بسیار مهم است، تأثیر اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی جامعه ایران در بروز انقلاب، ارتباط آن با انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه تزاری که مدتی قبل از حوادث مشروطه در روسیه به وقوع پیوست. تلاش انگلستان برای مهار و جلوگیری انقلاب، نقش تزاریسیم روسیه در تلاش برای تلاشی و شکست نهضت مشروطیت و نقش عناصر وابسته، همه و همه، مسایلی هستند که اگر بیان نشوند، تاریخ حقیقی نهضت شکل نمی گیرد. من، به هیچ وجه، با تکه تکه کردن عوامل تاریخی موافق نیستم.

س: یکی از مشکلاتی که ما در تاریخ معاصر داشته و هنوز هم داریم، فقدان مورخ و یا تاریخ نویسان حرفه ای است. به همین دلیل، تاریخ نگاری ما یا تحت تأثیر مستشرقین شرقی بوده یا غربی لذا کسانی که به عنوان تاریخ نویسان ما مطرح بودند، هیچ کدام جرأت و شهامت برخورد

مستقل با تاریخ و حوادث تاریخی را نداشته‌اند. اکثر این افراد در قالب های از پیش تعیین شده، به تاریخ نگاری دست زده‌اند و همین است که مورخان ما نتوانستند به موقعیت های اجتماعی خودشان، اشراف داشته باشند. مثلاً عده ای تحت تأثیر ادوارد براون بوده‌اند و برخی هم تحت تأثیر ایوانف و امثال آن، نظر شما چیست؟

ج: واقعیت این است که ما در طول ۶۰ سال گذشته، غیر از احمد کسروی، مورخ واقعی نداشته‌ایم. بقیه، خوشه چینان تاریخ بوده‌اند و به جمع آوری اطلاعاتی از این طرف و آن طرف دست زده‌اند و یا از مورخان خارجی، مطالبی را گرفتند و جمع کردند. تنها کسی که کار مستقل صورت داده، احمد کسروی است که تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان را نوشته که جداً آثار باارزشی هستند، بقیه افراد خوشه چینان تاریخ که یا از مستشرقین غربی و یا گاهی اوقات هم توده ای های ما از مورخان شوروی گرفته‌اند. به عقیده من درباره تاریخ معاصر ایران، یعنی دوران بعد از مشروطه و به ویژه از زمان کودتای رضاخان تا انقلاب، تاریخ نویسان شوروی هم جهت گیری هایی دارند که گاهی به کلی نادرست است. برخی رژیم محمدرضا را محکوم کرده‌اند، بعضی ها اصلاحات ارضی را محکوم کردند، بعضی دیگر هم از اصلاحات ارضی به عنوان اصلاحاتی دمکراتیک و انقلابی، حمایت کردند و مسایلی از این قبیل، که تحت تأثیر مناسبات روز و روابط اقتصادی و سیاسی دولت شوروی با ایران، قرار داشته است.

س: به خصوص اگر در نظر بگیریم که اکثر تاریخ نویسان خارجی، از کشورهای غربی هستند که اغلب، گرچه مستشرق و ایرانشناس بودند اما در کنار تحقیق در مورد ایران، مأموریت های جاسوسی و اطلاعاتی هم

داشته اند. مثلاً ادوارد براون که خودش فراماسون بود، در اینجا تشکیلاتی درست کرد. یا خانم لمپتون یا ژنرال سرپرسی ساکس، ریچارد کاتم و ... که همه این آدم‌ها، ضمن اینکه آثار با ارزشی هم نوشته اند اما، با سلاح آگاهی و احتمالاً با پیش زمینه ذهنی و انحراف و مسایلی از این قبیل، چندان هم بی طرف نبوده اند. این طور نیست؟

ج: این مسئله را باید به ۲ شکل مورد بررسی قرار داد، یکی اینکه تاریخ نویس در متن، به انحراف و القاء پرداخته و دیگر این که نویسنده، آنچه را که نوشته درست نوشته اما در کنار بررسی تاریخی، یک مأموریت دیگری هم داشته که نقشی در قلم او نداشته است.

مثلاً خانم لمپتون، کار تحقیقی بسیار جالبی درباره عشایر نوشته که کار خوبی است. اما این خانم، در عین حال وظیفه دیگری هم داشته، یعنی مأمور سازمان جاسوسی (ام-آی-۶) انگلستان هم بود. او آدم با سوادى هم هست. بی جهت نیست که استاد دانشگاه آکسفورد می شود. در حال حاضر هم شاید این بانو، یکی از مشاوران (ام-آی-۶) باشد.

س: می گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می کنند، به زبان دیگر، ایرانی‌ها محکوم به شکست مکرر هستند و تاریخ برایشان آئینه و چراغ راه نیست. حتی در مورد خواص و روشنفکران ما هم این مطلب مصداق دارد.

ج: آیا این یک ویژگی است که ما آنرا به ایرانیان نسبت بدهیم؟ به نظر من، این مطلب تعمیم غیرواقع بینانه‌ای است. مردم عادی، کارگران و زحمتکشان، به دلیل پائین بودن میزان تحصیلاتشان، خیلی کم با تاریخ سروکار دارند و فقط از رویدادهایی که خودشان در آن حضور داشتند مطلعند. اما تحصیلکرده‌های ما هم کمی با تاریخ سروکار دارند. علاقه

این قشر به تاریخ، بسیار ناچیز است. حتی در نظام آموزشی ما، این علاقه به تاریخ و اهمیت درس تاریخ، دیده نمی شود در گذشته نبود و حالا هم نیست. من نمی دانم، آیا این علاقمندی در نظام آموزشی ما هست یا نه؟  
س: تصور نمی کنم. گرچه مسایلی در رسانه ها و یا در محافل مطرح می شود، اما قطعاً کافی نیست.

ج: وقتی چنین تربیتی نباشد، جامعه ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلب و تحریف می شنود؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی آورد. به خاطر همین نمی شود گفت که ملت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی علاقه است. همه مردم دنیا همین طور اند. شما خیال می کنید در اروپا، اکثریت مردم به این مسائل اهمیتی می دهند؟ اکثریت مردم به زندگی روزمره خودشان می اندیشند. آن قشری که بایستی با این مسائل ارتباط داشته باشد و علاقمند باشد، قشر معین تحصیل کرده ها است و یا افرادی که در جریان های سیاسی شرکت دارند، و یا دست کم به آن علاقه دارند و به ویژه چپ گرایان. البته در کشورهای پیش رفته میزان تحصیل کرده به مراتب بیشتر از ایران است. تحصیلات متوسطه، در اغلب کشورها حداقل تحصیل است. یا شمار دانشگاه دیده ها در آن کشورها خیلی بیشتر از ایران است. بیشتر آنها هم همانطور که گفتم حرفه ای هستند و دنبال زندگی عادی خود. تاریخ، برایشان یک مسئله است. کتابخوانی در اروپای غربی فوق العاده کم است. در شوروی و روسیه هنوز هم کتاب خوانی به طور عجیبی وجود دارد. آقای صابری، مدیر گل آقا، اخیراً مسافرتی به روسیه کرده و خاطراتی از این سفر نوشته است. او نوشته است که در مترو مسکو که می نشستم، می دیدم

همه، مشغول خواندن روزنامه و یا کتاب هستند. معلوم می‌شود که هنوز این عادت ترك نشده است. هر کسی که از محل کارش یا هر جای دیگری به جای دیگری می‌رود و نیم ساعت یا یک ساعت مجبور است در مترو بنشیند حتماً مشغول کتاب خواندن است. کتابهایی هم که می‌خواند کشکی نیست. معمولاً شما می‌بینید از نویسندگان خارجی می‌خوانند. یک نمونه بسیار جالبی یادم هست که نویسنده نامدار فرانسوی، «رومن رولان» نویسنده «ژان کریستف» و «روان شیفته»<sup>۱</sup> و شرح زندگی «گاندی» و «بتهوون»، می‌گوید که من روزی، از کارگران کارخانه‌ای در سبیری نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بودند: «رفیق رومن رولان؛ از کتاب جان شیفته شما، فقط چهار شماره در کتابخانه کارخانه ما بیشتر نیست. و چون همه، علاقه مند به خواندن آن هستند، ماهها طول می‌کشد که نوبت به ما برسد. ما خواهش می‌کنیم شما به دولت شوروی توصیه بکنید که ۱۰-۱۵ جلد از این کتاب را به کارخانه ما بفرستند.»

علاقه مندی به کتاب در شوروی تا این حد زیاد بود. در شوروی، کتاب‌ها معمولاً در دوپست هزار تا چهارصد هزار نسخه چاپ می‌شدند و آنهم نه یکبار بلکه چندبار. ترجمه‌هایی از نویسندگان بزرگ خارجی و نویسندگان روسی، مثلاً از آثار «لئون تولستوی»، شاید چند میلیون نسخه چاپ شده است. کتاب‌هایی مانند «گذاری از رنج‌ها» نوشته الکسی تولستوی و کتاب «دن آرام» نوشته شولوخوف، از همین جمله‌اند. ولی میزان کتابخوانی در اروپای غربی، فوق‌العاده پائین‌تر است و این از شمار نسخه‌های چاپ شده دیده می‌شود.



۱. ترجمه فارسی این کتاب، جان شیفته است.

س: بد نیست باز هم به مطالبی درباره مسائل سال های ۲۴ و ۲۵ بسپرداریم، نظر شما درباره حزب ایران و حزب دموکرات قوام و اختلاف شان با حزب توده چیست؟

ج: بله، حزب ایران، جمعی بود از روشنفکران، مهندسین، اساتید دانشگاه. جدای از این حزب، دکتر سنجابی هم حزبی داشت به نام حزب میهن، این حزب هم به حزب ایران پیوست. اللهیار صالح و دکتر سنجابی در رأس این جریان قرار داشتند بعدها افراد دیگری به این حزب پیوستند. حزب ایران فعالیت حزبی ویژه ای نداشت، مجمعی بود از روشنفکران ملی گرا و آزادیخواه و بهتر است بگویم که حزب نبود و بیشتر به یک مجمع و انجمن شبیه بود.

اما حزب قوام. حزب دمکرات قوام در ۱۳۲۵ تشکیل شد. مهندس رضوی و مظفر بقایی، به عنوان کاندیداهای قوام از کرمان در انتخابات شرکت کرده و انتخاب شدند اما بعدها که حزب قوام از هم پاشید و با کودتای خسرو هدایت، هواداران قوام اخراج شدند، مهندس رضوی و پس از آن بقایی، از فراکسیون حزب دمکرات، کناره گیری کردند. با بیرون رفتن آنها، حزب دمکرات، درباری شد. در این زمان، قوام برکنار شده بود، اما در دوران حضور قوام، حزب ایران با حزب توده ائتلاف کرد و به اتفاق فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، جبهه ای درست کردیم که حاصل آن، همان دولت ائتلافی قوام بود.

س: در مورد ائتلاف قوام و حزب توده، آیا می توان تحلیلی را که عده ای ارائه می دهند مبنی بر نوعی ائتلاف آمریکا و شوروی در ایران، پذیرفت؟

ج: در اسنادی که ما داریم، چنین چیزی نیست. قوام وقتی روی کار



آمد که روزولت زنده نبود. روزولت ۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ فوت کرد و قوام در بهمن همان سال یعنی ۱۰ ماه بعد، به قدرت رسید. قوام در دوره ترومن روی کار آمد. یکماه بعد از نخست وزیری او، جرج آلن که مجری سیاست ضد شوروی بود، به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد و سیاست آلن علیه شوروی بود. سند معتبر در این مورد، تلگراف آلن است که قوام را بهترین عنصر برای کلاه گذاشتن بر سر روس ها می داند. ایالات متحده آمریکا، شاه و سایر اعضای هیئت حاکمه، همه و همه، طرفدار بازگشت قوام و زمامداری او بودند. به اعتراف آلن، قوام، فعال ترین و قوی ترین مرد صحنه ایران و احتمالاً تنها شخصی بود که می توانست مانع سقوط کشور دیگری به دامن مسکو گردد.<sup>۱</sup>

س: ماهیت قوام از قدیم، شناخته شده بود. یعنی از سال ۱۳۰۰ که نخست وزیر بود، ماهیتش روشن بود. این قوام باقی مانده از عصر قاجار و برادر وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۲۹۹ و بعد جریان خراسان.

ج: همین جور است، قوام پیش از نخست وزیری رضاخان، یک بار در سال ۱۳۰۰ و یک بار در سال ۱۳۰۲ نخست وزیر شد. در نوبت اول امتیاز نفت ایالات شمال ایران را به کمپانی آمریکایی استاندارد اویل واگذار کرد. در همین دوره نخست وزیری اش، دکتر میلیسپو را برای سرپرستی سیاست مالی و اقتصادی ایران، برای ۵ سال به ایران دعوت کرد. میلیسپو به ایران آمد ولی امتیاز نفت بخاطر اعتراض اتحاد شوروی و انگلستان، عملی نشد. بار دوم، قوام، در سال ۱۳۰۳ نخست وزیر شد. این بار هم او امتیاز نفت همان ۵ ایالت شمال ایران را به کمپانی آمریکایی سینکلر

۱. اتحادیه کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ۱۰۰، نوشته دکتر حبیب اله لاجوردی.

George Allen Jone 1940 (R. G 2255 - USNA).

واگذار کرد که باز هم در پی اعتراض دولت های شوروی (که نمی خواست در مرزهای جنوبی اش یک لانه زنبور ساخته شود) و نیز انگلستان که خود را صاحب اختیار مطلق منابع نفتی ایران می دانست، این اقدام قوام به جایی نرسید. پس از سرنگونی رضاخان و دولت های کوتاه فروغی و سپس سهیلی که وابسته به انگلستان بودند، قوام پس از بیست سال دوباره نخست وزیر شد. در این دوره هم قوام مجدداً همان سیاست هموار کردن راه نفوذ آمریکا در ایران را دنبال کرد و شرکت های نفت آمریکایی را برای گرفتن امتیاز نفت مناطق شمالی ایران دعوت کرد. مجدداً دکتر میلیسپو را برای مدت ۵ سال برای سرپرستی امور مالی و اقتصادی ایران دعوت کرد و علاوه بر آن، بدون تصویب مجلس، افسران آمریکایی را برای سرپرستی ارتش، ژاندارمری و شهربانی ایران دعوت به کار کرد.

دولت قوام، عمر کوتاهی داشت و زیر فشار انگلستان و دربار برکنار شد ولی ساعد که گوش به فرمان انگلیسی ها بود به فرمان آنها هر سه موضوع را دنبال کرد یعنی هم واگذاری نفت شمال و هم دعوت از دکتر میلیسپو و استخدام مستشاران نظامی آمریکا را پیگیری کرد.

قوام در ۶ بهمن ۱۳۲۴، ده ماه بعد از مرگ فرانکلین روزولت، و هم زمان با آغاز جنگ سرد علیه شوروی از سوی آمریکا و دیگر کشورهای غربی به دنبال سخنرانی چرچیل تحت عنوان «پرده آهنین» در دانشگاه آمریکا در ۱۴ اسفند ۱۳۲۴، برای بار چهارم نخست وزیر شد. این بار مأموریت او سرکوب جنبش خودمختاری در آذربایجان و کردستان و اداره کردن اتحاد شوروی به بیرون بردن ارتش خود از ایران بود که با مهارت و تردستی آن را انجام داد.

حزب دمکرات را نیز با همین نیت تشکیل داد و وزارت خارجه آمریکا به او چنین چیزی را دیکته کرده بود. سندش را برایتان می آورم:

اینورچیل، نماینده انگلستان در واشنگتن در گزارشی به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد:

در اوایل مرداد ۱۳۲۵، وزارت خارجه آمریکا به سفیر این کشور در ایران توصیه کرد که با همتای انگلیسی خود همکاری کند و قوام را تشویق نماید که به کشور دیگری بجز اتحاد شوروی روی آورد و تلاش خود را روی اصلاحات متمرکز کند همچنین به قوام توصیه کند که از تشکیل احزاب مستقل در ایران در مقابل حزب توده پشتیبانی نماید، چنین اقدامی می تواند گامی در جهت ایجاد یک نظام سیاسی دمکراتیک باشد.<sup>۱</sup>

اینک یک سند دیگر از گزارش سفیر بریتانیا در ایران، به وزارت خارجه بریتانیا:

قوام با تشکیل حزب خود که به نحوی، حزب دمکراتیک ایران در مقابل حزب دمکرات آذربایجان نامیده شد، امید داشت که با داعیه حزب توده که مدعی است: یگانه قهرمان طبقات پائین و مدافع آنان است و تنها حزبی است که اندیشه ها و برنامه های ترقی خواهانه دارد، مقابله کند و اعلام کند برنامه حزب او کمتر از برنامه حزب توده نیست.<sup>۲</sup> یعنی دستور تشکیل حزب دمکرات را امریکائیان دادند. دستور همکاری با انگلستان را هم امریکائیهها دادند این دستور که از شوروی ها دور شود را هم امریکائی ها دادند.

اکنون یک سند دیگر:

۱. بحران دمکراسی در ایران، دکتر فخرالدین عظیمی، صفحه ۲۰۳.

۲. همان مأخذ.

در همان زمان، وزارت خارجه انگلستان به سفیر خود در تهران «سرجان لوروزتل» دستور داد که به قوام اطلاع دهد که ایران مانند سال ۱۹۰۷ با خطر تجزیه روبه رو خواهد شد، مگر آن که وی در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده گامهایی بردارد. در ضمن به لوروزتل نوشت: شما می دانید که مرد وطن پرستی چون قوام، آنچه که در توان دارد، انجام خواهد داد تا از چنین جریانی پرهیز کند. بنابراین، مطمئناً می تواند مجدداً اقدام کند تا حزب توده را سر جای خود بنشانند و از دست اندازی بیشتر به منافع انگلستان جلوگیری کند.<sup>۱</sup>

به این ترتیب می بینیم که قوام، کاملاً آمریکائی بود. عین همین ارتباط را هم در مورد حزب زحمتکشان خواهیم دید.

س: خوب، بقائی هم آن موقع در حزب قوام بود؟

ج: او عضو حزب قوام و تشکیل دهنده شعبه حزب قوام در کرمان بود. قوام، نزدیک ترین فرد او بود. این که کسانی ادعا می کنند، او از قوام دور شد، نادرست است. سندش را بعداً مطرح خواهم کرد. به این ترتیب با این اسناد روشن می شود که حزب قوام با توصیه آمریکا تشکیل شد و پایگاهش آمریکا بود و دستوراتش را هم از آمریکا می گرفت.

س: با اینهمه وضعیّت قوام روشن بود چرا حزب توده با او ائتلاف کرد؟ یعنی او را نمی شناخت؟ حزب توده ای که بیشتر رهبران آن از ۵۳ نفر و عضو حزب کمونیست بودند. چطور قوام را نمی شناختند؟ یا باید بگوئیم ساده بودند، یا باید بگوئیم که از هول حلیم توی دیگ افتادند، یا مسایلی پشت پرده بود؟

۱. نقل از کتاب دکتر لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۱۱.  
Grnest Bevid H. June 1946 (G43/54/461) Pko.

ج: پس از سرنگون شدن رضاخان، قوام فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ آغاز کرد که همزمان بود با دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، روزولت یک سیاست مدار واقعاً دموکرات و ضدفاشیست بود، او سیاست دوستی با شوروی را دنبال می کرد و در مقابل انگلستان مقاومت می کرد. این مسئله، خیلی مهم است. مرگ روزولت در اوایل سال ۱۳۲۴، اتفاق افتاد، با مرگ روزولت، مناسبات کشورهای غربی با شوروی تغییر یافت. نطق چرچیل در اسفند ۱۳۲۴، تشویق به اتحاد کشورهای غربی، علیه شوروی بود.

تشکیل کابینه قوام در همان دوران جبهه گیری علیه شوروی بود. شرکت وزرای توده ای در مرداد ۱۳۲۵، سه ماه بعد، بیان گر این نکته است که با توجه به اسنادی که بعدها به دست آمده است، دعوت از نمایندگان حزب توده، نقشه قوام با هماهنگی آمریکایی ها بوده است. چرا که قوام خوب می دانست که شرکت وزرای توده ای در کوتاه مدت، تنها برای رام کردن حزب توده ایران است تا او فرصت کافی برای انجام نقشه هایش و از جمله براندازی فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان به دست آورد. همانطور که می دانیم شرکت وزرای توده ای تا مهر ۱۳۲۵ دوام می یابد و در همین مدت است که قوام، به کمک انگلیسی ها، غائله عشایر جنوب را به وجود می آورد.

س: سیاست، عوض شده بود یا رئیس جمهور؟ بالاخره ماهیت حکومت و سیاست که مشخص بود!

ج: سیاست آمریکا در مورد شوروی و در نتیجه در مورد ایران، با مرگ روزولت تغییر یافت، در کنفرانس سه جانبه استالین، ترومن، چرچیل، که در پایان جنگ اروپا برگزار شد، این تغییر کاملاً محسوس

بود. مارشال ژوکف هم در خاطراتش، این تغییر را متذکر شده است.

س: پس سیاست آمریکا، با تغییر یک رئیس جمهور، عوض می شود؟!

ج: ببینید، همانطور که گفتم روزولت، یک فرد استثنایی بود و تمام اظهارنظرهایی که شوروی ها بعداً درباره روزولت نوشتند نشان دهنده این نکته است که خود شوروی ها او را یک رئیس جمهور استثنایی در تاریخ دوران اخیر آمریکا می شمردند. او کسی است که در سال ۱۹۳۳، شوروی را به رسمیت شناخت و مناسباتش با شوروی هم بسیار دوستانه بود و با نازیها دشمنی آشتی ناپذیر داشت و شخص دمکراتی بود. او در دوران جنگ جهانی دوم، بارها و بارها در برابر وسوسه های چرچیل، که می خواست با هیتلر برای از بین بردن اتحاد شوروی، همدست شود، ایستادگی کرد. او با سیاست های چرچیل موافق نبود. به همین دلیل هم وقتی برای شرکت در کنفرانس تهران به ایران آمد، به سفارت انگلیس نرفت، بلکه در سفارت شوروی اقامت کرد تا دوستی اش را با شوروی نشان دهد. در سیاست حزب دمکرات آمریکا، این رسم بود و شاید هنوز هم هست که اگر رئیس جمهور از نمایندگان جناح چپ حزب معرفی شود، معاون او فردی از جناح راست است. در دوران کندهی هم همین جریان را دیدیم. اما ترومن، به معنی کامل نماینده جناح راست حزب دمکرات بود و بعد از آنکه در رأس حکومت قرار گرفت بلافاصله بمب اتمی را علیه ژاپن به کار برد. هیچ معلوم نیست که اگر روزولت بر سر قدرت بود، اجازه چنین کاری را می داد. از اسنادی که در سال ۱۹۹۵ در کتاب هیروشیما در آمریکا، ۵۰ سال تکذیب، منتشر شده برمی آید که روزولت در نظر داشت بمب اتمی را پس از یک «اخطار» به ژاپن درباره

تسلیم بلا شرط به کار برد. از سوی دیگر به رغم سیاست دموکرات منشانه روزولت، پیروزی های چشم گیر اتحاد شوروی در جنگ علیه نازی ها، محافل امپریالیستی امریکا و انگلستان را به وحشت انداخته بود و گرایشات فاشیستی در امریکا برای رشد در محافل حاکمه امریکا زمینه مساعدی پیدا کرده بود.

خود روزولت هم این گرایش را می دید و مردم امریکا را از رشد این گرایش بر حذر می داشت. دو سند بسیار گویای زیر این واقعیت را روشن می کند:

۱- پیشگویی تاریخی «روزولت» چند روز پیش از درگذشتش:  
 «طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود باید گفت که تاریخ تکرار می شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال های جنگ برگردیم. چنین کاری موجب می شود، ما که دشمنان خود را در میدان های جنگ خارج از کشورمان خرد کرده ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست ها قرار بگیریم...»<sup>۱</sup>

۲- «من می خواهم به صراحت بگویم که اگر دموکراسی امریکا چون نیروی زنده به جلو حرکت نکند و شب و روز به طرق مسالمت آمیز در تلاش برای بهتر کردن سرنوشت شهروندانمان نباشد فاشیسم در سرزمین مان قوت خواهد گرفت.»<sup>۲</sup>

دیگر اسناد منتشر شده در این مورد نشان می دهد که به کارگیری بمب اتمی برای وادار کردن ژاپن به تسلیم، به هیچوجه ضروری نبود.

۱. از کتاب «خیانت بزرگ» نوشته آلبرکان، ج سوم، بخش اول، ص ۵۰.

۲. از مقاله «اومبرتو اکو» نویسنده نامدار معاصر ایتالیایی: فاشیسم ایدئولوژی جاودان، ماهنامه نگاه نو، شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵، برگرداننده فرزانه طاهری، ص ۷۵.

دولت ژاپن به وسیله سفیرش در مسکو و دولت شوروی به آمریکا اطلاع داده بود که آماده تسلیم بی قید و شرط است.

برخلاف ترومن، روزولت یک دمکرات واقعی بود. به همین خاطر، وقتی قوام روی کار آمد، شاید فکر می‌کرد آمریکا و شوروی، نسبت به هم گرایش دارند. وقتی دید که روزولت در تهران به سفارت شوروی رفته، چون از آمریکایی‌ها حرف شنوی داشت، نسبت به شوروی گرایش پیدا کرد. سیاست آمریکا که عوض شد او هم سیاستش را عوض کرد.

مأموریت جرج آلن هنگامی که به ایران اعزام شد این بود که سیاست ضد شوروی را در ایران اجرا کند.

دوران اقامت جرج آلن در ایران، کوتاه بود. او دو سال بیشتر در ایران نماند. پس از آنکه قضیه آذربایجان تمام شد و قرارداد قوام-سادچیکف، به اتفاق آرا در مجلس رد شد، به آمریکا بازگشت.

اما تمایلات دوستانه و اعتماد رهبران حزب ایران به آمریکا به عنوان یک کشور ضد استعماری مخالف سیاست‌های امپریالیستی انگلیس، با وابستگی قوام تفاوت داشت، رهبران حزب ایران وابسته نبودند، در وطن پرستی و استعمارستیزی دکتر مصدق، هیچ کس، حتی دشمنانش تردید ندارند، او آمریکا را یک کشور ضد استعماری می‌دانست. دیگر افراد میهن پرست نهضت ملی ایران، مثل دکتر حسین فاطمی، اللهیار صالح، دکتر سنجابی و دکتر شایگان، و دیگر هم‌زمان دکتر مصدق هم همین‌طور بودند. اینها فقط اختلاف میان استعمار کهنه انگلستان و استعمار نو آمریکا را درک نمی‌کردند. نمی‌دانستند که امپریالیسم، صدور سرمایه را جانشین صدور کالا کرده است. آنها نمی‌دانستند که امپریالیسم، با صدور سرمایه و قبضه کردن بازار تولید و مصرف کشورهای کم‌رشد، نیازی به فرستادن



و نگاهداری ارتش ندارد و به دست مهره های خود، مانند پینوشه ها، محمدرضا شاه ها و زاهدی ها، هرگونه جنبش مردمی را مطابق خواست خود، سرکوب می کند.

مصدق و کسانی که نام بردم از آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی که جولانگاه امپریالیسم آمریکا بود، خبری نداشتند. در دوروبر خود، انگلستان و مستعمرات انگلیس و تجاوزهای انگلیس را می دیدند و روحیه ضد انگلیسی داشتند. عربستان، امارات خلیج فارس، مصر، عراق، و هند را می دیدند که همه تحت استعمار انگلیس بودند و در ذهن آنان جا افتاده بود که آمریکا دوست ملت هاست و می خواهد ملت ها را از استعمار نجات بدهد. ما شاهد این واقعیت بودیم که دکتر مصدق و یاران با وفایش وقتی دیدند که آمریکا با انگلیس ساخته است، در مقابل آمریکا هم موضع گیری کردند.

خود مصدق، در ۲۵ مرداد، با یک پیام رادیویی، این واقعیت را افشا کرده و گفت بعضی قدرتهای خارجی تصمیم به سرنگونی او گرفته اند تا طرفداران خود را روی کار بیاورند، اینها کسانی بودند که وقتی دیدند آمریکا درنده ای مثل انگلستان است، در برابرش ایستادند و دکتر فاطمی در این راه، جانش را از دست داد.

س: ولی اعضای حزب ایران، عموماً تحصیل کرده مدرسه آمریکایی ایران و یا بیروت هستند، حتی افرادی مثل صالح، اینها، ایده آل خود را در آنجا می بینند.

ج: در این مورد اطلاع کافی ندارم و عقیده هم ندارم که اعضای حزب ایران، عموماً تحصیل کرده مدرسه آمریکایی ایران یا بیروت بوده اند، اما تا آنجایی که من می دانم، تعداد تحصیل کرده های کالج

آمریکایی در ایران و بیروت، در میان رهبران حزب ایران، بسیار کم بوده است.

دکتر سنجابی، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حق‌شناس و حتی شاپور بختیار، یا در فرانسه و یا در آلمان تحصیل کرده بودند. ولی همه آنها به دمکرات بودن و آزادیخواه بودن آمریکا اعتقاد داشتند. البته در این میان، وضعیت شاپور بختیار فرق می‌کند، درباره او و وابستگی اش به آمریکا و چهره وابسته او، قبلاً به تفصیل صحبت کردم.

س: حالا اگر موافقید مجدداً به بحث ائتلاف حزب توده و حزب ایران برگردیم.

ج: خوب، حزب ایران در همان دوران پس از جنگ، تحت تأثیر پیروزی‌های شگرف اتحاد شوروی در برابر فاشیسم، به حزب توده ایران خیلی نزدیک شد. حزب توده هم در دوره رشد سریع خود بود. جریان آذربایجان هم پیش آمد و آنها نقاط مثبت جریان آذربایجان را می‌دیدند و به همین دلیل جریان ائتلاف پیش آمد و از این ماجرا، قوام‌السلطنه (به اصطلاح) «بل» گرفت. هم برای فریب دادن حزب توده و شوروی‌ها و هم برای فریب دادن حزب ایران، و دولت ائتلافی را به وجود آورد.

س: چرا اینها فریب خوردند؟

ج: این مسئله دو جنبه دارد. هم جاه‌طلبی افراد معینی در حزب توده و هم غرور پیشرفت حزب و پیشرفت اتحاد شوروی.

س: این افراد معین چه کسانی بودند؟

ج: همین کسانی که وزیر شدند. در سال ۱۳۲۱ قوام پیشنهاد کرده بود که اسکندری به معاونت وزارت راه منصوب شود. چون روابط اسکندری و قوام، عمیق بود. حالا از کجا شروع شده، نمی‌دانم. ولی

این را می دانم که در دولت ۱۳۲۱، خود قوام پیشنهادش را مطرح کرد و در قبل هم جریانش را گفتم.

س: چرا شوروی، با وجود آن همه سرویس اطلاعاتی و امنیتی قوی، فریب خورد؟

ج: در پاسخی که به امیر خسروی داده ام، نوشته ام. حتی اسکندری هم در خاطراتش گفته است که در شوروی، دو نظر وجود داشت. وزارت خارجه یک نظر داشت و «باقراف» رئیس جمهور آذربایجان یک نظر دیگر. باقراف به استالین خیلی نزدیک بود. اسکندری در خاطراتش می گوید: «وقتی رفتم پیش علی اوف که دبیر اول سفارت شوروی بود. در ارتباط با اوضاع آذربایجان به او گفتم: «این چه معنی دارد که در اینجا هر کسی برای خودش شروع کند به حزب درست کردن! باید دموکراسی را در سراسر ایران پیاده کنیم. علی اوف در آن ملاقات گفته است که اینها مقدمه جریانی است که بعدها سراسری می شود...» اما او اطلاع نداشت که مدت کمی بعد از این تاریخ، ارتش شوروی آذربایجان را تخلیه کرده و می رود.

در اینجا مسئله ای پیش می آید و آن، اولتیماتوم ترومن به شوروی است. ترومن در سال ۱۳۳۱، یعنی قبل از سقوط دکتر مصدق، در یک مصاحبه مطبوعاتی ماجرای این اولتیماتوم را بیان می کند. حالا چرا در این زمان یعنی در ۱۳۳۱ این مسئله را علنی می کند و بعداً در خاطراتش آن را می نویسد؟ به نظر من این گوشزدی بوده است به دکتر مصدق، چرا که او با سرسختی، در برابر پیشنهادات رنگارنگ انگلیس ها، که به تدریج مورد تأیید آمریکائی ها قرار می گرفت، مقاومت می کرد. متن مصاحبه مطبوعاتی هاری ترومن چنین است:

«در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی فرستاده و از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه جانبه را مراعات نماید و ارتش شوروی در آن وقت از ایران خارج شود، زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می توانست با چنین وضعی مقابله نماید.

مخبر نیویورک تایمز فردای روز مصاحبه یک مصاحبه اختصاصی با آقای ترومن کرد و از او پرسید: پیام شما به استالین چه بود؟  
ترومن: من پیامی به استالین فرستاده و خاطر نشان کردم که ارتش روس از ایران بروود در غیر این صورت، ارتش آمریکا به ایران باز خواهد گشت.

در آن زمان، تعدادی از ناوگان ما در خلیج فارس بود و عده زیادی سرباز نیز در همان حوالی داشتیم.

ترومن در پاسخ به خبرنگار نیویورک تایمز که تعبیر اصطلاح اولتیماتوم را پرسید، گفت: بلی، ما روزی را تعیین کرده بودیم که می بایست آنها تا آن روز از ایران خارج شوند.<sup>۱</sup>

امیر خسروی می گوید، کسی آمد از این و از آن تحقیقاتی کرده و به این نتیجه رسیده است که چنین اولتیماتومی داده شده است، حتی سفیر آمریکا در شوروی در آن تاریخ گفته است که من اطلاعی ندارم! ولی در هر صورت، در ۱۳۳۱، ترومن این مسئله را گفته است. مسلماً رئیس جمهوری ایالات متحده نمی آید یک همچنین چیزی را به دروغ بگوید. شوروی ها هم، نه آن زمان و نه بعدها، این گفته ترومن را تکذیب نکردند. و این در تمام اسناد و مدارک تاریخی آن زمان ضبط شده است.

۱. مصطفی علم: نفت، قدرت و اصول در ص ۸۷ به نقل از کتاب ج، لژونسکی.

اتفاقاً خلیلی ملکی هم، در خاطراتش به این تکیه می‌کند که ما مدت‌ها بود نمی‌دانستیم چه شده که شوروی، بدون مقدمه و به این شکل، رفت. ولی بعد می‌گوید، این مصاحبه ترومن نشان می‌دهد که آمریکایی‌ها اولتیماتوم دادند.

این گفته ترومن نشان می‌دهد که سیاست آمریکا در آن زمان، دارای سمت‌گیری شدید ضد شوروی بود. حتی ترومن، در کنفرانس «پوتسدام» که پس از پایان جنگ جهانی دوم در اروپا با شرکت استالین؛ ترومن و چرچیل تشکیل شد، به طور تلویحی به استالین فهماند که آمریکا بمب اتمی دارد. این مطلب را مارشال «ژوکف» فرمانده ارتش شوروی در پیروزی جنگ استالینگراد و برلن در خاطراتش نوشته و یادآور شده است که استالین اصلاً این مسئله را نشنیده گرفت ولی بلافاصله بعد از بازگشت، دستور ساختن بمب اتمی را داد که جریان آن را در پیش یادآور شدم.

س: یعنی می‌شود احتمال سازش پشت پرده آمریکا و شوروی را بدهیم. این احتمال هست که شوروی هم سازش کرده است؟  
ج: آخر سازش برای چه؟

س: بر سر جمع کردن فرقه دمکرات ...، معامله بر سر یک امکان بیشتر ... بالاخره همواره دو قدرت بزرگ این طور بوده‌اند!  
ج: آخر این نمی‌تواند سازش باشد. شوروی در آنجا شکست خورد.

س: نمی‌دانم. در همان ابتدا که ۵ نفر از حزب را در کابینه آورد.  
ج: آخر حزب توده را آوردند در دولت و بعد، وزیران توده‌ای را اخراج کردند و فرقه دمکرات آذربایجان را در هم شکستند و آن کشتار

وحشت انگیز را به راه انداختند. بعد هم اتحادیه کارگران متمایل به حزب را تعطیل کردند و حزب توده را در تمام شهرستان‌ها غارت کردند و درهم کوبیدند. شما اسم همه اینها را که به دستور آمریکا انجام گرفته، سازش آمریکا و شوروی می‌گذارید؟ به راستی حیرت آور است!؟

س: رفتند آنجا و قرارداد نوشتند. قوام رفت شوروی (یکماه و نیم).

و بالاخره حرفهائی و تعهداتی بوده است؟

ج: بله، یکماه و نیم رفت آنجا ماند، قرارداد نوشتند که چی؟ قرارداد نوشتند که نفت را بدهند. این همان تقلبی است که قوام برای این که کلاه سرشان بگذارد انجام داد. من در خاطراتم نوشتم که عده‌ای بودند و باور نداشتند که این جریان سازش قوام با اتحاد شوروی، عاقبت خوبی داشته باشد. یعنی معتقد بودند، این یک بازی است. در وزارت خارجه هم یک چنین اعتقادی بود. متتهی کسی جرأت نمی‌کرد این مطلب را به استالین بگوید.

س: به گفته حرف خلیل ملکی اگر حزب مستقل بود و وارد این قضایا نمی‌شد، سالم تر نمی‌ماند؟ حالا ما بیاییم آن طرف قضیه را بررسی کنیم.

ج: عقیده من این است که اگر حزب، در کابینه قوام شرکت نکرده بود، به طور کلی همین ضربه‌ها را می‌خورد. چون بعد از سقوط آذربایجان، دستگاه حاکمه در صدد بود که حزب را سرکوب کند. در اسناد قبلی که آوردم، دیدیم که پیش از شرکت دادن وزرای توده‌ای در دولت و ماهها پیش از سرکوب نهضت آذربایجان، انگلستان، چقدر به دولت ایران فشار می‌آورد که حزب توده را سرکوب بکند. شاه هم که دشمن خونی حزب توده بود. اسنادی است که نشان می‌دهد، شاه از

۱۳۲۰ می کوشیده است که اختیارات تام، مثل پدرش بگیرد و در این مورد، با آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها هم صحبت می‌کند، شاه با هریمن که در ۱۳۲۱ به ایران آمده بود، صحبت می‌کند و به او می‌گوید که: آقا، دموکراسی در ایران نمی‌تواند پا بگیرد. مردم، هنوز آگاهی ندارند و اینجا یک حکومت مقتدر می‌خواهد. حزب توده که نیروئی نداشت، نیرویش همان مردمی بودند که دور و برش بودند. این نیرو، در مقابل سیاست مهاجم امپریالیسم و به ویژه انگلستان، که در قضیه نفت فوق العاده حساسیت داشت، به هیچ وجه نمی‌توانست مقاومت کند. ولی از لحاظ اعتبار سیاسی اگر حزب توده در دولت قوام شرکت نکرده بود، مسلماً وضع بهتری داشت. ولی دولت زیر فشار انگلستان و دربار و ارتجاع ایران، مدت‌ها پیش از تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن و همزمان با طرح سازش دربارهٔ قرارداد نفت، طرح غیرقانونی کردن حزب توده ایران را به مجلس برده بود. در این باره، من در کتاب خاطراتم نوشته‌ام و به طور استثنائی، امیر خسروی هم دلایل و شواهد گویاتری در تأیید آنچه که من نوشته‌ام، آورده است.

س: اما اگر حزب وارد آن قضایا نشده بود شاید آن انشعاب را به دنبال نداشت؟ به هر صورت باید دلیل انشعاب روشن شود؟

ج: نه، انشعاب خلیل ملک‌ی حتماً انجام می‌شد این انشعاب هیچ ارتباطی با شرکت نمایندگان حزب در دولت قوام نداشت. انشعاب در احزاب، همیشه محصول شکست است. در تمام احزاب کمونیستی و چپ دنیا چنین بوده است و در آینده هم چنین خواهد بود. هرگاه حزبی، دچار شکست جدی شود، عده قابل توجهی از حزب کنار می‌روند و بیشتر اینها هم روشنفکرانند. کارگران، کنار می‌روند، ولی در جهت

دشمنی با حزب قرار نمی گیرند. کناره گیری آنان، در درجه اول برای این است که زیر فشار قرار نگیرند. ولی روشنفکران، در مبارزات سیاسی دوگانگی دارند. در جریان انقلاب، هنگامی که نهضت در جهت اوج است، روشنفکران زیادی به نهضت روی می آورند ولی پس از شکست، بسیاری از آنان از نهضت کنار می روند.

انشعاب، به علت شرکت حزب توده در دولت نبود. برعکس، انشعابیون، خیلی هم شاد بودند. ملکی، بلافاصله دعوت به مدیرکل وزارت فرهنگ شدن را پذیرفت و اقدامات او در وزارت فرهنگ، اقداماتی موقتی نبود. او هرگز تصور نمی کرد که دو ماه و نیم بیشتر در آنجا نخواهد بود. حمایت حزب از فرقه دمکرات آذربایجان هم، علت انشعاب نبود. انشعاب، یک سال پس از شکست آذربایجان رخ داد.

س: در اینجا دو بحث، مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتمان را به سیاست شوروی گره زدیم؟ بحث دیگر این که چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می بایست مستقل عمل می کردیم و مستقل می اندیشیدیم.

ج: بله، این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی شود انکار کرد. این، درست است و یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تأیید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنها حزب توده نبود که در آن تاریخ از شوروی حمایت می کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می کردند و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کارگران جهان می دانستند. حتی حزب کمونیست



چین تا سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب و تا مدتی پس از مرگ استالین، هنوز حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر بلامنازع جنبش جهانی کمونیستی و کارگری می‌دانست.

من، عمیقاً معتقد هستم که اگر آمریکا به ساختن بمب اتمی دست نیافته بود، اوضاع ایران سرنوشت دیگری داشت و آمریکا و انگلیس نمی‌توانستند حاکمیت مطلق خود را در ایران برقرار کنند. مالکیت انحصاری آمریکا و انگلیس به بمب اتمی معادلات قدرت را در سطح جهانی تغییر داد.

س: و حالا ما یک شکل دیگری از همین وضع را در پی فروپاشی شوروی داریم.

ج: کشور ما در سال‌های ۲۰ تا ۲۵ دارای وضع ویژه‌ای بود. ما هم از شمال، و هم از دیگر مرزها، با کشورهای نیرومند طرف بودیم که هر کدام سیاست ویژه‌ای داشتند و این سیاست‌های ویژه، به صورت عوامل مؤثری در سرنوشت سیاسی کشور، تأثیر می‌گذاشتند. یکی از عوامل ویژه، وجود جمهوری آذربایجان شوروی در شمال ارس بود. با این ویژگی که در آذربایجان شوروی، شمار بسیار زیادی از مهاجرین ایران زندگی می‌کردند و برای همیشه در آنجا ماندگار شده بودند. بسیاری از آنان، به مقامات بالای حزبی و دولتی راه یافته بودند. پدر همین آقای حیدر علی اوف، رئیس جمهوری کنونی آذربایجان از مهاجرین ایرانی بود.

این را باید یادآور شوم که برگزیدن نام آذربایجان برای آذربایجان شوروی، کار حزب کمونیست و دولت شوروی نبود، این نام را دولت بورژوازی «مساواتیست‌ها» که پس از انقلاب اکتبر مدتی در این منطقه

قدرت را در دست داشتند، انتخاب کرد و بدون تردید هدفشان از برگزیدن این نام، همان هدفی بود که بعدها امثال «باقر اوف» و بسیاری دیگر از روشنفکران ملی گرای آذربایجان شمال ارس در دل و آرزو داشتند، یعنی اتحاد آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان شمال رود ارس. فراموش نکنیم که ایلچی بیگ، رئیس جمهور ملی گرای آذربایجان، پیش از برکناری به طور خیلی جدی خواستار انجام این نقشه بود. او رسماً اعلام کرد که پس از روبه راه کردن وضع جمهوری آذربایجان، خیال دارد کناره گیری کند و تمام تلاش خود را برای وحدت آذربایجان جنوبی و جمهوری آذربایجان، به کار برد.

س: پدر علی اوف از کجا به شوروی رفته بود؟ از ایران؟

ج: از آذربایجان رفته بود، از آهر... در تاریخ زندگیش هست که پدرش کارگر مهاجر بوده و در باکو کار می کرده، آرزوی اتصال آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان بالای رود ارس، در دل بخش عمده ای از روشنفکران آن کشور بوده و هنوز هم هست. جمهوری ترکیه هم که از دوران صفویه، چشم چپش زیر پرچم پان ترکسیم، به سوی آذربایجان ایران خیره بوده و هنوز هم هست. در دوران تشکیل و فعالیت فرقه دمکرات هم، این عوامل با هم مخلوط شده بود. این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران - رهبری بسیار جوان و بی تجربه ای در سیاست بود. درست است که بیشتر این رهبران در یک تشکیلات کوچولوی مخفی ۴۰ - ۵۰ نفره چند سال کار کرده بودند ولی کار سیاسی نکرده بودند. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمش و اردشیر کامبخش بودند که تجربه و دانش آنان

نیز در ادارهٔ تشکیلات حزبی مخفی و مطالعهٔ مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم مؤثر در رویدادهای سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ و سیاست حزب بود. و اما عامل مؤثر دیگر:

عامل بسیار مهم و مؤثر دیگر نفوذ بسیار نیرومند سیاست انگلستان در ایران بود که با داشتن پایگاه عظیمی مانند صنایع و معادن نفت جنوب و امتیاز نامه ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) حاکم واقعی سیاست کشور بود و هیئت حاکمه ایران، از شاه گرفته تا گردانندگان ارتش و بزرگ مالکان و سرمایه‌داران، همه، نوکران حلقه به گوش این حاکم نیرومند پشت پرده بودند. حزب جوان و بی تجربه توده ایران، از اولین روز موجودیتش، با این نمونه بی‌شاخ و دم روبه‌رو و دست به گریبان شد. نیروهای ملی‌گرا، سالها بعد از ۱۳۲۰، وارد میدان مبارزه جدی علیه این دشمن تاریخی نیرومند شدند.

عامل سوم، که تازه به صحنه سیاسی ایران وارد شده بود و در تلاش بود جای پای خود را کم‌کم، محکم کند، امپریالیسم قدر قدرت آمریکا بود. امپریالیسم آمریکا که گذشته‌ای تاریک و شناخته شده مانند انگلستان و روسیه تزاری نداشت، با چهرهٔ بزرگ کردهٔ دوست و هوادار آزادی مردم رنج دیده و رنج کش و غارت شده وارد صحنهٔ سیاسی شد. آمریکا تا سال ۱۳۲۴، یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، به عنوان متحد پر و پا قرص اتحاد شوروی، حتی مورد علاقه چپ‌ترین نیروهای سیاسی ایران، یعنی حزب توده ایران بود. تغییر چهرهٔ امپریالیسم آمریکا تا آن اندازه آرام و دوستانه بود که دیگر نیروهای ملی، تا کودتای ۲۸ مرداد، آن را نشناختند و حتی بخشی از آنان تا سال‌ها بعد از ۲۸ مرداد، و تا پایان عمر نتوانستند چهرهٔ واقعی این امپریالیسم جهانخوار را، بشناسند.

به این ترتیب می بینید که در چنین جوّ سیاسی دشوار و پر پیچ و خم و فراز و نشیبی اشتباه نکردن یک حزب جوان، تا چه اندازه دشوار است.

س: به هر حال افرادی مثل ایرج اسکندری، خلیل ملکی، پیشه وری و... قوام را می شناختند و یک شناخت کلی نسبت به رجال عصر خود داشتند. حداقل با تاریخ ایران در بعد از مشروطه آشنا بودند.

ج: آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست.

آشنایی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریانات. آنها می بایستی می توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص بدهند. بازی های رنگارنگ و نیرنگ های سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند.

به طور کلی می دانستیم که انگلستان در ایران حاکمیت دارد، دستگاه حاکم هم، نوکر آنها است.

سیدضیاءالدین طباطبائی و دیگر وابستگان به انگلستان که در مجلس بودند، مانند جمال امامی و دشتی را می شناختند، ولی این که در سیاست و در هر مسئله ای چه طور باید تصمیم گرفت، و چه بازی را باید ارائه داد، تجربه سیاسی در این حد نداشتیم. حزب ما خیلی جوان بود. درست است که حزب کمونیست ایران، از همان سال های اوکبه پیروزی انقلاب اکتبر فعالیتش را شروع کرد، اما دامنه عملکردش بسیار محدود و طول عمرش بسیار کوتاه و دانش سیاسی رهبرانش، بسیار کم عمق بود.

حزب کمونیست هندوستان پردامنه تر بود و رهبرانی به مراتب با تجربه تر از حزب ما داشت. ولی به رغم این برتری، اشتباهاتش به هیچ وجه، کمتر از حزب ما نبود. آن حزب، هنوز هم چوب اشتباهاتش

را می خورد. در حزب کمونیست هندوستان، از همان دوران لنین، شخصیت های ممتازی بودند و در دوران فعالیت مخفی تا دوران فعالیت علنی، فعالیت گسترده ای داشتند.

در مورد حزب توده ایران، شناختن به موقع تغییر سیاست آمریکا و فریب خوردن از نزدیکی آمریکا و شوروی در زمان جنگ، عوامل مهمی بود که باعث فریب حزب در شناخت آمریکای بعد از روزولت شد.

وقتی می بینیم که شوروی، با تمام آن اطلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می خواهید حزب توده فریب نخورد؟

س: مجدداً برگردیم به حزب ایران، و بعد از جریان ائتلاف حزب توده با آن حزب، حزب ایران، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۴۲، و دوران ۱۵ خرداد، چه روندی داشت؟

ج: حزب ایران بعد از ۲۸ مرداد، مدتی مدید، اصلاً فعالیتی نداشت. مثل سایر سازمان های سیاسی ضد رژیم، تعطیل بود. فعالیت حزب ملت و حزب ایران از سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹، دقیقاً نمی دانم، به هر حال در زمانی شروع می شود که رژیم شاه دچار بحران جدید شده است. این بحران، محصول سیاست غارتگرانه شاه و درباریان و دار و دسته آنها و نتیجه مدیریت غلط اقتصادی کشور و میل درآمد نفت بود، که نارضایتی آمریکا نسبت به سیاست و عملکرد شاه را در پی داشت. همه ملیون، فریب این بحران را خوردند و از همه بیشتر، خلیل ملکی. مجدداً تصور کردند که سیاست آمریکا در مورد ایران، تغییر کرده و دوران جدیدی برای جبهه ملی، آغاز شده است. در صورتی که، علت اصلی نارضایتی آمریکا، تنها مربوط به ایستادگی شاه در برابر خواست آمریکا و خودداری از انجام اصلاحات ارضی بود. چرا که آمریکایی ها با

توجه به شدت روزافزون ناخشنودی مردم، لزوم چنین اصلاحاتی را در ایران احساس کرده بودند. به همین دلیل و برای جلوگیری از یک انفجار اجتماعی، از شاه خواستند که در جهت اصلاحات اجتماعی و سیاسی، قدم بردارد. در همین زمان، کندی به ریاست جمهوری انتخاب می شود و او مصرانه از شاه می خواهد که طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند. شاه از این وحشت داشت که با انجام اصلاحات ارضی، یک انقلاب، رخ دهد، چرا که می دانست تنها پایگاه اجتماعی اش، بزرگ مالکان هستند و آنها هم به هیچ وجه، حاضر نبودند تغییری در وضع مالکیت شان به وجود بیاید. مالکیت آنها، هم پایه قدرت اقتصادی و هم پایه قدرت سیاسی شان بود. از همین رو شاه، آمادگی نشان نداد و آمریکا هم علی امینی را به شاه تحمیل کرد. شاه خود معترف بود که امینی را آمریکایی ها به او تحمیل کرده اند. همین تغییر باعث شد که افرادی از جبهه ملی و بیش از همه، خلیل ملکی، تصور کنند که آمریکا از شاه ناامید شده و تصمیم گرفته تا یک دولت ملی در ایران روی کار بیاید.

درباره موضع گیری خلیل ملکی در این دوران، و برخورد دوستانش با او، «ریچارد کاتم» در کتاب ناسیونالیسم در ایران، چنین می نویسد: به وسیله یکی از مصدقی های وفادار، درباره این که آیا باید با دولت (امینی)، سیاست مخالفت مطلق در پیش گرفت، اختلاف نظری بزرگ در جبهه ملی، بروز کرد. خلیل ملکی، رهبر حزب تیتوئیست (نیروی سوم) پس از آزاد شدن از زندان، رسماً در جهت قبول واقعیت های سیاسی، استدلال کرد و گفت که اگر پایه های اجتماعی حمایت مردم برای ناسیونالیسم در ایران وسیع تر بود، سرنگونی مصدق هرگز اتفاق نمی افتاد. بنابراین، اعضای جبهه ملی باید از سازش ناپذیری خود دست

بردارند و به جای آن، تا زمانی که دگرگونی اجتماعی بیشتری به وقوع نپیوسته است، با جناح آزادیخواه طبقه حاکمه همکاری نمایند. ملکی بر این نکته پافشاری داشت که نباید همه طبقه حاکم را به صورت همگون، و همه از یکرنگ، به چشم خائن نگاه کرد. بلکه باید آنها را به صورت افرادی دید که عقیده‌هایشان از ارتجاعی شروع می‌شود و به آزادیخواهی ختم می‌گردد. اگر بر این روال، جبهه ملی، نیروی خود را به جناح آزادیخواه طبقه حاکمه می‌داد، یک گرایش تدریجی می‌توانست جریان یابد که قادر بود جبهه ملی را در موقعیت بالائی قرار دهد. نظریه ملکی در مجله‌ای که به نام «علم و زندگی» منتشر می‌کرد چاپ شد و بسیاری آن را خواندند. اما ملکی به جای اینکه همکاران خود را متقاعد کرده باشد، متهم شد به این که خود را به قدرتهای خارجی و دربار فروخته است. برای مردمی که تمام هستی خود را پس از کودتا از دست داده و ماههای متوالی را به خاطر وفاداری در راه جبهه ملی در زندان گذرانده بود، این که بسیاری از پیروانش، اینک وفاداری او را محل سؤال قرار دادند، بدون شک ضربه بزرگی به شمار می‌آمد. معذالک در زمانی که نظارت بر مطبوعات بسیار سنگینی می‌کرد، «مجله علم و زندگی» بدون اینکه توقیف شود منتشر می‌گردید. و ملکی با افرادی اعلام همکاری نمود که باعث سرنگونی مصدق، بزرگترین رهبر ایرانی شده بودند. برای بسیاری از افراد، جرم ملکی، یک جرم روشن و آشکار بود. نیروی سوم، به دو جناح موافق و مخالف ملکی تقسیم شد. جناح طرفدار ملکی خشکیده و از بین رفت و انتشار مجله «علم و زندگی» متوقف گشت و از ملکی مانند

مکّی و بقائی دیگر نامی شنیده نشد.<sup>۱</sup>

س: دلیل نگرش خلیل ملکی چه بود؟ آیا او مبارزه با فتودالیسم را اصل می دانست؟ یا نوعی سوسیالیسم اسرائیلی - اروپایی می خواست؟ یا واقعاً تشنه قدرت شده بود؟

ج: ملکی در ابتدا، تصور می کرد که با آمدن کندی، سیاست آمریکا تغییر کرده و دیگر دوران شاه تمام شده است. در حالی که کندی قصد ایجاد یک کشور دمکرات را در ایران نداشت. او ظاهراً به این واقعیت توجه نداشت که «ژوزف کندی» رئیس جمهور ایالات متّحده آمریکا است، و همان کسی است که در همان لحظه که پیشنهاد اصلاحات ارضی را به ایران می دهد، حمله به خلیج خوک ها را در کوبا، تدارک می بیند.

کندی، همان کسی است که در دوران کوتاه ریاست جمهوری اش، شمار مشاوران نظامی آمریکایی در ویتنام را که پیش از روی کار آمدن او، فقط ۷۰۰ نفر بود، به ۱۵۰۰۰ نفر رساند. مأموریت این مشاوران هم، آموزش دادن به نیروهای مزدور ویتنام جنوبی در جنگ علیه مردم انقلابی ویتنام بود.

س: در این مورد دو نظریه مطرح است. و آن این که خلیل ملکی، ضرورت حل معضل فتودالیسم را مهمّ تر می دانست تا مبارزه با بورژوازی و لیبرالیسم را؟ چون می گویند تحلیل ملکی این بود که جامعه ما یک جامعه فتودالی است و فتودالها بر آن مسلّطند. اگر توان گرفتن قدرت از فتودالیسم را داشته باشیم، ممکن است به یک سرمایه داری ملّی برسیم. اعضای دولت امینی هم، همین طور بودند. چون اگر بخواهیم این را دلیل

۱. ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، صص ۴۱۷-۴۱۸.



گرایش او به دربار بگیریم، چندان درست نمی آید.

ج: در این دوران، ملکی به دربار گرایش نداشت. چیزی که ریچارد کاتم نوشته، اتهاماتی است که به او زدند. او در این زمان، به دعوت شاه که با میانجیگری اسدالله علم انجام گرفت، با شاه ملاقات می کند و شاه که در موقعیت ضعیفی قرار داشت خود را به موش مردگی می زند و اظهار می کند حاضر است اللهیّار صالح و یا دکتر سنجابی را به نخست وزیری منصوب کند. ملکی باور می کند. او گرچه گرایش به دربار نداشت اما معتقد بود که بایستی از جناح آزادیخواه هیئت حاکمه، که امینی نماینده آن است، و آمریکا هم از آن حمایت می کند به دلیل انجام اصلاحات ارضی، جانبداری کرده. او این مطلب را به رهبران جبهه ملی هم گفت. معتقد بود با حمایت از امینی، می توان به تدریج جبهه ملی را جانشین او کرد، خودش صریحاً می گوید:

«جبهه ملی می تواند مجدداً بیاید و حکومت را به دست بگیرد.»

این دیگر ساده لوحی است. آنهم در زمانی که دکتر مصدق هنوز زنده است و در زندان احمدآباد به سر می برد. آمریکا چگونه موافقت می کند که دولت جبهه ملی در ایران شکل بگیرد. آیا می شود گفت که چنین تفکری عاقلانه است؟ خلیل ملکی این طور فکر می کرده. همایون کاتوزیان می نویسد:

ملکی حتی تا آنجا پیش رفت که رسماً به جبهه ملی پیشنهاد برپایی جامعه سوسیالیستهای ایران را داد و یک رشته نظریات و پیشنهادات را هم ارائه کرد که اهم آن در دو مورد زیر بود:

الف: گرایش عمده در سیاست خارجی و داخلی جامعه

سوسیالیست ها.

ب: برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی.

در برنامه او آمده بود که جامعه سوسیالیست‌ها در سیاست داخلی باید مبارزه مرگ و زندگی علیه فساد را در پیش بگیرد و خواستار استقرار حاکمیت قانون باشد. در مورد رژیم هم معتقد بود که برای سرنگونی رژیم نباید به زور متوسل شد، بلکه می‌توان با وسایل و روش‌های مسالمت‌آمیز و به صورت گام به گام، با در نظر گرفتن خصوصیت و ماهیت جامعه ایرانی و سنت‌های ملی و مذهبی آن، جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق داد. آیا عقل سالم می‌تواند بپذیرد که در شرایط سیاسی، اجتماعی، تاریخی و جهانی آن زمان جامعه ایران به صورت مسالمت‌آمیز و گام به گام به سوی برقراری سوسیالیسم پیش برده شود؟

س: ایرج اسکندری هم در سال ۵۴، چنین تحلیلی داشت، مگر او نمی‌گفت که حزب باید با جناح مترقی هیئت حاکم همکاری کند؟

ج: نه، من هرگز چنین تحلیلی از ایرج اسکندری ندیده‌ام. او نه در سال ۵۴، بلکه در سال‌های اوج جنبش توده‌ای هم ساختمان سوسیالیسم را ممکن نمی‌دانست.

س: چرا، می‌گفت. حتی در مجله دنیا هم نوشت که در هیئت حاکمه، یک تیپ روشنفکری هست که به سوسیالیسم گرایش دارند و ما می‌توانیم به آنها نزدیک شویم.

ج: اگر آنچه شما می‌گوئید، دقیقاً مربوط به سال ۵۰ باشد، من این مطلب را این طور می‌فهمم که توده‌ای‌ها باید به افراد دیگری که گرایش به سوسیالیسم دارند، نزدیک شده و با آنها همکاری کنند. این حرف به این معنا نیست که می‌شود در آن شرایط، نظام سوسیالیستی را در جامعه ایران مستقر کرد. در آمریکا هم عده زیادی از روشنفکران و دانشمندان به

سوسیالیسم گرایش دارند. حتی هنوز هم این گرایش هست. بگذارید خبری را از روزنامه همشهری برایتان بخوانم<sup>۱</sup>  
پیروان مارکس در آمریکا،

یک روزنامه پرتیراژ آمریکایی نوشت، علاقه به مکتب فکری مارکسیسم در آمریکا و به ویژه در محیطهای دانشجویی آن کشور، رو به گسترش است.

وال استریت ژورنال، دیروز با چاپ عکسی از کارل مارکس نوشت: مارکسیستهای آمریکایی می کوشند عدالت اقتصادی و اجتماعی را در آن کشور برقرار کنند و اختلاف فقیر و غنی را به حداقل برسانند. به نوشته این روزنامه، علاقه دانشگاهیان آمریکایی به این مکتب، هنگامی آشکار شد که ۱۵۰۰ اقتصاددان، در کنفرانس «مارکسیسم در نظم نوین جهانی شرکت کردند. در حالی که در بزرگترین کنفرانسهای اقتصادی انجمن اقتصاد دانان، با همه تسهیلاتی که در نظر گرفته می شود، تعداد شرکت کنندگان به ۱۵۰ نفر هم نمی رسد...

البته، این به این معنا نیست که دانشمندان عقیده دارند در شرایط کنونی جامعه آمریکا، امکان پیروزی نظام سوسیالیستی وجود دارد.

همراه با این خبر، خبر دیگری هم از آمریکا در روزنامه های تهران به چاپ رسید که در دانشگاه های آمریکا به موازات دیگر مکتب های اقتصادی، مارکسیسم را هم تدریس می کنند. لذا فکر می کنم منظور از اسکندری همان همکاری با سوسیالیستها بوده و نه نزدیکی به دربار.

س: چرا، ما مدارکش را داریم. حتی بعد، صحبت شد که شاه اعلام کرده که حزب توده می تواند فعالیتش را آغاز کند.

۱. اواسط شهریور ۷۳، روزنامه همشهری.

ج: اسکندری این نظریه را در مهاجرت پیدا کرد؟ من مطلقاً از چنین نظریه ای خبر ندارم. در آن زمان من به فعالیت حزبی برگشته بودم و مستقیماً با اسکندری کار می کردم هرگز چنین فکری در جلسات ما مطرح نشد.

س: عجیب است که شما آن را ندیده اید، خود اسکندری در مجله دنیا این مطلب را نوشت.

ج: در چه تاریخی؟ در چه شرایطی؟ چه چیزی نوشته است؟ تا همه اینها مشخص نشود نمی توان داوری درست کرد.

س: عین همین مگر نیست؟

ج: اگر آنچه شما ادعا می کنید درست باشد. این هم یک تک روی اسکندری است که بدون نظر دسته جمعی رهبری، چنین نظری را در مجله دنیا نوشته است. در هر حال ریشه این نظر از یک اشتباه سرچشمه می گیرد و آن عبارت است از ارزیابی نادرست اوضاع در حال تحوّل. خلیل ملکی این واقعیّت را فراموش کرده بود که امپریالیسم همیشه در مورد کشورهای زیر سلطه خود، رژیم سلطنتی را بر رژیم جمهوری ترجیح می داده است. سیاست کندی در برکناری شاه و تضعیف موقعیّت او در جامعه، جدی نبود و تحمیل امینی هم در حقیقت یک گوشمالی برای شکستن ایستادگی شاه در برابر اصلاحات ارضی مورد نظر آمریکا بود. یک فشار سیاسی به شاه برای این که برای گنج یابی آماده شود. مطمئناً امپریالیسم برای کشورهای مثل ایران همیشه حکومت های سلطنتی را به یک جمهوری ترجیح می دهد. چون رژیم سلطنتی قابل کنترل است. در حالی که جمهوری تکلیفش معلوم نیست. در نظام جمهوری نسبتاً آزاد (نه جمهوری مانند اندونزی و یا شیلی در دوران

پینوشه) این امکان وجود دارد که در یک انتخابات دیگر، مردم به یک فرد ضدامپریالیسم رأی دهند و سیاست کشور عوض شود. همانطور که در گواتمالا به دکتر آربنز رأی دادند و در شیلی به دکتر آلنده. به همین دلیل، به محض اینکه شاه به آمریکا رفت، همان آقای کندی، خیلی گرم او را پذیرفت و گفت: خوب، بسیار خوب، اگر شما حاضرید همان کار را بکنید، ما از شما پشتیبانی می‌کنیم. بلافاصله، علی‌امینی را که مهره‌ای بیش نبود، مرخص کردند و او را برای روز مبادا ترشی انداختند.

نتیجه‌ای که از این دوران می‌توان گرفت این است که ترفندهای امپریالیسم برای نگاهداری سلطه‌اش در کشورهای در حال رشد، در شرایط زمانی و مکانی اشکال گوناگونی دارد و باید بسیار احتیاط کرد که سراب را به جای دریاچه آب شیرین نگرفت.

س: بعضی‌ها این طور تحلیل می‌کنند که ایرج اسکندری، این تحلیل را به دلیل روابط گسترده ایران و شوروی مطرح کرده بود.

ج: ببینید. باز دو مرتبه باید یادآور شوم که من نوشته اسکندری را که شما از آن یاد می‌کنید، به یاد ندارم. و به همین دلیل، نمی‌توانم درباره‌اش اظهار نظر کنم. ولی این طور می‌توانم بگویم که مطابق نوشته خان بابا تهرانی ایرج قبل از مرگ به خان بابا تهرانی گفته است که ما برای براندازی نظام جمهوری اسلامی باید یک جبهه وسیع با شرکت همه نیروها، حتی با مشروطه خواهان و سلطنت طلبان و امثال‌امینی، درست کنیم. و این مسئله، غیر از چیزی است که طبق گفته شما در ۱۳۵۴ نوشته و یا گفته است. جریان آخرین ملاقات خان بابا تهرانی با ایرج اسکندری در پاریس را قبلاً در بخش مربوط به خلیل ملکی، توضیح داده‌ام که او راه حل مبارزه با نظام جمهوری اسلامی را ائتلاف همه نیروها، حتی

سلطنت طلب ها، می دانسته است.

این همان موضعی است که بابک امیر خسروی گرفته و از آن دفاع می کند، بابک در مقاله ای که در روزنامه نیمروز، وابسته به شاه پرستان نوشته و عین آن در ماهنامه راه آزادی به چاپ رسیده، به تفصیل از این نظریه دفاع کرده است. به این ترتیب، من این فریب خوردن ها را به دلیل عدم درک عمیق از امپریالیسم و سیاست بازی های امپریالیستی می دانم و نه وابستگی. ملکی به هیچ وجه عامل سیاست آمریکا نشده است او با آمریکایی ها ارتباط داشته، خوش و بش هم کرده اما وابسته به آنها نبوده است. او به این اعتقاد رسیده بود که می شود با آمریکا کنار آمد و معتقد بود آمریکا حاضر شده است از سیاست ملّی طرفداری از اصلاحات و دمکراسی جانبداری کند. اما جبهه ملّی زیر بار تقاضاهای ملکی نرفت. صالح و دیگران نپذیرفتند. به نظر من، اللهیار صالح، سنجابی و صدیقی، آگاهتر بودند و این سیاست را نوعی بازی سیاسی می دانستند. البته ملکی و کاتوزیان، همیشه این موضع گیری جبهه ملّی را دلیل خواب ماندگی آنها گرفته اند و می گویند که آنها داشتند چرت می زدند و حوصله این کارها را نداشتند.

س: البته اللهیار صالح نماینده مجلس شده بود و به مجلس هم رفت، عده زیادی از رهبران جبهه ملّی خواهان رفتن به مجلس بودند.

ج: بله، در همان موقع در انتخابات کاشان شرکت کرد و انتخاب هم شد و در مجلس هم موضع گیری مثبت و خوبی داشت.

س: البته خیلی ها شرکت کردند. اما انتخاب نشدند، فقط صالح انتخاب شد. چون آنها معتقد به مبارزه پارلمانی بودند.

ج: درست است. ولی صالح، سازش نکرده بود. به نظر من همه

اینها اتهام است. در گفته‌های همایون کاتوزیان هم دیده می‌شود تمام تلاش او این است که از ملکی یک بت بسازد و دیگران را فوق العاده پست و کوتاه و بی‌اهمیت جلوه بدهد. این برخورد با تاریخ و تحریف واقعیت‌ها، نادرست و بسیار ناپسند است.

س: با چنین شیوه‌ای، آن درس آموزی و تأثیری که مدنظر ماست به دست نمی‌آید. این که شیوه تاریخ‌نگاری نیست!

ج: نمی‌تواند باشد و دلیل آن هم این که این گونه کتاب‌ها که این افراد با این ذهنیت‌ها نوشته‌اند دامنه گسترده‌ای پیدا نکرد.

س: حداقل سعی آقایان این است که برای خودشان یک خط خاص، ترسیم کنند. خطی که نماینده جناح ملکی است.

ج: بله، نمونه اش کتاب بیراهه، نوشته عبدالله برهان است که در آن به شدت از خلیل ملکی دفاع شده است و حزب توده با دروغ‌های شاخدار، به شدت مورد حمله قرار گرفته است. از این کتاب ۳ هزار نسخه در سال ۱۳۶۸ چاپ شده و هنوز هم در کتابفروشی‌ها هست.

و یا همایون کاتوزیان، طرفدار دیگر ملکی، که نوشته است، ملکی هر لحظه بیشتر از قبل، در جامعه ایران مطرح می‌شود. البته میدان ادعا و صدور حکم، بسیار باز است اما واقعیات اجتماعی را با صدور حکم، نمی‌توان تغییر داد. او چنین نوشته است:

«خلیل ملکی، هنوز هم در اجتماع ایران، از مردان ناموفق است. اغلب مردم نامی از او نشنیده‌اند و یا فقط نام او را شنیده‌اند. بیشتر دست‌اندرکاران، حتی برخی از دوستان سابقش هنوز صلاح خود را در بلند کردن نام او نمی‌دانند و یا به دلایل روشن از سایه ملکی که نمایانگر حقیقت گذشته‌های خودشان است، سخت می‌ترسند و یا بر اثر بی‌خبری

تاریخی، و یا ناپختگی ایدئولوژیک وسیعی، محک و معیار درستی برای شناخت پدیده‌ای به نام خلیل ملکی ندارند.

با این اوصاف، اگر به سیر تاریخی توجهی داشته باشیم خواهیم دید که با گذشت زمان، هر لحظه، بیشتر از قبل به قدر و ارزش ملکی نزد همین دست اندرکاران، افزوده شده است.

البته همایون کاتوزیان که همه ویژگی‌های بد و ناشایسته را به کسانی که برای پدیده خلیل ملکی سر و دست نمی‌شکنند و جزو باند او نیستند، نسبت داده است، از مشخص کردن این دست اندرکاران خودداری می‌کند.

در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ که امکانات محدودی برای فعالیت نیروهای ملی و آزادیخواه پیدا شد، خلیل ملکی به اشتباه افتاد و پذیرش دیدار با شاه با میانجی‌گری اسدالله علم و ارزیابی آنچنانی نسبت به سیاست آمریکا، همه و همه اشتباهات بزرگی است که محصول همان دوران و همان امکان محدود فعالیت آزاد بوده است.

خلیل ملکی همان‌طور که قبل هم گفتم. در زندگی سیاسی خود اشتباهات زیادی داشت که البته همایون کاتوزیان به آن اشاره‌ای نمی‌کند. شاید به همین خاطر است که اکثریت مطلق پیروان او، در پایان زندگی‌اش، از او دور شدند. اکنون اگر چند نفری برای مطرح کردن او دست و پا می‌زند، قطعاً فایده‌ای ندارد.

س: جدای این بحث، به نظر می‌رسد که جبهه ملی بعد از ۲۸ مرداد، تا سال ۱۳۴۰، تقریباً تمام شده بود و در برابر سلطه وسیع آمریکا و آمدن مستشاران دیگر، توانی برای رهبری و مبارزه نداشت، به همین خاطر بود که عناصر عافیت‌طلبی از جبهه ملی، سیاست صبر و انتظار را در پیش



گرفتند و بعضی ها هم به کلی پی کارشان رفتند. بعد از سال ۴۰ هم ما سایه جبهه ملّی را داریم و اسمش را که احیاناً حکومت از آن وحشت داشت. اما در داخل خود جبهه، هیچ خبری نبود.

ج: کاملاً درست است. یعنی جبهه ملّی دیگر وجود خارجی نداشت. و از سال ۴۰ جنبش محدودی پیدا کرد و این جنبش هم بیشتر از جانب دانشجویان و جوانان جبهه ای و توده ای بود. حزب ایران هم پس از چند سال مجدداً حرکتی را شروع کرد که به سال های ۵۵ تا ۵۷ مربوط می شود و بعد از آن هم که انقلاب پیروز شد. یعنی در فاصله ۱۴ - ۱۵ سال ۱۳۴۰ تا ۵۵، هیچ فعالیت چشمگیری وجود نداشت. بعد از درگذشت دکتر مصدق هم اظهار وجودی از جبهه ملّی دیده نشد و در این مقطع هم جبهه ملّی سوّم تشکیل می شود که آن هم در خارج از کشور است. دکتر صدیقی همان طور که خودش گفته است در همان سال های ۴۲ یا ۴۳، برای همیشه از جبهه ملّی استعفا داد. بقیه افراد هم، محفلی داشتند ولی توانایی آن را نداشتند که یک جریان مردمی به وجود بیاورند. در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ است که رهبران حزب ایران دست به، یک رشته فعالیت سیاسی می زنند که با نقایص و کمبودها و کجروی های بسیاری همراه است.

س: ظاهراً علتش آن است که در آستانه انقلاب، رهبری حزب به دست شاپور بختیار و طیف او بود.

ج: رهبری حزب ایران دست بختیار بود ولی دکتر سنجابی تحت عنوان جبهه ملّی وارد میدان شد و تا آنجا که من اطلاع دارم، اللهیار صالح، دکتر امیر علایی و مهندس بازرگان، در آن شرکت نداشتند. حزب ایران به رهبری بختیار، در عین حالی که رسماً عضو جبهه ملّی بود،

سمت گیری مستقلی به سوی سازش با آمریکا و شاه در پیش گرفت، از افرادی مانند آیت الله زنجانی و آقای شمشیری هم خبری شنیده می شد. در حزب ایران در کنار دکتر سنجابی و دکتر بختیار، عناصر ساواکی مثل ابوالفضل قاسمی، که سابقه ساواکی بودن او به چند سال پیش از آن برمی گشت، از گردانندگان بودند.

س: حالا اگر بخواهیم، کارنامه حزب ایران را به لحاظ نقاط مثبت و منفی، بررسی کنیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ واقعاً اگر بخواهیم همچون آئینه، عملکرد این حزب را در تاریخ نشان دهیم، چه می توانیم بگوئیم؟

ج: من معتقد هستم که حزب ایران، در هر حال یک حزب ملی بود. یعنی حزب وابسته به امپریالیست ها نبوده است. این جنبه مثبت آن بود که خواستار دمکراسی بود. البته نه خواستار تغییرات گسترده اجتماعی اقتصادی، بلکه خواستار دمکراسی سیاسی و نه چیز دیگر، اگر در مورد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در برنامه حزب ایران چیزی بوده باشد، ما در عملکردش چیزی نمی بینیم. البته بعضی افراد در نوشته هاشان مسئله اصلاحات ارضی و غیره را مطرح می کنند ولی از حزب ایران به طور رسمی، به عنوان یک موضع گیری اجتماعی، اقتصادی، من چیزی ندیده ام. اما قدر مسلم حزب ایران، طرفدار جدی آزادی های سیاسی و محدود کردن اختیارات شاه در چارچوب قانون اساسی بود. حزب ایران، ضد سلطنت نبود.

س: خود جبهه ملی هم نبود. حتی خود مهندس بازرگان هم که یک آدم مذهبی بود معتقد بود شاه بماند و سلطنت کند ولی حکومت نکند. این که تز کلی جبهه ملی بود. چه نهضت آزادی چه حزب ملت ایران و ...

ج: همه این آقایان، این تصور غلط را دارند که در یک کشور عقب افتاده امکان آن هست که چنان دمکراسی پا بگیرد که شاه را محدود کند. اینان تصور می کنند که می شود نمونه حکومت انگلستان، هلند، نروژ و یا سوئد را که پادشاه با دو چرخه به خیابان می آید و خرید می کند را، در ایران پیاده کرد. یعنی حکومتی که در آن شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت! به نظر من چنین چیزی، عین ساده اندیشی و محال است.

س: اگر بخواهیم یک ارزیابی تاریخی داشته باشیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ دو نسل از مملکت به دنبال فعالیت های سیاسی بودند، به زندان هم افتادند و به نتیجه ای هم نرسید، حزبی که ۴۰ سال فعالیت کرد چه توشه ای برای مردم آورد؟

ج: نتیجه گیری مسئله این طور می شود که این حزب در دوران فعالیت خود، نتوانست به این واقعیت مهم پی ببرد که در کشورهایی نظیر ایران و در شرایط وجود قدرت های جهانخوار امپریالیستی، امکان برقراری دمکراسی با حفظ سلطنت. وجود ندارد. مگر این که شاه یک انسان استثنائی باشد. در آن صورت هم امپریالیست ها یا به کمک خانواده اش و یا به کمک قلدری مثل رضاخان، او را برکنار می کنند و فرد دیگری را به جای او می نشانند.

س: آنها نه در خود عامه نفوذ داشتند و نه در دانشگاهها و به تعبیر مرحوم جلال آل احمد، پاتوقی برای کار چاق کنها درست کرده بودند.

ج: آنها به نتیجه نرسیدند چرا که انقلابیون نمی توانستند با سلطنت موافقت کنند آن هم بعد از تجربه های گذشته، به هیچ وجه نمی توانستند موافقت کنند. به همین دلیل هم آنها نتوانستند پا بگیرند. در زمان شاه، توده مردم و به ویژه جوانان پر شور، در اثر فشارهای طاقت فرسای زندگی

و اقدامات وحشیانه ساواک، آنچنان جانشان به لب رسیده بود که اصلاً حاضر به پذیرش وجود شاه نبودند. به همین دلیل، وقتی بختیار آمد، با وجودی که شاه را به عنوان مرخصی به خارج فرستاد نتوانست حتی در میان روشنفکران جامعه جای پایی پیدا کند. یعنی هیچ گونه طرفداری نداشت. غیر از ساواکی‌ها، کس دیگری حاضر نبود در پشتیبانی از او تظاهرات کند. آنها نتوانستند، این واقعیت را درک کنند که مسئله جمهوری اسلامی، خواست اکثریت مطلق مردم، از همه قشرهاست. وضع ما هم در حزب، در آستانه انقلاب به همین شکل بود. اسکندری و شماری از همفکرانش معتقد بودند که می‌شود سلطنت را نگه داشت و قانون اساسی را اجرا کرد.

س: دلیل این نوع نگرش چه بود؟ منشأ آن را در کجا باید جست؟

ج: سه علت داشت.

اول اینکه، آنها گستردگی رزفای انقلاب را نمی‌دیدند و دوم این که دچار همان وهم بودند که گویا در کشوری مانند ایران و با اوضاع جهانی آن زمان می‌توان آزادی‌های دمکراتیک را با نگاهداری نظام سلطنتی، تأمین کرد و پابرجا نگاه داشت. سوم این که آنها معتقد بودند که آمریکا با آن همه نیرو که در ایران دارد، مسلماً جلوی سقوط شاه را خواهد گرفت.

س: خوب، آنها که به اصطلاح خودشان طرفدار کشورهای کمونیستی بودند، مارکسیسم خوانده بودند و به قول خودشان با نهضت‌های آزادیبخش آشنا بودند، چه؟ اینها دیگر چرا راست روی کردند؟

ج: در این باره دو چیز را باید یادآور شوم یکی این که در کادر فعالان حزب توده ایران کم بودند افرادی که دیدگاه اسکندری را درست بدانند و

دیگر اینکه همه شناخت های پیشین برای این که مبارزان اشتباه نکنند کفایت نمی کند .

از این دست اشتباهات را در مقیاس های بسیار بسیار بزرگ تر و در جنبش جهانی کمونیستی هم دیده ایم .

نمونه مائوتسه تونگ مثال خوبی است . آیا مائو که نقش عظیمی در پیروزی انقلاب چین داشت و در یک دوره ۳۰ ساله در بطن انقلاب چین بود با وجود همکاران واقع بین چون ، لیوشائوچی و چوئن لای ، در پی بی توجهی به واقعیت های اجتماعی ، دچار اشتباهات عظیم نشد؟ مائو با سه اشتباه بزرگ تاریخی ، یعنی جهش بزرگ ، کمون ها و انقلاب فرهنگی زیان های جبران ناپذیری به پیشرفت چین وارد آورد که دقیقاً بیست سال تکامل چین را به عقب انداخت . باز هم بر اشتباه خود اصرار داشت . پس می بینید که حتی مبارزان بزرگ هم مرتکب اشتباهات بزرگ می شوند .

س : خیلی ها اظهار نظر نکردند ، اما تعداد بسیاری از همین کمونیستها را داریم که حتی بعد از قضایای چین ، دچار اشتباه شدند ، مثلاً فریدون کشاورز .

ج : من کشاورز را به عنوان یک سیاستمدار قبول ندارم . او از جمله افرادی بود که در شرایط معینی به طور اتفافی وارد جریان های سیاسی چپ ایران شدند و پس از مدتی به دنبال برآورده نشدن خواست هایشان ، به دنبال زندگی خود رفتند و به جای اینکه علت اصلی فرار خود را بگویند سعی کردند گناه را به گردن این و آن بیندازند .

کنار رفتن کشاورز با کنار رفتن دکتر فروتن ، احمد قاسمی و سغایی تفاوت داشت ، سه نفر اخیر با حفظ کامل اعتقادات انقلابی و شرافت انسانی خود بر پایه اختلاف نظر جدی با راهی که اکثریت رهبری حزب

دنبال می‌کرد، از حزب کنار رفته و در سخت‌ترین شرایط، در راهی که به آن معتقد شده بودند، به مبارزه خود ادامه دادند. به نظر من، حتی میان ایرج اسکندری و کشاورز هم، تفاوت کیفی مهم وجود دارد.

س: اگر ما بخواهیم اینطور مطرح کنیم، آنوقت در جبهه ملی، دو، سه نفر بیشتر نمی‌مانند به یک تعبیر، اگر بخواهیم بگوئیم، زندگی‌شان، زندگی سیاسی بوده است، پس بقیه، به نوعی ابن‌الوقت و عافیت طلب بودند.

ج: زندگی مبارزی داشتند ولی مبارزه آنها برای برقراری دموکراسی بر پایه قانون اساسی بود. بدون آنچه بعداً به آن افزوده شده بود.

س: یعنی هر موقع که فشار بود می‌رفتند می‌خوابیدند. سیاست صبر و انتظار، سیاست سازشکارانه، و...؟

ج: این خاصیت بخشی از نیروهای اجتماعی آزادیخواه است. آنها، برای یک مبارزه سخت و دشوار آمادگی ندارند. اما درباره توده‌ای‌ها یک اظهار نظر بسیار جالبی هست که بد نیست یادآوری کنم: وابسته امور کارگری سفارت آمریکا در ایران در سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۲۵، یک گزارش به وزارت خارجه آمریکا فرستاده که بسیار جالب است. متن آن چنین است:

در دوره معاصر، نخستین بار حزب توده، وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیله بازوی کارگری خود دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از تحول برانگیخت. رهبران کارگر راستینی که این کشور ارائه داده است و تنها نمایندگان کارگری که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضعیت دشواری قرار دهند، متأسفانه اکثراً عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان در یک قرن پیش، قابل مقایسه است، آنان را بر آن زیاده روی واداشته بود.<sup>۱</sup>

س: اگر از نقطه نظر جامعه شناسی و روانشناسی به این مسئله نگاه کنیم، به این واقعیت می رسیم که از صدر مشروطه به بعد، بسیاری از رجال ما همین طوری بودند. یعنی وارد مبارزه می شدند و یکی دو ماهی فعالیت می کردند بعد هم انگار آمده اند یک ظرف آب را بگذارند، می رفتند. دوام و استقامت در مبارزه نداشتند.

ج: در مورد بسیاری از مردان سیاسی آزادیخواه، واقعیت همین است. به عنوان نمونه در انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه جریانی بود مربوط به دوران خاص خودش با ویژگیهای خاص، که با پیش زمینه و آمادگی قبل پیش آمد.

مردم از استبداد وحشتناک ناراضی بودند. بعدها چه کسانی سوار این موج شدند و در رأس آن قرار گرفتند؟ افرادی کاملاً مختلف و متفاوت، یک عده از فرنگ رفته ها، یک عده روحانیون، یک عده بازاری، که همه این ها به شکل های مختلفی از استبداد، عصبانی بودند. در ایران آن زمان دو سیاست خارجی به طور جدی مؤثر بود. دو قدرت بزرگ خارجی هم در ایران نبرد قدرت داشتند. سیاست انگلستان و سیاست روسیه تزاری.

در نتیجه، در جریان انقلاب مشروطیت ایران، معجون فوق العاده عجیبی پیدا شد. گروهی که هیچ تجربه سیاسی نداشتند، ایدئولوژی مشترکی نداشتند، هیچ برنامه مشترکی نداشتند، در چنین وضع دشوار و بغرنجی قرار گرفتند. امپریالیسم روسیه که در جنگ ژاپن شکست خورده

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، دکتر حبیب لاجوردی، ص ۳۷۵-۳۷۶.

بود، در داخل، با انقلاب مردمی دست به گریبان بود و پس از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵، یک جریان شبه دموکراسی با آزادی های محدود پیدا شد و دولت جدید دست به یک رشته اصلاحات اجتماعی به ویژه در مورد مسئله ارضی زد. آن هم برای کاستن از نارضائی دهقانان که تا آن زمان مانند نیمه بردگان بودند.

از سوی دیگر، امپراطوری انگلستان، از ضعف روسیه، بهره گرفت و برای بیرون کشیدن حاکمیت ایران از زیر نفوذ روسیه تزاری، با شعار مبارزه با استبداد، وارد میدان شد.

در این وضع بغرنج، از میان سیاستمداران آنروز، عده ای که واقعاً میهن پرست و آزادیخواه بودند تا پایان وفادار ماندند. ملک المتکلمین، صور اسرافیل و دهخدا، انسان های والائی بودند. واعظ اصفهانی، خیابانی، ستارخان، باقرخان و از میان روحانیون، آیت الله طباطبائی و آیت الله بهبهانی و بسیاری از رهبران و فعالان انقلاب مشروطیت، فداکاری های بسیار کردند و شماری از گردانندگان انقلاب مشروطیت، حتی جان خود را دادند.

این کسان که در زمینه مبارزات سیاسی بی تجربه بودند و در شرایط بسیار بغرنج قرار گرفتند، نتوانستند انقلاب را با نتایجی بهتر از آنچه به دست آمد، به پایان برسانند. با فروکش کردن جنبش انقلابی، تقریباً همه مرتجعین و عمال استبداد، مانند عین الدوله، به اضافه آقای تقی زاده و چند نفر دیگر سر کار آمدند. انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ پایان یافت و در پی پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، وضع سیاسی در ایران دوباره بسیار بغرنج شد. انگلستان، قرارداد ۱۹۱۹ را به کشور ما تحمیل کرد، ولی با شکست نیروهای ضدانقلابی و پیروزی انقلابیون در روسیه، امکان پابرجا



نگاهداشتن آن قرارداد نبود. انگلیسی‌ها توانستند با کودتای سیدضیاء و رضاخان در ۱۲۹۹، یعنی در حدود ۹ سال بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، قانون اساسی را به کلی تعطیل و برای ۲۰ سال، حکومت خودکامه‌ای را بر مردم کشور ما تحمیل کنند.

انقلاب مشروطیت، واقعاً پایه مردمی و توده‌ای داشت. لنین، آترای یک انقلاب بورژوا دموکراتیک، می‌داند و برای انقلاب مشروطیت ایران، به عنوان اولین انقلاب مردمی در کشورهای زیرسلطه استعمارگران، ارزش زیادی قائل شده است. به رغم این پایه مردمی، رهبری انقلاب مشروطیت ایران از یک گروه هم عقیده، با یک برنامه منسجم و روشن، تشکیل نمی‌شد و جنگ قدرت میان گروه‌های رنگارنگ درون رهبری در گرفت. جنگی که بیش از همه، ارتجاع داخلی و استعمارگران انگلیس از آن بهره‌گیری کردند و انقلاب را به شکست کشانیدند. تنها دستاورد انقلاب مشروطیت که در دوران‌های بعد چندبار مورد بهره‌گیری نیروهای آزادیخواه قرار گرفت، همان قانون اساسی، با همه کمبودهایش بود.

وجود یک گروه و یا حزب منسجم و با تجربه با رهبری قاطع و بدون تزلزل، شرط اساسی پیروزی هر انقلاب مردمی است.

انقلاب اکتبر، برای این پیروز شد که رهبری آن در جریان انقلاب ۱۹۰۵ درس‌های بسیار باارزشی فراگرفته بود. تقریباً تمام گروه رهبری‌کننده انقلاب اکتبر در روسیه، در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بودند و پس از آن نیز یک دوران طولانی دوازده ساله آموزشی را در ترکیب مبارزات منفی و علنی تجربه کردند، مبارزه جدی در چهار جبهه به دست آنهایی که در داخل روسیه مخفی بودند و آنهایی که در سیبری و در زندان‌ها به سر می‌بردند و چه آنها که در مهاجرت بودند و آنها که به عنوان

نمایندگان مردمی در دومای دولتی و سازمان های انتخاب شده محلی کار می کردند در گرفت و به این ترتیب، در شرایط مساعد یعنی ضعف رژیم تزاری و در پی شکست های آن در جنگ، یک گروه با تجربه، با ایدئولوژی روشن، و با برنامه مشخص و دقیق وجود داشت. با وجودی که این گروه اقلیت بسیار کوچکی بودند اما با طرح شعارهای درست: «صلح در جبهه» و «زمین به دهقانان»، توانستند نیروهای عظیم دهقانان و کارگران و سربازان را تجهیز کنند و در جنگ دو ساله مقابل باقیمانده ارتش تزاری و مداخله جویان هفده کشور استعمارگر که به بهترین جنگ افزارها مجهز بودند، پیروزی تاریخی درخشانی، به دست آوردند.

نظیر چنین وضعیتی را در انقلاب چین شاهدیم. انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ هم همین وضعیتی را داشت، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در کشورمان هم، بخشی از این ویژگی ها را داشت.

س: اعضای جبهه ملی در سال ۱۳۲۰ به میدان می آیند. حالا بگوئیم بعد از شهریور ۲۰، مثلاً الهیار صالح، امیر علانی و برخی دیگر در دستگاه دولتی معاون وزیر و وزیر بودند. یعنی خودشان در دولت های دست نشانده انگلیس و بعضاً آمریکا تا قبل از کودتا به وزارت رسیدند. عجیب نیست!

ج: برخی از آنان در دوران رضاخان هم وزیر بودند.

س: در کار اجرایی مدعی توانایی بودند، خودشان را روشنفکر هم می دانستند، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هم که میدان فعالیت داشتند، عملکرد آنها با آن ادعاها، چه گونه با هم می خواند؟

ج: باز هم بی تجربه بودند. برای اینکه همیشه در سطح بودند و نه در عمق جامعه. آنها در سطح بودند و از ژرفای اجتماع ایران و دردهای مردم

بی‌خبر بودند همان خواست‌های مبارزان مشروطه را داشتند چرا که از دردهای مردم آگاهی نداشتند برای رفع این دردها هم، برنامه‌ای نداشتند. حزب سیاسی منسجمی هم نداشتند، جبهه‌ای بودند با تناقضهای درونی، یک طرف جبهه، افراد شریف میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق و طرف دیگر عناصر معلوم‌الحالی چون عباس خلیلی، عمیدی‌نوری، احمد ملکی و در میان آن دو هم فرصت‌طلب‌هایی چون مظفر بقایی و حسین مکی و ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالغدير آزاد و ... با همه زودخوردها و جنگ‌قدرت‌آشکار و پنهان‌درون‌جبهه، همان افراد میهن‌پرست گرداگرد دکتر مصدق هم، چه قبل از کودتا و چه بعد از آن که دیگر رهبری دکتر مصدق را هم نداشتند، نتوانستند به عمق جامعه ایران بروند و دردهای توده مردم را درک کنند و به همین علت هم هیچ‌گونه برنامه‌ای برای تحوّل عینی و فراگیر اجتماعی نداشتند و تنها خواستار آزادی انتخابات و محدودیت اختیارات شاه بودند.

س: حزب ایران خود به خود، آنقدر صبر کرد و آنقدر از عمرش گذشت تا نقشش تمام شد و عمرش به سر رسید، این هم تحلیلی است!

ج: بله، درست همین‌طور است.

س: آقای غلامرضا نجاتی درباره جبهه ملی، تعبیری دارد و مضمون آن این است که جبهه ملی چند مشکل داشت، یکی اینکه تشکل نداشت و مجموعه‌ای نامتجانس و متضاد بودند. دوم اینکه بسیاری از کسانی که خود را طرفدار مصدق می‌دانستند یا به او معتقد نبودند یا بعضی از رده‌های پائین، فرصت‌طلب بودند، سوم اینکه، خود مصدق هم مشکل داشت و طرفدار قوم و خویش بازی بود. جبهه ملی از درون مشکل داشت، البته کمتر کسی توانست دوران نهضت نفت را بعد از دوران مصدق، مورد

بررسی همه جانبه قرار بدهد. تنها، فردی به نام «زادش» کتابی نوشته است و در آن کتاب فهرستی از اقوام دکتر مصدق ارائه داده مانند متین دفتری و حتی علی امینی که میدان دار صحنه بودند.

الآن بسیاری از منتقدین، جبهه ملی را در برابر شاه مطرح می کنند. عادی است که باید از جبهه تجلیل شود.

من می پذیرم که نباید جبهه ملی را طوری نقد کنیم که دربار و شاه تبرئه شوند. نباید جبهه ملی را طوری نقد کنیم که آمریکا و انگلیس تبرئه شوند. برخی، جبهه ملی را در برابر حزب توده و شوروی مطرح می کنند. کمتر کسی بررسی جامعی از فعالیت احزاب جبهه ملی ارائه داده است. فقط من دیدم آقای نجاتی و آقای زادش، مطالب نسبتاً مناسبی نوشته اند و یا چند مقاله پراکنده دیگر، به هر حال جبهه ملی تمام شد و اکنون زمان ارزیابی تاریخی آن است نه عیوب جبهه کسی را تطهیر می کند و نه اشتباهات اینها، جبهه ملی را بدون عیب.

ج: به خاطر همین است که می گویم، جبهه ملی اساساً یک مجموعه منسجم و یک شکل نبود. هیچوقت متحد نبودند. از مدتها پیش از سی تیر وحدت آنها، از بین رفته بود. پس از سی تیر هم که با جدایی عینی مخالفان دکتر مصدق، جبهه ملی به یک گروه کوچک وفادار مصدق، محدود شد که تنها فعالیتش، تصویب تصمیمات دکتر مصدق در مجلس و تأیید آن در چند روزنامه وابسته به آن گروه بود.

وضع واقعی جبهه ملی چنین بود که گرچه دکتر مصدق شماری از این افراد را در دولت خود شرکت می داد و گاهی با بعضی از آنها هم مشورت می کرد، اما به طور کلی دکتر مصدق، اعتقادی به آنها نداشت. در مواردی اعتماد دکتر مصدق به بستگانش، با این تصور که آنها به

او خیانت نخواهند کرد، بیشتر بود. دکتر مصدق، سر تیپ دفتری را روز ۲۷ مرداد به ریاست شهربانی کل و فرمانداری نظامی تهران برگماشت. با وجود این که ما به او گفته بودیم که این آقا جزو کودتاجیان است. و به رغم اعتراف کودتاجیان ۲۵ مرداد که اعتراف به شرکت متین دفتری در کودتا داشتند و خود سر تیپ ریاحی هم به مصدق تلفن کرد تا از او اجازه و دستور دستگیری سر تیپ دفتری را بگیرد، با وجود همه این مسایل، فقط به این خاطر که دفتری به دیدن دکتر مصدق رفته و خود را به موش مردگی زده بود همه اینها را نادیده گرفت. به محض اینکه دفتری می گوید: دانی جان، می خواهند مرا بگیرند. من می خواهم به شما خدمت کنم و ... به او اعتماد می کند و حتی پست ریاست شهربانی و فرماندار نظامی را به او می دهد و دیدیم که چه نقشی را در کودتا و در خدمت به کودتاجیان ایفا کرد. برای این گونه برخورد دکتر مصدق، آنهم در حساسترین لحظات سرنوشت ساز، چه اسمی می توان پیدا کرد؟

س: اما او قدرت داشت، اختیارات هم داشت. به دلیل پشتیبانی روحانیت و مردم، دربار و غرب، از او حساب می بردند.  
ج: در ظاهر حساب می بردند. مجلس هم وضعیت دیگری داشت. نمایندگان وفادار به دکتر مصدق در اقلیت بودند.

س: البته باید بپذیریم که تا به حال هیچ کنکاش مناسبی در این باره انجام شده، یا عده ای برای کوبیدن مصدق جنجال درست کرده اند و یا عده ای در تأیید عملکرد او اغراق کرده اند.

ج: باید به کلی مسائل را جدا کرد. یکی این که جبهه چه نقص هایی در داخل خودش داشت و عوامل آن چه بوده است.

س: حالا چرا این مطالب گفته نمی شود؟ البته آقای سنجابی مطالبی

را بیان کرده که دکتر مصدق خودرأی بوده و توجهی به مشورت‌ها نداشته و نظرهای دیگران را قبول نمی‌کرده، اما این کافی نیست.

ج: واقعیت این است که از مجموعه آنچه به ما رسیده برمی‌آید که دکتر مصدق در این زمینه، زیاده‌روی می‌کرد. خود مظفر بقایی در این باره می‌گوید:

«گاه دکتر مصدق برای دادن سمت به یک فرد، مشورت می‌کرده و می‌گفت: نظر شما چیست؟ اما در عمل آنقدر گفت و گو را طولانی می‌کرد و بحث را به این طرف و آن طرف می‌چرخاند تا اینکه طرف مشورت همان چیزی را که نظر خود دکتر مصدق است، بیان کند. اگر هم چنین اتفاقی نمی‌افتاد او علیرغم نظر مخالف طرف مقابل، همان تصمیم خودش را عملی می‌کرد.»

این اعتقاد به خود و این که به هیچ کس اعتماد نمی‌کرد از یک طرف، و اعتماد به کسانی که قابل اعتماد نبودند از طرف دیگر، زیان‌های زیادی به مجموعه جنبش وارد کرد. اما این حقیقت را هم باید بگویم که این ویژگی‌ها هیچگونه نقش تعیین‌کننده با اهمیتی در سرنوشت نهضت و درهم‌کوبیدن آن از سوی نیروهای ارتجاع و امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی نداشتند. اگر به جای سرتیپ دفتری، سرلشکر افشارطوس، رئیس شهربانی بود، باز هم نیروهای کودتاجی، ابتدا او را می‌کشتند و بعد به خانه دکتر مصدق حمله می‌کردند. همان‌طور که دیدیم با چه مهارتی عمل کردند. اگر ریاحی را سر جای خود نگه داشتند به این علت بود که از بی‌لیاقتی او اطمینان داشتند.

س: اما، حکومت در دست جبهه ملی بود، اختیارات خوبی هم داشت.

ج: در ظاهر اینطور بود. ولی در مجلس وضعیّت دیگری حاکم بود. نمایندگان وفادار مصدّق در اقلیّت بودند.

س: ولی کم نبودند، از سی نفر هم بیشتر بودند!

ج: در هر حال در اقلیت بودند. از همین رو بود که دکتر مصدّق به فکر منحل کردن مجلس دوره هفدهم از راه یک همه پرسی افتاد.

س: چرا کنکاشی در این مورد انجام نشده است؟ کسانی که نوشته اند یا پیش داوری داشته اند یا خواسته اند مصدّق را بکوبند و یا قصد تبرئه مصدّق را داشته اند. اعتدال تحلیلی وجود نداشته که کسی بیاید و مشکلات نهضت و مشکلات اطرافیان دکتر مصدّق را بگوید، بدون آنکه دربار را و یا انگلیس و آمریکا و شوروی و یا وابستگان دربار را تبرئه کند.

ج: باید مسایل را به کلی از هم جدا کنیم. اوّل آنکه بینیم جبهه ملی در داخل خود و دکتر مصدّق هم در عملکرد خود، چه اشتباهاتی داشته است. این یک طرف معادله است. طرف دیگر و طرف تعیین کننده و اصلی این است که در برابر پایداری دکتر مصدّق و یارانش، نقش امپریالیسم آمریکا و دربار و دیگر وابستگان امپریالیسم در ایران و ارتجاع ایران، چه بوده است؟ این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. اگر بخواهیم اینها را با هم مخلوط کنیم، به هیچ جا نمی رسیم.

درست است که جبهه ملی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدّق هم همینطور، خودرأی بوده و اشتباه داشته، اما همه اینها، عوامل کاملاً فرعی است. و اصل، چیز دیگری است. اگر هیچ کدام از این کمبودها هم نبود، کمترین تغییری در آنچه بر سر نهضت ملی ایران آمد، پدیدار نمی شد. تنها افرادی مثل امیر خسروی، می توانند ادعا کنند که اگر دکتر مصدّق پیشنهاد بانک جهانی را می پذیرفت، کودتا نمی شد.

س: بله، قطعاً همه آنها مشغول توطئه بودند و به هر صورت دشمنی می کردند و توقعی هم از آنها نیست، اما مصدق و طیف جبهه ملی چرا آن اشتباهات را مرتکب شدند؟

ج: آنها کار دیگری می کردند و مصدق هم کار خودش را که دفاع بی چون و چرا و بدون قید و شرط از منافع ملی ایران بود. این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. عناصری که به مصدق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می پرسید چرا دکتر مصدق اشتباه کرد؟ آیا شما در تاریخ کشورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشده باشند؟ دکتر مصدق این برجستگی را داشت که درباره مهم ترین مسئله ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخورده خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست و ایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشه تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود.

س: مثلاً افرادی مثل دکتر سنجابی، صدیقی، رضوی، زیرک زاده، شایگان، نریمان، دکتر فاطمی و امثال اینها که هر کدام رجزخوانی می کردند و تا آخر عمر هم نان به نرخ روز می خوردند و تنها نام آن را یدک می کشیدند؟

ج: همگی تا آخرش ماندند و شماری از آنها هم به زندان افتادند، شایگان و رضوی، ۳ سال در زندان بودند. اینها از عناصری بودند که با تمام صداقت و استحکام، با مصدق ماندند. دکتر فاطمی از همه آنها محکم تر بود. در مورد دکتر شایگان و مهندس رضوی که به عنوان



«شاهد» در دادگاه دکتر مصدق دعوت شده بودند، سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری محاکمه دکتر مصدق، مطالبی را نوشته که خوب است، در اینجا آورده شود:

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سؤال کشانده شد در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی، حقایق را عریان به زبان آورد.

او دکتر مصدق را پیشوای برحق و رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید. مهندس رضوی، تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به صحبت کشید و گفت:

«ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت، سرها به باد داده است و می دهد و با وقوف به این خطرات، به دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم.»

سرتیپ آزموده منتهای هتاک را نسبت به شخص مهندس رضوی کرد و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد به یاوه های آزموده پاسخ گوید.

مهندس رضوی هنگام خروج از دادگاه با صدای بلند گفت: «تاریخ ایران جواب ایشان را خواهد داد»

«مرحوم دکتر سیدعلی شایگان نیز، از جمله شهودی بود که مورد نفرت شدید سرتیپ آزموده بود. دکتر شایگان در تظاهرات روز ۲۵ مرداد، با اشاره به فرار شاه گفته بود: متاع ایران به بغداد رسید. عداوت خاص آزموده نسبت به او، بیشتر به مناسبت این نطق بود. سرتیپ آزموده و رئیس دادگاه، نهایت تلاش خود را به کار بردند بلکه چیزی از دکتر

شایگان کشف کنند تا پرونده او را سنگین تر کنند اما نتوانستند. صداقت و شجاعت دکتر شایگان، مثل همه شهود، بسیار قابل تحسین و احترام بود. عناد و عداوت رژیم شاه باعث شد که بعدها مرحوم مهندس رضوی و دکتر شایگان را به محاکمه بکشند و به اتفاق شهید دکتر فاطمی، آنها را محکوم کنند.

یاد مرحوم الموتی، وزیر دادگستری کابینه دکتر امینی به خیر، که به حق، سر تیپ آزموده را «آیمن» ایران، لقب داده بود.

س: قبلاً هم عرض کردم که نباید تحلیل‌ها به تبرئه امپریالیسم ختم شود. خوب معلوم است که سفارت آمریکا و انگلیس بی کار نبودند، تماس‌های پنهانی، وعده‌های آنچنانی و ...

ج: به همین دلیل می‌گویم هر جا از نقاط ضعف صحبت می‌کنیم بلافاصله باید از نقاط قوت هم صحبت بکنیم.

س: یعنی یک خط سوئی در تحلیل قضیه به وجود بیاوریم. همه غم و هم مصدق در این اواخر متوجه قضایای انگلیس و نفت بود و از ابتدا متوجه دربار و آمریکا نبود.

ج: درباره آمریکا، من اینجور فکر نمی‌کنم.

س: اواخر را نمی‌گویم.

ج: مصدق درباره دربار نظری مخالف سلطنت نداشت ولی از

تحریکات شاه، مدت‌ها قبل از سی تیر مطلع بوده.

س: مبارزه پارلمانی چی؟

ج: درباره شاه، نظر مصدق این بود که می‌دانست شاه از همان

ابتدای فعالیت مصدق، علیه او اقدام کرده است. او، شاه را می‌شناخت

و می‌دانست که این مار، بچه همان اژدهاست! در مورد شاه، او اشتباه

نمی‌کرد. اما خیلی دقیق، شرایط رسمی را مراعات می‌کرد، چون معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. از این جهت من خیال می‌کنم در این باره باید مسئله را خیلی روشن تفکیک کرد. ولی درباره آمریکا، این درست است.

به خصوص در دوران اوّلی که آمریکا هنوز آمریکای مهاجم نشده بود. مصدّق به همان دلایلی که گفتم معتقد بود که آمریکا کشور دشمن نیست و ممکن است برای حل مسئله نفت و قطع سلطه انگلستان، به کمک ایران بیاید. اسناد بسیاری هم نشان می‌دهد که دولت ترومن و به ویژه وزیر خارجه او «دین آچسن» و معاون او «مک‌گی» و «اورل هریمن» که مشاور روزولت و ترومن بودند در یک دوره، از مصدّق در برابر انگلیسی‌ها، حمایت کردند دولت انگلستان بارها تصمیم به اشغال نظامی آبادان گرفت و حتی به نیروهای خود در خلیج فارس و بصره، فرمان آماده باش داد. ولی بر اثر مخالفت جدّی ترومن و همکارانش، مجبور به عقب‌نشینی شد. در این باره اسناد معتبری در کتاب پرارزش نفت، مصدّق و اصول نوشته دکتر مصطفی علم، آمده که بسیار گویا است. در این کتاب ۱۰۵۸ سند، گرد هم آمده که مدرک بسیار گویایی بر پایداری دکتر مصدّق در برابر ترفندهای رنگارنگ دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس است.

س: اخیراً ابراهیم صفائی که ساواکی هم بوده، مطرح کرده است که ملّی کردن صنعت نفت یک اشتباه بوده است، این آقا از قلم زنان حرفه‌ای عصر پهلوی و کارمند وزارت خارجه است.

ج: پس، ساواکی هم بوده این مرتیکه؟

س: بله، ساواکی بوده، به هر حال الآن دارد این فکر قوّت می‌گیرد

که اصلاً این جنگ نفت، جنگ آمریکا و انگلیس بوده و آمریکا برای آنکه، سلطه مطلق انگلیس در ایران از بین برود، مسئله نفت را قبل از این که دکتر مصدق مطرح بکند از طریق افرادی نظیر مظفر بقایی، مطرح می کند.

ج: اوکین کسی که طرح ملی شدن نفت جنوب را داد، عباس اسکندری بود. اسکندری در سال ۱۳۲۸ در طرح استیضاح خود از ساعد مراغه ای، رسماً این مسئله را اعلام می کند. ماهیت این فرد هم روشن است، او برای به دست آوردن پول، آماده بود تا سر خود را در هر آخوری فرو ببرد. عباس اسکندری در سال ۱۳۳۰ که قوام به شدت تلاش می کرد که با همکاری انگلیسی ها، پست نخست وزیری را بگیرد، دلال و واسطه قوام با سفارت انگلیس در تهران بود.

اما این را نمی دانم که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را با کسب مأموریت از کدام مرجع مطرح کرد آن هم با آن همه گزافه گویی درباره نفوذش بر کارگران نفت، نفوذی که جز یک حباب صابون، چیز دیگری نبود.

«عباس اسکندری، نماینده مجلس دوره پانزدهم و عضو برجسته حزب دمکرات قوام و دوست نزدیک او هنگام استیضاح از ساعد مراغه ای، در ۳۰ دی ماه ۱۳۲۷، چنین گفت: ... دولت باید امروز، صنعت نفت را ملی اعلام کند و خودش استخراج نفت را به دست بگیرد. البته بعد از این کار، نفت را به انگلیسی ها بفروشد آن هم به قیمت عادلانه ای که در خلیج مکزیک وجود دارد. طوری که دریا داری و کارخانجات آنها دچار مشکل نشوند. تمام این کارها را بکند. ما به پول احتیاج داریم و باید بگویم که اگر دولت این کار را نکرد من با آن مخالفم و به شما بگویم که بالاخره ما این کار را خواهیم کرد و اگر آنها خواستند از

قوه و زور استفاده کنند. من اعلام می‌کنم آن اندازه قدرت دارم که به کارگران نفت جنوب بگویم که آنها را در هم بکوبند تا آنها نتوانند از این منابع استفاده کرده و بیش از این حق ما را بخورند.»<sup>۱</sup>

بین طرح پیشنهادی دکتر فاطمی برای ملی کردن صنعت نفت و پیشنهاد عباس اسکندری همان قدر فاصله است که بین زمین و خورشید! یعنی این دو پیشنهاد به هیچ وجه، به هم مربوط نیستند. دکتر مصدق و یارانش همچون دکتر فاطمی، واقعاً به این نتیجه رسیده بودند که ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران، تنها راه بریدن چنگکهای امپریالیسم انگلیس در کشور است. البته بقایای با پیشنهاد دکتر فاطمی موافق نبود. آل احمد به روشنی گفته است. مدتی بعد از آن که جبهه ملی در مورد ملی کردن صنعت نفت، تصمیم گرفت، خلیل ملکی، طی جلساتی با بقایای صحبت کرد تا در مورد ملی کردن صنعت نفت او را قانع کند. در این باره دو یادآوری زیر در نوشته های آل احمد دیده می‌شود:

۱- ملکی شروع کرد. اول بی امضا مقاله می‌داد و بعد یک روز مقاله اش آمد درباره «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شده مقاله یک هفته ای روی میز چاپخانه موسوی (کوچه خدا بنده لوها - ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می‌آمد می‌دید. درست یادم نیست گویا رزم آرا ترور شده بود یا سر کار بود، مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می‌شد. ولی دیدم شتر سواری که دولا دولا نمی‌شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمه نانی فراهم کرد در خانه اجاره ایمان (اول حشمت الدوله) ملکی را با بقایای و زهری دعوت کردیم و بگو و مگو و

۱. نقل از پیشگفتار احمد مشیری، مترجم کتاب چکمه، نوشته وودهاوس - ص ۴۴.

خوش و بش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در شاهد درآمد. <sup>۱</sup> احتمالاً این گفت و گو تنها در یک نشست و با خوش و بش نبوده بلکه چندین نشست بوده است.

۲- آل احمد در نامه ۲۲ مهر ماه ۱۳۳۱ - پس از اخراج گروه ملکی از دفتر روزنامه شاهد به دست چاقو کشان - به دکتر بقایی چنین نوشته است:

«می دانید نمی خواهم اهانتی به شما کرده باشم. یادتان هست که دوست عزیز من خلیل ملکی در جلساتی که من هم افتخار حضور در آن را داشتم چقدر کوشید تا لزوم شعار ملی شدن صنعت نفت را به شما حالی کند؟

گویا آقای علی زهری (که من او را صاحب سعه صدر بیشتری از شما می دانستم) و آقای دکتر عیسی سپهبدی (که گرچه به اشاره خود سر کار و برای حفظ مصالحی که ما از آن همیشه تبری جسته ایم به دیدار قوام رفت و امروز خوب مزد قدمی به او داده اید) نیز شاهد این مدعا باشند.

به هر حال جریان ملی شدن صنعت نفت، یک واقعه جهانی بود و آنقدر اهمیت دارد که آن سرش ناپیداست، آن چه که دکتر مصدق انجام داد جنبه تاریخی و جهانی دارد و هیچ کس، نه احمد صفایی ساواکی و نه دیگران و گنده تر از او، نمی توانند آن را از ذهن تاریخ، پاک کنند.

س: حالا به همایون کاتوزیان پردازیم و نقطه نظرهای او، به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست ها و به اصطلاح مدافع خلیل ملکی.

ج: درباره همایون کاتوزیان، مسئله خیلی زیاد است. همایون کاتوزیان، خودش در سال ۱۳۲۱ به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۰، یعنی در ۱۹ سالگی، برای تحصیل عازم انگلستان می شود. یعنی در دوران ۱۳۲۱

۱. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلد دوم، ص ۱۹۷ - ۱۹۸.

تا ۱۳۴۰ دوران شیرخوارگی و دبستان و دبیرستان را طی کرده و بعد هم به انگلستان رفته. او در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، کودک ده، یازده ساله ای بیشتر نبود پس از رفتن به انگلیس هم، یک دوره بسیار کوتاه به ایران آمد و تنها چند ماه در ایران ماند، حالا یا سال ۴۵ یا سال ۱۳۴۶، که پس از محاکمه خلیل ملکی و احتمالاً خانه نشین شدن او بوده.

پس از پایان تحصیلاتش، کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره ایران نوشته که بخشی از آن، مربوط به دوران مصدق است و پر است از حمایت از خلیل ملکی و بت سازی از او. نوشته‌های تاریخی اش مجموعه اطلاعاتی است که از این طرف و آن طرف، از روزنامه‌ها و مجلات و غیره، جمع کرده و بر اساس آنها تحلیل کرده است. آن هم تحلیل‌ها و تفسیرهایی که انسان را به حیرت می‌اندازد. من به طور نمونه به چند مورد اشاره می‌کنم.<sup>۱</sup>

س: گرایش او ملی است یا سوسیالیستی؟ خمیرمایه تفکراتش چیست؟

ج: خودش را طرفدار سوسیالیسم و ملکی معرفی می‌کند و احتمالاً عضو جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا در بخش دانشجویان انگلستان بود ولی جزء هیئت‌مدیره آن سازمان نبود. البته آن چنان که از نوشته‌هایش برمی‌آید سوسیالیسمی که او به آن معتقد بود، احتمالاً «سوسیالیسم» حزب کارگر انگلیس است.

س: یعنی از نوع اروپایی آن؟ شکل انگلیسی یا فرانسوی؟

ج: از نوع اروپایی، اما خودش معتقد است که با شرایط اقلیمی ایران تناسب دارد. از نوشته‌های او، مصدق و نبرد قدرت، مقدمه‌ای بر

۱. در متن اصلی اشاره‌ای نشده است! نمونه‌ها در صفحه ۳۷۹ آمده است.

خاطرات ملکی، (که این مقدمه ۲ برابر خود کتاب خاطرات است!) و چند نوشته دیگر درباره اقتصاد سیاسی ایران ... را دیده ام.

کتاب مصدق و نبرد قدرت، بیشتر تجلیل و بت سازی از ملکی است. در عین حالی که در مورد مصدق، اشتباهاتی را قبول دارد و می گوید که فلان اشتباه را کرده است، بهمان اشتباه را کرده است، برای ملکی کم ترین اشتباهی را قبول ندارد. حالا ببینید چه می گوید:

«تشکیل حزب زحمتکشان از نظر اصولی کار درستی بوده است، اولاً نهضت ملی نیازمند یک سازمان سیاسی بود که مشخصات تشکیلاتی و ایدئولوژی این حزب را داشته باشد اصلاً این حزب نیاز جبهه ملی بوده است.

ثانیاً، ملکی که هم یک متفکر عمیق، و هم یک استراتژیست روشن بین سیاسی و هم نویسنده و سازمان دهنده قابل بود اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم از آن را داشت و نه کمترین علاقه ای به این داشت که گروههای عظیمی در میتینگهای سیاسی برای او هورا بکشند و یا در خیابانها پیش از بردن نامش، زنده باد و جاوید باد بگویند. و در نتیجه هر نوع اقدام سیاسی توسط او و رفقای انشعابی او از حزب توده فقط می توانست به یک جمعیت زبده روشنفکری بدل شود. چنانکه جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۳ این چنین بود.»

به این ترتیب او معتقد است که ملکی یک روشن بین سیاسی و یک سازمان دهنده با استعداد و رهبری سیاسی بود که تنها می توانست یک عده روشنفکر را به دور خود جمع کند نه توده مردم زحمتکش را!! کاتوزیان درباره بقای می گوید:



«ثانیاً بقایای با اینکه جذابیت فردی فوق العاده ای برای گروه‌های بزرگ داشت اما به تنهایی و با یاران خصوصی اش هرگز نمی توانست یک حزب منظم و متشکل وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی بوجود آورد چنانکه پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان نیز هرگز نتوانست چنین کند.»

این پرسش را می توان کرد که جناب کاتوزیان، تو که شاید اصلاً مظفر بقایی و احتمالاً ملکی را ندیده ای این ویژگیها را در خواب دیده ای؟ ببینید که به گفته کاتوزیان، ملکی تنها کاری که می توانست بکند تشکیل جمعیت زبده گان و روشنفکران است. بقایی هم نمی توانست به تنهایی یک حزب وسیع توده ای به وجود آورد.

س: با توجه به جذابیت و موقعیت؟

ج: ولی نمی توانست. حالا چطور یک حزبی تشکیل شد که در توده های وسیع مردم نفوذ کرد؟ کی این کار را کرد؟ حزب اصلاً نبوده است.

او ادامه می دهد: «تلفیق این دو نیرو و این دو نوع استعداد، ثمراتی به بار آورد که اگر بقایی راه خود را عوض نکرده بود می توانست سیر تاریخ ایران را از آنچه که بر ما گذشته است و می گذرد جدا سازد.»

یعنی نه کودتای ۲۸ مرداد می شد، نه شاه حکومت می کرد، نه دوران ۳۰ ساله حکومت شاه بود نه انقلاب جمهوری اسلامی می شد و... (خنده)

س: همه مشکلات حل بود!

ج: همه مشکلات حل بود. آنچه که بر ما گذشته و می گذرد نبود. خوب، درباره این آدم چه می شود گفت؟ یک گزافه گو. گزافه گوئی او به

اندازه ای است که حتی یکی از نزدیک ترین همفکرانش، امیر خسروی می نویسد که: «در این حد نمی شود قبول کرد.» کاتوزیان ادامه می دهد: «به این ترتیب ملکی و یاران همراهش، ابوالقاسم قندهاریان، جلال آل احمد، وثیق، نادر نادرپور، هوشنگ ساعدلو و دیگران، امور تشکیلاتی و ایدئولوژیک حزب زحمتکشان را در دست گرفتند و فعالیت‌های صرفاً سیاسی و پارلمانی را در اختیار بقایی و یارانش گذاشتند.»<sup>۱</sup>

او در جای دیگر به صورت زیر از خلیل ملکی بتی عظیم می سازد: «خلیل ملکی در تمام مسائل عمده سیاسی از روابط داخلی و خارجی حزب توده گرفته تا مسائل نهضت ملی، از تراژدی دولت ملی مصدق گرفته تا کمندی جبهه ملی دوم، یکبار هم به خطا نرفت و در یک مورد اشتباه نکرده است. در تاریخ معاصر ایران ما، متفکر سیاسی و مبارز دیگری را نمی توان یافت که مطابق شواهد و مدارکی از تاریخ آن روزها در دست است، تا این اندازه، پیش بینی‌ها و تشخیص‌هایش، درست بوده باشد.»

اگر این بت سازی نیست، پس چیست؟ بعد خود این آدم اندرز، می دهد که نباید بت سازی کرد و این کار، خیلی بد و ناپسند است و ... ناشر همین کتاب که در تهران چاپ و منتشر شده است، در مقدمه ناشر، می نویسد:

نویسنده (همایون کاتوزیان)، در کنار اسطوره دکتر مصدق، به چهره کم رنگ تر اما استوار و پابرجای خلیل ملکی هم می پردازد، یعنی می گوید وقتی پای اسطوره به میان می آید، برخورد مورخ هم، رنگ

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۸۹-۹۰.

تازه‌ای به خود می‌گیرد. اگر قبول کنیم که اسطوره‌ها را مردم جاری می‌سازند و همانهایی هستند که در مسیر تاریخی خود، از آن پاسداری می‌کنند بر خورد با اسطوره‌ها نیز باید توأم با احتیاط باشد.

و سپس در صفحه دوم مقدمه ادامه می‌دهد:

نویسنده، خواسته یا ناخواسته، این فکر را در خواننده تقویت می‌کند که اگر رهبری فرهمند و پرجاذبه مصدق، با سازماندهی و نظریه پردازی خلیل ملکی، همراه می‌شد تاریخ نهضت ملی و تاریخ معاصر ایران، به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

تاریخ معاصر توده‌های مردم ایران و خاورمیانه در آن زمان، مصدق را رهبری نامی، می‌دانستند و خلیل ملکی، نظریه پردازی چیره دست بود که صادقانه به نهضت ملی و رهبر آن مصدق، وفادار بود. در کتاب می‌خوانیم که پاره‌ای از رهبران جبهه ملی دوم، ضمن سوء استفاده از نام پرآوازه دکتر مصدق، و جلب حمایت توده‌ها به سوی خود، و ایجاد یک پایگاه مشخص، از محبوبیت دکتر مصدق، سوء استفاده می‌کردند اما به نظرات او اعتنایی نداشتند و حتی پیشنهادات او را در مسیر جبهه ملی نادیده می‌گرفتند...

جدای آنچه که گفته شد، کاتوزیان، درباره مسایل دیگری هم اظهار نظر می‌کند که جالب است، مثلاً درباره رضاخان مدعی است که انگلیسی‌ها رضاخان را به قدرت رساندند اما در عین حال می‌نویسد که رضاخان ضدانگلیسی بود!

س: چرا چنین نظری می‌دهد؟

ج: کاتوزیان ادعا می‌کند که رضاخان در ظاهر از سیاست انگلستان دفاع می‌کرد، ولی انگلیسی‌ها در کار او دخالت نمی‌کردند (!!)،

رضاخان، فردی ناسیونالیست و مستقل بوده است و ...  
 س: یعنی به اصطلاح نعل وارونه زدن، نان انگلیسی ها را خوردن و  
 تبرئه کردن استعمار؟

ج: «قدر مسلم این است که نخستین طلوع رضاخان، مرهون  
 کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و با نظارت و حمایت انگلیسی ها بوده است اما  
 او از همان آغاز، بر اساس گزارشی که آرمیتاژ اسمیت، در ۱۳۰۱ به  
 وزارت خارجه بریتانیا ارائه می دهد، از دولت اعلیحضرت پادشاه  
 انگلستان متنفر بوده است. در ۱۳۰۲، رضاخان به مصدق و دولت آبادی  
 و سایر نمایندگان گفته بود که انگلیسی ها او را مصدر کار کرده اند و به این  
 امر بالیده بود. اما احساسات ناسیونالیستی اش باعث می شود که از نفوذ  
 بی حد و حصر انگلیسی ها در ایران ناراضی باشد. این نفوذ عظیم با  
 روحیات او که می خواست فرمانروای کشور باشد، سازگاری نداشت.»  
 کاتوزیان، نظریات دکتر مصدق را در مورد رضاخان رد می کند و  
 می گوید:

«بسیاری از ایرانیان، از جمله مصدق معتقد بودند و هنوز هم هستند  
 که قرارداد ۱۳۱۲ نفت، توطئه ای بود که انگلیسی ها سناریوی آن را به  
 دقت به دست رضاشاه به انجام رسانیدند. بر طبق این نظریه، شرکت نفت  
 ایران و انگلیس ابتدا به بهانه فنی و تجاری، حق امتیاز را نسبت به  
 سال های پیش کاهش می داد. مطبوعات فرمایشی و عمدتاً روزنامه  
 اطلاعات، با سرو صدای زیاد، خواهان احیای کامل حقوق حقه ایران از  
 شرکت نفت و امتیاز نامه داری می شدند و پاسخ شرکت نفت  
 می بایستی نو میدکننده و تحقیر آمیز باشد. شاه که کاسه صبرش لبریز شد  
 امتیاز را لغو کند. واکنش بریتانیا هم درست مثل سال ۱۳۲۹ و ملی کردن

نفت، ضمن احاله به سازمان ملل، ستیزه جویانه خواهد بود. همین نظر اجرا شد و بعد هم هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل به سرپرستی داور به توصیه جامعه در مورد حل و فصل مشاجره از طریق مذاکره دو جانبه تن در می دهد و همچنان که دیدیم با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سه سال بر طول امتیاز افزوده می گردد. این قرارداد جدید اگر بدتر از امتیاز نامه داری نباشد بهتر از آن نیست. البته این سناریوی است جالب. و با توجه به اوضاع عمومی مملکت و خاصه، نحوه آغاز شدن مشاجره و شیوه حل و فصل آن، چندان بی ربط هم به نظر نمی رسید. اما دلایل قوی و شواهد، مغایر این نظریه است. تلاش به منظور تجدیدنظر در امتیازنامه ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ «داری»، از سال ۱۳۲۵ آغاز گردید. تیمورتاش از سال ۱۳۰۷ وارد مذاکره ای همه جانبه شد. بعدها داور و فیروز نیز مذاکره را دنبال کردند. در سال ۱۳۱۰ «سرجان کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، پیش نهادهای ۱۴ ماده ای تیمورتاش را رد کرد. در فاصله میان آذرماه ۱۳۱۰ و بهمن ۱۳۱۱ حل و فصل قریب الوقوع مسئله به تعویق افتاد زیرا کدمن پیشنهادهای تیمورتاش را به دلیل ادعاهای بیش از حد آن نپذیرفت. در اسفند ۱۳۱۱ شاه و تیمورتاش هر دو به حل و فصل دوستانه ای رضایت دادند. خرداد همان سال، پیش نویس قرارداد به تهران فرستاده شد.

اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز دولت ایران از نفت در آن سال (۱۳۱۱) به یک چهارم حق امتیاز سال قبل کاهش یافته است. هیچ توجیهی برای اعلام ناگهانی و این کاهش چشمگیر ذکر نشد و تاکنون هم نشده است. به جز اینکه بگوئیم شرکت نفت ایران و انگلیس در صدد تحریک بوده است.

شاه در نهایت عصبانیت لغو امتیاز نامه داری را امضاء کرد. سراسر کشور جشن گرفتند، چراغانی کردند، انگلستان ضمن حفظ حالت ستیزه جوئی شمشیرکشی، مسئله را به سازمان ملل ارجاع داد. هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی علی اکبر داور موضع سرسختانه ای نداشت. شاید به این دلیل از پشت تمامی قانون، «قدرت عریان بریتانیا» را احساس کرده بود. حاصل کار، قرارداد ۱۳۱۲ بود که شاه به دنبال دیدار با «کدمن» و قبل از موافقت کابینه و مجلس یا آگاهی مردم از متن توافق، آن را مورد قبول قرار داد. البته شاه شاید بازیچه شرکت نفت باشد. ولی او عامل شرکت نفت نبود. حتی تقی زاده وزیر بی اقتدار دارائی بعدها گفت که رضاشاه قرارداد را برخلاف میل خود امضاء کرده است. و در عین حال تأکید می کرد که شاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت، چیزی نمانده بود که به گریه بیافتد.<sup>۱</sup>

به روباه گفتند شاهدت کیه؟ گفت: دم. کاتوزیان هم، برای تأیید وطن پرستی رضاخان، تقی زاده را شاهد آورده است.

کاتوزیان چنین ادامه می دهد:

«این قرارداد، همان سالی به امضاء رسید که نازی ها در آلمان به قدرت دست یافتند و شاه به طرف نازی ها رفت، چرا که از انگلستان متنفر بود...»

اما دلیل واقعی گرایش شاه به نازی ها، همان طور که یک بار گفتم، تنفر شاه از انگلیسی ها نبود، بلکه او پس از اینکه ترکتازی های نازیها در اروپا آغاز شد، بی خبر از اوضاع سیاسی زمان و بازی انگلیس و فرانسه که به آلمان برای آماده کردن این کشور به جنگ با شوروی امتیاز می دادند

۱. مصدق و نبرد قدرت، ص ۸۲ تا ۸۴.

گمان می برد که قدرت جدید مسلطی جای قدرت امپراتوری انگلستان را می گیرد. و برای اینکه جانب قوی تر را بگیرد به سمت نازیها گرایش پیدا کرد تا در صورت پیروزی آنان بر شوروی، انعامی دریافت کند!

به این ترتیب، کاتوزیان شاه را تبرئه می کند. او را ناسیونالیست می داند. انگلستان هم در این ماجرا اصلاً دخالتی نداشته بلکه این شرکت نفت بوده که با زور خود قرارداد را تحمیل کرده و این نمونه ای از داوری کاتوزیان درباره تاریخ است.

س: سؤالی مطرح می شود، چرا این ها برای مردم چهره سازی و تیپ سازی می کنند؟ چرا محمود طلوعی، ابراهیم صفاتی و کاتوزیان سعی دارند کسانی را به عنوان ناسیونالیست و میهن پرست معرفی کنند؟ شاید می خواهند برای جامعه الگوسازی کنند و شاید در صدد تبرئه کردن وابستگی به خارج هستند. وقتی کسی از مظفر بقایی تعریف می کند، یعنی آمریکا هم خوب است و اگر فردی با خصوصیات مظفر بقایی به طرف آمریکا می رود، کار بدی نکرده است. به این ترتیب هدف این است که گرایش به غرب را توجیه کنند.

ج: به نظر من، عیناً همین است. تلاشی که برای رضاخان و پسرش می شود تلاش برای توجیه آنهاست. مثلاً کتاب طلوعی که از آن صحبت شد این فکر را به خوانندگان القا می کند که تنها در صورت وجود یک سلطنت خودکامه، اوضاع کشور روبه بهبود می رود. این جریان مورد توجه همه جانبه امپریالیست هاست. چندی پیش رادیو بی بی سی، مصاحبه ای با رضا پهلوی که سفری به لندن داشت، انجام داد. رضا پهلوی، درست مثل پدرش، از موضع خیلی بالا صحبت می کرد و ادعا داشت که هواداران بسیاری در ایران دارد و در پایان گفتارش به این نتیجه

رسید که اگر رژیم کنونی ایران، داوطلبانه کنار نرود، مسئله اعمال زور برای برکناری اش مطرح خواهد شد و در ایران، مردم بسیاری هستند که حاضرند برای براندازی رژیم کنونی، حتی جان خود را فدا کنند.

یعنی تعداد شاه پرستان در ایران، اینقدر زیاد است! همه اینها القای این اندیشه است که می شود نوکر آمریکا بود، در خدمت آمریکا هم بود و آن وقت به ایران آمد و در کشور هم حکومت تشکیل داد و هیچ عیبی هم ندارد. در آن زمان انگلستان حاکم مطلق بود و حالا هم آمریکا، در مصاحبه ای که نشریه «مشروطیت»، ارگان رسمی رضا پهلوی، با فرح دیبا، همسر شاه سابق، انجام داد، خبرنگار نشریه از فرح سؤال می کند: شما فکر نمی کنید که آمریکا برای براندازی حکومت ایران، دست به اقدامی بزند؟ فرح جواب داده: البته لحن آمریکا، خیلی شدیدتر شده، اما هنوز اقدامی از جانب آمریکا مشاهده نشده است ...

یعنی خیلی صریح اعتراف می کنند که منتظرند آمریکا اینها را به ایران آورده و بر سر قدرت بنشانند!

همان هفته نامه، عکس بزرگ رضا پهلوی را چاپ کرده و در زیر آن متن سوگندنامه او به عنوان پادشاه ایران که وفادار به قانون اساسی است، چاپ شده است. و در صفحه دوم مصاحبه با «بانو فرح»؛ چاپ شده است.

مدتهاست که دیگر نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، گفت و شنود با سلطنت طلبان را آغاز کرده اند. چندی پیش هم آقای نزیه اظهار عقیده کرده بود که باید در رابطه با نوع رژیم آینده ایران، سلطنت یا جمهوری، یک همه پرسی برگزار شود و بالاخره احمد مدنی و امیر خسروی هم خود را وارد این دسته نوازندگان کرده اند. این آخری نظر



خود را به این شرح اعلام داشته که:

برای براندازی نظام کنونی جمهوری اسلامی ایران، ائتلاف با مشروطه خواهان از جمله طیف شاپور بختیار، و همکاری با سلطنت طلبان لازم است.

س: این آقایان سنشان بالا رفته و منتظرند که به حکومت و یا ریاستی برسند و در هر حال عمرشان دارد تمام می شود، پس لابد به فکر این هستند که کاری بکنند. اما این سؤال هم مطرح است که آیا پشت پرده هم با اینها تماسهایی برقرار می شود تا اینها را هماهنگ کنند و یا این که این کارها را خودشان به طور مستقل انجام می دهند. در هر صورت طرف هم ادعا دارد که من وقتی نان و آب شما را می دهم حداقل شما یک خرده با هم کنار بیائید.

ج: در ارتباط با وضع گروههای مخالف و گرفتاری های آنها، فکر می کنم این اعتراف امیر خسروی کافی باشد.

... وزن و اعتبار بین المللی اپوزیسیون دمکرات و آزادیخواه، در برابر سایر بخش های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثرگذاری بر افکار عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند.

این ضعف اساسی در کنار نوع عملکرد دیگر نیروهای اپوزیسیون، اساسی ترین مشکلاتی هستند که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی دچار آندند. اپوزیسیون دمکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعال مطرح شود، در این راستا باید از تجربه سال های گذشته پند گرفت. گروهها و احزاب به تنهایی قادر نیستند به این مهم جامه عمل پوشانند. باید به سراغ اشکال متنوع تر و انعطاف پذیرتر و کارا تر رفت. برای مثال

مجمعی از شخصیت های صاحب نفوذ و دمکرات می توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب های قابل قبول در سطح بین المللی، برای طرح نظریات خود بهره جویند. در راستای فعالیت های اپوزیسیون دمکرات، ایجاد روزنامه واحد جبهه آزادیخواه و تمرکز فعالیتهای تبلیغاتی حول آن، از اهمیت محوری و کلیدی برخوردار است. باید با همه نیرو به تلاش هائی که در این زمینه آغاز شده اند ادامه داد و از آنها حمایت کرد.<sup>۱</sup>

و از قطعنامه کنگره درباره تحولات سیاسی ایران:

در جریان تدارك این مبارزه به ویژه در عرصه نظری، شاید مهمترین دستاورد تجربه سال های گذشته مرزبندی آن تزلزلها، دودلی ها و تردیدهائی است که برخی از نیروهای اپوزیسیون را به امکان تحولات مثبتی در درون حکومت اسلامی دلخوش ساخته بود و از این طریق به گسترش توهم در صفوف اپوزیسیون یاری می رساند.

شناخت کلیه عواملی که رژیم جمهوری اسلامی را «اصلاح ناپذیر» کرده اند و آن را در حل بحرانهای مزمن و ادواری ناتوان ساخته اند می تواند سکوی مناسبی برای طراحی استراتژی مبارزاتی علیه این رژیم به قصد کنار زدن آن و برقراری یک جمهوری آزاد و مبتنی بر حقوق بشر باشد.

از این موضع گیری ها روشن می شود که همه گروهها فکر می کنند به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیستند و تنها امیدشان این است که با هم جمع شده و از مجموعه امکانات انسانی و مالی و تبلیغاتی و بین المللی و بالاتر از همه از کمک ایالات متحده در جهت براندازی نظام، بهره برداری

۱. ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲، ص ۱۸.

کنند. به هر حال آنچه که مسلم است این که در پشت جریان رضا پهلوی و مشروطه خواهان و سلطنت طلبان، آمریکا قرار دارد. در این نکته تردیدی ندارم. اما درباره این که آیا امثال نزیه، مدنی، حاج سیدجواد و امیر خسروی هم از آمریکا دستور می گیرند و آمریکاست که آنها را در پنهان کوک می کند، نمی توانم نظر بدهم چون سندی در این مورد ندارم. در هر صورت، تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه می فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتمداری، بابک امیر خسروی و امثال اینها، همه، در جلسات مشترک شرکت می کنند. در هامبورگ می نشینند و درباره نهضت ملی و ملیت و تمامیت ارضی ایران و مسایلی از این قبیل، بحث می کنند. مسلماً گرداننده این جریان، داریوش همایون است. منتهی هر کدام ادعا دارند که: ما هستیم! کمتر می توان تردید داشت که نیروی مهم بین المللی پشتیبان این جریان، جز ایالات متحده آمریکا باشد. فرشته میهن دوست، در ماهنامه میهن، که علی کشتگر بعد از انحلال گروه فدائیان خلق که رهبری آن را بر عهده داشت، منتشر می کرد، مقاله ای نوشته که جالب توجه است.<sup>۱</sup> او می نویسد:

۲- پراکندگی، - دوّمین مشکل بزرگ و لاینحل چپ، صدپاره بودن آن است. و البته «چپ» نمی تواند نقش شایسته ای در تحولات آینده ایران داشته باشد. اگر چپ، استقلال آن را پیدا کند که دست کم، در یک اتحاد وسیع طیف چپ، ضمن حفظ همه جناحها و گرایشهای موجود، برخی فعالیت های خود را دست کم در مبارزه برای تحقق دموکراسی در ایران

همآهنگ سازد، حتماً خواهد توانست نقشی بزرگ در آینده ایفا نماید. مسلماً اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی و تاریخی و حتی اختلافات و کینه ورزی های فردی، و شخصی در درون چپ، پیچیده تر از آن است که بتوان به این زودبها شاهد غلبه چپ بر همه این موانع و تبدیل آن به یک حزب بزرگ و واحد چپ بود. دنبال چنین هدفی بودن در حال حاضر، بیشتر شبیه به دنبال سراب رفتن است.»

از آنجا که جلسات و مذاکرات میان سلطنت طلبان و جمهوری خواهان و مشروطه خواهان و گروه های چپ پس از چند سال گفت و گو به هیچ نتیجه ای نرسیده است، کار به جایی رسیده است که روزنامه کیهان لندن هم دانش درآمده و نوشته است: آقا این مذاکرات به اندازه کافی کشدار شده، دیگر بس است. این آقای داریوش همایون هم که پیشنهاد می کند گفت و گوها ادامه یابد بگوید که مذاکره چه فایده ای دارد؟ تا به حال چه فایده ای کرده است؟

خوب، این یک واقعیت است. اینها نمی توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت طلبان پیشنهاد می کنند که باید جبهه نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید. زیرا هیچ جبهه ای بدون رهبری واحد نمی تواند هیچ عمل مؤثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایسته مقام رهبری است، رضا پهلوی است که از حمایت گسترده بین المللی (یعنی امپریالیسم آمریکا) برخوردار است و هیچ یک از گردانندگان گروه های دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند و به همین علت هم نمی توانند با هم زیر یک برنامه مشترک جمع شوند، حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی شوند. این، گوشه ای از مشکلات به اصطلاح،

«ابوزیسیون» ایران در مهاجرت است.

س: در صدی از این افراد، به هر حال مدّعی داشتن پایگاه در ایران هستند، به قول حضرت امام که فرمودند: اگر می خواهید بیائید برای چی رفتید؟ حالا فرض کنیم عده ای قصد دارند برگردند. با توجه به این که می دانند در داخل پایگاه مردمی ندارند باید خودشان را به جایی وصل کنند. شاید یکی از دلایلی که سازمان مجاهدین (منافقین) را وادار کرده تا راه بیفتند و با سناتورهای آمریکایی و انگلیسی، مجلس سنا، حتی بیل کلینتون، رئیس جمهوری آمریکا، مذاکره کند، این است که می خواهند خودشان را به آن قدرت ها متصل کنند.

ج: سازمان مجاهدین را همه گروه های دیگر طرد می کنند. هیچ کدام از این سازمان ها، حتی سلطنت طلبان هم، مجاهدین را قبول ندارند. به دلیل اینکه اینها، رئیس جمهور علم کردند. هم کیهان لندن و هم ماهنامه امیر خسروی، مقالاتی علیه این سازمان می نویسند، همه آنها را طرد کرده اند. ولی محافل مافوق ارتجاعی در ایالات متّحده آمریکا، با شدّت بی سابقه ای از آنها پشتیبانی می کنند و این حمایت، این واقعیت را به روشنی نشان می دهد که این محافل، به هیچ یک از گروه های دیگر، اعتمادی ندارند.

برنامه فارسی صدای آمریکا (۳۱ شهریور ۷۳) خبری را منتشر کرد که ۹۷ نفر از سناتورهای حزب جمهوریخواه طی نامه ای، از دولت کلینتون درخواست کردند که بین آنان و مسعود و مریم رجوی، دیداری ترتیب داده شود. بعد هم در تفسیر این خبر، گفتاری را درباره جنبش مقاومت ملی، یعنی همان سازمان مجاهدین پخش کرد که مضمون آن این بود که این سازمان، فعّال ترین گروه مخالف جمهوری اسلامی است. گرچه

اقداماتی به این سازمان نسبت داده می شود که نمی تواند مورد توافق آمریکا باشد ولی این تفکر در مقامات آمریکا مطرح است که آیا نمی شود برای ایجاد تغییرات در ایران، از گروههایی که آمریکا با همه شیوه های عمل آنها موافق نیست پشتیبانی کرد؟

این موضع گیری عجیب از طرف آمریکا علیه جمهوری اسلامی، کاملاً تازگی دارد و نشان دهنده آن است که آمریکا از دیگر گروههای مخالف، از سلطنت طلبان گرفته تا چپ دمکرات، نظیر امیر خسروی، به کلی ناامید شده است. در حالی که تا چندی پیش سیاست رسمی دولت آمریکا این بود که این سازمان را یک سازمان تروریستی به شمار می آورد نه یک نیروی تعیین کننده. به هر حال هدف آمریکا، همان براندازی رژیم است. این احتمال هم وجود دارد که آمریکا همه این سوسوها از جمله سلطنت طلبها، رضا پهلوی، سازمان مجاهدین و ... را برای این علم می کند که یک سیستم بختیار مانند در ایران جا بیفتد. این هم یک فرض است.

جان کلام این که، تمام این سیاست ها و عملکردها، از تبرئه رضاخان و محمدرضا گرفته تا تبرئه تمام کسانی که سازش کرده اند و نیز بت سازی از خلیل ملکی به عنوان اسطوره جامعه و توجیه اعمال تمام این سیاستمداران ورشکسته، برای جانداختن یک خط فکری سازش و توجیه و ایجاد مقبولیت در بین مردم است. مسلماً میان همه تلاش ها، ارتباط هایی وجود دارد. حالا اگر ارتباط جاسوسی نباشد ارتباط فکری حتماً هست.

س: خوب، وقتی به عنوان مثال مدنی یک میلیون دلار از آمریکا برای مبارزه با رژیم، قرض الحسنه می گیرد، مجبور است حداقل تا زمان

بازپرداخت این قرض، ارتباطات خود را حفظ کند. مطبوعات و رادیوهای امپریالیستی، با این افراد مصاحبه می کنند حتی به آنها امکانات می دهند تا میتینگ بدهند و سخنرانی کنند به هر حال قصدشان این است که لطفی بکنند و یا روحیه بشردوستانه آنان گل کرده است!

ج: بله، قدر مسلم این هایی که برای مبارزه با رژیم ایران، از آمریکا کمک مالی می گیرند، مجبور به تبعیت هایی هستند، مسلم است که این کمک ها بشردوستانه نیست. این کمک برای اجرای سیاست مورد نظر کمک دهنده است. ممکن است یک روز بختیار باشد و روز دیگر مدنی، هیچ بعید نیست که بخواهند او را جلو بیندازند. به هر حال مدنی در جبهه ملی بوده، در زمان شاه، با رژیم درافتاده و در جمهوری اسلامی هم وزیر و استاندار و کاندیدای ریاست جمهوری بوده و نزدیک به دو میلیون هم رأی آورده، شاید وجود همه این عوامل باعث شده باشد که به او نزدیک شوند. از میان آنهایی که در خارج هستند، دریادار مدنی، بیش تر از همه دارای ویژگیهایی است که می تواند مورد علاقه آمریکا قرار بگیرد ولی به همان علت که هیچ کس، کسی را قبول ندارد، مدنی هم تنهاست. هیچ یک از دیگر نیروها حاضر نیستند زیر چتر او بروند. هر کدام خود را بالاتر از دیگری می داند.

س: اینها با این گستردگی و طیف های گوناگون چه می کنند؟  
تشکیلاتشان چیست؟

ج: تا آنجا که من اطلاع دارم همه این گروهها در مهاجرت، هواداران بسیار کمی دارند.

س: ولی به هر حال اینها به یک حرکت فکری سیاسی رسیدند، چون همه آنها تلاش دارند که به نوعی حرکت مسلحانه را نفی کنند. به جز

سازمان مجاهدین خلق .

ج : نه دیگر ، شاه ! گفته که ممکن است مجبور به حرکت مسلحانه بشویم ، مسئله مبارزه مسلحانه البته استراتژی همه نیست و به جز سازمان مجاهدین ، همه شان معتقدند که باید با فشار سیاسی به ایران ، رهبری را وادار به برقراری دموکراسی و انجام انتخابات آزاد کرد آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد ، قادر به کسب اکثریت آرا و سرنگونی حکومت فعلی خواهند بود . حالا به قول معروف ، چه کسی می تواند این زنگوله را به گردن گربه بیندازد ، مسئله ای است که خودشان هم نمی دانند .

واقعیت این است که تنها دو عامل ممکن است در این مسیر مؤثر واقع شود ، یکی رشد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهای روزافزون اقتصادی و فقدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسی و اقتصادی آمریکا که تلاش می کند تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز به عرابه خود وصل کند اما تاکنون حتی در مورد انگلستان هم موفقیتی نداشته است . اگر در همسایگی ایران به جای عربستان و سایر کشورهای مینیاتوری جنوب خلیج فارس ، یک «عراق» گوش به فرمان آمریکا ، مانند ترکیه وجود داشت که حاضر بود جریان سال ۶۱ را دوباره به راه بیندازد ، به نظر من بدون تردید ، آمریکا این حربه را به کار می انداخت ولی از کشورهای موجود ، کاری ساخته نیست . اسرائیل هم دور است و کاری از او ساخته نیست تنها می ماند فشار اقتصادی و سیاسی و تلاش برای همراه کردن دیگر کشورها . چنانکه می دانیم حتی ترکیه هم که جیره خوار آمریکا است ، زیر بار فشار آمریکا نرفته است ، چه رسد به کشورهای قدرتمند اروپایی و آسیایی . نه آمریکا دیگر آن ابرقدرت سابق است و نه ایران هائیتی یا السالوادور .



س: در بین این گروهها، البته چنین واژدگی‌ها و تشبیه‌ها، روز به روز شدت بیشتری خواهد گرفت. حالا برگردیم به مسئله جبهه ملی، کسانی که خود را به عنوان جبهه ملی و ملی‌گرا معرفی می‌کنند علناً به طرف غرب می‌روند. این وابستگی در ابتدای امر، وابستگی فکری و روحی و غرب‌زدگی و غرب‌گرایی است یا وابستگی به مفهوم کلی و سیاسی؟

ج: بعد از ۲۸ مرداد و بعد از آن حوادث و آشکار شدن نقش آمریکا، برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملی‌گرای میهن‌پرست و آزادیخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا کشوری هوادار آزادی و استقلال ملت‌های مظلوم دنیاست. برای من تردیدی وجود ندارد که گروههایی که در مهاجرت هستند، همگی، آمریکای امروزی را به خوبی می‌شناسند ولی جالب این است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی‌کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق درباره سیاست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست.

س: این سیاست، نوعی دفاع غیرمستقیم است. مثلاً همین‌هایی که طرفدار دمکراسی هستند، درباره الجزایر سکوت می‌کنند.

ج: آمریکا در همه جا در حال زورگویی است. مگر آنجایی که زورش نرسد. اینها از فشار آمریکا به کوبا، که بیش از سی سال است در برابر غول ایالات متحده ایستادگی می‌کند، نه تنها دچار عذاب وجدان نمی‌شوند بلکه به عکس، آن را تأیید می‌کنند. در صورتی که نزدیک‌ترین متحدان آمریکا مانند کشورهای غرب اروپا، کشورهای آمریکای لاتین و حتی کانادا، سیاست تحریم علیه کوبا را محکوم می‌کنند. من در هیچ‌یک

از نشریات گوناگون این گروه‌های به اصطلاح چپ دمکرات و یا جمهوریخواه ملی، هرگز ندیدم که به این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدمکشی است. اما مثلاً در مجله راه آزادی در شماره هائی که به دست من رسیده است یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی شود.

از نظر امیر خسروی، آمریکا اصلاً امپریالیست نیست و گویا اصولاً اصطلاح امپریالیسم از قاموس این حضرات حذف شده است. راه آزادی از توطئه آمریکا در فروپاشی شوروی دفاع می کند. از یلتسین نوکر آمریکا دفاع می کند و می گوید که شخصیت بارزی است! این مسئله خیلی اهمیت دارد.

س: برگردیم به حوادث سال های سی، و جریان نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد، و نقش چهره های مثل ملکی و بقایی و نظایر اینها، و آن بحث بت سازی.

ج: بگذارید قبل از آنکه به مظفر بقایی و خلیل ملکی اشاره کنم، نکته ای را که در مورد همایون کاتوزیان به یادم آمده، تا حضور ذهن دارم، مطرح کنم. درباره همایون کاتوزیان در مباحث قبلی، به تفصیل صحبت کردم تنها چیزی که می خواهم به آن اضافه کنم این است که او در همه نوشته هایش سعی کرده که از خلیل ملکی یک بت بسازد و ادعا می کند که هرگز اشتباه نکرده است و از این لحاظ در تاریخ ایران یک استثناء است. ولی در مقاله ای که اخیراً در روزنامه فارسی «ایران خبر» - که مدعی بی طرفی و عدم وابستگی به گروه ها و سازمان ها است - نوشته، ضمن تجلیل از ملکی که رویه همیشگی اوست، یک تغییر موضع هم داده و

می نویسد:

«آیا لازم است تأکید کنم که آراء و اعمال ملکی، از نظر من تماماً درست نبود، و اگر بخواهند از این آدم یک بت بسازند، خود من تیشه بر خواهم داشت و ...»

یعنی ایشان برای نخستین بار اعتقاد پیدا کرده که ملکی هم اشتباهاتی داشته که او با آن هم عقیده نیست. این نکته، تازه و جدید است و تا به حال بیان نشده بود.

و اما بحث ملکی و بقایی، همه این گروهها و آدمها، برای توجیه همکاری ملکی و بقایی، خودشان را مجبور می بینند که مظفر بقایی را - تا جایی که ماهیت واقعی اش کاملاً آشکار می شود - تبرئه کنند.

این رویه در همه اینها هست. همه معتقدند که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مظفر بقایی، یک خدمتگذار و طرفدار دکتر مصدق و طرفدار نهضت ملی بوده است. و بعد از سی تیر است یک مرتبه خائن و دشمن نهضت ملی می شود!

حیرت انگیز است که خود این بت سازان، به این ادعای بامزه، نمی خندند! مگر ممکن است که در دنیای سیاست، بپذیریم که کسی تا ۳۰ تیر، خادم، خدمتگذار، خیلی جسور و بااراده و مبارز باشد و یک مرتبه یک شبه مسخ بشود!! اگر نگوئیم که این ادعا، تحریف آگاهانه و اقلیت تاریخ است، حداقل باید بگوئیم که ساده لوحانه و احمقانه است. همه این حضرات ادعا می کنند که بقایی تا سی تیر خیلی مبارز بوده و در روز ۳۰ تیر، تلاش بسیاری کرده است تا مصدق مجدداً روی کار بیاید. اقدامات بسیاری هم انجام داد، اعلامیه داده، مردم را تجهیز کرده خوب، چه شد که یک مرتبه بعد از ۳۰ تیر، خائن شد؟ در اینجا چاره ای نداریم

جز آنکه شاهدی پیدا کنیم که آقایان درباره شهادتش نتوانند کوچکترین ایرادی بگیرند. این شاهد اسمش، «جناب آقای دکتر مظفر بقایی کرمانی است.» یعنی متن مصاحبه خود مظفر بقایی در آمریکا و گفته خودش که چه مناسباتی با شاه و آمریکا داشته است. آن هم قبل از سی تیر! که در جای خود بحث می‌کنیم. این، نمونه‌ای از بت‌سازی است. ولی امیر خسروی که ۹۵ درصد ارزیابی‌های کاتوزیان را در نقدی که بر خاطرات من در روزنامه اطلاعات می‌نویسد، رونویسی کرد، درباره این ادعا، با وجود اشاره مکرر به خدمات مظفر بقایی قبل از سی تیر، می‌نویسد:

«در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازماندهی حزب و پایه‌ریزی سیاسی ایدئولوژیک نهضت ملی ایران، برپایه نیروی سوّم بودند. بقایی در فکر و ذهن جاه‌طلبی‌ها و قدرت خواهی‌های خود بود، بقایی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، حوزه اختصاصی داشت. حوزه‌ای که از مستی چاقوکش نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آنها تشکیل می‌شد. و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگ‌های حزب توده، ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادیخواه، نمی‌تواند بر چنین شیوه کاری و بر چنین اقدامات بقایی، صبحه بگذارد.»

امیر خسروی از دیگر بت‌سازان ملکی در ستایش از او، چند پله بالاتر می‌رود و ادعا می‌کند که ملکی و یارانش سخت مشغول «پایه‌ریزی سیاسی نهضت ملی ایران» و نه فقط حزب زحمتکشان بودند. امیر خسروی می‌نویسد: باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملی دیگری علیه ما (یعنی حزب توده

ایران) اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله برمی خاست و بقایی با چوب و چماق و راه و روش خود. آن روزها، ما این اعمال لومپنی او باش بقایی را در افکار عمومی به حساب دفاع خودمان از مصدق و مقابله با حادثه آفرینی های خود گذاشته و رفع و رجوع می کردیم.

همان گونه که قبلاً تأکید کردم، اقدام مظفر بقایی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدق بعد از سی تیر، و سپس قرار گرفتن او در برابر نهضت و شرکت در توطئه های ضد مصدق، نابخشودنی است اما در یک تحلیل تاریخی منصفانه و بی غرض، آیا می توان به این خاطر، روی تمام خدمات شایان توجه او و مشارکت در نهضت تا مرحله ۳۰ تیر، آن هم در سال های سرنوشت ساز ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰، خط بطلان کشید! و این واقعیت را فراموش کرد که در مرحله اول ملی شدن نفت، بقایی از رهبران پرآوازه و محبوب ملی و از یاران نزدیک دکتر مصدق بود؟

بلافاصله هم بعد از این تحلیل، تجلیل از او شروع می شود. چرا؟ برای اینکه همکاری ملکی با بقایی با وجودی که او را چاقوکش می دانسته، و می دانسته که به کمک چاقوکشان خود چه جنایاتی را مرتکب شده و با وجودی که از ارتباط او با آمریکایی ها اطلاع داشته، یک سال و نیم ادامه می یابد و هنگامی که پس از سی تیر، چهره خائن بقایی آشکار می شود، با التماس و گریه و زاری، سعی می کند به همکاری خود با او ادامه دهد، تا روزی که چاقوکشان بقایی، ملکی و دار و دسته اش را به زور پس گردنی از دفتر حزب بیرون می اندازند.

همان طور که گفتم، امیر خسروی در بت سازی از خلیل ملکی، چند

پله از سایر بت سازان و حتی از «بت ساز بزرگ»، همایون کاتوزیان، پا را فراتر می گذارد و در پاورقی شماره ۵۳ می نویسد:

تئوری نیروی سوّم که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می زد.

امیر خسروی که نوشته های کاتوزیان را درباره خلیل ملکی رونویسی کرده است، به احتمال زیاد، و با این تصور که کسی نتواند برای بررسی این ادعا، نوشته های کاتوزیان را درباره نیروی سوّم موشکافی کند، این جمله از نوشته های کاتوزیان را جا انداخته است:

«حتی اصطلاح نیروی سوّم نیز، اختراع خلیل ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا در رابطه با موقعیت خاص کشورهای چکسلواکی، قبل از کودتای حزب کمونیست در آن کشور، پدید آمده بود.<sup>۱</sup>»

س: نقش و میزان قدرت حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟ همان طور که می دانید در دوران نهضت نفت، چهار حزب وجود داشت، حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب توده و جبهه ملی، در میان این چهار حزب، نقش حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟

ج: حزب زحمتکشان، بیشتر از یک سال عمر نداشت. شاید یک سال و چند ماه، این حزب در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در پایان تیر ۱۳۳۱ هم از بین رفت. قدر مسلم در این دوران کوتاه، این حزب نمی توانسته نقش زیادی داشته باشد. با توجه به نوشته های جلال آل احمد، بابک امیر خسروی، کار خلیل ملکی و یارانش، خالی کردن کینه نسبت به حزب توده بود و کار دار و دسته مظفر بقایی هم، حمله به

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۱۷۰.

تظاهرات و میتینگ های حزب توده و غارت .

پس از بیرون کردن انشعابیون از دفتر حزب، تنها چاقوکشان مزدور با مظفر بقایی ماندند و بر پایه ادعای بت سازان تمام نیروی مردمی «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دنبال اخراج شدگان به «حزب زحمتکشان ملت ایران - نیروی سوم» پیوستند. میزان این نیرو در تظاهرات سالروز قیام سی ام تیر در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ در بهارستان دیده شد. در آن تظاهرات که بر اساس اصرار خلیل ملکی قرار شد حزب توده ایران و نیروهای ملی (حزب ملت ایران - نیروی سوم - حزب ایران و دیگر هواداران دکتر مصدق) جداگانه پیش از ظهر و پس از ظهر در میدان بهارستان تظاهرات کنند نشان داده شد، دکتر صدیقی نوشته است که تظاهرات «نیروهای ملی» بسیار ضعیف و کم مایه بود.

س: بقایی با دکتر مصدق هم ارتباط داشت؟

ج: بله، با دکتر مصدق، ارتباط نزدیک داشت. با او به شورای امنیت رفت و پس از آن به دیوان دآوری لاهه، بقایی از دیگر همکارانش به مصدق نزدیک تر بود. یکی از گله های اصلی حسین مکی از دکتر مصدق این بود که چرا مصدق او را مانند بقایی با خود به آمریکا نبرد.

س: از انشعابیون، چه کسانی با ملکی در حزب زحمتکشان بودند؟

ج: در نوشته های کاتوزیان تنها نام این افراد دیده می شود، جلال آل احمد، حسین ملکی، فریدون توکلی، رسول پرویزی، مهندس قندهاریان، میرحسین سرشار، خبره زاده، لطفعلی خنجی، اسماعیل پوروالی، نادر نادرپور و عباس دیوشلی که این آخری در جلسات محاکمه پس از سی تیر، علیه ملکی و بقایی، افشاگری کرد.

س: تعدادی هم در ذهن من هست، مثلاً رحیم عابدی.

ج: تعداد انشعاییون در حزب زحمتکشان با خلیل ملکی، ۱۲ نفر بودند. زیرا بقایی پس از بازگشت به حزب، اعلان اخراج ۱۲ نفر را از حزب داد. احتمالاً همانهایی است که کاتوزیان نام برده است. از آنها هم چند نفر به خدمت ارتجاع درآمدند مانند رسول پرویزی، فریدون توکلی و اسماعیل پوروالی...

برای نشان دادن آماج واقعی همکاری خلیل ملکی و دیگر یارانش با مظفر بقایی نامه ای که -جلال آل احمد پس از آنکه چاقوکشان بقایی آنان را با پس گردنی از دفتر حزب بیرون ریختند- به بقایی نوشته بسیار گویا است. او چنین نوشته است:

«ما از آغاز نیز در نظر شما مطرود بودیم ولی اجبار زمانه ما را دوشادوش شما پیش روی دشمنان به یک صف کشیده بود و الزامی نبود تا دیگران بدانند که در چیست... رفتار شما و نقشه ای که به گماتان برای طرد ما طرح کردید- گرچه به اندازه کافی در خور شأن خودتان بود- ولی لابد می دانید که مورد آرزوی دشمنان مشترك ما بود. ولی ما می دانیم با آن دشمن مشترك حتی فارغ از وجود شما چگونه باید مبارزه کرد...»

آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» درباره این «دشمن مشترك» چنین نوشته است:

«کسی که این تجربه ها را نکرده چه می داند معنی خیرسازی چیست؟ تا کین توزی احتمالی ملکی را به عنوان یک عمل حیاتی برای بقای شخصیت خویش بپذیرد. من اگر از شر این بیماری گریختم (که تازه حتم ندارم) یکی به این علت بود که به این قلم پناه بردم و دیگر به این علت که سر تا پای «کند و کاو روزنامه ها» که در شاهد یک سالی دوام داشت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰) همه زهرهای ناشی از این بیماری را از این متن گرفت و



بی‌امضا بر ورق کاغذ گذاشت.<sup>۱</sup>

این راست گوئی آل احمد، برایم همیشه جالب بوده است و از همین رو داوری‌های او دربارهٔ خلیل ملکی برایم باارزش است. او تنها کسی است از یاران خلیل ملکی که پس از کناره‌گیری از سیاست پس از یک روز زندانی شدن (پس از ۲۸ مرداد) تا آخر رابطه‌اش را با ملکی نگاهداشت و تنها کسی بود که در سال ۱۳۴۴ در محاکمات ملکی به عنوان تماشاچی شرکت کرد.

س: در فکر تبرئه خودش نبود، می‌خواست تاریخ را بگوید و من معتقدم اگر روش جلال سرمشق سیاسیون و روشنفکران بود، تاریخ بهتر نوشته می‌شد.

ج: آل احمد ساده و روشن گفته است که دار و دستهٔ ملکی بر مبنای نظر مشترکی که در زمینهٔ مبارزه با حزب توده داشتند، به رغم اینکه با بقایی هیچ‌گونه تجانسی نداشتند، اتحاد کردند.

در مورد خلیل ملکی کینه‌ای که جلال آل احمد از آن یاد کرده است تا آن‌جا شدید بود که حاضر بود پیروزی رژیم کودتا و شکست دکتر مصدق را به بهره‌گیری او از پشتیبانی حزب تودهٔ ایران باارزش‌تر بداند.

دکتر حجازی یکی از هم‌زمان‌سالیان دراز خلیل ملکی که پس از دیدار او با شاه و آمریکایی‌ها در آستانهٔ کودتای ۲۸ مرداد با دکتر خنجی از او جدا شد در مجلهٔ آدینه شماره ۱۰۴ مهرماه ۱۳۷۴ در مقاله‌ای جمله‌ای از مجلهٔ نبرد زندگی این موضعگیری او را نشان داده است. نوشته دکتر حجازی چنین است:

«او [خلیل ملکی] پس از کودتای ۲۸ مرداد به مرور به انتقاد علنی از

۱. کتاب بالا چاپ یک جلد، ۴۳۴-۴۳۵.

روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیر قابل قبول اعلام کرد مهمترین نوشته ملکی در این باره مقاله ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق متوجه نابودی حزب توده تشخیص داده است .

او پس از توضیحات کوتاهی درباره حزب توده و عناصر هیئت حاکمه با صراحت می نویسد:

«در آن روزها می بایست به دست عناصر دیگر، عنصر بیگانه پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب توده پیروزمند برای نهضت خیلی خطرناک تر از هیئت حاکمه حتی رژیم فاسد و منحط پیروزمند است .»

دو نوشته زیر گواه روشنی بر این ادعا است:

۱- دکتر صدیقی درباره کودتای ۲۸ مرداد

«به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیر ماه آماده شده بود زیرا همه مردم از کلیه طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمان دیگر. در نتیجه یک نیم روز چپ ها با نظم و ترتیب خاصی و قدرت تشکیلاتی فراوانی و یک نیم روز عناصر ملی با ضعف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی اولاً در ارزیابی قدرت دکتر مصدق، به ضعف پایگاه دولت معتقد شوند، زیرا

تظاهرات توده ای؛ ظاهرآ چند برابر طرفداران نهضت ملی بود و به این ترتیب دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام آیزنهاور که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از نمایشات سی ام تیر در میدان بهارستان بود.

غلامرضا نجابتی جنبش ملی شدن نفت ایران ص ۲۸۸ - ۲۸۹.

نقل از روزنامه دینا ۲۰ شهریور ۱۳۵۸، مصاحبه با

دکتر غلامحسین صدیقی.

یکی از دو نفر از اعضاء هیئت اجرائیه سازمان «نیروی سوم» خلیل ملکی پس از آگاهی دیدار او با شاه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد و گرفتن پول از دربار (همایون کاتوزیان - مقدمه بر خاطرات خلیل ملکی ص ۱۱۲) از او جدا شدند، دکتر مسعود حجازی در شماره ۱۰۴ ماهنامه آدینه (مهر ماه ۱۳۷۴) در توضیحی بر نوشته آقای بهنود در شماره پیشین آن ماهنامه چنین نوشته است:

«خلیل ملکی نیز جناح چپ نهضت ملی ایران تلقی نمی شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد به مرور به انتقاد علنی از روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیر قابل قبول اعلام کرد.

مهمترین نوشته ملکی در این باره مقاله ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق نابودی حزب توده تشخیص داده است.

او پس از توضیحات کوتاهی دربارهٔ حزب توده و هیئت حاکمه با صراحت می‌نویسد:

«در آن روزها می‌بایست به دست عناصر دیگر عنصر بیگانه پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب تودهٔ پیروزمند برای نهضت ملی خطرناک‌تر از هیئت حاکمه و حتی رژیم فاسد و منحط پیروز است.»

یادآور می‌شویم که کودتاچیان پس از آزاد کردن خلیل ملکی پس از ۲۸ مرداد به او اجازه دادند که نشریهٔ «نبرد زندگی» را منتشر کند به شرط آنکه لبهٔ تیز مقالاتش ضد حزب توده ایران و ضد دکتر مصدق که در زندان به سر می‌برد باشد.

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود یادآور می‌شود که پس از تظاهرات سالروز قیام سی‌ام تیر خلیل ملکی در دیدار با دکتر مصدق از او خواست که همه توده‌ای‌ها را زندانی کند (تا نتوانند تظاهراتی به پشتیبانی دولت دکتر مصدق ترتیب دهند).

برای داوری در مورد آنچه دوستان خلیل ملکی دربارهٔ او و همکاری‌اش با مظفر بقایی نوشته‌اند و قضاوت در مورد این که کدام واقع‌گرایانه است و کدام تبرئه‌جویانه، قضاوت جلال آل‌احمد برایم ارزشمند است. با وجود آنکه با او، نظرات مختلف و مغایری داریم و یک دورهٔ طولانی در مقابل هم قرار گرفته بودیم اما واقع‌بینی او در مورد کسی که مورد احترامش بوده، برایم قابل احترام است.

اما همایون کاتوزیان، عبدالله برهان و مصطفی رحیمی و انور خامه‌ای، بت‌سازی کرده‌اند. در مورد مصطفی رحیمی نمی‌دانم که او هم مانند برهان در حزب زحمتکشانش بوده یا نه؟

س: گویا از اعضای نیروی سوم بوده اما عضویت او در حزب زحمتکشان، معلوم نیست.

ج: به هر حال، کاتوزیان و همقطاران‌ش درباره خلیل ملکی بت سازی کرده اند مثلاً کاتوزیان ادعا می کند که مظفر بقایی و دیگران هیچ کدام با عمال خارجی کوچک ترین رابطه ای نداشته اند. او می نویسد:

«نه کاشانی و نه هیچ یک از گروه‌های مخالف پیشین در مجلس پانزدهم (بقایی، ملکی، حائری زاده...) با قدرت های خارجی تماس مستقیم نداشتند، اما قرائن حاکی از آن است که همگی شاید بجز مکی، اجازه دادند همدستان آمریکا و انگلیس در ایران، از وجود آنها برای سرنگونی دکتر مصدق استفاده کنند.<sup>۱</sup>

همه اینها، چون همگی از یک جریان سیاسی جدا شدند و نظرات خود را به کلی عوض کردند، یعنی همان تحولی را پیدا کردند که بقایی پیدا کرد، از او دفاع می کنند تا تحول منفی خود را توجیه کنند. باید به این مسئله توجه کنیم که عقب گرد امیر خسروی و همانندان او خیلی از عقب گرد ملکی شدیدتر است. زیرا ملکی به ایدئولوژی سوسیالیسم اروپائی، وفادار باقی ماند ولی امیر خسروی و یارانش هنگامی که در کنگره حزب دموکراتیک ایران تصمیم به عقب گرد گرفتند به طور روشن در قطعنامه مربوط به «نکاتی درباره هویت نوین حزب» دو نکته را مطرح کردند:

۱- شکست حصارهای ایدئولوژیک و تحول برنامه سیاسی حزب.

۲- برقراری دموکراسی به عنوان هدف.

۱. مصدق و نبرد قدرت، ص ۳۰۸.

با این تحول، سنگ بنای نظری و سیاسی حزب دموکراتیک مردم ایران، فارغ از هر گونه ایدئولوژی و فلسفه و جهان بینی از پیش تعیین شده بر اساس پای بندی و تعهد بی قید و شرط به دموکراسی و حقوق بشر و باور عمیق بر ضرورت مبارزه در راه عدالت اجتماعی و تأمین هر چه کاملتر آن مشخص می گردد.<sup>۱</sup>

امیر خسروی در مقاله ای که درباره تصمیمات کنگره دوم حزب خود نوشته است چنین اظهار نظر می کند: «سوسیالیسم، وسیله است، نه هدف. هدف، آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی است. جامعه ایده آل من، جامعه ای است که در آن، آرمان های بالا به طور همه جانبه تأمین شده باشد و یا در حرکت به این سمت و سو باشد. اسم آن برای من مهم نیست.»

ولی در تمام مطالبی که من از ماهنامه راه آزادی خوانده ام هرگز امیر خسروی و دیگر نویسندگان مقالات آن ماهنامه، تعریفی درباره مفهوم مرزهای «عدالت اجتماعی» و شیوه برقراری آن ارائه نمی دهند. به این ترتیب، برای امیر خسروی و همفکرانش، «عدالت اجتماعی» تنها، یک شعار تو خالی است.

در مورد امیر خسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم دیگران تا این حد سقوط نکرده اند. او از ملکی و به ویژه از دیدارهای ملکی با شاه، از این جهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقایی صحیح بوده است همکاری ما هم با

۱. ماهنامه راه آزادی، ش ۲۳، اردیبهشت ۶۹.

کسان دیگری چون بقایی و با همه کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خود است. در مورد داریوش آشوری و دیگران، نمی توانم قضاوت کنم چون نوشته ای از آنان در سال های اخیر ندیده ام ولی درباره همایون کاتوزیان نظر من این است که او با تحریف زیاد، بسیاری از واقعیات تاریخی و گزافه گوئی های بدون مرز در دفاع از خلیل ملکی، خواسته است خود را به عنوان یک محقق بی طرف و با انعطاف جا بزند. کاتوزیان با علم و دانش و شناخت کافی و عاقلانه و آگاهانه به تحقیق های گوناگون محققین آمریکائی و ایرانی که از ارتباط این افراد با سازمان جاسوسی آمریکا و انگلیس پرده برمی دارند اصلاً اشاره نمی کند.

حتی عبدالله برهان در کتاب بیراهه نوشته است:

«اسناد فراوانی که اخیراً منتشر شده است اعم از منابع داخلی و خارجی، هدف بقایی در نخست وزیر شدن و ارتباط او با آمریکائیه را تأیید می کنند. این اسناد همچنین فاش ساخته اند که دکتر بقایی، نخست وزیری بعد از دکتر مصدق را حق خود می دانسته و برای دست یابی به آن، سخت تکاپو می کرده است. در چندین سند، از اعتیاد او به مواد مخدر و الکل سخنانی رفته است. یکی از مأمورین سیا به نام بدامن (Bedamn) که در ایران رهبران گروه های مخالف را با پول می خرید، در پائیز ۱۳۳۱ با بقایی تماس داشته است و در این تماس او را به جدایی از دکتر مصدق تشویق می کند، گویا بعدها پول هم از آمریکایی ها گرفت.<sup>۱</sup>»

۱. بحران دمکراسی در ایران، ص ۴۱۷. پیش نویس نامه به رئیس اطلاعات نظامی بریتانیا،

کاتوزیان، دست و پا می زند و سعی دارد که این موارد را توجیه کند. سند دیگر هم وجود دارد که خیلی جالب است. این سند اظهار نظر مقامات انگلیسی درباره حسین مکی است که کاتوزیان سعی دارد او را از گروه کسانی که از برای براندازی دکتر مصدق مورد استفاده قرار گرفتند، جدا کند، این سند را نویسنده کتاب بحران دمکراسی در ایران آورده است، حالا ببینید مقامات انگلیسی درباره مکی چه گفته اند:

او مردی است باهوش، بی رحم و جاه طلب است و استعداد عمده او در سخنرانی های آتشین است. او احتمالاً هیچ پرنسیپ محکمی ندارد. بارها گزارش شده است که اگر به او پول پردازیم، مایل به ترك جبهه ملی است. او در گذشته با گروهی طرح اتحاد ریخته که گمان می کرده قوی ترین جناح است. اما اکنون ترتیبی داده که هم با مصدق و هم با شاه رابطه داشته باشد! فقدان کامل پرنسیپ و اصول اخلاقی، مکی را نامطلوب ترین رهبر ایران خواهد ساخت.

به این ترتیب، باید چنین نتیجه گیری کنیم که دفاع دسته جمعی این گروه از ملکی، نوعی دفاع از خود است. دفاع آنها از بقای هم با همین استدلال، به دلیل دفاع از ملکی و رابطه ملکی با بقایی است. کاتوزیان در یکی دیگر از دفاعیات خود از ملکی می گوید: «ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود. فقط انسان کمیابی بود که در این شوره زار با تسلط بر نفس امّاره و با آگاهی کامل و در ضمن کار و زندگی در مدت ۶۸ سال اجاره نشینی، در خانه این عروس، راههایی را برای بهتر شدن افراد و جماعات بشری، نشان داد.

تا رهروی باقی است. راههای ناگشوده ای نیز باقی خواهد بود. آن



رهروان می‌توانند در جستجوی این راهها، حاصل زندگی رهروان پیشین را چراغ راه خود سازند.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، به نظر کاتوزیان، خلیل ملکی راهگشای تمام بشریت بوده است! گزافه‌گویی تا این حد، حیرت‌آور است.

س: در مورد ملکی، نکته دیگری هم مطرح است و آن این که آیا ملکی با بانیان طرح جهان سوم، مثلاً جمال عبدالناصر، تیتو، دکتر سوکارنو و دیگران که مستقل از دو بلوک بودند، ارتباط‌هایی داشته است؟

ج: اگر کسی چنین ادعائی کرده باشد، این ادعا یک دروغ بیشتر نیست.

در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، جمعیتی در تهران تأسیس شد به نام «جمعیت دوستی با جمهوری سوسیالیستی یوگوسلاوی»، این جمعیت را حزب توده تأسیس کرده بود. در همان سالها هم ملکی را که هنوز عضو حزب بود و انشعاب نکرده بود به جمعیت دوستی با یوگوسلاوی فرستاده بودیم. در هر کدام از این جمعیت‌ها، چند تن از اعضای برجسته حزب هم حضور داشتند. جمعیت دوستی ایران و اتحاد شوروی هم از جمله همین انجمن‌ها بود که چند نفر عضو برجسته داشت. دکتر فروتن در آنجا عضو بود، همسر مریم (فیروز)، دبیر هیئت مدیره آن بود، ما هم عضو بودیم. در جمعیت دوستی با یوگوسلاوی هم، ملکی یکی از اعضا بود.

ملکی بعد از نگارش نامه مفصل خود به دکتر مصدق، به اروپا رفت و در آنجا با بین‌الملل سوسیالیست، که گردآمده از احزاب سوسیال دمکرات غرب بود و گلدامایر نخست‌وزیر اسرائیل و رهبر حزب کار آن کشور هم یکی از اعضای آن بود، به عنوان نماینده جامعه سوسیالیستهای

۱. خاطرات خلیل ملکی، مقدمه همایون کاتوزیان، ص ۲۳۶.

ایران تماس گرفت. من نشنیده‌ام و خود ملکی هم در هیچ جا ادعا نکرده است که در این مسافرت با مارشال تیتو تماس گرفته است.

س: تا یادم نرفته، سؤالی را که در ذهنم بود و در مبحث رابطه مصدق و دکتر بقایی می‌خواستم مطرح کنم و نشد، مطرح کنم، خود مصدق درباره بقایی چه نظری داشت؟

ج: در هیچ جا، مطلب قابل توجهی درباره روابط مصدق و بقایی ندیدم جز همان مسافرت مشترک به سازمان ملل و دیوان داوری لاهه آنها بر اساس گفته بقایی در آمریکا. البته بقایی در مصاحبه اش مطالب گوناگونی درباره مصدق گفته که در جای خود به آن خواهم پرداخت.

س: آیا دکتر مصدق بقایی را نمی‌شناخت و فریبش را خورد یا به رغم شناخت او با او همکاری و کار می‌کرد؟

ج: به نظر من بسیار دور از واقعیت است که تصور کنیم دکتر مصدق این افراد را نمی‌شناخته. او حتی سرلشکر زاهدی را که در اولین دولت خود به عنوان وزیر کشور انتخاب کرد، خوب می‌شناخت و اطلاعاتی از گذشته زاهدی، رابطه او با آلمان‌ها، اقدام به کودتا در ۱۳۲۱ و بازداشت توسط انگلیسی‌ها به خاطر ارتباط با آلمان‌ها داشت جالب این که بیشتر کسانی که در سال ۱۳۲۲ به علت داشتن ارتباط با آلمان‌ها توسط انگلستان بازداشت شدند بعداً از وابستگان به انگلستان از کار درآمدند، جرم اینها ارتباط با آلمان‌ها بود. دکتر محمد سجادی یکی از وزرای زمان رضاشاه و سناتور زمان محمدرضا شاه، در سالنامه ۱۳۲۵، اسامی تعداد بازداشت شدگان را که بعدها از وابستگان به انگلستان درآمدند، چاپ کرده است.<sup>۱</sup>

۱. اسامی این عده به تفکیک در بخش ضمیمه آمده است.

بله، دکتر مصدق هم بقایای را می شناخت. منتهی در ابتدای نخست وزیری خود، بنا به مصالحی، برای این که دولتش متهم به مخالفت یا موافقت با این قدرت و آن قدرت نشود، افرادی از وابستگان به این قدرت ها را به عنوان وزیر در دولت خود جای داد اما همان طور که می دانیم او به حرف کسی گوش نمی کرد و کار خودش را انجام می داد و در هر بزنگاهی اگر می دید رویه و عاقبت هر یک از آنان ایجاد مزاحمت برای او است، آنها را کنار می گذاشت. وقتی برایش مسلم می شد که یکی از وزرایش دست به کاری زده که با سیاست او مغایر است، او را کنار می گذاشت.

س: اما زاهدی، پیش از نخست وزیری دکتر مصدق، رئیس شهربانی بود.

ج: بله، اما در انتخابات دوره شانزدهم علیه رزم آرا به جبهه ملی کمک کرد. مصدق به این دلیل پست وزارت کشور را به او داد، شاید هم واقعاً فکر می کرد که زاهدی فرد قابل اعتمادی است، اما این دوران خیلی طول نکشید، مصدق اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و ۲۳ تیر ۱۳۳۰ وقتی فهمید که زاهدی با شاه و دربار رابطه دارد و جریان ۲۳ تیر را با هدف سرنگونی او به راه انداخته، او را برکنار کرد. در این باره نمونه های دیگری هم وجود دارد که مصدق به افرادی که از جهت ارتباط با آمریکایی ها و یا انگلیسی ها مشکوک بودند، مقامی واگذار می کرد. مثلاً تا آنجا که به یاد دارم، جواد بوشهری که مانند زاهدی و دکتر متین دفتری از هواداران آلمان بود و انگلیسی ها هم مدتی او را بازداشت کرده بودند، مدتی یکی از وزرای مصدق بود.

در مورد با شاپور بختیار هم همین اتفاق افتاد، در دورانی که رئیس

اداره کار خوزستان بود با شرکت نفت روابط آشکاری داشت اما مصدق او را به معاونت وزارت کار انتخاب کرد. اما به رغم همه انتخاب‌ها، سیاست خودش را تابع این مسایل نمی‌کرد. او از بقایی و مکی و حائری زاده در مجلس پانزدهم، مجلسی که خود مصدق در آن عضویت نداشت، برای نشر نظریات خود کمک گرفت حتی سخنرانی جالبی هم علیه شرکت نفت تهیه کرد و آن را به حسین مکی داد تا در مجلس بخواند. او در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و شاه و همه مرتجعین، از چهار تفنگدار، یعنی بقایی، مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم بهره گرفت. اما بلافاصله پس از نخست‌وزیری، یکی از این چهار نفر، یعنی عبدالقدیر آزاد، به دشمن مصدق تبدیل شد و شروع به مخالفت با او کرد، اما بقایی و مکی و حائری زاده در کنارش ماندند، شاید هم به این انگیزه که بتوانند او را به راه مورد نظر امپریالیسم بکشانند. ولی هنگامی که موفق به این کار نشدند، هر سه نفر دشمنی خود را علنی کردند.

بقایی در مصاحبه‌اش می‌گوید که حتی در زمانی که کاملاً با مصدق مخالف بود، در ظاهر از او پشتیبانی می‌کرد. مخالفت بقایی با مصدق از مدت‌ها قبل از سی‌تیر شروع شده بود. روابط او با شاه نیز از سه چهار سال قبل از سی‌تیر شروع شده بود. همه می‌گویند که او بعد از سی‌تیر با دربار تماس داشت اما واقعیت این است که او چند سال قبل از آن هم روابط بسیار نزدیکی با شاه داشت. اقدام بقایی در استیضاح دولت ساعد در مجلس در اوّل در سال ۱۳۲۸ در حقیقت اقدامی نه علیه ساعد که علیه رزم‌آرا بود. او از شاه تعریف زیادی می‌کند و به ساعد می‌گوید:

«اینکه حزب توده را غیرقانونی اعلام کردید، خیلی کار درستی کردید

ولی آقای ساعد بروید پیش اعلیحضرت همایونی و از ایشان بپرسید که من چه وقت این پیشنهاد را دادم .»

بقایبی از دوران قوام با شاه رابطه داشت و این رابطه ظاهراً خیلی نزدیک بوده است . مثلاً در زمان نخست وزیری «هژیر» وقتی هژیر مورخ الدوله سپهر را به استانداری کرمان منصوب می کند و فرمائش را برای امضاء پیش شاه می فرستد ، بقایبی که با سپهر مخالف بود ، پیش شاه می رود و از او می خواهد که این فرمان را امضاء نکند ، شاه هم خواسته او را برآورده می کند . شاه آن قدر به بقایبی اهمیت می دهد که روی آدمی مثل هژیر را که مانند غلام خانه زاد ، از او و خواهرش اشرف اطاعت می کرد ، به زمین انداخت .

س : به نظر می رسد همایون کاتوزیان ، در حال حاضر مدافع نوعی سوسیالیسم است . بر اساس نوشته های خود او کاتوزیان خود را از پیروان نوعی سوسیالیسم می داند و هوادار سازمانی که آن را جامعه سوسیالیستهای ایران نامیده اند ، اما نوشته های او نشان می دهد که صرفاً قصد تبرئه انگلیس را دارد و گناه همه چیز را به گردن آمریکا می اندازد و یا به نظر می رسد تلاش دارد که غرب را از زیر ضربه خارج کند ، شما چه فکر می کنید؟

ج : در پاسخ به این پرسش ، بد نیست قبل از هر صحبتی ، به نقل قول خود کاتوزیان درباره «نیروی سوم» یا همان سوسیالیسم ملی ، اشاره کنم ، خود کاتوزیان می گوید :

«در داخل اروپای غربی یعنی در داخل نیروی سوم اروپایی به معنای اعم ، تمایلاتی وجود دارد که ملکی آن را نیروی سوم اروپایی به معنای «اخص» می نامد .

این شرح مختصری از وجود نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم آن بود ولی نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص، به آن دسته از راه حل‌های مشکلات اجتماعی گفته می‌شود که زائیده تناقضات و مشکلات اصولی سرمایه داری است.

نیروی سوّم به معنای اخص آن در اروپا، عبارت از یک راه حلّ سوسیالیستی مطابق با موازین دمکراسی مترقی اروپایی که برای اجتناب از مضرات سرمایه داری، جانشین آن می‌شود. در مقابل کاپیتالیسم آمریکایی که در اروپا همکاران زیادی دارد و نیز در مقابل کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده) که هم آزادی اقتصادی و هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده و آزادیهای فردی را هم مصادوم ساخته است، یک سوسیالیسم اروپایی به معنای اخص آن، نیروی سوّم اروپا، در حال تکوین و رشد و تکامل است. احزاب سوسیالیست و احزاب و افراد کمونیست جدا شده از مسکو، که رفته رفته شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند (و مخصوصاً جناح چپ آن) نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص آن می‌باشند. تناسب این پیش‌بینی‌ها با واقعیات تاریخی بیست سال اخیر و دورنمای حوادث سال‌های آینده در اروپا، نیازی به تفصیل و تفسیر ندارد.

حال باید دید این حکم کاتوزیان درباره نوشته‌های ملکی و ادعای او که سوسیالیسم اروپایی - که در راه از بین بردن مضرات سرمایه داری آمریکایی و اروپایی است - در حال پیشروی است و پیروز است، تا چه حد با واقعیت اروپا و ژاپن قابل انطباق است؟

واقعیتی که ما با آن روبرو هستیم تو خالی بودن و بی اساس بودن این مطالب را نشان می‌دهد. عنوان این مطلب که سوسیالیسم اروپا همان

نیروی سوم است، اختراع ملکی نیست، بلکه نامگذاری تازه ای برای تئوری «سه جهان» مائوتسه دون، پس از جدایی از شوروی، است. مائوتسه دون در دوران دشمنی شدید گروه خود با اتحاد شوروی، این تئوری را اختراع کرد. به ادعای او، مجموعه کشورهای روی زمین به سه اردوگاه، یا «سه جهان»، تقسیم می شوند:

جهان اول: عبارتست از دو ابرقدرت یعنی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی که کشورهای روی زمین را بین خود تقسیم کرده و زیر سلطه خود درآورده اند.

جهان دوم: عبارت از دیگر کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا (فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، کانادا) و آسیای دور یعنی ژاپن، استرالیا و زلاندنو است. جهان دوم، تا حدودی زیر سلطه دو قدرت امپریالیستی است (بخشی از آن یعنی کشورهای سوسیالیستی اروپائی شرقی به طور کامل تحت سلطه است). این جهان دوم نیروی بی نهایتی است که برای استقلال خود از تسلط ابرقدرت ها، تلاش می کند. یعنی نیروئی میان جهان اول و جهان سوم است.

جهان سوم: از مجموعه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و در حال رشد تشکیل می شود که زیر سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. در درجه اول سلطه جهان اول و در درجه دوم سلطه جهان دوم.

این تئوری من درآوردی مائو که با حاکمیت گروه های فراملیتی کشورهای پیش رفته سرمایه داری، آمریکا، اروپای غربی و ژاپن که در آن بزرگ ترین یگان های قدرتمند سرمایه داری جهان به یکدیگر پیوسته و مانند اختاپوس سلطه خود را در سراسر جهان زمینی برقرار کرده اند بی معنا شده است.

این نام گذاری ها و تقسیم بندی ها مدت ها است رنگ و رو باخته و کسانی که حتی آگاهی کمی از مسائل اقتصادی دارند دیگر اصطلاح جهان سوم را به کار نمی برند و به جای آن اصطلاح کشورهای در حال رشد و یا کشورهای عقب افتاده را به کار می برند.

این بازی با کلمات کاپیتالیسم آمریکا و سرمایه داری اروپا، برای فریب کودکان خردسال، خوب است. بد نبود که همایون کاتوزیان، دانشیار اقتصاد در دانشگاه آکسفورد، برای افراد بی سواد و کودنی مانند من، درباره اختلاف بین نظام اقتصادی ایالات متحده و اروپا و یا ژاپن توضیحی می داد و می گفت که چرا نام یکی کاپیتالیسم (لغت فرانسه) است و نام دیگری، برگردان فارسی همان واژه فرانسه، یعنی «سرمایه داری»؟

درباره پیش بینی های ملکی، (که به گفته کاتوزیان، روند حوادث بیست سال گذشته، درستی آنها را ثابت کرده و حتی نیازی به تفسیر ندارد!) باید پرسید که سوسیالیسم اروپایی یعنی نیروی سوم به معنای اخص، در کجا نمودی از رشد نشان داده است؟ و اصولاً چه تفاوتی با سرمایه داری دارد؟ اگر منظور مدّعی اختلاف میان، دولت های محافظه کار و یا حزب کار انگلیس و یا دمکرات مسیحی و سوسیال دمکرات در آلمان و یا سوسیالیست ها و گلیست ها در فرانسه است که به راستی مایه تأسف است! دهها سال است که در این کشورها و کشورهای دیگر اروپا، آمد و رفت های این احزاب، که هر دو از نظام سرمایه داری که تحت سیطره تراست ها و کارتل های قدر قدرت، وجود دارد و اگر خوب دقت کنیم این رفت و آمدها، علیرغم همه تبلیغات و جنجال های انتخاباتی اش، در مرحله اول نیاز بازار سرمایه داری است. چند ماه پیش،



تحلیل بسیار جالبی در هفته نامه فرانسوی لوموند دیپلماتیک چاپ شده بود که خلاصه آن این بود که در کشورهای غربی، دمکراسی ظاهری، هر روز بیشتر از روز قبل رنگ می بازد و تنها بازار سرمایه است که تمام روندهای سیاسی و اجتماعی کشور را تعیین می کند و مجلس نمایندگان و انتخابات دولت و اکثریت و اقلیت، تنها پوششی برای حاکمیت مطلق سرمایه است.

### تدارك کودتا

همایون کاتوزیان درباره تدارك کودتا برای سرنگونی دکتر مصدق در شهریور و مهر ۳۱، که از طرف لشکر گارد ترتیب داده شده بود و تنها با افشاگری حزب توده ایران، شکست خورد و متعاقب آن دکتر مصدق تعداد زیادی از امیران ارتش را بازنشسته کرد، بی نهایت صرفه جویی کرده و حتی اشاره ای نمی کند! در حالی که درباره علل دل چرکینی بقای و کاشانی و مکی و دیگران از دکتر مصدق، به تفصیل قلمفرسایی کرده و می گوید که مصدق خواست های آنان را برنیاورده، در انتخاب افراد اشتباه کرده و خلاصه همه گناه ها را به گردن دکتر مصدق انداخته است. اگر تمام کتاب مصدق و نبرد قدرت را، به طور دقیق بخوانیم خواهیم دید که در این کتاب، به ملکی و نظریات او، بیش از دکتر مصدق توجه شده است!

کتاب مصدق و نبرد قدرت، به زبان انگلیسی و برای مردم انگلستان نوشته شده و ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۷۱ در تهران چاپ و منتشر شده است. حتی با این وجود، از اسناد و مدارك معتبر و گسترده ای که محققین آمریکایی درباره نقش انگلستان و آمریکا به زبان انگلیسی منتشر

کرده‌اند و در جلسه تدارك یکی از آنها مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، کاتوزیان به عنوان ناظر شرکت داشت، در کتاب مصدق و نبرد قدرت خبری نیست.

س: درباره سرانجام دکتر مصدق چه طور؟

ج: در کتاب کاتوزیان درباره دکتر مصدق بعد از گرفتاری و زندان و محاکمه، مختصری درباره دادگاه و مدافعات او آمده است که برداشتی از نوشته‌های دیگران است. او پس از این شرح مختصر به نهضت ملی پس از کودتا پرداخته است که باز هم قهرمان نامدار آن خلیل ملکی است که در همه جا مثل رستم دستان، وارد میدان نبرد می‌شود!

س: می‌توان نتیجه گرفت که کاتوزیان سعی می‌کند علاوه بر ارائه الگویی مثل خلیل ملکی، انگلستان را در مسایل سیاست خارجی تبرئه کند؟

ج: به توطئه‌های انگلستان در دوران مصدق، کوچک‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند و حتی از کتاب افشاگرانه مصدق، نفت و ناسیونالیسم، نامی نمی‌برد. اگر به کتاب بحران دمکراسی در ایران نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و نفت، قدرت و اصول نوشته دکتر مصطفی علم، نگاه کنیم، می‌بینیم که سرتاسر این کتاب‌ها را اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلیس و آمریکا و نقش هر دو قدرت در سرنگونی دکتر مصدق و ماجرای نفت تشکیل می‌دهد و این اسناد نشان می‌دهند که از همان فردای نخست‌وزیری مصدق توطئه علیه او آغاز شده است در حالی که در کتاب کاتوزیان، خبری از این اسناد نیست حتی نامی هم از «جیمز بیل» تدارك‌کننده کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم و نیز مارک گازیوروسکی، در کتاب کاتوزیان نمی‌بینیم.

س: چرا هیچ کدام از این افراد، به مسایل مهمی که قابل گذشت نیست، اشاره ای نمی کنند؟

ج: چرای آن را نمی دانم، برای من جداً مبهم و سؤال برانگیز است. از چند سال پیش، ما اسنادی را در اختیار داریم که نشان می دهد آمریکا برای کودتا، متخصصین چندی را به ایران فرستاده است. ما می دانیم که ارتش آمریکا در ترکیه از شمال و جنوب با نیروی زمینی هوائی و دریائی، در آماده باش بود تا اگر حزب توده در برابر کودتا مقاومت کرد، با ارتش مستقر در ترکیه، عراق و خلیج فارس مقاومت را سرکوب کند. کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی کتابی است که جیمز بیل آن را تنظیم کرده و مجموعه مقالاتی است که بیل و یازده نفر دیگر، هر کدام درباره یکی از جنبه های سیاست دوران دکتر مصدق نوشته اند و در یک همایش ارائه داده اند. یکی از مقالات ارائه شده را دکتر حبیب الله لاجوردی نوشته است. کاتوزیان در این سمینار به عنوان ناظر شرکت داشته و در عکس دسته جمعی شرکت کنندگان در این همایش عکس کاتوزیان هم دیده می شود، در چاپ اول کتاب در فهرست اسامی شرکت کنندگان سمینار نام او هم چاپ شده است. اما مسایلی که در این همایش مطرح شده از جمله دخالت آمریکا در کودتا و ... در نوشته های کاتوزیان دیده نمی شود!

س: برگردیم به بحث مظفر بقایی، به نظر من، بهتر است که بقایی را در چهار بخش، بررسی کنیم.

۱. مظفر بقایی، به عنوان کسی که پدرش در مشروطه نقش داشته و خانواده اش خانواده ای سیاسی بوده اند.

۲. به عنوان یک روشنفکر، استاد دانشگاه و فارغ التحصیل سوربن.

۳. به عنوان یک چهره سیاسی که فعالیت هایش به ۴ بخش تقسیم می شود ۱۳۲۰ تا ۳۲، دوران بعد از کودتا یعنی ۳۲ تا ۴۰، مجدداً دوران ۴۰ تا ۴۳ و تا ۵۶، بعد از آن هم بالاخره دوران انقلاب و بعد از انقلاب.
۴. به عنوان یک رهبر سیاسی یا صاحب یک حزب، یعنی حزب زحمتکشان.

ج: بخش مهمی از آنچه را که من از عملکرد بقایی اطلاع دارم، همان است که خودش در مصاحبه گفته است. او پس از این که در فرانسه و در رشته حقوق تحصیل می کند و قبل از آنکه از تز دکترایش دفاع کند، به دلیل اختلاف بین رضاشاه و فرانسه همراه همه دانشجویانی که در فرانسه تحصیل می کردند، به ایران بازمی گردد و چون پایان نامه اش آماده بود وزارت فرهنگ آن را می پذیرد و دکترای فلسفه می گیرد و در دانشگاه به او که بویی از اخلاق نبرده بود، تدریس «اخلاق» را در دانشکده ادبیات واگذار می کنند. حتی عبدالله برهان نوشته است که بقایی از لحاظ اخلاقی فاسد بود. براستی گزینش بوده است! (خنده)

بقایی گفته است که به صادق هدایت خیلی نزدیک بوده. دوست او بوده و با او رفت و آمد داشته و زیاد هم روی این نکته تأکید می کند. ولی من که از اوایل سال ۱۳۲۰، با صادق هدایت آشنایی خیلی نزدیک داشتم و به اتفاق او و زنده یاد نوشین، به خانه فرهنگ شوروی می رفتیم و به اتفاق چند رفیق دیگر، در کلاس درس روسی شرکت می کردیم و آن روابط ما آنقدر صمیمانه بود که هدایت هفته ای یک روز به خانه ما می آمد و با هم نهار می خوردیم و چون گوشت نمی خورد، مریم برایش تخم مرغ درست می کرد، قاعدتاً باید از نزدیکی او با بقایی مطلع بودم. اما من هرگز بقایی را در کنار او ندیدم و حتی نام بقایی را از او نشنیدم. در

مصاحبه اش گفته که در کافه نادری حضور می یافته. چون هدایت و نوشین و دیگران عصرها در کافه نادری می نشستند اما من هیچ یادم نیست که او را دیده باشم، شاید هم راست بگویند ولی من به او توجه نکردم به هر حال بقایای از کسانی که نام می برد زنده نیستند، و از دوستان دیگر هدایت هم که با او بودند صحبت نمی کند و فقط می گویند که من با صادق هدایت نزدیک بودم و شبها با هم می رفتیم و عرق خوری می کردیم! بگذریم.

در خاطرات انور خامه ای آمده که بقایای در یک حوزه حزب توده که حوزه آزمایشی از اساتید دانشگاه بود، شرکت کرده است.

س: در چه سالی؟

ج: در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۲، خود بقایای نوشته که فقط ۲ جلسه شرکت کرده، آن هم دکتر پرویز حکمت، اشتباهی او را به آنجا برده، بقایای نوشته که دکتر حکمت به منزل او رفته و او را به حوزه حزبی برده است: «دوبار در جلسه شرکت کردم. در حوزه، گوینده درباره تاریخ پیدایش انسان و تمدن اولیه و تکامل جامعه صحبت می کرد. دیگر حوصله ام سر رفت و دیگر نفتم!»

البته خامه ای نمی نویسد که بقایای چه مدت در جلسات شرکت کرده بود. خامه ای می نویسد: در آنجا یک حوزه ای بود که من گوینده اش بودم و استادان دانشگاه هم بودند و از آن جمله دکتر بقایای و عده ای دیگر هم در آن شرکت می کردند و بعد از آن هم به حزب دمکرات قوام رفتند.

به این ترتیب، این آغاز کار بقایای است. بعد از آن، در آغاز فعالیت سیاسی اش به حزب دمکرات قوام می رود. حزب دمکرات قوام که تشکیل می شود، غیر از رجالی مثل سردار فاخر حکمت و تمام افرادی که معمولاً در احزاب دولتی شرکت می کنند و نیز شماری از افراد مترقی مانند

مهندس رضوی و ملک‌الشعراى بهار که عضو حزب دمکرات شدند، آدمهای قالتاقی مثل عباس شاهنده، یوسف افتخاری و خسرو هدایت هم در حزب «نخست وزیر مقتدرا!» برای وکیل شدن شرکت کرده بودند، به هر حال حزب دولت، محل بسیار معتبری است. بقایى هم داوطلب تشکیل دهنده این حزب و مؤسس آن در کرمان می‌شود، بعد هم از همان جا به عنوان نماینده حزب در مجلس پانزدهم انتخاب شده و به مجلس پانزدهم می‌آید. مناسباتش با قوام فوق‌العاده نزدیک و دوستانه بود. من از مطالبی که خودش گفته این نتیجه را گرفتم. اما آنچه که از اینجا به بعد من از قول بقایى می‌گویم گفته خود اوست و سند این گفته این است که مظفر بقایى در سال ۱۳۶۶، مسافرتی به آمریکا می‌کند. در آمریکا و در دانشگاه هاروارد، آقای دکتر حبیب لاجوری که مسئول بخش «طرح تاریخ شفاهی ایران» در دانشگاه هاروارد است و نویسنده کتاب «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران»، که کتاب بسیار جالبی هم هست و مدارك خیلی معتبری هم دارد، مصاحبه‌ای با او ترتیب می‌دهد.

دکتر لاجوردی کسی است که در جریان تهیه کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی که به سرپرستی جیمز بیل استاد حقوق اساسی و مدیر مرکز مطالعات بین‌المللی کالج و «ویلیام و مری» نویسنده کتاب عقاب و شیر و «ویلیام راجر لوئیس» استاد دانشگاه و نویسنده کتاب امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه، تهیه شده، تنظیم بخش اقتصاد در دوران دکتر مصدق را برعهده داشته و به این ترتیب شخصیت مصاحبه‌گیرنده شناخته شده است، به هر حال بقایى در آمریکا و در مصاحبه با لاجوردی به ارتباط بسیار نزدیک خود با قوام اشاره می‌کند که بسیار جالب است.

س: لطفاً درباره رأی عدم اعتماد به قوام السلطنه توضیحاتی بیان بفرمائید.

ج: اشرف هم در خاطراتش نوشته است که من یک عده از وکلای مجلس را خواستم و به آنها گفتم که قوام السلطنه مخالف خاندان ماست، بایستی به او رأی عدم اعتماد بدهید. یک چیز دیگر هم یادم هست، موقعی که قرارداد قوام - سادچیکف در مجلس مطرح شد، یک روز پنجشنبه بود، ماه رمضان هم بود که مقاله نامه قوام - سادچیکف، در مجلس رد شد.

س: نقش قوام در ردّ این مقاله نامه چه بود؟

ج: قوام می خواست مقاله نامه ردّ شود، اصلاً نقشه، نقشه خود قوام بود، مجلس که تمام شد، من تلفن کردم، مرحوم قوام توی خانه شهاب خسروانی سکونت داشت. یک کاری داشتم در رابطه با کرمان، تلفن کردم وقتی خواستم صحبت کنم گفت همین حالا بیائید اینجا نهار را با هم بخوریم. او هنوز جریان مجلس را نشنیده بود، در آنجا سر میز نهار فروهر بود، نیک پی بود، سرتیپ صفاری بود، سر میز نهار من موضوع مجلس را گفتم که اینطور شد و این صحبتها شد و رأی ردّ دادند، قوام خیلی خوشحال شد ...»

همین داستان کوتاه نشان دهنده نزدیکی بقایای با قوام است، در پایان مصاحبه، وقتی سؤال کننده می پرسد که:

به نظر شما، بزرگترین رجل سیاسی ایران معاصر شما کی بود؟ بقایای می گوید:

قوام السلطنه با این که با او مبارزه کردم (البته مقصودش از مبارزه مسخره بازی است که بعد از ۳۰ تیر درآورده بود که هم خود او هم مردم

می دانستند که مسخره است)، و دفعه آخر مبارزه، پای اعدامش ایستاده بودم و واقعاً تصمیم این بود که قوام السلطنه را بگیریم و بیاوریم به بهارستان و دادگاه انقلابی تشکیل بدهیم و او را اعدام کنیم، ولی سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت که دوست داشت تملق بشنود. خلاصه بقایی، قوام را بزرگترین سیاستمدار تاریخ سیاسی معاصر ایران دانسته است.

س: حالا سؤالی مطرح بشود بد نیست، در مورد قوام السلطنه دو سه دیدگاه وجود دارد. یک عده معتقدند که قوام آدم مستقلی بود و در سیاست آدم پخته‌ای بود. از زمان قاجار در متن کار سیاسی بود و برادر وثوق الدوله و به هر حال سیاست را می فهمید عده‌ای دیگر می گویند که قوام مهره بی اراده بود، هر چه که به او دیکته می شد همان کار را می کرد اما گروه سوّمی هم هستند که معتقدند قوام در سیاست آدم توانمندی بوده اما با آمریکا هم رابطه داشته، نظر شما چیست؟

ج: به نظر من، این نظر سوّم صحیح تر است. یعنی قوام، سیاستمدار کار کشته و پرسابقه‌ای بود و دوره‌های سختی را دیده بود. در این مسأله تردید نیست. اما احتمالاً او و برادرش تقسیم کار کرده بودند. برادرش با انگلیسی‌ها بود و او هم از ابتدا به آمریکایی‌ها نزدیک شده بود و برای این نزدیکی، کارهایی هم کرده است.

از همان نخستین بار که در زمان رضاشاه نخست وزیر شد، همیشه طرف آمریکایی‌ها را داشت و از اسناد دوران حکومت سال ۱۳۲۵، مشخص می شود که تا چه حد آمریکایی‌ها در او نفوذ داشتند. حتی به عنوان مثال وقتی به او دستور می دادند که حزب راه بیندازد، او بلافاصله حزب درست می کند. درباره اعتماد گردانندگان سیاست آمریکا



و انگلستان به او، مدارک و اسناد جالبی در بخش های گذشته مطرح شد. به هر حال از دیدگاه آمریکا و یا انگلیس او کسی است که عرضه کار داشت. مشورت هایی هم که با مقامات خارجی می کرد معمولاً مشورت نبود بلکه تصمیم گیری خود او بود که توسط آنها تأیید می شد، مثلاً وقتی می گوید که من تصمیم گرفتم چند وزیر توده ای در کابینه ام داشته باشم و یا تصمیم گرفته ام که توده ای ها را برکنار کنم و این تصمیمات را که به مقامات انگلیسی و یا آمریکایی می گوید، احتمالاً نظر و تصمیم خود اوست که مورد تأیید آن مقامات قرار می گیرد چون به او اعتماد دارند. عملکرد او هم تطبیق خواست های آمریکا و در موارد زیادی انگلستان با نقطه نظرهای خودش بود.

مثلاً اگر از او می خواستند که وزیران توده ای را کنار بگذارد او با مهارت استادانه ای این کار را با نقشه ریزی های هنرمندانه، دو ماه دیرتر انجام می داد تا نشان بدهد که مستقل عمل می کند یعنی قوام مثل سهیلی و یا ساعد و نظایر آنها نبوده، آدمی بود که خودش هم شخصیت سیاسی بود، مثلاً در مورد توصیه آمریکا به لزوم تشکیل یک حزب ضد توده ای، آنها به او نگفتند که حزب دمکرات به رهبری خودت درست کن. بلکه به او توصیه کردند احزاب دیگری که ضد توده ای باشد درست کن که قیافه دمکراتیک بگیرند. او بلافاصله از این حرف و از این توصیه، بهره برداری کرد و حزب دمکرات به رهبری خودش را به راه انداخت.

س: چگونه در دو سه هفته، این حزب و آن نیرو، دور هم جمع شدند؟

ج: حزب قوام، حزب مردمی و توده ای نبود و نیروهایش همه طیف ها را شامل می شد. از تمام رجال سیاسی گرفته تا همه آنهایی که

می خواستند وزیر و وکیل بشوند و یا به نوایی برسند به اضافه تمام فرصت طلب ها و همینطور چاقوکش ها و اوباش و تقریباً همه دشمنان حزب توده ایران در حزب دمکرات قوام شرکت کردند. یوسف افتخاری عضو کمیته ایالتی استان تهران شد.

س: گویا اسماعیل پور والی که اکنون در خارج کشور نشریه پخش می کند هم در حزب دمکرات قوام بوده؟

ج: اسماعیل پور والی، در یک دوره در حزب زحمتکشان بقایی بود و پس از جدایی، در نیروی سوم با ملکی بود. و بعد به خدمت سرلشکر زاهدی درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، طبق نوشته انور خامه ای، یک چک نقد ده هزار تومانی از او جایزه گرفت!

اول در حزب دمکرات قوام بود و بعد آمد جزء حزب زحمتکشان ملت ایران، بعد هم سوسیالیست شد، جزء نیروی سوم شد و بعد رفت با زاهدی و با دربار ساخت و پس از کشته شدن احمد دهقان، مدیر تهران، مصور شد. حالا هم شده آزادیخواه خیلی مشهور در فرانسه.

به این ترتیب، حزب دمکرات قوام چون پایه مردمی نداشت و ملغمه ای از همه جور آدم بود، پس از برکناری رهبر حزب از قدرت، بلافاصله از هم پاشید.

س: بعد از رفتنش پاشید؟

ج: اولین ترك، همان بعد از انتخابات صورت گرفت و به تجزیه رهبری حزب انجامید. انقلاب اول شروع شد. سی نفر از نمایندگان حزب قوام به رهبری سردار فاخر حکمت در حزب انشعاب کردند و رفتند. سردار فاخر حکمت با همه انشعاییون که اکثر آنها بزرگ مالکان و یا وابسته به دربار و یا انگلیسی ها بودند انشعاب کردند و رفتند و درباری

شدند و تازه علیه قوام هم موضع گیری کردند. بعد انشعاب دیگری شد که اصلاً کمیته مرکزی را که قوام تعیین کرده بود به دستور شاه کنار گذاشتند و خسرو هدایت کار را در دست گرفت، بقایای هم می گوید که من هم استعفا دادم و دیگر عضو حزب دمکرات نبودم. حزب دمکرات، مدتی بعد از قوام ادامه یافت ولی صدر صدر درباری بود.

س: بعد از حزب دمکرات، مظفر بقایای به کجا می رود؟

ج: مظفر بقایای به صورت منفرد نماینده مجلس شد و دیگر در هیچ جریانی نبود تا مسئله حزب زحمتکشان مطرح شد. او از مؤسّسین تشکیل حزب زحمتکشان و جبهه ملّی بود. احمد ملکی تمام جریان حزب زحمتکشان و تشکیل آن را افشاء کرده است. او به عنوان اولین فعالیت رسمی و سیاسی مستقل خود روزنامه شاهد را در می آورد، آن هم با چه بدبختی و بیچارگی چون در ابتدا هیچی نداشتند. بعد هم به عنوان نمایندگان جبهه ملّی با آمریکایی ها تماس می گیرد. به عنوان کمیسیون سیاسی و تبلیغاتی جبهه ملّی که مرکّب بود از بقایای، دکتر فاطمی، حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی و ابوالحسن حائری زاده، در این ملاقات ها همه این چند نفر شرکت داشتند. جالب این که بقایای در همین مصاحبه از احمد ملکی به عنوان یک آدم مهمل که همه فکر و ذکرش این بود که به جایی برسد، یاد می کند اما درباره کتاب او تاریخچه جبهه ملّی، یک کلمه نمی گوید و مطالب این کتاب را نفی نمی کند.

س: تاریخچه جبهه ملّی؟

ج: بله تاریخچه جبهه ملّی نوشته احمد ملکی، که من در کتاب خاطرات، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۲ بخش مربوط به حزب زحمتکشان آن را عیناً نقل کرده ام.

س: مربوط به همان سال های ۱۳۳۰ می شود؟

ج: بله، بعد از کودتا آن را چاپ کرد و بعدها به دست ما رسید. همان طور که گفتم اولین کار سیاسی بقایی پس از تشکیل جبهه ملی، انتشار روزنامه شاهد است. روزنامه باختر امروز هم به مسئولیت دکتر فاطمی همزمان با شاهد شروع به انتشار کرد. بقایی شاهد را با فلاکت منتشر می کرد اما این که چگونه شد که پیش از تشکیل حزب زحمتکشان آن دم و دستگاه را راه انداخت و آنهمه پول برای ایجاد دم و دستگاه حزب را از کجا آورد و آن چاقوکشان را اجیر کرد؟ سؤال برانگیز است.

بت سازان ملکی همگی قائل به این هستند که بقایی مبارزی وطن پرست و ضدامپریالیست بوده و علیه انگلستان در قضیه ملّی کردن نفت مبارزه جدی داشته اما واقعیت این است که گفته های خود بقایی شاهد این مدعاست که او از مدت‌ها قبل از تشکیل جبهه ملی و حزب زحمتکشان روابط بسیار نزدیکی با دربار داشته است. آن هم با آگاهی کامل از سرسپردگی دربار و درباریان به انگلیسی ها.

اولین مطلبی که او درباره ارتباطش با شاه و دربار گفته است به زمان دولت هژیر مربوط است. در این که هژیر سرسپرده انگلیس و نوکر اشرف بود هیچ تردیدی نیست، حالا بینیم نزدیکی هژیر و بقایی تا چه حد بوده؟ او در صفحات ۶۳ و ۶۴ متن پیاده شده مصاحبه اش می گوید:

یک روز هژیر زمانی که هنوز نخست وزیر نبود تلفن کرد، در فاصله وزارت تا نخست وزیری، گفت من فردا ساعت ۶ صبح می آیم پهلوی تو، گفتم که تشریف بیاورید.

بعد جریان را شرح می دهد که قبلاً قرار گذاشته بود ساعت ۷ صبح مورخ الدوله بیاید منزلش و قرار با مورخ الدوله را بعد از آمدن هژیر به او

می گوید هژیر هم چون از مورخ الدوله سپهر خیلی بدش می آمد فوری می رود، بقایای می گوید:

پس خداحافظ و زود بلند شد و رفت، پالتویش را پوشید و رفت. اتفاقاً در آن روز، ساعت ۸، شاه مرا احضار کرده بود و جالب اینکه جریان مربوط به استانداری مورخ الدوله برای کرمان در کابینه هژیر بود، هژیر مورخ الدوله را برای استانداری کرمان تعیین کرده بود فهمیدم که هژیر موضوع را با خنده گفته بود تا مرا خام کند.

هژیر چون از مورخ الدوله بدش می آمد، برای اینکه او را از تهران دور کند حکم استانداری کرمان برای او صادر کرده بود و چون این را با شوخی به من گفته بود، فکر می کردم که شوخی است بعد فهمیدم که جدی است، رفتم خدمت اعلیحضرت و گفتم یک همچین جریانی شده است ما به هیچ وجه نمی توانیم قبول کنیم که چنین کسی استاندار ما باشد - سپهر فردی بود که در مجله خواندنیها مقاله می نوشت، با ثابتی دوست بود، مأمور ساواک بود، به او پول می دادند - شاه خندید و گفت: میرزا کریم خان رشتی را می شناختید؟ گفتم: با پدرم دیده بودم، ولی آشنائی نداشتم. گفت که می دانید درباره مورخ الدوله سپهر چه می گفت؟ گفتم که نه، گفت: می گفت اگر مورخ الدوله سپهر یک روز نخست وزیر بشود. با مخالفینش در مجلس ساخت و پاخت می کند که کابینه اش ساقط شود تا در کابینه بعدی بتواند وزیر شود.

بقایای می گوید: وقتی، من می رفتم پیش شاه، تا آن وقت با هم ایستاده بودیم یا روبرو بودیم. صحبت می کردیم و یا با همدیگر راه می رفتیم.

بعداً می گوید با شاه کنار استخر کاخ سعدآباد می نشستیم و با هم گپ

می زدیم ...

این هم نمونه دیگر از ارتباط بقایی با شاه. در جای دیگر بقایی درباره شاه می گوید:

«اولین دفعه که شاه را شناختمش این بود که سرلشگر امان پور دزدی کرده بود و در معاملات غله دزدی کلانی کرده و در دادگاه محکوم شده بود به زندان و پرداخت مبالغ کلان. ولی شاه با دخترش که خوشگل بوده رابطه داشته است شاه دستور داده بود اسم او را بگذارید جزء لیست عفو با وجودی که من درباره اش سخت صحبت کرده بودم که خیلی بدنام است و بایست حتماً مجازات شود و غیره ... در همان روزها دولت حکیمی بود بعد از قوام شاه مرا خواسته بود یا من تقاضای ملاقات کرده بودم. توی عمارت سعدآباد بودیم. من به شاه عرض کردم توی این مجلس یک عده جوانها هستند که طالب اصلاحات هستند. که این وضع تغییر کند، همه انتظار داریم که اعلیحضرت این فکر را تقویت کند. شاه گفت: نه، من هیچ وقتی تقویت نمی کنم. من پرچم را به دوشم می گیرم و شما به دنبال من بیاید و مرا تقویت کنید. محکم هم گفت. بعدها که هر وقت ملاقات شاه می رفتم، عمده صحبتمان درباره اصلاحات بود، این دفعه که رفتم شاه ایستاده بود تا آن زمان هنوز با شاه با همدیگر نمی نشستیم. یا قدم می زدیم یا روبروی همدیگر می ایستادیم و صحبت می کردیم ...»

همین گفتار، نشان دهنده ارتباطات بسیار نزدیک بقایی با شاه از دوران هژیر به بعد است. در مورد روابطش پیش از آن تاریخ، چیزی نگفته است. تردیدی نیست که پیش از آن هم با شاه رابطه داشته است. به این ترتیب ادعای این آقایان که او بعد از ۳۰ تیر با دربار رابطه داشت نه تنها دروغ است بلکه برای پیاده کردن این ادعا است که بقائی تا سی ام تیر

وطن پرست بود و با دربار رابطه‌ای نداشته است! پس همکاری ملکی با او همکاری با یک فرد وطن پرست آزادیخواه و هوادار نهضت ملی و دکتر مصدق بوده است.

در مورد ۳۰ تیر سؤال کننده می پرسد:

س: شما کی بعد از ۳۰ تیر با شاه ملاقات کردید؟

ج: همان غروب ۳۰ تیر یا روز ۳۱ تیر بوده است، بلافاصله شاه مرا احضار کرد.

من، بت سازان ملکی را به این مناسبت که از مناسبات بقایی با شاه از سال‌ها پیش از ۳۰ تیر خبر نداشته‌اند محکوم نمی‌کنم. چون این اطلاعات را هیچ کس نداشته است. او به هیچ کس این مطلب را تا قبل از آن هم نگفته است. حتی در آن وصیت‌نامه تاریخی که کرده بود این مسایل و ارتباطات با شاه را مطرح نکرده است.

س: در اینجا دو سؤال پیش می‌آید. یکی اینکه آیا مصدق می‌دانسته که بقایی دارای چنین شخصیتی است و با وجود این در برابرش موضع نمی‌گرفت؟ دیگر آنکه چه طور یک آدم با این شارلاتانی، مدت مدیدی، به ویژه بین سال‌های ۲۵ تا ۳۱، به عنوان آدم روز مطرح بود؟

ج: آدم‌های حقه‌باز و شارلاتان همینطورند. شهرت بقایی از دوران مخالفت با قرارداد گس گلشائیان شروع شد. واقعیت این است که این چهار نفر در مجلس با پیشنهاد گلشائیان که از طرف شرکت نفت و انگلیسی‌ها با کمک شاه دیکته شده بود، به طور جدی مخالفت کردند و این مخالفت آنان به حساب مخالفت با سیاست انگلستان گذاشته شد و مردم هم از انگلیس نفرت داشتند. آیت‌الله کاشانی در خارج مجلس این کار را می‌کرد و این مخالفت در اعلامیه‌های او و در روزنامه پخش

می شد. در گفتارهای پیشین یادآور شدم که دکتر مصدق از اینها بهره برداری می کرد. حتی مهم ترین سخنرانی مکی را دکتر مصدق تهیه کرده بود. بت سازان مظفر بقایی درباره مخالفت اقلیت چهار نفری بقایی، مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، در مجلس پانزدهم با لایحه الحاقی گس گلشائیان بسیار داد سخن داده اند و این کار این گروه را نشانه میهن پرستی شان دانسته اند.

بد نیست کمی در این باره گپ بزنیم: این چهار نفر از اعضاء فعال حزب دموکرات قوام و از نزدیکان شخص قوام بوده اند.

علاقه شرکت های نفت ایالات متحده آمریکا را به نفت ایران در گفت و گوهای پیش یادآور شدم و نشان دادم که آمریکائی ها از سال ۱۳۰۰ شمسی برای دست یابی به امتیاز نفت در ایران دست و پا می کردند و بلافاصله پس از سرنگونی رضاخان هم این تلاش را از نو آغاز کردند. اکنون بینیم نظر آمریکائی ها درباره قانون ملی کردن صنعت نفت ایران چگونه بوده است؟

در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی چنین می خوانیم:

«آمریکائی ها ترور رزم آرا را با خونسردی تلقی کردند. ولی تصویب طرح ملی شدن نفت به عنوان یک واقعه مهم در مطبوعات مهم آن کشور مورد بحث قرار گرفت و کمپانی های نفت آمریکائی را برای استفاده از نفت ایران افزون ساخت خبرگزاری یونایتد پرس از نیویورک چنین گزارش داد:

«به مجردی که خبر تصویب لایحه ملی شدن نفت ایران به آمریکا رسید، سرو صدای زیادی در شرکت های آمریکائی پدید آورد.»



سخنگوی شرکت نفت تگزاس گفت: اگر دولت ایران بهره‌برداری از منابع نفت خود را به مزایده بگذارد کلیه شرکت‌های نفت آمریکائی در مزایده شرکت خواهند کرد و شرکت نفت تگزاس در مزایده احتمالی شصت درصد از سود به نفع دولت ایران پیشنهاد خواهد کرد.

یکی از کارشناسان شرکت «اسو - اوپل» اظهار داشت که در صورت گرفتن امتیاز نفت ایران حاضر است ۶۷ تا ۷۰ درصد سود خالص را به ایران بدهد.

کتاب نامبرده در بالا ص ۱۲۷ نقل از نوید آینده ۱۲۸ اسفند ۱۳۲۹

در پیوند با این جریان، این پرسش پیش می‌آید که این چهار «تفنگدار» ضد شرکت نفت انگلیس آیا بلندگوی شرکت‌های نفتی آمریکایی نبودند؟ اگر نبودند چرا پس از آنکه موضع‌گیری دکتر مصدق روشن کرد که حاضر به دادن امتیاز نفت نه به انگلیس و نه به آمریکا نیست چرا هر چهار تفنگدار با هم برای سرنگونی دکتر مصدق به اردوی کودتاچیان پیوستند؟

بقایی، مکئی، حائری زاده و عبدالغدير آزاد از همان موقع در جامعه مطرح شدند و این وضع تا پایان مجلس پانزدهم ادامه یافت. بعدها مسئله انتخابات مجلس شانزدهم مطرح شد و بست نشستن در دربار و تشکیل جبهه ملی که در خدمت مؤسّسین جبهه ملی نام این‌ها هم بود و بقایی هم جزو مؤسّسین جبهه ملی است.

جالب اینکه مصدّق اینها را می‌دانسته، حتی می‌دانسته که قرار بود اگر در مجلس رأی نیاورد سیدضیاء برای نخست‌وزیری به مجلس معرفی شود. در همان وقتی که رأی تمایل مجلس به مصدّق در جریان بود. سیدضیاء بغل شاه نشسته بود و قرار بود اگر دکتر مصدّق نخست‌وزیری را

نپذیرد، سید ضیاء به مجلس معرفی شود که به دربار تلفن می شود که دکتر مصدق پیشنهاد جمال امامی، را پذیرفته است.

پیشنهاد کردن دکتر مصدق توسط جمال امامی هم یک ترفند انگلیسیها بود و مسلماً شاه هم در جریان بوده است. پیشنهاد دهندگان چنین فکر می کردند که دکتر مصدق یا این پیشنهاد را می پذیرد یا نمی پذیرد، اگر نپذیرد که می گوئیم. مصدق یک آدم منفی باف، بیشتر نیست و مسئله ملی شدن صنعت نفت هم ول می شود، اگر هم بپذیرد که در عرض سه یا چهار ماه چون انگلستان قدرت مسلط است و مصدق نمی تواند در برابرش کاری از پیش ببرد استعفا می دهد و مسأله خود به خود حل می شود، بگذریم.

س: حالا جبهه گیری و مخالف خوانی بقایای علیه مصدق را به بعد از سی تیر نسبت می دهند، آیا درست است؟

ج: مسلم این است که از مدت‌ها قبل از سی تیر، دشمنی بقایای مصدق، به اوج رسیده بود. و اقداماتی که در روزهای ۲۷ تا ۲۹ تیر کرد یک بازی بیشتر نبود بعد هم در مراسم چهلم کشته شدگان سی تیر، ماهیت خود را مجدداً نشان می دهد. ماهیت او ماهیتی درباری و ضد مصدق بود.

او همه چیزهایی را که مصدق می خواست بر عکس عمل می کند و بلافاصله هم شمشیر را از رو می بندد، قبل از سی تیر در رهبری حزب زحمتکشان تحت عنوان «اولتیماتوم علیه مصدق» بیانیه ای تنظیم کرده و تلاش می کند تا آن را در روزنامه شاهد چاپ کند. در این بیانیه او کسانی مثل دکتر فاطمی و دکتر شایگان را به عنوان جاسوس امپریالیسم انگلستان متهم می کند و حتی قصد داشته تا آن را به تصویب رهبری حزب هم

برساند.

او در هیجدهم تیر ماه دست به این کار می‌زند که ده دوازده روز به سی تیر مانده است. همایون کاتوزیان در این باره چنین نوشته است:

«اختلاف نظرها و کشمکش‌ها در رهبری جبهه ملی از مدت‌ها پیش وجود داشت. اما تا قبل از قیام ۳۰ تیر، هیچ کدام علنی نشده بود. به گفته دکتر فاطمی، سنجابی و مکی تا آستانه نزاع و درگیری پیش رفتند.»

در روز ۱۸ تیر، بقایی نامه محرمانه‌ای برای رهبران حزب زحمتکشان فرستاد. در این نامه از دار و دسته پر قدرت و خائنی سخن رفته بود که در اثر غفلت یا مصلحت‌جویی‌های عالیجناب دکتر مصدق به داخل نهضت نفوذ کرده‌اند. از این رو رهبری حزب تصمیم گرفت مسأله را با عالیجناب دکتر مصدق در میان بگذارد و در ضمن اولتیماتومی به او داده باشد اما به زبانی که راه طفره رفتن را بر او ببندد. آن دار و دسته خائنی که بقایی مکرر از آن سخن می‌گوید به احتمال زیاد رهبران حزب ایران و شایگان بوده‌اند. دکتر فاطمی هم جزء این عده بوده است زیرا بقایی او را عامل انگلستان می‌دانست. درباره اتهام بقایی به دکتر فاطمی بقایی در وصیت‌نامه سیاسی‌اش داستان‌سرایی کرده است و به طوری که نویسندگان کتاب اُفول یک مبارز تذکر داده‌اند، حسین مکی این داستان را رد کرده است.

درباره تشکیل جبهه ملی، بقایی چنین گفته است:

... آن روزی که از دربار آمدیم، رفتیم خانه دکتر مصدق و تصمیم گرفته شد که جبهه ملی باشد. البته بعضی اشخاص خیلی ناباب هم بودند، مثل احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، که حسابش با کرام‌الکاتبین است، و عمیدی نوری که روزنامه‌اش ارگان جبهه ملی بود و همین که

نامش از صندوق وکالت در نیامد، از جبهه خارج شد و دشمن جبهه ملّی، یا عباس خلیلی که خودش را کنار کشید و همین طور ارسلان خلعتبری ... بقایای نام چهار تن از افراد ناجور را می برد. من در خاطر اتم گفته ام که ده نفر از اعضای جبهه ملّی، آدمهای ناجور بودند. چهار نفری را که بقایای اسم برده، عبارتند از حائری زاده، عبدالغدير آزاد، مکّی و خود بقایای! این شد هشت نفر، افشار هم که با شاه رابطه داشته و تکلیفش معلوم است. این هم نه نفر، ما گفتیم که ده نفر، آدمهای مشکوکی هستند.

س: تفاوت احمد ملکی، عمیدی نوری و مظفر بقایای، با توجه به غربزدگی و گرایش به دربار که همگی داشتند، چه بود؟

ج: عمیدی نوری که درباری کامل بود و بعد از کودتا هم معاون سیاسی و پارلمانی زاهدی شد. احمد ملکی هم مثل عباس خلیلی، پولکی بود. اینها از آن دسته آدمهایی بودند که پول می گرفتند تا از کسی خوب یا بد بنویسند. نام روزنامه عباس خلیلی، اقدام و نام روزنامه احمد ملکی هم، ستاره بود، اینها جزو فهرستی بودند که «استایکل» رئیس تبلیغات شرکت نفت دستور داده بود اعلانات شرکت را به آنها بدهند و بر اساس اسناد خانه سدان نوعی حقوق بگیر شرکت نفت بودند.

برخلاف مکّی و یا بقایای، این دو نفر شخصیتی نداشتند و حتی بعید نیست که برای پیوستن به جبهه ملّی از همان آقای استایکل دستور گرفته باشند! بقایای به هر حال، استاد دانشگاه بود و یا مکّی، تاریخ نویس بود و ادعایی داشت و یا حتی خود حائری زاده، بالاخره کمی سابقه آزادیخواهی داشته و سابقه روشنی داشت و پدرش هم در مشروطیت نقش مثبتی داشت، اما این دو نفر این طور نبودند و از قماش جداگانه ای بودند.

درست است که شاه، یا آمریکائی‌ها و یا انگلیسی‌ها، نوکر زیاد داشتند و کسانی که حرف گوش کن آنها باشند زیاد بودند اما همه آنها از یک قماش نبودند همان طور که قوام و سهیلی و ساعد و صدراالشرف، از یک قماش نبودند. مثلاً شما نگاه کنید هم حکیمی و هم منصور، گوش به فرمان بودند اما حکیمی آدم درستکار و پاکی بود در حالی که منصور، تنها به فکر دزدی و گرفتن رشوه بود.

س: فروغی چه طور؟

ج: فروغی مثل حکیمی، آدم تمیزی بود. به هیچ وجه دزد نبود اما رئیس یک لژ ماسونی بود. ظاهراً همه وابستگان به انگلستان، از پیر و جوان، از حکیمی تا شریف امامی و اقبال و ... ماسون بودند. ساعد هم ماسون بود اما آدم دزدی نبود ولی امان از شریف امامی و اقبال.

س: ظاهراً ساعد بی عرضه و احمق بود.

ج: بله، بی عرضه و احمق بود. بقایای در وصیت نامه اش درباره ساعد می گوید که او بچه نوکر بود، پسر نوکر کنسولگری در قفقاز بود که آن وقت شده ساعد. البته منظورم این نیست که پسر نوکر بودن عیب است. امیرکبیر هم از خانواده خیلی پائینی بود اما والاترین شخصیت دوره قاجار شد، به هر حال بگذریم، منظورم این است که این شخصیت ها را نمی شود یک کاسه کرد.

درباره به راه انداختن روزنامه شاهد و سختی و فلاکت آغاز کار

انتشار این روزنامه بقایای می نویسد:

وقتی خواستیم روزنامه شاهد را منتشر کنیم، اصلاً بودجه ای نداشتیم. ما چهار نفر بودیم آقای زُهری بود، مرحوم باغچه بان بود، مرحوم دکتر سپهری و من. اول آمدیم فکر کردیم که بودجه یک ماهه

روزنامه را تأمین کنیم. [ببینید چقدر کار و بارشان خراب بوده است]. و اگر روزنامه توانست روی پای خودش بایستد که بایستد و الا حرفی نداشتیم. برآورد کردیم برای یک ماه روزنامه، یعنی بیست و چند شماره از آن، در آن روزها هزینه کاغذ و چاپ و اینها دو هزار تومان می شد. یک حسابی در بانک باز کردیم و هر کدام پانصد تومان در آن ریختیم. آقای زُهری یک خانه ای داشت توی کوچه شیانی و آقای زهری ته این کوچه بن بست یک خانه کوچکی داشت که عبارت بود از یک زیرزمین و دو اتاق که روی طبقه این در طبقه اول و در واقع روی سقف زیرزمین، یک اتاق کوچکی هم بود که اتاق خوابش بود. آن دو تا اتاق و زیرزمین را به ما واگذار کرد. برای سازمان نظارت انتخابات هم یکی از تجار به وسیله آقای حائری زاده، یک زمین خرابه ای را ته کوچه امیر تیمور کلالی، روبروی سفارت انگلیس پیدا کرد، برای هر فصلی دوست تومان اجاره کردیم، سپس یکی از تجار یک چادر خیلی عالی، دو پوشه ای با یک اتاق داد که آنجا عرض کنم که ستاد مبارزه برای انتخابات شد.

با این اعتراف بقایای روشن می شود که امکانات مالی آنها تا چه حد ناچیز بوده است ولی پس از مدت کوتاهی که حزب زحمتکشان را درست می کند، خانه خیلی عالی تهیه می کنند. همراه با تشریفات و وسایل و امکانات و اجرت چاقو کشان و غیره ...

پول این دم و دستگاه و چاپ دو نشریه دیگر غیر از شاهد از کجا آمده است؟

این بودجه از همان جایی آمد که احمد ملکی نوشته است که وقتی با آمریکائی ها ملاقات کردیم بالاخره قبول کردند که بودجه این کار را برای تشکیل حزب بدهند.

چه کسی می توانست خرج چاقوکشها را بدهد؟ چاقوکشها که مفت نمی آمدند کار بکنند! بودجه روزنامه شاهد را نه بقایای، نه زهری، نه باغچه بان و نه سپهدی، هیچکدام نمی توانستند تأمین کنند. مسئله دیگر که بسیار جالب است، مسئله قتل رزم آرا است خود بقایای می گوید.

س: قتل رزم آرا توسط چه کسانی صورت گرفت و ریشه اش چه بود؟

ج: به طور مسلم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم و جدای آن استنباط خودم هم این است که رزم آرا دو گلوله خورده بود. یک گلوله به شانۀ اش خورد و یکی هم از پشت سرش رد شده بود و به مغزش خورده بود.

نکته دیگر اینکه پزشک قانونی، محرمانه به آقای زهری گفته بود که دو گلوله از دو کالیبر مختلف بود. مسئله دیگر وصیت نامه سیاسی مظفر بقایای است که در کتاب افول یک مبارز چاپ شده است.

س: بله، شرح وصیت نامه و نوشته نویسندگان آن جالب است.

ج: بله، آیت اله کاشانی به شهید نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملی می خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش شهید نواب صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آرا را با او در میان می گذارند یکی از این افراد دکتر بقایای است که اصرار زیادی بر این کار داشته است.

یعنی بقایای خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است. اما او تنها به دخالت شاه اشاره می کند که البته کاملاً درست است.

س: دلیل انکار مظفر بقایای چیست؟

ج: نمی خواهد خودش را به آدمکشی مشهور کند. اگر خودش بگوید که در این کار دخالت داشته دیگر مبارز سیاسی نمی شود، می شود تروریست، بگذریم حالا گفت و گو درباره قتل رزم آرا جالب می شود که در بخش مربوط به بقایی عین ماجرا نقل شده است.

س: بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم چیزهایی گفته، این طور نیست؟

ج: بله، صحبت های بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم جالب است، دوباره برگردیم به مصاحبه بقایی: اکنون می پردازیم به گفته های بقایی درباره قتل احمد دهقان.

س: جریان قتل دهقان چه بوده؟

ج: جریان قتل دهقان، داستان طولانی دارد که به داستان کودتای رزم آرا هم مرتبط می شود. یک روز من در مجلس نشست بودم، پیش خدمت آمد پاکت کوچکی به دست من داد و گفت که آن را یک نفر از بیرون مجلس داده. من پاکت را باز کردم دیدم یک کاغذ کوچکی است که نوشته:

«خواهش می کنم امروز از در بزرگ مجلس بیرون تشریف نیاورید.»  
همین، نه امضائی و نه چیزی، اتفاقاً آن روز ما شمیران دعوت داشتیم. در آن موقع هم وکلا می توانستند اتومبیل شان را ببرند توی حیاط چاپخانه، من به طور طبیعی رفتم آنجا، سوار ماشین شدم رفتم شمیران چند روز بعد از این واقعه دهقان کشته شد، اسم قاتلش هم «حسن جعفری» عضو حزب توده بود.

یک روز کسی آمد پیش من و گفت:

من برادر حسن جعفری هستم، شما بروید به ملاقات جعفری. من



رفتم و دیدمش و مقداری صحبت کردیم، گفت یک جریان مفصلی هست که من باید اینها را به شما اطلاع دهم و خواهش هم دارم که وکالت مرا قبول کنید، گفتم جریان چیست؟ گفت: اینها را می نویسم و می دهم به شما، بعد چندین صفحه نوشت و داد به من، او کارمند شرکت نفت بود. توده ای هم بود، در جریان اعتصاب کارگران آبادان در سال ۱۳۲۵ زندانی شد، اینها خانواده ای بودند از ملایر، خانواده نسبتاً سرشناسی بودند، یک تیمساری که الآن اسمش خاطر م نیست با اینها قرابتی داشت. می آید در زندان و با او صحبت می کند و قانعش می کند که از زندان بیاورندش بیرون، کارش را هم درست کنند، به شرط اینکه وابسته به دستگاه شود، او هم قبول می کند و این ابتدای ارتباطش با رزم آرا می شود. وسیله ارتباط و وسیله مستقیم مشخصی بود بنام نقشینه که یک دفعه هم توی یک میهمانی من دیدمش خودش را معرفی کرد و احمد دهقان با او صحبت هائی می کند، چندتا مأموریت انجام می دهد و بالاخره می خواهندش به تهران و می گویند تو این مأموریت آخری را که انجام بدهی ما تو را فرار می دهیم و پاسپورت و بلیط حاضر است تو را می فرستیم انگلستان، هم برای معالجه و هم برای ادامه تحصیلات، او هم قبول می کند.

واسطه این مذاکرات هم احمد دهقان بوده است، اینها چیزهائی است که او نوشته بود، من نوشته اش را دارم، به هر حال نبش خیابان بهارستان خیابان سپهسالار یک آب میوه فروشی است. نمی دانم پهلوی کوچه، اسم کوچه هم یادم نیست. توی آن کوچه روزنامه آتش بود، تصادفاً یکی از سؤالاتی که من در روزنامه کرده بودم این بود که گزارش داده بودند که یک اتومبیل خلاف جهت جلوی آبمیوه فروشی رو به شمال پارك کرده بود، این موضوع اتومبیل را نوشته بودم، یادم نیست شماره

اتومبیل را هم نوشته بودم تو روزنامه شاهد یا نه، باید به روزنامه شاهد مراجعه کرد. نوشته بودم که این اتومبیل آن روز آنجا چه می کرد؟ این پیش از جریانات بود، بعد که جعفری نشانی ها را داد من دید تطبیق می کند، یعنی نقشه اش این بوده که وقتی مرا ترور کرد، اتومبیل را روشن کند و بزند وسط جمعیت. او پیرد توی ماشین و فرار کند، جعفری گفت این را صدر صد نمی دانم من حدس زدم که شاید مقصود کشتن تو باشد. این را ممکن است برای تعارف گفته باشد ولی مطلب دیگر این است که می گوید برای من روشن شد که اگر من این کار را بکنم اینها به فرض اینکه مرا هم در ببرند، مرا سربه نیست خواهند کرد. مرا با آن سوابق ول نمی کنند توی لندن، که یک وقتی زبانم باز شود و افشاگری کنم، او به این نتیجه می رسد که محکوم به مرگ است و اینکه خودش را محکوم به مرگ می بیند، فکر می کند، حالا که من مردنی هستم آنکس که باعث این شد که من به این ورطه بیفتم، او را از میان بردارم و دهقان را ترور می کند، این خلاصه مطالبی است که جعفری نوشت.

من هم وکالتش را کردم این قضیه گذشت و رزم آرا آمد سر کار، یک موضوع دیگر هم هست و آن اینکه تا وقتی رزم آرا زنده بود حسن جعفری اطمینان داشت که کشته نمی شود.

س: علت پشتگرمی جعفری به رزم آرا چه بود؟ چون عملاً ایشان مأمور رزم آرا را ترور کرده بود؟

ج: بله، ولی او این اطمینان را داشته و مطلبی که هست این است که تا رزم آرا زنده بود حکم اعدام اجراء نشد.

س: یعنی ممکن است دهقان هم با تمایل رزم آرا کشته شده باشد؟

ج: بعید نیست.

س: خوب، حالا اگر موافقید برگردیم به ماجرای سی تیر.  
 ج: بله، ظاهراً شما هم به آن علاقه مندید. جریان سی تیر مقدمه‌ای دارد که باید به آن اشاره شود و آن اینکه تلاش برای سرنگونی دکتر مصدق، از هفت ماه پیش از سی تیر شروع می‌شود، از همان زمان، یعنی آذر ۱۳۳۰، انگلیسی‌ها با تمام نیروهایشان در تلاش برای سرنگونی دکتر مصدق و آوردن قوام السلطنه بودند.

در این مورد کتاب فوق‌العاده با ارزش «بحران دمکراسی در ایران»، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، اشاره‌ای دارد که جالب است، عبارت کتاب چنین است:<sup>۱</sup>

انگلیسی‌ها به رغم اطمینان‌هایی که در مورد حسن نیت قوام از طریق عباس اسکندری و شخص قوام السلطنه به «زاینر»<sup>۲</sup> داده شده بود، هنوز در مورد قوام تردید داشتند. سیدضیاءالدین قویاً توصیه می‌کرد که قبل از نخست‌وزیری قوام، نوعی تعهد از او گرفته شود، چون احتمالاً مدت زیادی زنده نخواهد بود و همین که زمام امور مملکت را به دست گرفت، ممکن است فکر قهرمانی و بیگانه‌ستیزی به سرش بزند و حتی بزرگتر از مصدق شود و این به معنی سیاست ناسازگاری در مورد مسأله نفت خواهد بود، به این جهت سفارت انگلیس خواستار اطلاع از برنامه قوام شد.

۱. بحران دمکراسی در ایران، دکتر فخرالدین عظیمی، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷.

۲. زاینر، استاد زبان فارسی دانشگاه آکسفورد بود و سابقه فعالیت جاسوسی در ایران داشت و با خانم آلن لمپتون همکاری می‌کرد. وقتی انگلیسی‌ها تصمیم می‌گیرند دکتر مصدق را سرنگون کنند، وزارت خارجه با خانم لمپتون مشورت می‌کند و او توصیه می‌کند که زاینر را به ایران بفرستند.

وودهاوس سرماتور (M. 16)، سازمان جاسوسی خارجی انگلیس، در ایران، در کتاب خود، عملیات چکمه، که در مورد براندازی دکتر مصدق نوشته، شرح می‌دهد که زاینر کمکهای بسیاری به او کرده است.

قوام هم یک نامه امضاء شده حاوی جزئیات سیاستهایش تسلیم کرد که شامل حل مسأله نهضت بر اساس تقسیم ۲۵ به ۷۵ بود، یعنی ۲۵ درصد سهم ایران و ۷۵ درصد سهم انگلیس.<sup>۱</sup>

انگلیسی‌ها تعهدی بهتر از این نمی‌توانستند دریافت کنند و میدلتون کارشناس ارشدشان، بلافاصله به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد که قوام، بهترین جانشین در دسترس برای دکتر مصدق است.<sup>۲</sup>

به این ترتیب تدارك ۳۰ تیر از مدت‌ها پیش در جریان بود و حادثه‌ای نیست که به کناره‌گیری دکتر مصدق مربوط بشود بلکه از هفت ماه پیش چنین توطئه‌ای در دست اقدام بوده است. بد نیست به دستور انگلیسی‌ها به شاه در این مورد توجه کنیم: انگلیسی‌ها عقیده دارند که دکتر مصدق، به ویژه به خاطر ملایمت که نسبت به حزب توده نشان می‌دهد، مملکت را به سوی هرج و مرج سوق می‌دهد، بنابراین، دولت پادشاهی انگلستان معتقد است که تغییر وی ضروری است ولی این تصمیمی است که خود شاه باید بگیرد.

فعالیت‌های قوام که از سوی انگلیس به لندن گزارش می‌شد و شامل نقشه مفصل برای سرنگون کردن دکتر مصدق و همچنین تهیه صورت اعضای کابینه خودش بود، امیدهای زیادی را برانگیخت ولی کار زیادی صورت نگرفت.

با این وجود، مخالفان مصدق، هیچ فرصتی را برای تضعیف دولت از دست ندادند. یکی از این فرصت‌ها در ۱۴ آذر پیش آمد. در این روز

۱. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱، ۲۵ آبان ۱۳۳۰.

۲. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۹ نوامبر ۱۹۵۱ - ۲۸ آبان ۱۳۳۰. از نامه وزارت خارجه بریتانیا به تهران در ۴ دسامبر ۱۹۵۱، ۱۳ آذر ۱۳۳۰ - بحران دمکراسی در ایران، ص ۳۷۱.

دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به اخراج و بازداشت تعدادی از دانشجویان، به اخطار شهربانی دایر بر منع تظاهرات اعتنا نکرده و صف پلیس اطراف دانشگاه را شکستند و به سوی میدان بهارستان راه پیمائی کردند. تعداد زیادی از افراد شهربانی و ارتش به مقابله پرداختند که کار به خشونت و خونریزی کشید. ساعاتی بعد در همان روز، یک تظاهرات دست راستی و مخالف دولت همراه با غارت و تاراج و سوزاندن دفتر روزنامه های توده ای مخالف دولت برگزار شد. این اغتشاشات که پلیس چشم هایش را در برابر آن برهم گذاشته بود، از جانب گروهی از پیروان بقایی رهبری می شد که ادعا می کردند پشتیبان دولت هستند. گروه مزبور شامل عده ای از چاقوکش های حرفه ای از جمله شعبان جعفری بودند که بعدها برای فعالیت علیه دولت اجیر می شدند. در سراسر این رویدادها، امیر تیمور کلالی وزیر کشور و رئیس شهربانی، و نیز ظاهراً دکتر مصدق، در جریان بودند. این اسناد نشان دهنده آن است که تلاش های زیادی قبلاً صورت گرفته بود تا به سرنگونی دکتر مصدق بینجامد. گذشته از مقدمات جریان سی تیر ۱۳۳۱، بقایی در مصاحبه خود درباره جریان ۳۰ تیر هم مطالبی گفته که عیناً نقل می کنم:

س: مقدمات سی تیر چه بود؟

ج: از لاهه که برگشتیم و مجلس رسمیت پیدا کرد. مطابق قانون باید نخست وزیر استعفا بدهد تا یک نخست وزیر جدید و یا خود نخست وزیر قبلی، انتخاب شود. یک روز در مجلس بودیم، آمدند و گفتند که دکتر مصدق استعفا داده است. من در سرسرای مجلس بودم که گفتند، مصدق استعفا داده است. شایگان داشت می رفت به طرف اتاق جلسه فراکسیون که همان دور و بر بود، در حال رفتن گفت: راحت شدیم

(ببینید برای اینکه بگویند از مصدق راحت شدیم، چه دروغی از زبان شایگان می سازد)

این، چیزی است که به گوش خودم شنیدم.

س: آیا ایشان نگفته بودند که مثلاً من می روم اگر شاه وزارت جنگ را

نداد استعفا می دهد؟

ج: نخیر، مصدق رفته بود پیش شاه، و وقتی مشکل پیش آمد یک استعفا نوشت. ما رفتیم توی اتاق آقای رئیس، آقای رئیس، نامه آقای علاء، وزیر دربار به مجلس را نشان داد، علاء نوشته بود که چون آقای دکتر مصدق می خواست وزیر جنگ را خودش معرفی کند و شاه قبول نفرموده بودند، استعفا داد و حسب الامر، مجلس به یک نخست وزیر دیگر رأی تمایل بدهد.

این نامه به نظر من، خیلی زننده و معنی دار بود، چون مجلس را برای رأی تمایل احضار کرده بودند. من با اینکه از فراکسیون نهضت ملی خارج شده بودم اما همفکر بودیم. ما آمدیم در جلسه خصوصی، آنها چهل نفر بودند و ما تقریباً سی و چند نفر بودیم، ما حاضر نشدیم. آنها از همان ۴۰ نفر برای قوام السلطنه رأی تمایل گرفتند و همه هم به قوام رأی دادند. چون دستور شاه بود.

س: اسم قوام از کجا مطرح شد؟ با سابقه ای که قوام داشت و مغضوب شاه بود و آن نامه نوشتن ها و ناسزا گفتن ها به مجلس مؤسسان.

ج: حتماً مذاکرات خارجی هم دخیل بوده است. شاه دستور داد که لقب جناب اشرف را که قبلاً از او گرفته شده بود، دوباره در فرمان نخست وزیری به او برگردانند.

س: آیا اینکه می گویند او از مدت ها قبل، در پشت پرده به دنبال این

بوده که به نخست وزیری برسد و شرکت نفت هم واسطه شده است  
صحت دارد؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم.

س: هیچ اطلاعی ندارید؟

ج: نه، هیچ اطلاعی ندارم، اما در اینکه زمینه ای فراهم شده بود،  
تردید نیست. با توجه به آن ناسزاهایی که به آن اشاره کرده اید، آوردن  
دوباره او، پیداست که همراه با فشارهایی بوده است.

س: شما که در آن جلسه در اتاق جداگانه ای نشستید بودید، برای

جانشینی دکتر مصدق چه فکری داشتید؟

ج: اصلاً بحث به جانشینی مصدق نرسید، فرمان قوام صادر شده  
بود. ظهر همان روزی که اعلامیه قوام صادر شد من رفتم شمیران، با  
یکی از رفقا، رادیوی اتومبیل داشت اعلامیه را می خواند که کشتیبان را  
سیاستی دگر آمد (اصطلاح قوام). از آن اعلامیه فهمیدم که قوام آمده تا  
موضوع ملی شدن و همه را به هم بزند. اعلامیه را خواند و صدای  
خودش هم بود. متن اعلامیه را یا مورخ الدوله سپهر نوشته یا ارسنجانی.  
هر دو بر گردن هم می انداختند. یادداشتهای ارسنجانی هم خیلی دقیق و  
قیمتی است. آن اعلامیه که خوانده شد، من دیدم چاره ای نیست جز اینکه  
قد عکم کنم و مبارزه بکنم.

س: ظن اصلی شما این بود که می خواستند ملی شدن نفت را باطل

کنند؟

ج: بله، نمایندگان نهضت ملی و ما که در حاشیه بودیم، همگی در

مجلس متحصن شدیم. به عنوان اینکه این رأی تمایل غیرقانونی بوده  
است، حالا توی شهر هم شلوغ است و تظاهرات است.

س: تظاهرات خودجوش بود؟

ج: خودجوش بود.

(فراموش نکنیم که همایون کاتوزیان ادعا کرده است که تظاهرات را بقایای ترتیب داده ولی خود بقایای می گوید تمام تظاهرات خودجوش بوده است)

یک روز ساعت بین ۷-۸ فکر کردم پیاده بیایم مجلس که وضع شهر را ببینم، خوب، بعضی دکانها بسته بود، بعضی گروهها ایستاده بودند. آدمم توی مجلس دیدم سه، چهار تا از وکلا کله هایشان را کرده اند توی همدیگر و صحبت می کنند. پنج نفر در آنجا دارند پیچ پیچ می کنند، من رفتم ببینم که موضوع چیست؟ گفتند هیچی، راجع به نخست وزیر آینده دارند، صحبت می کنند. حالا این حرفهایی که می زنند همه اش ساختگی است. دیدم آقای دکتر معظمی چند نفر را جمع کرده که برای او کار بکنند برای اینکه نخست وزیر بشود. دکتر شایگان چند نفر را جمع کرده تا برای خودش کار بکنند، خوب یکی دو تا گروه دیگر هم همین طور، یک حالت عجیبی به من دست داده خیلی عصبی شدم. در این ضمن آقای زهری هم که مریض بود آمده بود. من رفتم آنجا پهلوی او نشستم و گفتم: آقا، یک چنین وضعی است. این موضوع اگر به کشمکش برسد دیگر کار تمام است، چون نه شایگان حاضر است گذشت کند نه معظمی. اصولاً مصدق از دور خارج شده بود. با آقای زهری صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که باید یک اسمی بیاوریم که اینها در برابر او نتوانند بگویند یکی او یکی من، اسمی پیدا نکردیم، بالاخره فکر کردیم و دیدیم غیر از اسم دکتر مصدق هیچ اسم دیگری وجود ندارد. چون خارج از نهضت که کسی نمی توانست باشد، همانجا با زهری توافق کردیم، متنی تهیه شد که



توی روزنامه هست :

ما امضاکنندگان متعهد می شویم که هیچ کس دیگر را جزء دکتر مصدق به نخست وزیری نپذیریم ،

این موقعی بود که صدر در صد مخالف دکتر مصدق شده بودم ...

ببینید ، این چه بازی است که بقایای می کند . آن وقت همین را کاتوزیان و امیر خسروی و دیگران علم کرده و ادعا می کنند که تنها بقایای این بیانیۀ تاریخی را تهیه کرد !!!

نمی توانند ببینند که آقا بقایای یک آدم حقه باز بیشتر نیست ، خودش اعتراف دارد که چون نام شخص دیگری را پیدا نکردیم با زهری به این نتیجه رسیدیم که تنها نام دکتر مصدق می تواند از تجزیه جلوگیری کند ، معلوم هم نیست که اصلاً ادعای اینکه دکتر شایگان و دکتر معظمی در صدد جمع کردن آرائی برای نخست وزیری خودشان بودند . درست باشد . بگذریم ، بقایای بعد این طور ادامه می دهد :

این را نوشتم و رفتم پایین روی یکی از این میزهایی که آنجا بود ایستادم و گفتم : آقایان توجه کنید ! این وضعی که پیش آمده اگر اختلاف بیفتد برای تعیین نخست وزیر ، نهضت شکست می خورد . به این جهت من پیشنهاد می کنم که غیر از دکتر مصدق هیچ کس را برای کاندیدای نخست وزیری نپذیرید پیشنهاد را خواندم .

همین امضاء اول را کرد و شایگان صدایش درنیامد ، این پیشنهاد نوشته شد ، دیگران و همه وکلا امضاء کردند و از فرمایش هم شعار یا مرگ یا مصدق را در تظاهرات دادند .

س : این شعار را چه کسی پیشنهاد کرد؟

ج : یادم نیست این از سوی مردم بود .

همه جا تظاهرات شد تا شب سی تیر، رئیس شهربانی و فرمانداری نظامی سپهبد علوی مقدم بود، هم مردم و هم دولت مجهز بودند که ایستادگی کنند و مردم مواجه می شدند با سرنیزه نظامیان، این نقش را چندین بار بازی کردند.

س: پس اینکه شاه گفته بود من دستور تیراندازی ندادم صحت ندارد؟  
ج: مسلماً صحت ندارد، شاه فرمانده کل قوا بود، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری که از نخست وزیر فرمان نمی گرفتند، دستور از بالا صادر می شد، تردیدی در آن نیست که شاه دستور تیراندازی داده است...  
حال توجه کنیم که متن اعلامیه ای که بقایی با دوستش سپهبد علوی مقدم در نیمه شب سی تیر تهیه کرده و به امضاء همه نمایندگان جبهه ملی رسانده چه بود؟ به هر حال او در خانه اش بود و حتماً کس دیگری توانسته امضاء همه نمایندگان را جمع کند. این اعلامیه در طول شب چندین بار از رادیو خوانده و پخش شد. متن اعلامیه چنین است:

«اعلامیه نمایندگان جبهه ملی در شب ۳۰ تیر ۱۳۳۱»

ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوء استفاده نمایند، تمناً داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هر گونه تصادم با مأمورین انتظامی رشد ملی خود را به جهانیان ثابت فرمائید.

با توسل به خداوند متعال

دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده، نریمان، افشار، مهندس رضوی، مهندس حسینی، دکتر شایگان و ۲۰ نفر دیگر این اعلامیه را امضاء کرده بودند.

خوشبختانه مردم انقلابی به این توصیه اعتنائی نکرده و مبارزه را به شدت ادامه دادند و با نظامیان و پلیس درگیر شدند، عده‌ای جان دادند و پیروزی افتخار آمیزی به دست آوردند، مسئله جالب اینجاست که بقایای صریحاً می‌گوید که دستور تیراندازی را شاه داده بعد آن جنجال را راه می‌اندازد که قوام، مسئول بوده است و شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و نخست وزیر مسئول است. خودش اینجا صریح می‌گوید:

«من با سپهبد علوی مقدم از فرنگ دوست بودم. سپهبد علوی مقدم به من تلفن کرد و گفت: فردا چه می‌شود؟ گفتم: واللّه شما باید بهتر بدانید که چه می‌شود، مردم قیام کرده‌اند. گفت: دولت هم می‌خواهد شدیداً بایستد و قیام را بکوبد. با هم خیلی صحبت کردیم این پیشنهاد از توی حرفهایمان درآمد، گفتم ممکن است من یک اعلامیه بدهم که هم نظامیان و هم مردم را دعوت به ملایمت بکنیم، اتفاقاً در چاپخانه هم کاغذ اصلاً نداشتیم، به سپهبد مقدم گفتم که یک همچین وضعیتی است، ما کاغذ نداریم، سپهبد مقدم گفت من کاغذ می‌فرستم، سپهبد مقدم کاغذ فرستاد از آن کاغذهای اعلا، مال کتاب‌های لوکس و گران قیمت، چند بند هم بود. متن اعلامیه به امضاء همه نمایندگان جبهه ملی است.

اینجا حزب توده یک نقش بازی کرد، افراد حزب توده مشخص بودند، یک پیراهن سفید پوشیده بودند و شلوار سفید یا سیاه، جلوی نظامی‌ها مردم را تحریک می‌کردند به فحش دادن به نظامی‌ها، همین که درگیری شروع شد اینها فرار می‌کردند.

بقایای این جریان را بعد از سی تیر، تنها برای تضعیف دکتر مصدق راه می‌اندازد. حالا ببینیم مظفر بقایی، از چه زمانی با شاه تماس داشته است.

س: در این ضمن خود شما با شاه تماس داشتید؟

ج: نه هیچ تماس نداشتم.

س: شاه هم دنبال شما نفرستاد؟

ج: خیر.

س: تاریخ ملاقاتان با شاه کی بود؟

ج: عصر روز ۳۰ تیر یا سی و یکم تیر. الآن خاطرم نیست. مصدق رفته بود فرمان نخست وزیرش را بگیرد که شاه هم مرا احضار کرده بود. این جور مواقع شاه خیلی نرم و پائین بود.

(باز هم بسیار قابل تردید است که شاه پس از استعفای دکتر مصدق با آن نزدیکی که با بقایی داشته، او را پیش از ۳۱ تیر نخواست باشد!)  
مردم مسلط بودند بر شهر و پاسبانها و نظامی ها رفته بودند توی خانه هایشان.

توده ای ها هم خیلی دم درآورده بودند. چون مصدق مدعی بود که با آنها زیر زیرکی در ارتباط بود.

س: فقط قوام مطرح بود یا خود شاه هم هدف بود؟

ج: هیچ تاریخش یادم نیست، خسرو قشقایی آمد توی حزب پیشنهادی داشت، گفت من خانه ام را فروخته ام ۵۰۰ هزار تومان. آماده است که در اختیار می گذارم. حالا که چنین شده شاه هم با قوام برود. من قبول نکردم. این مطلب را تا الآن هم به کسی نگفتم به خود شاه هم نگفتم.

س: چرا شما قبول نکردید؟

ج: من طرفدار رفتن شاه نبودم من مخالف شاه هم نبودم تا آن وقت هم شاه هیچ اقدامی علیه نهضت نکرده بود (!! عجب عجب)

عرض کنم که جمعیت جمع شده بود توی حیاط حزب، خیابان اکباتان و یک قسمتی از میدان بهارستان که من صحبت کنم آدم توی بالکن حزب و شروع کردم به صحبت که خوب قیام ملت به نتیجه رسید و قوام استعفاء داد. یکدفعه از توی جمعیت چند نفر از جاهای مختلف شعار دادند که شاه باید برود، من فوری دستور سکوت دادم و گفتم: اینجا میتینگ عمومی نیست، اینجا حزب است و من دارم صحبت می‌کنم. هیچ کس حق صحبت ندارد و اگر کسی بخواهد شعار بدهد آنهایی که اطرافش هستند وظیفه دارند او را بزنند و بیرون کنند خلاصه حین سخنرانی گفتم من به نمایندگی شما قسم خوردم مطابق قانون اساسی برای حفظ سلطنت وقتی این جمله را گفتم یک دفعه مجلس به طور عجیبی یخ کرد بعد هم در ملاقات با شاه گفتم اشرف باید از ایران برود.

س: تاریخ ملاقاتتان با شاه کی بود؟

ج: عرض کنم که عصر روز ۳۰ تیر یا ۳۱ تیر بود الآن خاطر من نیست مصدق رفته بود فرمان نخست وزیریش را بگیرد شاه هم مرا احضار کرده بود من هم رفتم آنجا در اینجور مواقع شاه همیشه خیلی نرم و پائین بود.

س: این جور مواقع یعنی وقتی است که موقعیت او ضعیف می‌شد؟

ج: بله همین وقتی که نقشه نخست وزیری قوام شکست خورده بود و مصدق علی‌رغم آن آمده بود و وقتی رزم آرا کشته شده بود اینجور مواقع زود به زود شاه دلش برای من تنگ می‌شد خوب مواقع تسلیم بود.

س: شاه به شما پیشنهاد نخست وزیری نکرد؟

ج: در آن موقع خیر.

س: اولین باری که به شما پیشنهاد کرد کی بود؟

ج: اولین بار آخر مرداد یا اول شهریور.

س: تقریباً یک ماه بعد از ۳۰ تیر؟

ج: بله من گرفتاریهای زیادی در آن زمان داشتم، حزب بودم، روزنامه بودم، مجلس بودم، کمیسیون تحقیق بودم، بیچاره شدم و ناخوش بودم. خلاصه، شب آقای دکتر رضانور را آورده بودند. من در حال اغما بودم. معاینه کرد و من را بردند به بیمارستان. تاریخ آن یادم نیست. اجازه گرفته بودم که از تخت بیایم پائین نیم ساعت کنار صندلی بنشینم. در چنین موقعی از دربار مرا احضار کردند. اتومبیل فرستادند و زیر بلغم را گرفتند و با عصا رفتم کاخ سعدآباد. چون یادم هست که اصلاً رمق بالا رفتن از پله ها را نداشتم و همین طور زیر بلغم را گرفتند مرا بردند بالا. به این ترتیب رفتم خدمت اعلیحضرت، مقداری احوال پرسی و سپس شاه گفت برای اینکه اوضاع اصلاح بشود من فکر کردم کسی بهتر از تو نیست که بیاید قبول مسئولیت بکند. (یک ماه بعد از سی تیر) من گفتم قربان، من الان وضعم اینجور است و معلوم نیست که چه قدر در بیمارستان باشم و هیچ موقعیتی برای قبول مسئولیت ندارم.

اگر مریض نبودم با آن حالی که نسبت به مصدق داشتم حتماً این پیشنهاد را قبول می کردم.

س: زمان ملاقات شما با شاه خیلی عجیب است. درست یک ماه بعد از سی تیر و نخست وزیر بودن مصدق و گرفتن اختیارات از مجلس؟  
ج: نه! هنوز اختیارات را یادم نیست گرفته بود یا نه، خاطر من نیست ولی همان موقع بود.

س: شاه چه جور ترتیب این کار را می داد؟ اگر شما موافقت کرده بودید، این کار چگونه عملی می شد؟

ج: لابد مصدق را ساقط می کردند. من با شاه صحبت نکردم که

می خواهد چه کاری بکند. شاه فقط این پیشنهاد را داد. بعد آمدم و شبها درباره این موضوع مطالعه کردم. در آن حال و هوا و در آن شرایط و امکانات، دیدم که اگر من به جای مصدق می آمدم حتماً شکست می خوردم. شکستی فاجعه آمیز. دو ماه بعد از این، وقتی حالم بهتر شد، شاه مجدداً مرا خواست و گفت: خوب، حالا که خوب شدی دیگر مانعی نیست...

س: یعنی دو مرتبه پیشنهاد نخست وزیری را مطرح کرد.

ج: من به خاطر حسابهایی که کرده بودم عذر خواستم و گفتم: در این شرایط نمی توانم...

حالا ببینید که در آن زمان شاه به او چه اطمینانی داشته که چنین پیشنهادی را با او در میان می گذارد! باز مسئله جالبی که در این میان مطرح می شود این است که می گوید:  
لابد یک کاری می کردند!

دکتر فخرالدین عظیمی، از زبان انگلیسی ها درباره نقشه ای که برای سرنگونی مصدق داشته اند می نویسد: رئیس مجلس به ما می گوید که پول بدهید برای اینکه چاقوکش ها و اوباش را استخدام کنیم تا مصدق سرنگون شود. امام جمعه تهران که رئیس مجلس بوده، در همان زمان به انگلیسی ها مراجعه می کند که به ما پول بدهید تا بتوانیم برای سرنگونی دکتر مصدق، چاقوکش ها را اجیر کنیم.<sup>۱</sup>

به این ترتیب، نقشه سرنگونی دکتر مصدق به دست چاقوکش های مزدور، از ماهها پیش از جهات مختلف، بررسی و زمینه سازی شده بود.

۱. بحران دمکراسی در ایران، ص ۳۶۱.

گزارش پایمن، ۸ سپتامبر ۱۹۵۱ و نیز گزارش جکسون، درخواست امام جمعه تهران برای گرفتن پول به منظور اجیر کردن اوباش، بحران دمکراسی در ایران، ص ۳۹۱.

س: لابد شاه یک کارهایی می کرده، مسلماً دربار و شاه هم بیکار نمی نشستند.

ج: بقایی که اینها را راست نمی گوید. دروغ می گوید. او وارد بوده و می دانسته که چه شیوه‌هایی برای این کار وجود دارد. نقش چاقوکش‌های او را در روز ۱۴ آذر به منظور براندازی مصدق و روی کار آوردن قوام، در صحبت قبل مرور کردیم. اسناد گویاتری هم در این باره وجود دارند. سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس، به رغم موضع به ظاهری بی طرفش، ادعا می کرد که موجبات تحصن روزنامه‌نگاران را در مجلس فراهم ساخته است. او حتی به لزوم مقداری خونریزی معتقد بود. حتی پیشنهاد اجیر کردن چند صد نفر آدمکش را برای ساقط کردن مصدق داد.

با این همه دشمنان کینه توز مصدق، به خصوص امام جمعه که نقشه‌هایش برای نخست وزیری قوام شکست خورده بود و علاوه بر تشدید فعالیت پارلمانی علیه مصدق، آماده بود تا از هر وسیله‌ای برای سرنگونی او استفاده کند، مصدق هم در برابر انبوهی از مشکلات قرار داشت. سام فال،<sup>۱</sup> گزارش می دهد:

مخالفان، به خصوص امام جمعه، از ما مقداری پول می خواهند تا دسته‌هایی از اوباش را به ضد دولت، متشکل کند.

سفیر انگلیس به دنبال درخواست پول از سوی امام جمعه و سردار فاخر حکمت، به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد: اینها با همه ثروتی که دارند برای یک همچه کاری از ما پول می خواهند...

چنین موضع‌گیری چقدر تحقیرآمیز است. انگار دارند درباره نوکران

۱. گزارش فال، ۱۳ ژوئیه، ۲۲ تیر ۱۳۳۱.



بخودشان صحبت می کنند.

به این ترتیب ما تاریخچه روابط بسیار نزدیک بقایی با شاه، شرکتش را با شاه در قتل رزم آرا، و عملکردش را در سی تیر ۱۳۳۱ و در جریان آن و پس از آن، آنهم از روی گفته های خود او دیدیم و می بینیم که واقعیت تا چه حد با ادعاهای بت سازان در دفاع از او برای تبرئه همکاری خلیل ملکی با او، حتی پس از سی تیر، تضاد آشکار دارد.

س: ما بقایی را یک جریان فکری بدانیم یا شخصیتی که در یک مقطع آمده و رفته؟

ج: به نظر من در مورد بقایی، هر دو مطلب صدق می کند.

البته او در نوع خود، پدیده حیرت آوری است. بقایی یک ماجراجوی جاه طلب بود که برای رسیدن به هدفش - که نخست وزیری ایران بود - حاضر به انجام هر دسیسه و جنایتی بود و اگر کسی مانعی بر سر راه او و هدفش ایجاد می کرد، او برای از بین بردن او آمادگی کامل داشت. همان طور که در مورد رزم آرا، افشار طوس و دکتر مصدق دیدیم که حاضر بود به هر جنایتی دست بزند و با شیطان هم همکاری بکند.

او کوشش می کرد که با هر کسی و با هر گونه وابستگی همکاری بکند. او با همه دوستی داشت. با کسانی که از نوکران مستقیم انگلیس بودند مثل هژیر دوستی داشت، با زاهدی در کودتا همکاری کرد، از سازمان سیا پول می گرفت و تا آخر عمر با آن رابطه داشت. پس از تشکیل ساواک، با ساواک همکاری کرد، در دوران بعد از ۲۸ مرداد و دوران قبل از انقلاب و به خصوص در سال ۴۲ - آن افشاگری حجت الاسلام هاشمیان را حتماً خوانده اید که می خواستند امام را به قتل برسانند - با شریعتمداری و ساواک هم همکاری داشت. یعنی به هر کاری دست می زد

برای آنکه به مقام برسد. او دربارهٔ ارتباطش با آمریکائی‌ها، تقریباً همان چیزی را می‌گوید که احمد ملکی گفته است. منتهی به شکل دیگری. در این باره بد نیست که باز به گفته‌های خود او استناد کنیم.

ما به آمریکا که رفتیم برای آنکه مبدا اسناد خانه سدان را که برده بودیم برای شورای امنیت نذرند، چه حقه‌ای زدیم. اینها را توی جعبه‌هایی گذاشتیم و مخفی کردیم و دادیم دست هر یک از افراد هیئت نمایندگی، ولی در چمدانهایمان نبود، بعد که ما رفتیم آنجا در فرودگاه، چمدان من روی باند نیامد و بعد در آنجا دیدیم که آقای «دوهر» پیدایش شد، این آقا وابسته ایالتی سفارت آمریکا در ایران بود و به این ترتیب موضوع چمدان حل شد.

س: آقای دوهر کیست؟

ج: ما با دوهر و چند آمریکائی دیگر تماس داشتیم. یعنی جبهه ملی تصمیم گرفته بود که ما با آنها تماس داشته باشیم چون آمریکائیها خیلی راجع به ملی شدن نفت همراه بودند. جلساتی داشتیم. چند دفعه دیده بودمش. من این آشنائی را داشتم. پیش از حکومت رزم آرا بود. یک روز عصر آقای فاطمی گفت: امروز عصر چندتا از این آمریکائیها می‌آیند خانه من شما هم تشریف بیاورید. البته من و چند تا از جبهه ملی [درست همین چیزهایی است که احمد ملکی می‌گوید] رفتیم منزل دکتر فاطمی. البته این مال زمان پیش تر است زمان خیلی پیش تر. رفتیم آنجا، آقای دوهر بود و یکی دو نفر دیگر، و صحبت آمدن رزم آرا شد. آقای دوهر شروع کرد به تبلیغ برای رزم آرا. دوهر دفاع کرد. خلاصه آخرش عصبانی شدم و فردایش در مجلس پشت تریبون رفتم و گفتم به چه مناسبت وابسته ایالتی سفارت آمریکا برای آمدن رزم آرا که می‌خواهد بیاید دیکتاتور بشود

فعالیت می‌کند؟ پس فردایش آقای دوهر از ایران رفت. این واقعه مال سال ۱۳۲۹ است. هنوز رزم آرا سر کار نیامده بود.

حالا ملاحظه بکنید! چیز تازه و جالب این مسئله این است که او این نکته‌ها را می‌گوید که ما و چند تا عضو جبهه ملی با مأموریت با آمریکایی‌ها تماس می‌گرفتیم و جلساتی هم داشتیم و او نمی‌گوید این جلسات در کجا بود؟ و بعد نام یکی از آمریکایی‌ها را می‌گوید بقیه‌اش را دیگر احمد ملکی عیناً شرح می‌دهد که کمیسیون تبلیغاتی و سیاسی جبهه ملی که افرازش عبارت بوده از بقایی، حائری زاده، مکی و عبدالغدير آزاد و دکتر فاطمی و خود احمد ملکی در کجاها ملاقات می‌کردند. بله هفته‌ای یک بار، یک هفته در میان در منزل مجلل امیر اشرافی مدیر روزنامه آتش و چند هفته هر بار در منزل یکی از آمریکایی‌ها و جلسه آخر هم در منزل بیلاقی احمد ملکی، هیچ یک از شرکت‌کنندگان حتی خود بقایی هم، نوشته احمد ملکی را تکذیب نکرده‌اند.

اینکه می‌گوید «دوهر» فردای روزی که او در مجلس درباره‌ او صحبت کرده از ایران رفت نادرست است ویراستار خاطرات من در زیرنویس صفحه ۲۲۹ درباره «دوهر» نوشته است:

دوهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در تیر ماه ۱۳۳۲ در پی ورود کرمیت روزولت از ایران خارج شد، دوهر پس از خروج از ایران ریاست بخش خاورمیانه صدای آمریکا را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس انجمن طرفداران ملل آسیا و آفریقا قرار داشت.

این را هم باید توجه داشته باشیم که اسنادی که در آمریکا و انگلستان منتشر شده است تنها بخشی از اسناد است. اولاً اسنادی که در آمریکا منتشر شده است اسناد وزارت خارجه است آن دو تا سندی هم که در

همان اسناد لانه جاسوسی داریم اسناد وزارت خارجه است، اسناد سیا نیست. اسناد سیا منتشر نشده و همینطور در انگلستان، اسناد (ام، ای، ۶) سازمان جاسوسی خارجی بریتانیا منتشر نشده است. انگلستان خیلی کم چیزهای اساسی را منتشر می کند. تا به حال انگلستان منتشر نکرده که اسدالله علم نوکر مستقیمش بوده است که توی (ام، ای، ۶) عضو بوده، وودهاوس از او به نام «ترو» نام می برد، ولی در هیچ یک از اسناد منتشر شده از این جریان خبری نیست.

این سازمان های جاسوسی هیچ وقت عناصر اصلی را که مهره های مهم سیاسی بوده اند فاش نمی کنند. به این ترتیب، اسناد «سیا» منتشر نشده است که بدانیم بقیه ارتباط، چه بوده و فقط خود بقایی در پایان گفتگوش می گوید که یک نفر از «سیا» خواسته در تهران با او ملاقات کند و قرار گذاشتیم در فلان جا با هم ملاقات کنیم و رفتیم و در آنجا ملاقات کردیم. به این ترتیب است که برخلاف گفته همایون کاتوزیان که هیچ کدام اینها با بیگانگان ارتباط نداشته اند، ارتباط بسیار زیادی از این طرف و آن طرف داشته اند.

س: درباره بقایی مطلب دیگری هم هست؟ مثلاً عملکردش بعد از ۲۸ مرداد و حدود سال های ۳۹ تا ۴۳ و بعد هم سال ۵۶، بقایی در این سالها دوبار هم محاکمه و دستگیر شده حالا بد نیست به همین دستگیری او اشاره ای بشود.

ج: یک بار تبعید شد، یک بار هم بازداشت و محاکمه شد، تبعیدش به زاهدان در نتیجه اختلاف نظرش با زاهدی بوده و زاهدی او را تبعید کرده بود ولی در همان زمان تبعید از سوی دربار هر هفته با هواپیما برایش گوشت، میوه و سایر وسایل رفاهی فرستاده می شد. در اسناد لانه

جاسوسی و در کتاب افول یک مبارزه هم اشاره ای به این امر شده است. او زاهدی را قبول نداشته و خودش می خواست نخست وزیر بشود و زاهدی برای رام کردن او پیشنهادهائی به او می کرد. از جمله به او دو جور پیشنهاد کرده یکی اینکه به او گفت به شرطی که ساکت باشی ۱۲ تا ۱۶ نماینده مجلس از هر جایی که تو بخواهی به تو می دهیم هر کسی که می خواهی در هر جایی که باشد. پیشنهاد دوم این بود که به او می گوید برو به خوزستان با یک بودجه بسیار بسیار زیاد چند میلیون تومانی و استاندار آنجا باش و این قدر امکانات و چند تا هم نماینده از هر کجا که بخواهی مال تو. به شرطی که تا وقت انتخابات هیچ صحبتی نکنی. بقایای حاضر نمی شود. بعد او را تبعید می کنند به زاهدان. اولش او را می فرستند به یک جزیره ای که با دوستانش در آنجا زندانی بوده است و بعد او را برمی گردانند و در زاهدان خانه ای برای او می گیرند که در آنجا زندگی می کرد.

س: علت آن فقط مخالفت با زاهدی است؟ ظاهراً او با قرارداد کنسرسیون که ۵۶٪ سهام آن در دست انگلیسیها بود (۴۰٪ سهم شرکت نفت انگلیس و ۱۶٪ سهم کمپانی شل که سهامدار عمده آن هم همان شرکت نفت انگلیسی بود) علناً مخالفت کرده بود.

ج: شرکت نفت انگلیس، نقش تعیین کننده در کنسرسیون داشت. تمام کارمندان و اداره نفت و همه اینها دست انگلیسیها بود. به همین علت با کنسرسیون مخالفت کرد.

زاهدی که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز وضعیت تثبیت نشده بود، تلاش می کرد تا مخالفین دکتر مصدق را که در انجام کودتا به او کمک کرده بودند با وعده و وعید نگهدارد. به ویژه سعی داشت همان طور

که انگلیسیها به او سفارش کرده بودند، خود را با سابقه ای که از سال ۱۳۲۲ داشت با آیت الله کاشانی که از سوی ارتش انگلیس به اتهام همکاری با «نازیها» بازداشت شده بود، هماهنگ کرده و چهره ضد انگلیسی به خود بگیرد. دیداری هم که در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۳ روز پس از کودتا با آیت الله کاشانی و دیگران داشت و وعده های دروغینی که در این دیدار داد. گواه این واقعیت است. جریان این دیدار را من به نقل از روزنامه شاهد، قبلاً شرح داده ام.

س: نمی توان این تحلیل را مطرح کرد که زاهدی، چون اولین دولت کودتا بود و کودتا هم یک کودتای آمریکایی، ارتباطی با انگلیسی ها نداشت؟ نه این که زاهدی مخالف انگلیسی ها بود بلکه به آنان وابستگی نداشت. چون زاهدی که رجال سیاسی نبود، در درجه اول یک ارتشی بود.

ج: زاهدی در درجه اول، وابسته مطلق به انگلیسی ها بود و اصولاً او را انگلیسی ها به آمریکایی ها معرفی کردند. ابتدا آمریکایی ها کمی تردید داشتند اما بعد بر اساس اطمینان انگلیسی ها پذیرفتند.

اسناد معتبر زیر از کتاب بحران دموکراسی در ایران، این گفته را تأیید می کند از سوی دیگر، انگلیسی ها همچنان با تاکتیک های مؤثر خود به تحت تأثیر گذاشتن آمریکا ادامه می دادند. که اگر مصدق بر سر کار بماند، کمونیست ها احتمالاً قدرت را در دست خواهند گرفت. آنها طوری رفتار می کردند که گویی واقعاً به پیش گویی هراس انگیز تغییر ناگهانی اوضاع ایران که مرتب تکرار می کردند اعتقاد دارند.<sup>۱</sup>

در دوران پس از ۳۰ تیر، انگلیسی ها در وضعی نبودند که شرایطشان

۱. گزارش فال، ۱۴ اوت ۱۹۵۲.

را به مصدق تحمیل کنند و بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که یک کودتای نظامی، مؤثرترین وسیله سقوط او است یا چنانکه میدلتون نوشت: تنها اقدامی است که می تواند جلو کمونیسم را بگیرد.<sup>۱</sup> میدلتون و دیگر مقامات انگلیسی در این مورد دست کم از همدلی برخوردار بودند.

ردپای کودتا علیه مصدق را می توان از اوائل زمامداری او دنبال کرد. در تیر ماه ۱۳۳۰ امیر کیوان یکی از فعالان اتحادیه های کارگری نخستین فرد ایرانی بود که طرح مفصلی در خصوص برکناری مصدق به وسیله کودتا تقدیم انگلیسی ها کرد. نخستین افسری که او برای اجرای چنین طرحی پیشنهاد کرد سرلشگر زاهدی بود...

امیدبخش ترین کاندیدا برای رهبری کودتا زاهدی بود که نخست از وزرات کشور استعفا داد و در اواخر ۱۳۳۰ به مخالفان پیوست. حتی قبل از نخست وزیری نافر جام قوام، انگلیسی ها زاهدی را به عنوان جانشینی تلقی می کردند که در صورتی که شاه زیر بار نخست وزیری قوام نرود، او را پیشنهاد کنند.<sup>۲</sup>

اکنون چشم انداز موقعیت زاهدی تا حد زیادی افزایش یافته بود او با اغلب عناصر ناراضی جبهه ملی، از قبیل: مکی، بقایی و حائری زاده در تماس نزدیک بود و آنان بیشتر اوقات درباره ناخشنودی خود از مصدق با او گفت و گو می کردند.<sup>۳</sup>

او همچنین با کاشانی ارتباط نزدیک داشت و ادعا می کرد موافقت

Fo - 371 Ep q 1602.

۱. میدلتون به باوکر، اوت ۱۹۵۲.

۲. وودهاوس، عملیات چکمه، ص ۱۱۶، متن انگلیسی.

Fo 371 Epq 8602.

۳. گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۷ اوت، ۱۹۵۲.

آیت‌الله را با پیشنهاد «حق اظهار نظر» در ترکیب کابینه‌اش جلب کرده است.<sup>۱</sup>

تمام این اسناد در کتاب بحران دمکراسی در ایران و نیز مدارک اشاره شده، آمده است، در همین کتاب، یعنی بحران دمکراسی در ایران، صفحه ۴۰۶ آمده است.

واکنش آمریکاییها متفاوت بود. چارلز بولن یکی از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا... اطلاع یافته بود که انگلیسیها هنوز درباره امکان یک کودتای نظامی می‌اندیشیدند و از این بسیار نگران بود. اما هندرسون نظر دیگری داشت او در خوشبینی انگلیسیها نسبت به زاهدی کاملاً شریک نبود ولی با میدلتون موافق بود که تنها راه ساقط کردن مصدق کودتائی است که به نام شاه، منتهی بدون اطلاع او صورت بگیرد.<sup>۲</sup>

با این همه همانطور که در گزارش انتونی ایرن، وزیر مشاور آمریکا دیده می‌شود، در یک مورد بین آمریکاییها و انگلیسیها توافق وجود داشت.

آقای هلمز گفت که دلش می‌خواست یک ژنرال نجیب در این کشور وجود داشته باشد. در هر صورت من عقیده نداشتم که ما باید امید پیدا کردن یک ژنرال نجیب ایرانی را از دست بدهیم.<sup>۳</sup>

افزون بر این درباره تشکیل کنسرسیوم و تقسیم سهام آن، پیش از کودتا میان آمریکا و انگلستان تصمیم گرفته شده بود.

س: عملکرد و یا موقعیت سیاسی مظفر بقایی بین ۱۳۳۲ بعد از

۱. گزارش سفارت ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲.

Fo 371 Epq 8602.

۲. اوت ۱۹۵۲.

Fo 371 Epq 8603.

۳. گزارش وزارت خارجه بریتانیا خاطرات آیدن.

Fo 371 q 8602.



کودتای ۲۸ مرداد تا روی کار آمدن علی امینی و «جو به اصطلاح آزاد»، چه بود؟

ج: اگر موافق باشید خوب است بخش آخر مصاحبه اش را که پرسش کننده درباره جلسه محاکمه پس از ۳۰ تیر مطرح می کند و پاسخ خنده آور بقایی و نظر خنده آورتر او را درباره دکتر مصدق و همچنین ماجرای قتل افشار طوس را پیش از پرداختن به دوران پس از کودتا بیاورم که مطالب بسیار جالبی دارد.

س: اظهار نظر درباره دکتر مصدق در ارتباط با مخالفتش با او پیش از

۳۰ تیر ۱۳۳۱

بقایی: به هر حال من از مجموع اوضاع و احوال استنباط کردم که آقای مصدق نمی خواهد مجلس باشد یعنی شمائی که در نظر من بود این بود که ایشان می خواهد تغییر رژیم بدهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره بشود این البته اول استنباط من بود بعد کم کم به تحقق پیوست. این گفته در ارتباط با همانی است که می گوید: من صد در صد با مصدق قبل از سی تیر مخالف شده بودم! بعد در آخر، دو مرتبه سؤال کننده به این گفتگو بازمی گردد و می پرسد.

دکتر محمد سجادی وزیر در زمان رضاشاه و سناتور در زمان محمد رضاشاه در سالنامه سال ۱۳۴۵ اسامی بازداشت شدگانی که با نازیها سر و سری داشتند به صورت زیر نوشته است .

از رجال سیاسی کشور	کارمندان عالی رتبه	روزنامه نگاران مالکین	حسین گلریز
دکتر احمد متین دفتری	دکتر ناصر منشی	دکتر محمود شروین	علی انتظام وزیری
دکتر محمد سجادی	علیرضا بهیانی	عباس حکیم مشکاتی	مهندس حسین هاشمی نژاد
دکتر علی هیبت	هادی سپهر	دکتر آردامش بابائیان	دکتر رضائی
جواد بوشهری	حبیب الله خیلناش	حسن نیوندی	مهندس داود رجبی
علی اکبر موسی زاده	مصطفی مهندی	جهانگیر تفضلی	حسین مالکی
عباس باستانی	منوچهر فرزین	محمد رضا خلعتیری	فردریک تالبرگ
صالح علیزاده		منصور علم	ابوالقاسم بهزادی
جوانشیر نقیب زاده	عزیز زنگنه	جواد علی آبادی	حسین گورگانی
مشایخ	عباس ریشارد	حسین قلی کاتبی	جواد فرجو
دکتر رضا نور	زین العابدین منتظمی	نصرت الله صوفی	عباس سلجوقی
دکتر نامدار	نورالله لارودی	بیوک فتحی	ناصر مستوفی
دکتر محمود مشاور	شهاب الدوله بختیاری	نادعلی مشکل گشا	حسین عزیززی
مهندس میرهادی زاده	احتشام الدوله قره گوزلو	جواد امینی	محمد الهی
امیر شوقی بدر	خسرو اقبال	حسین نوری	عباس سلجوقی
یحیی ویدا	علی گل محمدی	سیدمحمد حسین دشتی	مهندس هوشنگ سیسی
بنی آجوری رویانی	موسی تیموری پور	حمید آقاهاشمی	اسدالله فرزانه پور
خاچیک ملکو تیان	دکتر نرائی	شاپوس قاسمی	محمود کاویانی
حسین ابراهیم خانی	جعفر فیض بخش	غلامرضا شوندی	اسماعیل اشرف
عبدالوهاب اقبال	احمد شمشانی	سیف الله اردلان	ویلیسیم شیعی
	علی اکبر کمیلی		
سلطانقلی سیلاخوری	علی تقی فیض بخش	مهندسین و کارمندان راه اندازی	کارول دولوسی
عبدالله فقیه	عبدالرحیم صدیقی	مهندس جعفر شریف امامی	رضا زاهدی
مهدی قاسم زاده	محمد سپاهانی	مهندس ناصر ناطق	عزت الله شیرایی
مانویک مارتین	حسین زاهدی	حسین سودکی	مسعود مظفری
ابراهیم سپهر	دکتر رضی اسلامی	مهندس علا الدین وکیلی	رجبعلی شاهورانی
حمید مجتهدی	منوچهر عدل	حبیب الله فتحی	اسماعیل شیردل
حسین مستشاری	موسی تیموری زاده	مهدی قلی بهروزی	ویکتور هاگوب

سرهنک همايون	منوچهر عدل
ابوالقاسم جهانينگلو	حشمت الله حجازي
سرهنک مظاهري	حسين ماهوتچي
سرگرد صناعي	حسين اسکوني
سروان گل محمدي	سيد علي عالم پور
سروان ميني	جواد اخوان
سروان عباس فقيه	حسين دهناد
دارا بزند	عليقبي غفاري
سروان مهاجر	حيدر قلي بهروزي
سرلشگر ولي انصاري	عزت الله سليمي
از شهرباني	خليل وزير نظامي
سرتيب عبدالله اشرفي	از افران ارشد حزب
سرهنک پليس ابراهيم فتحی	سپيد فرج الله آق ولي
سروان نجومی	سرلشگر فضل الله زاهدي
سرهنک سرتيب پورکارگشا	سرلشگر بقايي
سرهنک مهدي عامري	سرلشگر فردزند
نصرت الله رفعت	سرلشگر نادر باتمانقليچ
غلامرضا نظيري پور	سرلشگر دولو
سرهنک فرزد	سرتيب ميهن
آيت الله کاشاني	سرتيب الفطسي
حبيب الله نوبخت	سرتيب مهديقلي بهرامي
اکرمي	سرتيب علي انصاري
کاشني	سرهنک محمود جهانينگلو
بني زاده	سرهنک قائم مقامی
احمد شاملو	سرهنک دکتر ابلخي
بانو پيرایش	سرهنک تقی منتظمی
بانو داراب	سرهنک فریدون سوني
بانو گالوسگی	
بانو گريلند	
بانو کدوک روجوني	

س: شما دو بار در مصاحبه قبلی خودتان فرمودید که مصدق می‌خواست شاه را بیرون بکند و خود همه‌کاره بشود. این سؤال ممکن است پیش بیاید که منظور از همه‌کاره چیست؟ به نظر شما می‌خواست رئیس‌جمهور بشود یا مثلاً پادشاه و دیکتاتور بشود؟

ج: استنباط من این است که ابتدا مثل اینکه قصد ریاست‌جمهوری شدن داشت. ولی بعداً تغییر تصمیم داد و می‌خواست پادشاه بشود برای اینکه بعد از ۹ اسفند قرآن مهر کرد و برای شاه فرستاد و پشت قرآن نوشت (توی روزنامه هم منتشر شده) که به قرآن سوگند می‌خورد که اگر این مملکت جمهوری بشود و بخواهند مرا رئیس‌جمهور بکنند، قبول نکنم، امضاء دکتر مصدق.

س: گفته شد که آقای دکتر سپهبدی که یکی از رهبران حزب زحمتکشان بود در روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ به دیدار آقای قوام السلطنه به منزل آقای قوام السلطنه و دیدار ایشان رفتند آیا این موضوع صحت دارد؟

ج: متأسفانه بله صحت دارد.

س: آیا ایشان از طرف سرکار یا حزب مأموریت داشتند؟

ج: خیر خیر خیر

س: موضوع جلسه چه بوده است؟ (جلسه محاکمه)

ج: دکتر سپهبدی خیلی احساساتی و خیالاتی بود...

به هر حال بقایای از پاسخ خودداری می‌کند و سؤال‌کننده او را سؤال پیچ می‌کند و می‌پرسد که اگر در سی‌ام تیر شاه دستور تیراندازی داده بود شما چرا قوام را مسئول می‌دانید؟ و بقایای باز از پاسخ طفره می‌رود و از این شاخه به آن شاخه می‌پرد که شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و آنها که اجرا می‌کنند مسئولیت دارند و از این حرفها... و

بعد از این سؤال و جواب‌ها و طفره رفتن‌ها مصاحبه به ماجرای قتل افشار طوس می‌کشد.

س: یک سؤال درباره قتل افشار طوس هست و آن اینکه آیا درست است که در منزل حسین خطیبی در خیابان صفی‌علیشاه بیهوش شد و از آنجا ربوده شد؟ اصلاً حسین خطیبی کیست؟

ج: حسین خطیبی با من دوست بود. اصلاً چنین تصویری را در مورد او نداشتم. برای اینکه وقتی او را گرفتند من در روزنامه مقاله نوشتم و در مجلس صحبت کردم و هیچ‌برایم معلوم نشد که ماجرا چه بوده. نمی‌توانم رویش قسم بخورم...

بقایای درباره افشار طوس طوری صحبت می‌کند که انگار اصلاً دخالتی در قتل او نداشته است! در جواب این سؤال هم مهملات به هم می‌بافد و بعد به شناسایی «دوفاکتو اسرائیل» می‌پردازد:

اکنون بینیم بودن و کشتن افشار طوس به دستور کدام مقام سیاسی و به دست چه جنایتکارانی انجام گرفته است:

درباره شرکت مستقیم بقایای و سرلشگر زاهدی در قتل سرلشگر افشار طوس به دستور سازمان جاسوسی انگلستان سرهنگ نجاتی در کتاب خود به نام، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران (تهران ۱۳۶۵) صفحه ۲۹۳ چنین نوشته است:

«در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۸۵ (۶ خرداد ۱۳۶۴) هنگامی که کتاب زیر چاپ بود، برنامه‌ای درباره نقش انگلستان در کودتای مرداد ماه سال ۱۳۳۲ و قتل سرلشگر محمود افشار طوس در کانال ۴ تلویزیون لندن پخش گردید. در این برنامه یکی از عوامل سازمانی اینتلجنت سرویس [ام - ای - ۶] انگلستان بی‌آنکه چهره‌اش نشان داده شود اظهار داشت:

افشار طوس به دستور ایتلجنت سرویس ربوده شد و به قتل رسید ولی چند تن از امرای بازنشسته ارتش به رهبری سرلشگر فضل الله زاهدی و دکتر مظفر بقایی و برادران رشیدیان (سیف الله - اسدالله - قدرت الله) را عامل اجرای این جنایت معرفی کرد و هدف از قتل افشار طوس را بالا بردن روحیه مخالفان دولت مصدق و تهدید طرفداران آن دانست. «

و در ادامه مصاحبه بقایی چنین است:

س: در مورد شناسایی دولت اشغالگر قدس که در همان زمان بود و یا احتمالاً زمان رزم آرا یا ساعد، چه خاطره ای دارید؟ چه عاملی باعث شد دولت ایران رژیم اشغالگر قدس را به صورت دو فاکتو به رسمیت بشناسد؟  
ج: هیچ خاطرم نیست.

س: چه انگیزه ای باعث شد، در این باره چه می دانید؟

ج: خوب، انگیزه شناسایی اسرائیل بود. حقیقتش را بخواهید جایی از قول من نگوئیدها، من هم مخالف نبودم که اسرائیل به رسمیت شناخته شود، من هم با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل موافق بودم. چون اعراب هیچ وقت با ما خوب نبودند. اولاً ما را مسلمان نمی دانستند ثانیاً با ایران مخالف بودند، به این جهت من هیچ غصه دار نبودم از اینکه فلسطینی ها را بیرون کردند.

س: موضعگیری آیت الله کاشانی در این زمینه چه بود؟

ج: او طرفدار فلسطینی ها بود و خیلی شدید به فلسطینی ها کمک می کرد و برای کمک به آوارگان فلسطینی حسابی باز کرده بود ...

اینها همه موضع گیریهای بقایی است که چهره اش را نشان می دهد.

س: شاید واقعاً مشکل این سه چهار نفر یعنی بقایی، مکی و یا حائری زاده این بود که پستی به آنها ندادند. اگر مصدق پستی مثل وزارت

کشور یا خارجه و یا امثال آن به آنها می داد آیا موضع بقایی باز همین بود؟  
 ج: اینها همه وکیل مجلس بودند. اول این که وکالت مجلس برای آنان از وزارت مهم تر بود و به عنوان وکیل مجلس، بهتر می توانستند عرض اندام کنند و مشهور شوند. دوم این که مخالفت این ها با دکتر مصدق، ریشه دیگری داشت. در مورد بقایی دیدیم که او از سال ها پیش از تشکیل جبهه ملی با دربار رابطه نزدیک داشت و همزمان با تشکیل جبهه ملی با آمریکائی ها تماس گرفت و از آنان برای تشکیل حزب زحمتکشان پول گرفت. سوم این که بقایی آنقدر جاه طلب بود که به کمتر از نخست وزیری، آنهم نخست وزیری چون قوام راضی نمی شد. چهارم این که اینها می دانستند که با وجود افرادی چون دکتر فاطمی، وزارت در این دولت درخور شأن آنان نبود و بالاخره این که دکتر مصدق به تجربه دریافته بود که اینها خرده شیشه دارند.

س: قبول نمی کردند یا مصدق اصلاً به آنها پیشنهاد نداد؟

ج: مسئله این است که به عقیده من دکتر مصدق به اینها عقیده ای نداشت. برای هیچ کاری به اینها اعتقاد نداشت، به همین دلیل هم این ها را به حساب نیارود اما در بعضی جاها که کاری از آنان برمی آمد دخالتشان داد. مثلاً حسین مکی را برای خلع ید از شرکت نفت فرستاد. مکی هم خیلی هم خودنمایی کرد اما به محض اینکه مصدق، سهام السلطان بیات را به عنوان رئیس شرکت نفت برگزید، مکی قهر کرد و به تهران آمد. اینها به این چیزها راضی نبودند. همه آنها می خواستند به جای مصدق نخست وزیر بشوند.

س: یعنی به وزارت هم راضی نمی شدند؟

ج: نه، وزارت مسئولیت داشت، نیاز به کار پرزحمت داشت. دکتر

مصدق از آنها کار زیاد می خواست. هیچ کدام از این افراد، با وجودی که به زاهدی بسیار نزدیک بودند، از او مقام وزارت نخواستند.

زاهدی به بقایی پست استانداری خوزستان را که مهم ترین استان کشور بود، با بودجه بسیار فراوان پیشنهاد کرد آن هم با حق انتخاب ۱۲ نماینده، اما بقایی اینطور پست ها را قبول نداشت. او آدم بسیار جاه طلبی بود. عبدالقدیر آزاد که بلافاصله بعد از نخست وزیری دکتر مصدق مخالفت را شروع کرد همان اول رفت، ماندند سه نفر دیگر، مکی - حائری زاده و بقایی.

حائری زاده علاقه داشت به عنوان سفیر کبیر سیار به اروپا برود. پس از کودتا هم بلافاصله این مأموریت خوشگذرانی را از زاهدی گرفت و پس از بازگشت هم دوباره وکیل مجلس شد و آرزویش این بود.

مکی هم همانطور که مأمورین انگلیس خصوصیاتش را درست تشخیص دادند، تنها عرضه این را داشت که سخنرانی های آتشین ایراد کند. می ماند بقایی که به کمتر از نخست وزیری راضی نبود. در هیچ جا هم چنین چیزی دیده نمی شود که آنها تقاضای وزارت از مصدق کرده باشند. تنها همایون کاتوزیان می کوشد تا تمام تقصیرها را به گردن دکتر مصدق بیندازد که به خواست های آیت الله کاشانی و این چهار نفر تن نداد و قوم و خویش بازی کرد. حالا بر فرض که این مطلب درست باشد. آنها با مصدق مخالف بودند چرا به طرف سازش با آمریکا و انگلیس رفتند؟

س: درباره بقایی و عملکردش بعد از ۲۸ مرداد صحبت می کردیم.

ج: بله، بعد از ۲۸ مرداد، آنچه که پیداست این است که با زاهدی ارتباط نزدیک داشت و هفته ای یک بار با او نهار می خورد اما بقایی در وصیت نامه سیاسی اش نمی نویسد که در مورد مسایلی میانه اش با زاهدی



به هم خورد! تنها به پیشنهاد زاهدی مبنی بر سکوت در برابر اقدامات دولت و نپذیرفتن این پیشنهاد و در نتیجه به زندانی شدن و تبعید به زاهدان اشاره می‌کند. بد نیست به یک نکته دیگر هم تا در خاطر ماست اشاره کنم، او ادعا می‌کند که دکتر مصدق دستور کشتن او را داده بود و قرار بود که حزب توده ایران این دستور را اجرا کند او در وصیت‌نامه اش در این باره نوشته است:

«موقعی که من در مسافرت آبادان بودم، از طرف آقای دکتر مصدق دستور کشتن من داده شد عامل این می‌بایستی توده‌ای‌ها باشند. قرار این بود که وقتی به استقبال من می‌آمدند، با آن شور و هیجان مردم، در نزدیکی پل بهم‌نشیر، توده‌ای‌هایی که دور و بر اتوموبیل من بودند و ابراز احساسات می‌کردند، مرا بلند کنند و در رودخانه بیندازند تا ضیافتی برای کوسه‌ها باشم! ...»

ببینید! بقایای دیوانه نبود، به معنای کامل کلمه، رذل بود.

س: خوب، خودش را خیلی برجسته می‌دانست، احساس می‌کرد که همه توطئه‌ها علیه او است.

ج: به نظر من او دروغ می‌گوید. برای بدنام کردن مصدق از خودش حرف می‌سازد. او کاملاً آگاهانه این دروغ را می‌سازد. مانند دروغی که در مورد ارتباط جاسوسی دکتر حسین فاطمی در وصیت‌نامه اش ساخته است. این دروغ‌سازی محصول رذالت و پستی او است.

س: نقش بقایای در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ چه بود؟ در این ۶، هفت سال چه می‌کرد؟

ج: در خاطرات او چیزی نیامد. او فقط در وصیت‌نامه اش در این باره صحبت می‌کند و می‌گوید که بعد از این که با زاهدی اختلاف پیدا

کرد او را تبعید می کنند. اول او را به یک جزیره می فرستند که در زندان چند روز اعتصاب غذا می کند و بعد او را می برند بندرعباس که در آنجا هم اعتصاب غذا می کند تا این که بالاخره او را برای تبعید به زاهدان می فرستند.

س: چرا شاه جلوی این تبعید را نمی گیرد؟

ج: زاهدی در آن وقت همه کاره بود. هنوز شاه قدرت را قبضه نکرده بود. در زاهدان هم تحت حمایت شاه بوده، خانه ای برایش می گیرند و آزادی عمل هم داشت، هر هفته هم برایش از دربار با هواپیما گوشت و میوه فرستاده می شد. همان طور که گفتم هم در اسناد لانه جاسوسی و هم در کتاب افول یک مبارز، به این مطلب اشاره شده است. بعد هم مثل اینکه در پاره ای مسایل با شاه درگیر می شود و زندانی می شود و مدتی هم زندانی بود و محاکمه می شود و بعد آزاد می شود.

س: بله، در محاکمه اش به یک چیزهایی اشاره می کند. مثل منافع ملی.

ج: بله، اشاره هایی می کند که از شاه و منافع ملی دفاع کرده، گفته است که آن روز که توده ای ها شعار براندازی سلطنت دادند ما بودیم که خفه شان کردیم و از این حرف ها ... و همه اش از سلطنت و از شاه دفاع می کند و گروهی از مورخان هم خلاصه می کنند جزئیات این مطالب را در هیچ جایی دیده نمی شود، فقط در کتاب «تاریخ بیست و پنجساله ایران»، نوشته سرهنگ نجاتی، در صفحات ۲۱، ۲۲، ۱۴۰ و ۱۵۷ و ۱۵۹ از بقایای نام برده شده و آن هم مربوط به جلسه رسیدگی پس از سی تیر است و نیز در گزارش دکتر امیر پیشداد که در زیرنویس صفحه ۱۵۹ نوشته است:

برای آگاهی بیشتر درباره عملیات مظفر بقایی در شکست نهضت ملی ایران و وابستگی او به سازمانهای جاسوسی انگلیس و آمریکا رجوع کنید به جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۲۷۱ تا ۲۷۳ و صفحات ۱۲ و ۲۸ اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد.

س: نشانه‌هایی که بقایی را یک جریان نشان می‌دهد کدام است؟

ج: یک جریان؟ به نظر من بقایی تکرو بود. نزدیک‌ترین فرد به او همان زهری بود که تا آخر هم با او بود، چون خود را با او هم‌تراز هم می‌دانست بقایی دوستی نداشت.

س: نسبت به مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد چه طور؟

ج: حائری زاده و دیگران را داخل نمی‌داشت با آنها در مبارزه علیه مصدق همکاری داشت ولی آنها را به حساب نمی‌آورد. او جز شاه، هیچکس را قبول نداشت، آنها هم با این شرط که شاه سلطنت کند و حکومت را بگذارد برای بقایی.

این جاه طلبی بی اندازه اش بود که بعداً موجب درگیری اش با زاهدی و شاه می‌شود ولی در دوران آخر حکومت شاه دو مرتبه جزء مشاورین شاه می‌شود و شاه از وی دعوت می‌کند.

س: حزب زحمتکشان در فاصله سال‌های ۳۹ تا ۴۲ تحولات

تازه‌ای پیدا می‌کند، این طور نیست؟

ج: حزب زحمتکشان دوباره تشکیل می‌شود و فعالیت‌هایی را شروع می‌کند از جمله اینکه از دولت امینی پشتیبانی می‌کند. ولی کار زیاد دیگری انجام نمی‌دهد. امینی به او پیشنهاد می‌کند که برای تبلیغات انتخاباتی به کرمان برود ولی البته انتخاباتی انجام نمی‌شود.

س: بعد از سال ۴۳ چه طور؟

ج: بعد از سال ۴۳ دیگر خبری نیست. سکوت مطلق است تا این که به زمان انقلاب می‌رسیم، خود بقایی در مصاحبه خود درباره مقدمات انقلاب می‌گوید:

س: حالا جنابعالی مایل باشید، برسیم به مقدمات انقلاب اسلامی. از چه هنگامی شما متوجه بحران شدید؟ و چه به نظرتان رسید و چه اقداماتی صورت دادید و چه ملاقاتهایی داشتید، حالا با همفکران خود یا حتی با شاه و ...؟

ج: جریان مسجد جامع کرمان که پیش آمد، ساواک یک عده از کولیها را با چماق و چوب کلفتی که سرش را آهن کوبیده بودند، مجهز کرده بود تا به مردمی که در مسجد اجتماع کرده بودند حمله کند. آنها می‌ریزند و مردم را کتک می‌زنند و دوچرخه و موتورسیکلت مردم را آتش می‌زنند و از دور و اطراف و پشت بام به طرف مردم سنگ پرتاب می‌کنند، خیلی فاجعه‌آمیز بود.

س: بهانه این کار چه بود؟

ج: بهانه اینکه مردمی که در مسجد جمع شده‌اند شرارت می‌کنند. عکسهای این جریان به دست من رسید. یک جایی صحبت شد گفتم: اگر فرصتی می‌شد که من این عکسها را به شاه نشان بدهم. خیلی خوب است.

چند روز بعد به دربار احضار شدم. رفتم کاخ صاحبقرانیه. عکسها را هم برده بودم کلیات صحبت‌هایمان این بود. اوّل موقعی که مرا احضار کردند وقتی آمدم شاه تا دم درب دو سه قدمی فاصله داشت. و تا نزدیک در آمده بود. توی یکی از تالارهای کاخ صاحبقرانیه. با خنده از من استقبال کرد. عکسها را نشان دادم. شاه گفت: شریف امامی موضوع را

تعقیب می کند! گفتم: شریف امامی هیچ غلطی نمی تواند بکند. خودشان می دانند که کی کرده! تعقیبی نخواهند کرد. شاه خیلی بی حال بود. هیچ حرف هم نمی زد. گاهی وقتها یک جمله ای می پراند. از مجموع صحبت هایش اینطور فهمیدم که مجال می داد تا من پیشنهاد نخست وزیری بدهم. بعد از صحبت ها شاه گفت: چه کسی می تواند اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم: کسی که قدرت قوام السلطنه را داشته باشد. موقعی که از هاری استعفا داده بود و آن ملاقات را مقدم با شاه ترتیب داده بود. بعد ملاقات با دکتر صدیقی که برخلاف شایعات پیشنهاد نخست وزیری را پذیرفته بود اما موفق نشده بود وزرایش را تعیین بکند. هیچکس حاضر نشده بود عضویت در کابینه دکتر صدیقی را قبول کند. شاه گفت: این صدیقی بعد از ده روز که ما را معطل کرد، هنوز نتوانسته است کابینه اش را معرفی کند، او توانایی این کار را ندارد.

س: پس این ملاقات دوم با شاه بود؟

ج: بله، آن اول که مال کرمان بود. این دفعه هم مال موقعی بود که در بازار اعتصاب شده بود و همه جا شلوغ بود.

س: شاه صراحتاً به شما پیشنهاد نخست وزیری کرد؟

ج: نه، ولی صحبت ها به آنجا منتهی می شد که من پیشنهاد بکنم. یکی از نمایندگان مجلس به نام دکتر انوشیروانی که با دربار در ارتباط بود، یک روز گفت که شهبانو می خواهد تو را ملاقات بکند. یکی دو روز بعد، وقتی تعیین کردند که ساعت ۱۰ صبح بود. رفتم دفتر مخصوص ایشان، خیلی به اصطلاح با مهر و محبت برخورد کرد، تقریباً تمام حرفهای مرا پذیرفت. بعد از ربع ساعت اشکش جاری شد، چشمهایش پر از اشک شده بود و گاهی می چکید روی صورتش.

س: اردشیر زاهدی دخالتی توی این ملاقاتها نداشت؟

ج: نه ولی زاهدی خودش یک ملاقات از من خواست؟

س: آیا شاه علناً به شما پیشنهاد نخست وزیری نداد؟

ج: خودش مطرح کرد که در این موقع شما باید بیایید کارها را اصلاح کنید. گفتم در صورتی که اعلیحضرت پیشنهادات من را بپذیرد حاضرم که این کار را بپذیرم. دیگر به کلی رژیم فرو ریخته بود. شاه در تلاش بود یک کابینه آشتی تشکیل بدهد. در دربار، آمد و رفتهای زیادی بود و کمیسیونهای زیادی که دکتر امینی در آن جلسات بود، عبدالله انتظام بود، احسان نراقی بود، اینها بودند.

س: می گویند که آمریکائی ها و انگلیسی ها اصرار داشتند شاه برود.

ج: خیر، برعکس، شاه خودش می خواست برود اما سفرای انگلستان و آمریکا مایل نبودند که شاه ایران را ترك بکنند. شاه خودش را باخته بود. به کلی مأیوس شده بود. هر دو سفیر در کتابهای خود نوشته اند که شاه از آنها کسب تکلیف می کرد. ولی می گفت: اگر دست خودم بود در کمتر از یک ربع ساعت از ایران بیرون می رفتم...

این صحبت های بقایی بود در رابطه با حوادث روزهای انقلاب، اما در ادامه مصاحبه درباره شخصیت های دیگری مثل احمد آرامش و مدنی و امینی هم صحبت می کند که بد نیست برایتان بگویم.

س: درباره آقای احمد آرامش چه می دانید؟

ج: احمد آرامش را ساواک در پارک فرح کشت.

س: به چه علت.

ج: آرامش، چند سال در زندان بود. بعد از هفت سال او را از زندان آزاد کردند، آمده بود در هتل کومودور اقامت کرده بود که یکی از

پایگاههای ساواک به حساب می آمد. روزها هم به پارک لاله می رفت. بعداً اعلام شد که احمد آرامش به دست شخص ناشناسی کشته شد...

س: اصولاً در آن چند ماه آخر، نقش امینی را چه طور دیدید؟

ج: او دیدارهایی با شاه داشت و شاه را راهنمایی می کرد. حتی گفتند آن نطق شاه را که گفته بود صدای انقلاب شما را شنیدم، امینی تهیه کرده بود. در همان روزها، امینی به من گفت شما هم تشریف ببرید کرمان و برای انتخاب خودتان اقدام کنید...

س: با تمام صحبت هایی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویت در آن چه بوده است؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل رائین چه می دانید؟ او را کشتند یا سخته کرد؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سخته کرد. در دعوی مالی با انتشارات امیرکبیر، کارگران مؤسسه او را کتک زدند و او سخته کرد...

س: حالا جدای آنچه که بقایی گفته به نظر شما با توجه به اینکه اسماعیل رائین از دوستان بقایی بود، چه طور شد که رفته آنجا و چرا او را زدند، عبدالرحیم جعفری، صاحب انتشارات امیرکبیر هم با توجه به سوابقش، آیا منافع مادی داشته و یا چیز دیگری بوده؟ ظاهراً بقایی بعد از کشته شدن اسماعیل رائین به انتشارات امیرکبیر رفته بود.

ج: به هر حال آنجا او را زدند. حتماً همان ساواکی ها او را زدند.

س: همین، برای چه؟

ج: ظاهراً می گویند که رفته آنجا حق التالیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند رائین می خواسته،

فراماسونری را افشاء کند. خود بقایای در ادامه همین مصاحبه اشاراتی دارد، بقایای ادامه می دهد:

رائین در دعوای مالی با بنگاه امیر کبیر کتک می خورد و سکتہ می کند. ساواک دستور داده بود که تمام کتاب های فراماسونری را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند زیرا صد و بیست صفحه آن درباره شریف امامی است یک خاطره دیگر هم درباره فراماسونری دارم.

دانشجویان دانشگاه ملی یک بار جلوی امام جمعه را می گیرند و می گویند: آقا، شما فراماسون هستید؟ امام جمعه می گوید: بله هستم، توی این مملکت هر کس باید یک تکیه گاهی داشته باشد، بله، من هم هستم. از تقی زاده هم درباره فراماسونری پرسیده بودند که او هم جواب داده بود: اینها افسانه های عوامفریبانه است که در میان مردم شایع است و هیچ پایه و اساسی ندارد!! بعد معلوم شد که تقی زاده که چنین حرفی زده، خودش جزء لژ فراماسونری بوده و به مناسبت خدمت در فراماسونری به استادی اعظم مادام العمر منصوب شده بودند! ...

بقایای، بعد درباره شریف امامی و دزدیهایش مفصل صحبت می کند و بعد از او به اسدالله علم می پردازد:

س: این که می گویند اسدالله علم در صدد بود افرادی را که از شاه گله مند بودند دور خودش جمع کند، درست است؟

ج: بله، جمع کردن دکتر خانلری، رسول پرویزی و فریدون توللی در همین رابطه بود. رسول پرویزی در مجله خواندنیها مقاله ای نوشت که من سیزده سال در اشتباه و گمراهی بودم و از آقای علم ممنون هستم که چشم مرا باز کرد! و مرا از اشتباه بیرون آورد (این هم از دار و دسته خلیل



ملکی بود - کیانوری)

خیلی از چپی ها دور علم را گرفتند، مثل محمد باهری و ... فریدون توللی در یکی از کتابهای شعرش به علم لقب میربتان داده است!

علم به این روشنفکران که محتاج پول و مواد مخدر بودند، پول و مواد مخدر می رساند. باهری عضو حزب توده بود و صندوقدار حزب در شیراز، بعد موجودی حزب را بالا کشید و به اروپا رفت و درس خواند و دکتر شد (بد نیست بگویم که صندوق حزب در شیراز پولی نداشت، شاید حدود ۲۰۰۰ تومان، با این پول هم نمی شد به اروپا رفت و درس خواند، تازه مگر ما در شیراز چند عضو داشتیم؟ بیست الی سی نفر، (به هر حال پول نمی توانسته در آنجا باشد که او بدزد - کیانوری)

س: شما شخصی به نام همایون صنعتی زاده را می شناسید؟

ج: بله خودش را هم دیده ام.

س: ایشان ارتباطش با آقای علم و در ضمن واسطه اش با بعضی از

مخالفین او چه بود؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم. ولی همایون صنعتی زاده را از لحاظ خانوادگی می شناسم. او بیچه یتیم بود در کرمان. یکی از دوستان مازندرانی ما یک گرفتاری داشت. همایون صنعتی زاده ۳ میلیون تومان برای والاحضرت اشرف از او گرفت و کارش را درست کرد. او در مؤسسه فرانکلین کار می کرد و احتمالاً با آمریکائی ها ارتباط داشت.

س: ولی آقای صنعتی زاده یک مأموریت های سیاسی داشته و با

بعضی از آقایان از طرف آقای علم و دربار صحبت می کرده است.

ج: ممکن است.

س: همین طور از طرف والاحضرت اشرف؟

ج: ممکن است.

س: با هم تماسی داشتید.

ج: او هیچ وقت با من تماس سیاسی نداشت.

س: صنعتی زاده که جزء دستگاه شما نبود.

ج: صنعتی زاده نه، من تنها یک چیزی یادم می آید. فکر می کنم سال های ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ بود که من آمدم تهران. قرار شد که یکی از مأمورین «سیا» در تهران مرا ببیند. مأمور سیا برای ملاقات، دوجارا پیشنهاد کرد. یکی انتشارات فرانکلین و دیگری کتابخانه فرانکلین. من کتابخانه فرانکلین را پذیرفتم. من در اینکه مؤسسه فرانکلین یک پایگاه سیاسی بود و مربوط به «سیا» هیچ تردیدی ندارم. همایون صنعتی زاده هم در رأس آن بود. باز تردیدی ندارم که همایون صنعتی زاده دلال والا حضرت اشرف بود.

س: چه طور با این وضعیت بعد از انقلاب در ایران مانده بود؟

ج: نمی دانم.

س: وقتی شما به عقب نگاه می کنید آیا نسبت به مخالفت هایتان با

دولت مصدق پشیمان نمی شوید؟

ج: خیر، من نمی توانم گذشت بکنم که ایشان عمال انگلیس را بیاورد سرکار. مریم فیروز دختر دایمی مصدق بود. برادر مریم فیروز، سرلشگر محمدحسین فیروز و خواهرزاده اش ابونصر عضد اینها رابط مصدق با حزب توده ایران بودند...

ببینید! مظفر بقایی چه رابطه ای با حزب توده داشته!

س: شاید همان جریان به اصطلاح قوام و دولت ائتلاف و بعد هم

فعالیت مظفر فیروز در رابطه با حزب و دولت قوام.

ج: به مصدق مربوط نیست. اصلاً در آن وقت دولت مصدق نبود.  
 س: فیروز گویا سفیر ایران در روسیه بود. حتی تا پس از روی کار آمدن دولت کودتا، مدتی در مأموریت بود.

ج: نه بابا، دو ماه بیشتر نبود. بعد از اینکه قوام سقوط کرد. شاه بلافاصله او را برکنار کرد. اصلاً به مصدق مربوط نیست. آن هم سرلشکر فیروز که رابطه مصدق با حزب توده باشد!!  
 به هر حال حرفش مبنایی ندارد، حالا ببینیم بقایی در ادامه چه می گوید:

وقتی فهمیدم ایشان در حال ائتلاف با حزب توده است یک روز رفتم خدمت ایشان و بعد از مقداری صحبت به ایشان گفتم: امروز من آمدم یک سؤال از شما بکنم... گفت: بفرمائید.

س: شما می خواهید دکتر منش بشوید. شما با دکتر چند وجه مشترک دارید. یکی اینکه شما تحصیلاتتان در سوئیس بوده و او هم تحصیلاتش در سوئیس بوده، دیگر اینکه شما دکتر را در حقوق هستید، او هم دکتر در حقوق بود...

ج: بقایی پس از صحبت مفصلی درباره مبارزات طولانی ملت چک برای آزادی، می افزاید: ادوارد منش بعد از مرگ مازاریک رئیس جمهور چکسلواکی شد و مازاریک، پسر مازاریک بزرگ وزیر امور خارجه. منش با حزب توده کمونیست چکسلواکی ائتلاف کرد. توده ای ها پس از مدتی که فرصت یافتند به مراکز حساس دست یافته و بر آنها مسلط شدند و یک روز کودتا کردند و منش را به احمدآباد براك، تبعید کردند! -مخصوصاً این احمدآباد براك را گفتم- بعد هم پسر مازاریک را کشتند و از پنجره طبقه پنجم وزارت خارجه به بیرون پرت کردند و گفتند خودکشی

کرده است! و استقلالی که اینها به خاطرش مبارزه کرده بودند، از بین رفت و چکسلواکی هم رفت پشت پرده آهنین.

گفتم جنابعالی الآن دارید همین کار را می کنید. ائتلاف مصدق با توده ای ها همزمان بود با ائتلاف پنهانی او با انگلیس و آمریکا که به آنها نشان بدهد اگر من به مقصودم برسم به منافع شما لطمه ای نخواهد خورد! شما دارید همان راهی را می روید که این راه را دکتر منش، در گذشته، طی کرد.

مصدق گفت: شما مطمئن باشید که من متوجه هستم و در موقعش می توانم جلوی اینها را بگیرم.

س: ائتلاف مصدق با توده ای ها، پنهانی بود یا آشکار؟

ج: پنهانی بود، آشکار نبود.

س: چه شد که در روز ۲۸ مرداد توده ای ها به کمک مصدق نرفتند؟

ج: نمی دانم.

س: به نظر شما بزرگترین رجل سیاسی ایران چه کسی بود؟

ج: قوام السلطنه. با اینکه با او مبارزه کرده بودم و دفعه آخر تا پای اعدامش ایستاده بودم اما او سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت، از جمله اینکه خیلی دوست داشت تملق بشنود. درست مثل شاه. البته شاه این اواخر بیشتر تملق را دوست داشت و در برابر تملق، نرم می شد...

این بود مطالب مهمی که از مصاحبه مظفر بقایی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۶۶، به نظر من رسید که مهم است و بیان کردم.

س: دو نظر وجود دارد، یکی اینکه بقایی بعد از انقلاب می خواست

جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محفلی داشت که دربار و آمریکا هنوز امیدوار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت، که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است و دو تن از فرزندان آیت الله کاشانی که با بهره‌گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند حزب خودش را دوباره راه بیندازد. من از سیدحسن آیت تعجب می‌کنم که چه طور به این خیانت‌ها توجه نکرد، یا اینکه می‌دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. و برایم معلوم نیست که چه نقشی بازی می‌کرد. او و دو پسر آیت‌الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان دآوری لاهه. و بعد همان پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک دو میلیون رأی آورد که رأی ارتجاع بود. تمام باقی مانده‌های سلطنت به کاشانی رأی دادند. از دیگر کارگزاران بقایی، جلال‌الدین مدنی بود که دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود جای خیلی حساسی را گرفته بود. بقایی با این افراد و با کمک آیت در مقامات حساس ریشه می‌داوند و خودش را برای رسیدن به هدفش آماده می‌کرد. مسئله بسیار جالب کتاب‌هایی است که البته نه به نام حزب زحمتکشان، بلکه به نام خود این نویسندگان، چاپ و به طور وسیع، پخش می‌شد. از جمله دو کتاب دکتر حسن آیت به نام زندگی سیاسی دکتر مصدق و ۲۸ مرداد. آیت در این کتاب‌ها، نه تنها همان سیاست بقایی و ملکی را در حمله به حزب توده دنبال کرده بلکه پیکان تیز حملاتش متوجه دکتر مصدق است و حتی ادعا می‌کند او از آغاز

زندگی اش، جاسوس انگلیسی‌ها بوده است! دکتر جلال‌الدین مدنی هم که استاد تاریخ دانشگاه نظامی بود در دو جلد کتاب خود به نام تاریخ معاصر ایران، در بخش مربوط به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، از مظفر بقایی تجلیل و به حزب توده و دکتر مصدق حمله کرده است.

من در سال ۱۳۶۵، نقدهای مفصلی به کتاب‌های انور خامه‌ای، آیت و مدنی نوشتم و تحویلشان دادم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقایی از سفر آمریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که او در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر آمریکایی‌ها کمک بکنند، او دست به کار بشود.

س: برای چه به آمریکا رفت؟ چون در آنجا، ارفع زاده که رئیس ساواک ایران در آمریکا بود، از مریدهای خاص بقایی بود. او در آمریکا به دنبال چه بود؟ از او چه می‌خواستند؟

ج: عکس این ارفع زاده در کتاب خاطراتم هست. ظاهراً محافظ بقایی بوده، از همان دار و دسته چاقو کشان مزدبگیر.

س: بقایی در آنجا با تیپ‌هایی هم ارتباط داشت. این مسئله مطرح می‌شود که در این تاریخ شفاهی احتمال هست که دانشگاه‌ها وارد بخشی از این مصاحبه را اصلاً منتشر نکنند. چون به هر حال‌ها وارد هم با وجود همه ادعاهای، چندان مستقل نیست. به هر حال ممکن است مصاحبه‌های دیگری هم انجام شده که تاکنون منتشر نکرده‌اند.<sup>۱</sup>

ج: من درباره این مصاحبه، از کسی که متن پیاده شده نوارها را در

۱. در بخش تاریخ شفاهی ایران که توسط دکتر حبیب‌الله لاجوردی و توسط دانشگاه‌ها وارد صورت می‌گیرد تا به حال با رجال سیاسی بسیاری صحبت شده است از جمله با دکتر امینی، مظفر بقایی و...

اختیار من گذاشت اینطور شنیدم که قرار بود بقایی به هاروارد خبر بدهد که این مصاحبه در چه زمانی منتشر بشود. چون مطالب زیادی در آن مصاحبه هست که اگر منتشر می‌شد، در ایران باعث ایجاد مزاحمت برایش می‌شد. بنا بود زمان انتشار مصاحبه را او به هاروارد خبر بدهد. شاید هم خیال داشته که برای همیشه به آمریکا برود و در آنجا، دور از هر خطری، این مصاحبه را منتشر کند ضمناً این را هم گفته بود که اگر من مردم، کسانی که از من اختیار تام کتبی و رسمی داشته باشند اگر اجازه دادند، این مصاحبه منتشر شود. شاید چون تا به حال نه از بقایی و نه از بازماندگان، چنین اجازه‌ای به آنها نرسیده است، از انتشار مصاحبه خودداری کرده‌اند.

س: یکسری افراد هم که مصاحبه کرده‌اند، قید کردند که ده سال یا پنج سال آینده، و یا دو سال بعد از مرگ ما، مصاحبه را منتشر کنید. به هر حال این احتمال هست که مثل اسناد پنهان سیا یک بخش‌هایی را نگه دارند. چون مشهور است که یک کتاب سیا هم سیدضیاء نوشته و در سوئیس به امانت گذاشته تحت عنوان خاطرات کودتا که هنوز از صندوق اسرار آن دیار بیرون نیامده است.

ج: بله، احتمال زیاد وجود دارد که همین طور باشد. ولی در هر صورت از مجموعه نوشته‌های، این آقای دکتر حبیب‌الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین برمی‌آید که شخص بسیار با اطلاعاتی است و محقق بی‌طرفی است.

س: شخصاً شاید، اما بعید است مستقل باشد. یعنی استقلال عمل برای آدمهایی که در آمریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در آمریکا باید تأمل کرد. ما آمریکا را

باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل «سیا» باشند و «سیا» به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زیان سیاست آمریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم لمپتون و زاینر هستند که جیره خوار مستقیم سیا و (ام. آی. ۶) M. I. 6 باشند.

س: به هر حال در دانشگاه کار می کنند و احتمال دارد توسط استاد یا رئیس دانشگاه یا رئیس بخش مثلاً ایرانشناسی کنترل روی آنها اعمال شود.

ج: نمی دانم. همان طور که گفتم باید با واقعیت زندگی فرهنگی در آمریکا دقیقاً آشنا بود تا بتوان در این باره داوری کرد.

س: من منظورم شخص لاجوردی نیست. کلاً به این حرکت اشاره دارم. به این روش غرب.

ج: من می گویم بهتر است در جریان داوری و اظهار نظر در این گونه مسایل، راه را بر احتمالات نبندیم. چون بایستی واقعاً اطلاع داشت و بحث کرد. زیرا اگر دقت کافی تا حد وسواس در داوری نداشته باشیم، ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است.

س: تا به حال با هزار و صد و پانزده نفر - البته فقط تا سال ۶۵ - مصاحبه شده است از این همه مصاحبه، تا به حال فقط پنج یا شش مصاحبه منتشر شده است!

ج: همان مصاحبه کنندگان نخواستند. حتماً گذاشتند بعد از مرگشان، مثلاً بعد از ده سال.

س: ولی این کار بودجه زیادی می خواهد و امکانات فراوانی. چون اینها برای مصاحبه به هر جا که خواستند رفتند، به انگلیس، آلمان و ...



البته نمی دانم به اینجا هم آمدند یا نه ولی به هر حال معلوم است که بودجه زیادی برای این کارها در اختیار دارند و بعید است که پولش را خودشان بدهند، مثلاً یکی از همین دانشگاه‌های آمریکا، به احسان یار شاطر برای فراهم کردن یک دائرةالمعارف ایرانیکا، ۳۵ میلیون دلار پول داده است. آنها این کارها را که برای خدا نمی کنند!

ج: نه، به خاطر خدا نیست. ببینید! آنها که این کارها را می کنند. مؤسسات علمی در آنجا هستند که اعتبارات زیادی دارند. آمریکا کشور ثروتمندی است و همه دنیا را می چاید، مؤسسات علمی دنیا هم از این امکانات آمریکا برای تحقیقات بهره می برند. البته در مجموع، سیاست آمریکا، وزارت خارجه و «سیا» از این کارها استفاده می کنند ولی این طور نیست که همه جا دنبال کار باشند که اینرا بنویس و آنرا بنویس. برای همین، خیلی مایلیم که اگر این دائرةالمعارف ایرانیکا به ایران آمده، آن را ببینم، مسلماً چیز بسیار جالبی خواهد بود.

س: آمده، هشت جلدش آمده و امکان دسترسی به آن هم وجود دارد.

ج: هشت جلدش آمده!؟ حتماً به انگلیسی است؟ نمی خواهید ترجمه اش کنید؟

س: خودشان گفتند که ترجمه می کنند، چون متن اصلی آن فارسی است و اساتیدی در داخل و خارج مقاله می نویسند و بعد متن فارسی فرستاده شده به طور یکنواخت به انگلیسی ترجمه می شود.

ج: خیلی جالب است. خیلی مایلیم آن را ببینم... به هر حال بگذریم.

س: بله، بگذریم و برویم بر سر همان بحث بقایی. چرا با وجود

داشتن یک سری نیرو، حزب زحمتکشان، بعد از بقایی نتوانست پا بگیرد؟  
 ج: نیروی زیادی نداشتند. بت سازان ملکی تبلیغات زیادی راه می اندازند. نیروهای آنها چه کسانی بودند؟ یک عده طرفداران ملکی بودند که خودشان ادعا می کنند که بعداً نیروی سوّم را تشکیل داده اند و همه در آن جهت قرار گرفتند.

س: نه، من بعد از همان سال ۴۳ و یا دوران انقلاب را می گویم.

ج: آن وقت هم بقایی نیرویی نداشت. چه کسی بیاید دنبال بقایی؟  
 بعد از انقلاب، آنها روی هواداران بدون ارتباط سازمانی مخالفین نظام جمهوری اسلامی از یک سو و پشتیبانی امپریالیسم آمریکا دشمن شماره یکم جمهوری اسلامی، حساب می کردند. روی بازماندگان رژیم شاه و ناراضیان در حال افزایش و گرنه کسی به دنبال بقایی نبود. این بازماندگان در انتظار آند که آمریکا از چه کسی و یا چه گروهی پشتیبانی می کند تا همه به دنبالش راه بیفتند. بعد از ۲۸ مرداد هم بقایی همان طور که ریچارد کاتم نوشته، به عنوان یک رجال سیاسی فراموش شده بود. مانند حائری زاده، ملکی و دیگران.

س: یعنی بقایی بعد از سال ۱۳۴۰ تمام شده بود و حرف و پیام و توان دیگری نداشت؟

ج: واقعیت این است که او پس از ۲۸ مرداد تمام شده بود. فراموش شدن خلیل ملکی را هم که از زبان «بزرگ بت سازش»، همایون کاتوزیان قبلاً یادآور شدم که گفته است:

خلیل ملکی در جامعه کنونی ایران، به کلی فراموش شده است.

بقایی پس از ۲۸ مرداد، و اگر دقیق تر بگویم، پس از سی تیر ۱۳۳۱، در میان مردم حذف شد و تنها در زد و بندهای بالایی ها، گاهی

سر و کله او هم پیدا می‌شد. به همین خاطر هم در مصاحبه خود درباره این دوره پس از سال ۴۲ تا زمان انقلاب، چیزی نمی‌گوید. تنها نزدیک پیروزی انقلاب که شاه به بیچارگی افتاده بود افرادی را که فکر می‌کرد ممکن است به او کمک کنند، مثل دکتر امینی، عبدالله انتظام و مظفر بقایی را برای مشورت دعوت می‌کرد.

س: بقایی زینت بود یا مشاوره مثل سیدضیاء، که مشاور روزهای چهارشنبه شاه بود و تا زمان مرگ یعنی دهه چهل، به این کار ادامه می‌داد، بعد از سال ۴۸ هم که مُرد.

ج: بقایی از سیدضیاء خیلی پائین تر بود. چون سیدضیاء هر چه که باشد مورد اطمینان انگلیس بود. مثل اسدالله علم که تکلیفش معلوم بود و رابط مستقیم شاه با انگلیس بود. ولی آمریکائی‌ها عواملی به مراتب مهم‌تر از بقایی در اختیار داشتند. آنها با چند ده هزار مستشار نظامی و غیرنظامی و ارتباط مستقیم با خود شاه، نیازی به خرده پاهایی مانند بقایی نداشتند. بقایی پس از انقلاب که بیشتر عمال آمریکا فراری شدند، مورد توجه مجدد قرار گرفت.

س: البته سیدضیاء، خودش هم انکار نمی‌کند. او به نوعی افتخار می‌کرد که با دستگاه جاسوسی انگلیسی مرتبط بود.

ج: بله، او رابط مستقیم بود. به این ترتیب به عنوان مشاور می‌توانست کار بکند و خودش هم بیشتر از حد مشاور چیزی نمی‌خواست و توقعی هم نداشت، نمی‌خواست نخست‌وزیر بشود، تنها مأموریتش این بوده که سیاست انگلستان را به شاه بگوید و نظرات و تصمیمات او را به انگلیسی‌ها گزارش کند. شاید خود انگلیسی‌ها هم سیدضیاء را نه به عنوان پیام‌آور و رابط معمولی، بلکه به عنوان مشاور

به حساب می آوردند و همان طور که دیدیم توصیه او را درباره گرفتن تعهد کتبی از قوام السلطنه پذیرفتند. اما بقایایی تا پایان عمر، خواب نخست وزیری می دید و به همین جهت بود که از رقبایش که قدرتی داشتند توسری می خورد. بقایایی یک جاه طلب بود.

اینکه در سال های ۳۹ تا ۴۳ جبهه ملی توانست حرکتی به وجود بیاورد تا حد بسیار زیادی پیامد کوشش و ابتکار رهبران نبود، بلکه نام و گذشته این جبهه و ارتباطش با دکتر مصدق، که هنوز زنده بود - عامل تعیین کننده این حرکت بود. پس از ۴۳ هم جبهه ملی فراموش می شود و در آستانه انقلاب هم جبهه ملی نتوانست حرکتی به وجود بیاورد.

س: بقایای هیچ جاذبه ای نداشت، به لحاظ فکری هم حرفی برای گفتن نداشت؟

ج: اصلاً چیزی نمی توانست بگوید. چه می توانست بگوید؟ چه پیشنهادی بکند؟ بقایای دارای شخصیت سیاسی مردم پسندی نبود که بتواند مردم و یا قشری از روشنفکران و کارگران را گرد هم جمع کند. حتی نتوانست روزنامه شاهد را منتشر کند، چون امتیاز شاهد مال زهری بود که او هم در گذشته بود. ولی در هر حال، بقایایی به کمک آیت و فرزندان آیت الله کاشانی که زیر چتر پدرشان، - که در جمهوری اسلامی برای به فراموش سپردن دکتر مصدق علم شده بود و امکانات قابل توجهی داشتند و به جاهایی هم رسیده بودند، می توانست روزنامه ای را منتشر کند. تا حد بسیار محدودی امکان این را داشت. رهبران جبهه ملی به خاطر آن که چهره سالم خودشان را حفظ کرده بودند، خیانت نکرده و با کودتاچیان سازش نکرده بودند وقتی که امکان آن فراهم شد توانستند با همان گذشته سالم و نام خوب، دانشجویان را تجهیز بکنند.

س: اگر موافق باشید بعد از صحبت های مفصل درباره بقایای، به خلیل ملکی پیردازیم در ادامه به دوران آشنایی او با دکتر ارانی در آلمان و گروه ۵۳ نفر و جریان شکل گیری این گروه پیردازیم:

ج: در این باره کاتوزیان مطالب زیادی را گفته که من تنها آنچه را که در خاطر دارم نقل می کنم. بله خلیل ملکی از جمله دانشجویان اعزامی دولت ایران به آلمان بود که در رشته شیمی تحصیل می کرد و در همانجا بود که با دکتر ارانی آشنا شد و تمایلات کمونیستی پیدا کرد و بعد به همین خاطر او را قبل از آنکه تحصیلات خود را تمام کند به ایران برگرداندند. او به ایران آمد و در اینجا معلّم دبیرستان شد و با ارانی تماس پیدا کرد و به گروه کسانی پیوست که با ارانی همکاری می کردند. از همین گروه، بعدها ۵۳ نفر سر برآورد. البته گروه ارانی ۵۳ نفر نبودند. بعضی ها که در ارتباط با جریان های دیگری گرفتار شده بودند به گروه ارانی اضافه شده و ۵۳ نفر را به وجود آوردند. مثل دکتر رادمش که در ارتباط با جریان دیگری به نام جریان رشتی ها در همان دوران گرفتار شد و حزب کمونیست قدیم و اینها هم به گروه اضافه شده و شدند گروه ۵۳ نفر.

س: اخیراً کتابی به نام ۵۳ نفر، نوشته باقر مؤمنی به چاپ رسیده که البته به اسم مستعار حسین فرزانه منتشر شده است.

ج: من آن کتاب را دیدم. اثر باقر مؤمنی نیست.

س: چرا، گویا خود مؤمنی آن را تنظیم کرده و اسم مستعار بر آن گذاشته است.

ج: اسم مستعار امر دیگری است. اما درباره آنچه که نویسنده نوشته، فقط اسنادی که از دادگستری در کتاب آمده اسناد جالبی هستند اما

همه اثر ضد کامبخش است.

س: چرا؟ باقر مؤمنی با کامبخش و جریان او چه مشکلی داشته است؟

ج: او به بیماری دشمنی با کامبخش و کیانوری مبتلاست. گویا اسم بیماری او «شیزوفرنی» است!

س: باقر مؤمنی؟ او که سن و سالش قد نمی دهد! در حزب هم که موقعیتی نداشت، چرا ضد باشد؟

ج: بله، شدیداً ضد است.

س: به هر حال، او تأکید کرد که اینها که دستگیر شدند همگی کمونیست نبودند. ارتباط هایی داشتند. به عنوان آدمهای تئورسین و یا آدمهای فکری مطرح نبودند. البته بزرگ علوی هم همین تحلیل را دارد.

ج: مسائلی که باقر مؤمنی نوشته، تقریباً همان مطالب انور خامه ای است. چیزی که در این کتاب هست و در نوشته های دیگر نیست یکی همان اعترافات و بعضی چیزهای دیگر مثل ادعای نامه دادستان و دفاعیات دکتر ارانی است و موضوع دیگر فرضیه ای است که او مطرح کرده و بر حسب آن نظر می دهد که احتمالاً کامبخش با موافقت مقامات شوروی، آن اعترافات را بیان کرده است. بعد از این که گروه ارانی گرفتار شدند، ملکی در زندان جزء افرادی بوده که خیلی محکم و قرص در مقابل پلیس ایستاد و هیچ گونه ضعفی از خود در زندان نشان نداد. البته ضیاء الموتی که جزء همین ها بود، ادعا کرده است که ملکی یک دفعه زده تو گوش ارانی! ولی ملکی در خاطراتش این را تکذیب کرده است. او گفته است که این یک دروغ بیشرمانه بیشتر نیست چرا که او به ارانی احترام بسیار می گذاشته است.

در زندان دو جریان وجود داشت، یک جریان، کمونیست‌های قدیمی مثل اردشیر، روستا و پیشه‌وری بودند که بیش‌از‌اختلاف زیاد بود ولی هر سه نفر هوادار پر و پاقرص اتحاد شوروی بودند و یک جریان دیگر متشکل از سه نفر، یوسف افتخاری، علی امید و یک نفر دیگر که هر سه از کارگران شرکت نفت بودند و اولین اعتصاب کارگران نفت را راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در دانشکده «کوتف»<sup>۱</sup> در مسکو تحصیل کرده بود. بین این دو جریان، اختلاف فوق‌العاده خصمانه و شدیدی وجود داشت.

س: ریشه اختلاف چه بود؟ واقعاً اختلاف تئوریک و ایدئولوژیکی بود؟ سیاسی بود؟ یا تشکیلاتی و شخصی؟

ج: اردشیر و روستا، یوسف افتخاری و یارانش را به داشتن تمایلات تروتسکیستی و ضدشوروی بودن متهم می‌کردند ولی دیگران که در زندان بودند، همه به اتحاد شوروی و نظم موجود در آن کشور که استالین در رأس آن قرار داشت، شدیداً معتقد بودند. در میان همین کمونیست‌های قدیمی، فردی به نام داداش تقی زاده بود که اهل مراغه بود او هم در شوروی تحصیل کرده بود و ملکی از او خیلی، خیلی تعریف می‌کند. داداش تقی زاده جزء آنهایی است که در آذربایجان اعدام شد. من هم در کنگره اول حزب او را دیده بودم. واقعاً انسان والائی بود و تعریف ملکی در حق او کاملاً درست است. ملکی در خاطراتش از یوسف افتخاری و علی امید، به دلیل این که رفتارشان با زندانیان عادی خیلی رفتار توده‌ای و واقعاً انسانی بود. خیلی تجلیل می‌کند. حتی یک جا می‌گوید: اگر جای مقایسه باشد. بین این ۵۳ نفر از خود ارانی اگر بگذریم «یوسف افتخاری»

۱. مدرسه‌ای حزبی در شوروی بود که برای آموزش شرقیها فعالیت می‌کرد.

و «علی امید» به همه دیگران رجحان داشتند.

انور خامه ای هم عین همین مسائل را می گوید. منتهی به شکل دیگر. او می گوید که اینها تمایلات تروتسکیستی داشتند و حتی ادعا می کند که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود، تروتسکیست می شد. البته این ادعای خامه ای بی ربط است. چون دکتر ارانی، شخصاً با کمیترون ارتباط داشته است. البته این یک ادعا است. هر کس می تواند درباره کسانی که زنده نیستند ادعائی بکند و خامه ای در این زمینه استاد بی همتائی است. در درگیریهای که در زندان میان زندانیان و مأموران زندان رخ می داد - به طوری که ملکی نوشته است - دیگران و به ویژه اسکندری هارت و پورت می کردند ولی به محض اینکه مسئله درگیری می شد فقط ملکی می ماند و یکی دو نفر دیگر و دیگران خود را به خطر نمی انداختند. ملکی چندبار این مسئله را مطرح می کند او درباره یک یک اینها مطالبی نوشته، مثل ایرج اسکندری، یزدی و غیره و ... از جمله درباره وضع غذا خوردنشان، که از خانه برایشان غذای خوب می فرستادند و خودشان تنهائی می خوردند. درباره طبری مطالبی نوشته است که دیگران هم تأیید کرده اند. ملکی در زندان تحت تأثیر همین برخوردها به این نتیجه می رسد که پس از آزادی با این افراد همکاری نکند. عین نوشته او در خاطراتش چنین است:

... مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش های تلخ دیگری که شاید در این خاطرات به بعضی از آنها اشاره کنم مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم که در صورتی که در آینده همین ۵۳ نفر، هسته رهبری جریانی را در دست



بگیرند، من در آن جریان شرکت نخواهم کرد...<sup>۱</sup>

این مطلب را در چاپ بعدی کتاب هم تکرار می‌کند و چیزی هم بر آن می‌افزاید حادثهٔ کوچکی برایش پیش می‌آید و می‌گوید:

این حادثه که نسبت به حوادث تلخ گذشته، کوچک و بی‌اهمیت بود، معذک بعد از آن مقدمات در من تأثیر زیاد می‌گذارد و مرا در تصمیم عدم همکاری با سازمانی در خارج از زندان که هسته رهبری کننده اش همین گروه ۵۳ نفر باشند، سخت تر و مصمم تر ساخت.

بنابراین می‌بینیم که آن تصمیم اولیه، یک تصمیم عجولانه و احساسی نبوده که یکدفعه گرفته باشد. بعداً هم روی آن ایستاد و به همه هم اعلام کرد که من نخواهم بود. بر همین اساس، پس از اینکه دیگران از زندان آزاد شدند و او هم از تبعیدگاهش برگشت - چرا که مدت محکومیت و دوران تبعیدش، چهار سال بود - بعد از اینکه در ده مهر ۱۳۲۰، حزب توده ایران تشکیل شد، حاضر نشد به عضویت حزب توده دربیاید. او ادعا می‌کند که نوشین و بعضی از امثال او، خیلی به او اصرار کردند که ما برای اصلاح حزب به وجود تو احتیاج داریم و وجود تو خیلی لازم است و حتماً باید بیایی و به خاطر همین اصرارها بوده است که او به رغم عهده‌ای که کرده بود در کنگره اول حزب، عضویت حزب توده را می‌پذیرد. ولی انور خامه‌ای - البته مسلماً به این دلیل که طبری به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیده شد و به او اعتنایی نکرده بودند - از عضویت حزب، سرباز زد.

بعضی از این گروه ۵۳ نفر اصلاً به حزب نیامدند و بعد از آزادی به دنبال زندگی خود رفتند. مثل لاله که رفت عقب صراف‌فی و بعد هم بانک

۱. خاطرات خلیل ملکی، ص ۲۹۹.

درست کرد. چندتا سجادی هم بودند که پزشک بودند و فقط اولین تماس آزمایشی با آنها گرفته شده بود تا ببینند چه وضعی دارند. آنها هم دنبال زندگی حرفه ای خودشان رفتند. چند نفر را هم مصطفی فاتح برای تشکیل حزب هم‌رهان (سوسیالیست) وابسته به شرکت نفت که عباس نراقی هم جزو شان بود، فرزد و برد. به هر حال عده ای که از گروه ۵۳ نفر به حزب آمدند تعداد کمی بودند.

به این ترتیب، استنباط ملکی به نظر من صادقانه نیست. واقعیت این است که ملکی وقتی دید که حزب نمو کرده و در انتخابات هم هشت نماینده به مجلس فرستاده، در فاصله انتخابات و کنگره اول به حزب پیوست. البته دیگران هم میل داشتند که ملکی هم بیاید و تفرقه نباشد.

در کنگره اول انتظار داشت که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب بشود، ولی نشد. در این باره در خاطراتش نوشته که در آنجا دسته بندی و حقه بازی بود، عین نوشته او چنین است:

- باری، در نتیجه بند و بست های پشت پرده و دیگر توطئه های آب زیر گاه که روح ما از آن نوع کارهای غیراجتماعی، بی خبر و بیزار بود، و همچنین در نتیجه جملات مستقیم و ایجاد محیط تشنج و عصبانیت، دکتر فریدون کشاورز توانست یک رأی بیشتر از من بیاورد...

همان طور که در این نوشته دیده می شود، ملکی تمام صفات منفی را درباره دکتر کشاورز، مثل دسته بندی، دادن وعده به افراد برای این که به او رأی بدهند و ... را به کار می برد تا توجیه کند که چرا او یک رأی بیشتر آورده است.

این اولین ضربه ای بود که ملکی نسبت به شخصیت خود احساس کرد. چون او انتظار داشت که نه تنها در کمیته مرکزی انتخاب شود بلکه

در مقام بالاتر، مثلاً جزو هیئت دبیران یا عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی، قرار بگیرد. او خودش را خیلی بالاتر از بقیه می دانست و تنها برای اردشیر آوانسیان احترام زیادی قائل بود.

زندگی مادی ملکی، برخلاف آنچه که بزرگ بت ساز «همایون کاتوزیان»، ادعا کرده است، نه تنها متوسط نبود، بلکه خوب بود و حقوق معلمی اش تنها پول تو جیبی او بود. یکی از برادرانش داروخانه داشت و درآمد خیلی خوبی داشت و زندگی او را تأمین می کرد.

س: خانواده اش، به ویژه دو برادرش، وضع خوبی داشتند.

ج: ملکی، در ماههای اول، پیش از آنکه اردشیر «شترمآب» بشود. تنها برای او احترام و ارزش قائل بود. به نوشین هم احترام می گذاشت. بیشتر به این دلیل که او از قبل هنرمند باارزشی بود که به حزب روی آورده بود. نوشین هم برای ملکی احترام قائل بود.

انتخاب نشدن به عضویت کمیته مرکزی، اولین ضربه ای بود که به ملکی وارد آمد. او به عنوان عضو کمیسیون تفتیش کل حزب انتخاب شد. چون رهبری حزب از دو مقام، یکی کمیته مرکزی و یکی کمیسیون تفتیش کل تشکیل می شد. البته کمیسیون تفتیش کل در آن زمان، در حقیقت چرخ پنجم درشکه بود و تنها وظیفه اش تفتیش امور مالی و رسیدگی به شکایات بود. ولی واقعیت این است که این ارگان، جایی بود که برای عده ای اسم و رسم و مقامی در حزب ترتیب داده شود. اعضای کمیسیون تفتیش هم عبارت بودند از نوشین، ملکی، دکتر جودت، احمد قاسمی، ضیاءالموتی، کیانوری، دکتر یزدی، مهندس علی علوی و رضا روستا. اعضای کمیته مرکزی هم ۱۱ نفر بودند که عبارت بودند از: اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمش، دکتر محمد

بهرامی، نورالدین الموتی، احسان طبری، عبدالصمد کامبخش، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، دکتر فریدون کشاورز و محمد پروین گنابادی.

اردشیر، در آغاز چپ روی می کرد و با حزب توده که آن را یک حزب دمکرات می دانست موافقتی نداشت. معتقد بود که باید حزب کمونیست ایران را دوباره زنده کرد. اما این نظرش پیش نرفت و از سوی مقامات شوروی به او گفتند که با معتبر بودن قانون ۱۳۱۰ که هرگونه فعالیت کمونیستی را جرم می شناخت و ۱۰ سال حبس برای پیش بینی کرده بود و با توجه به تمایلات شدید مذهبی در مردم ایران، بهتر است یک حزب دمکراتیک چپ که نیروهای ملی غیر کمونیست را هم دربرگیرد، به جای حزب کمونیست فعالیت کند.

س: این نتیجه فشار انگلیس بود یا موقعیت ایران؟ بعضی ها می گویند که فشار انگلیس ها بود که به شوروی هم گفته بودند چیزی به عنوان کمونیست ها نباید فعالیت داشته باشد بعضی هم می گویند شورویها جو مذهبی ایران را در نظر گرفته بودند.

ج: این نظر شورویها بود. امیر خسروی خیلی اصرار دارد که فکر تشکیل حزب توده به جای حزب کمونیست، ابتکار ایرج اسکندری بوده است. انورخامه ای می گوید که این توصیه شوروی هاست و حتی رستم علی اوف، که دبیر اول سفارت شوروی بود در جلسه تأسیس حزب هم شرکت کرده است. که البته دیگران این ادعای خامه ای را رد می کنند و معلوم نیست که ریشه این ادعا از کجاست؟

س: می گوید که رستم علی اوف حضور داشت ولی ساکت بود.

ج: بله، ساکت بود و حرف نمی زد. حالا این درست است یا نه،

من نمی دانم . من در خاطراتم گفتم که بعضی ها چنین مطلبی را گفته اند . در آن زمان من سرباز بودم و هنوز عضو حزب نشده بودم و بعداً هم این را از کسی نشنیدم . طبری هم چیزی نگفته است . چنین ادعایی را خامه ای مطرح می کند که در آن زمان هنوز هیچ رابطه ای با مؤسسين حزب نداشت .

بعد هم مخالفين حزب این ادعا را علم کردند و گفتند که حزب توده ایران ، ساخته و پرداخته شوروی هاست .

تنها تعجب من این است که امیر خسروی با وجود آنهمه تلاش برای نشان دادن اینکه فکر تشکیل حزب توده از اسکندری بوده و باز با توجه به اینکه کتاب خامه ای هم در زمان گفتگوی او با اسکندی ، منتشر شده بود ، چرا در این باره از اسکندری پرسشی نکرده است ؟ شاید هم پرسیده و جواب ایرج را چاپ نکرده . به هر حال امیر خسروی شمشیر می کشد که اسکندری گفته که نام حزب باید «توده» باشد و بعد هم شوروی ها ، آن را تأیید کردند . به هر حال ، اردشیر تصمیم می گیرد که یک جریان کمونیستی در کنار حزب توده ولی به طور مخفی ، به وجود آورد و افراد این گروه در حزب توده غیر کمونیست ، که عناصر غیر کمونیست هم وارد آن می شوند ، شرکت کنند و سعی کنند به مقامات رهبری حزب دست یابند .

چند نفری از روشنفکران ، از جمله نوشین ، احمد قاسمی و کیانوری و چند نفر دیگر هم شرکت می کردند و نشریه ای هم به صورت مخفی درباره اصول مرام کمونیستی چاپ می کردند .

س : گویا خلیل ملکی هم در این جلسات شرکت داشت و عضو فعال بود؟

ج : این جلسات پیش از این بود که ملکی به عضویت حزب درآمد ،

وقتی هم عضو حزب شد، این جریان با اشاره شوروی ها، تعطیل شده بود. ظاهراً مثل اینکه اسکندری متوجه جریان می شود و به مقامات شوروی می گوید و آنها هم به اردشیر تذکر می دهند که جریان را تعطیل کند.

س: بله، چون شوروی ها، به شدت از جریانات موازی جلوگیری می کردند.

ج: بله، اما درباره اصلاحات در رهبری حزب، که خلیل ملکی در خاطرات خود تأکید زیادی بر آن دارد، باید این واقعیت را بگویم که اسکندری در آغاز کار، چند نفر از شخصیت های مسئله دار را به عنوان «عناصر ملی» وارد رهبری حزب کرده بود. از جمله عباس اسکندری، محمد یزدی برادر دکتر یزدی و دو سه نفر از این قبیل افراد که هیچگونه وجهه ملی و اجتماعی نداشتند. تنها سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزا)، شخصیت خوشنام و با سابقه ای بود که در میان عده ای از مردم، حتی بازاریان، محبوبیت داشت. شماری از قدیمی ها، مانند اردشیر آوانسیان و روشنفکرانی که تازه وارد حزب شده بودند، با اینگونه افراد جداً مخالف بودند. خلیل ملکی هم یکی از سرسخت ترین مخالفین این گونه افراد، حتی مخالف دکتر یزدی بود. اسکندری نزد دکتر مصدق هم رفت و از او هم دعوت کرده بود ولی دکتر مصدق قبول نکرد.

سیاست مصدق این بود که با توجه به وجهه ای که در میان مردم داشت، خود را در هیچ حزب و سازمانی، زندانی نکند. تا آخر هم بر همین تصمیم باقی ماند.

به هر حال با فشار مخالفین، اینگونه افراد در کنفرانس اول حزب، کنار گذاشته شدند. مسئله دیگری که در آغاز تشکیل حزب مطرح شد،

مسئله پیشه وری بود.

اردشیر و پیشه وری، دشمن خونی یکدیگر بودند و اردشیر به هیچ وجه نمی خواست که پیشه وری وارد حزب شود. پیشه وری جزو مؤسسين حزب هم بود. یعنی در جلسه مؤسسين حزب شرکت کرده بود. ایرج اسکندری می گوید که مرامنامه حزب را من و پیشه وری با هم تنظیم کردیم ولی بعد تحت فشار اردشیر آوانسیان و روستا، پیشه وری را از رهبری حزب کنار می گذارند و او هم قهر می کند و می رود. حتی بعدها در کنگره حزب هم، پیشه وری به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد اما اعتبار نامه اش به دلیل فشار این دو نفر، تصویب نشد.

س: عده ای می گویند که به همین دلیل به آن طرف رفته.

ج: به نظر من این جریان با موضوع تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان ارتباطی ندارد، ولی بدون تردید موضع گیری خصمانه اش نسبت به حزب توده ایران از همین جا ریشه گرفت. اما خلیل ملکی پس از پذیرش عضویت حزب، در بخش مطبوعات حزب نقش فعالی داشت و همانطور که جلال آل احمد گفته به «نظریه پرداز» حزب توده ایران مبدل شد. در عین اینکه همان افرادی که سوگند خورده بود با آنها همکاری نکنند در رهبری حزب توده قرار داشتند. به ابتکار خلیل ملکی در حزب یک جلسه بحث و انتقاد و یا پرسش و پاسخ ترتیب یافت که افراد غیرحزبی آزادانه در آن شرکت می کردند و اگر انتقادات و یا پرسش هائی درباره سیاست و عملکرد حزب داشتند مطرح می کردند و چند نفر از افراد جوان و فعال حزب و از آن جمله احمد قاسمی و کیانوری زیر نظر خلیل ملکی به پرسش ها و انتقادات پاسخ می دادند. این جلسه به یک آب راه بسیار جالب برای جلب افراد تازه به عضویت حزب تبدیل شد. بعضی از میهمانان، در

پایان جلسه درخواست عضویت را پر کرده و امضا می کردند. در همین زمان نماینده شوروی «کافتارادزه» با پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، به ایران وارد شد. کمی پیش از آمدن کافتارادزه، وقتی که «ساعد» نخست وزیر بود، مخفیانه مقاله نامه ای با آمریکائی ها برای واگذاری نفت شمال ایران امضاء کرده و یا در شرف امضاء آن بود و این جریان فاش شد. دکتر رادمنش به نمایندگی از سوی فراکسیون حزب توده، در یک سخنرانی اعلام کرده بود که حزب توده ایران با دادن هرگونه امتیاز نفت به کشورهای خارجی مخالف است. پس از این اظهار نظر رسمی، آمدن کافتارادزه و طرح پیشنهادی اتحاد شوروی، رهبری حزب را در وضع بسیار ناگواری قرار داد. بالاخره مصدق پیشنهاد خود را به مجلس برد. ایرج اسکندری، جریان را خیلی خوب چنین تعریف می کند:

«قضیه آن است که بعد از آمدن هیئت نمایندگی به ریاست کافتارادزه برای موضوع نفت یک روز در منزل خودم بودم. تلفن کردند. رفتم پای تلفن، دیدم دکتر مصدق است. گفت که می خواهد از من دیدن کند. گفتم: اختیار دارید، من خودم می آیم خدمت تان. گفت: نه من می خواهم خودم بیایم دیدن شما. گفتم: البته منزل خودتان است و من هیچ راضی به زحمت شما نیستم، میل دارید امر بفرمائید می آیم منزل شما. من به او خیلی احترام می کردم. او همیشه به من می گفت: تو به منزله پسر من هستی، یحیی میرزا برادر من بود. تو پسر یحیی میرزا هستی، این مملکت و وطن ما است، مال ما است می باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی، از دست تو اگر کاری برمی آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هرچه بفرمائید حاضرم، چه کاری از من ساخته



است؟ گفت: الآن وضعیت این است که شوروی ها آمده اند و نفت می خواهند. امتیاز می خواهند. مردم، اصلاً از لغت امتیاز بدشان می آید حق هم دارند. هر قدر هم بگوئیم شوروی ها نمی خواهند استعمار بکنند، نمی توانند قبول کنند. این اسم امتیاز بیخودی است و آن را باید بردارند اگر این ها نفت می خواهند، خوب چرا نمی خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم. دیگر چرا امتیاز می خواهند؟ امتیاز را بیخود می خواهند، ما حالا می خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم و یک امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا نمی دانم منظور از این صحبت ها چیست؟ گفت: من از تو می خواهم رفته و به این ها بفهمانی و بگوئی اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد ولی قرارداد فروش نفت باشد.

گفتم: بنده ارتباطی ندارم، من که مأمور سفارت شوروی نیستم. گفت: تو حالا برو به ایشان بگو چه کار داری؟ یعنی می خواست بگوید که بله خودتی. خلاصه هر چه خواستم بگویم که: آقا من ... آخر بنده نمی دانم این مطلب را با چه کسی صحبت کنم. گفت برو با هر کسی که دلت می خواهد صحبت کن من منتظر جواب تو هستم. من فردا در منزل منتظر هستم. گفتم: بسیار خوب ...

بعد که رفت من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: یک مطلب مهمی است که من می خواستم آمده و راجع به آن با شما درزی صحبت بکنم. گفتند: خیلی خوب بیائید. رفتم آنجا قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق آمده با من صحبت کرده و مطلب راجع به او است. رفت به سفیر گفت او هم آمد و گفت: چیه؟ گفتم: قضیه این است که ایشان آمده

و همچو صحبتی می کند. می گوید... خلاصه همانطور که گفته بود توضیح دادم و گفتم: می گوید، با این که نفت به شوروی بفروشیم و یا قرارداد تجارتي منعقد کنیم مخالفتی نداریم و گفتند که اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیده شما چیست؟ گفت بنشینید و همین جا باشید. من برمی گردم و او رفت. البته فهمیدم که می خواهد از مسکو برسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید پیشنهادش را بکند: من خیلی خوشحال شدم...

بعد من فوراً آمدم و به منزل دکتر مصدق تلفن کردم خودش پای تلفن بود گفت: چطور شد؟ گفتم: بنده باید بیایم خدمتتان. گفت فوری بیا. من زود بلند شدم رفتم منزل دکتر مصدق توی اطاقش نشسته بود. بلند شد چفت در اتاق را از بالا بست و بعد گفت: خوب چی شد؟ گفتم: من رفتم و به من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد و مرا بوسید و گفت: نمی دانی چه خدمت بزرگی به این مملکت کردی و از این حرف ها.

مصدق فردایش آن پیشنهاد سه ماده ای را در مجلس داد که البته با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی کرد. در آن اعطای امتیاز ممنوع شده و هیچ دولتی حق مذاکره راجع به آن نداشته... مثل اینکه صحبت فروش نفت هم بود.

من درباره این مذاکره با مصدق حرفی به رفقای خودمان نزده بودم. رفقای ما پس از این پیشنهاد مصدق قدری به جنب و جوش درآمدند. بعد دیدم، وضع طوری است که اگر ما با این پیشنهاد مخالفت نکنیم، در مجلس این احتمال ممکن است به وجود آید که پیشنهاد مصدق به عنوان

اینکه پیشنهاد حزب توده هم هست از طرف اکثریت رد شود... این جریان را می‌بایستی در اینجا می‌گفتم زیرا قبل اینکه بعدها در روزنامه «مردم» از جراید مطلبی علیه پیشنهاد مصدق درج شده بود.<sup>۱</sup> البته روشن نیست که اگر اسکندری پیشنهاد دکتر مصدق را بطور دقیق و همه‌جانبه برای شوروی‌ها مطرح کرده است چرا آنها در آغاز با این پیشنهاد موافقت کردند و پس از طرح و تصویب آن در مجلس شدیداً با آن مخالفت کردند؟

در پی مخالفت شوروی‌ها با طرح تصویب شده در مجلس حمله مطبوعات حزب هم به دکتر مصدق آغاز شد گرداننده حملات در روزنامه و در جلسات بحث و انتقاد که خیلی پرشور شده بود خلیل ملکی بود که به پاسخ‌دهندگان جوان خط می‌داد و خودش سه مقاله مفصل علیه پیشنهاد دکتر مصدق در روزنامه «مردم» نوشت.

«سربت‌ساز» همایون کاتوزیان از نوشته‌های ملکی چند سطر زیر را نقل کرده است:

«ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی نه کشورگشایی است و نه اینکه نفت هدف اصلی او است، بلکه هدف اصلی آن دولت مخالفت با سیاست ضدشوروی است و چون این عمل در عین حال استعمار است، با شعار مبارزه با هرگونه استعمار کشور ایران کاملاً موازی می‌باشد.»<sup>۲</sup>

همانطور که از این نوشته برمی‌آید، ملکی به طور همه‌جانبه از اتحاد شوروی دفاع می‌کند. انور خامه‌ای می‌نویسد:

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص. ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. خاطرات ملکی، مقدمه، ص ۳۵.

«نتیجه دیگر طرح فوق، یعنی همان طرح دکتر مصدق و تصویب آن، عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدق بود. و بعد از آن حمله به دکتر مصدق آغاز شد و بیشتر این حملات از جانب اصلاح طلبانی چون قاسمی و ملکی صورت می گرفت.»

ملکی در مقالات متعددی چون: «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه های ساعت» و به ویژه در مقاله «سر و ته یک کرباس»، دکتر مصدق را به باد انتقاد گرفته و تا آنجا نوشت که:

«طرح آقای دکتر مصدق، مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می کند که روزنامه تایمز منتشر کرده، یعنی میان سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی تا مسئله را حل کنند.»

قاسمی نیز در مقاله «شیر برفی» و مقالات دیگری سخت به دکتر مصدق می تازد. در جلسات بحث و انتقادی که ملکی گرداننده و خط دهنده اش بود و جمعی از جوانان آن موقع از جمله خود من با راهنمایی ملکی به انتقادات پاسخ می دادیم.

ملکی دقیقاً به ما خط می داد که در برابر پرسش هائی که افراد می کردند چه جور پاسخ بدهیم. بیشتر سؤالات درباره پیشنهاد شوروی درباره نفت بود. خوب، واقعیت هم این است که توضیحات ما تحت رهبری ملکی و مقالاتی که ملکی و قاسمی می نوشتند و این که پیشنهاد شوروی نسبت به قرارداد نفت جنوب به مراتب مناسب تر بود (حتی بعدها مظفر فیروز هم گفته بود که پیشنهاد شوروی به مراتب از قرارداد شرکت نفت مثبت تر بود) موجب شد که در عده ای از روشنفکران تأثیر مثبتی بگذارد، در همان دوران که جلسات بحث و انتقاد برگزار می شد شمار قابل ملاحظه ای از نیروهای جدید، به حزب جلب شدند. به این ترتیب

دیده می شود که ملکی در این دوران، مدافع سرسخت اتحاد شوروی بود و بطوری که خامه ای نوشته، دفاع او شدیدتر و جدی تر از دیگران بوده است.

س: یعنی حدود سال های ۱۳۲۲؟

ج: بله، در دوره چهاردهم مجلس، وقتی که کافتارادزه به ایران آمد. موضع گیری سرسخت ملکی در دفاع از اتحاد شوروی ادامه پیدا می کند تا مسئله آذربایجان حتی قبل از تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، ملکی و جودت از طرف کمیته مرکزی برای سر و سامان دادن به تشکیلات حزبی در آذربایجان به آنجا فرستاده شدند.

س: من در روزنامه شرق نو سخنرانیهایش را دیدم.

ج: در آن موقع وضع حزب در آذربایجان به هیچ وجه رضایت بخش نبود، ارتش شوروی در آنجا بود و بیشتر افراد و افسران آن هم از آذربایجان شوروی بودند و سیاست باقراف هم هدفش الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی بود. افرادی از کمیته حزبی که فرصت طلب و جاه طلب بودند مانند «بی ریا» به این جریان میدان می دادند، نارضایتی زحمتکشان آذربایجان از فشار مالکین و سیاست توهین آمیز رضاخان نسبت به آذربایجان هم این نارضایتی را شدت داده بود و زمینه را برای زیاده روی های امثال بیریا آماده کرده بود، البته در میان افراد مسئول در آذربایجان، افراد سالم و با فکر کم نبودند ولی در آن شرائط نقش اساسی را امثال «بیریا» ایفا می کردند.

س: از بیریا اطلاعی دارید؟

ج: از وضع او خبری ندارم، او در آذربایجان مسئول اتحادیه کارگران بود و پروبیائی برای خود درست کرده بود. انسان خیلی

بی ارزشی بود. آنچه خلیل ملکی در خاطراتش درباره او نوشته درست است.

پس از سقوط فرقه و مهاجرت به شوروی او را از هرگونه مسئولیتی برکنار کردند و شنیدم که برای پول درآوردن فال گیری می کرد و دعا می نوشت. در شوروی از این کارها می کرد. بعد حالا اگر مقالاتی می نویسد نمی دانم.

س: الآن نه، ولی اوائل انقلاب مقاله و جزوه می نوشت.

ج: من اطلاعی ندارم در هر صورت آن بیریا در شوروی ماند و نیامد به ایران که جزوه بنویسد.

س: سال ۵۷ و ۵۸ نیامد به ایران؟

ج: من یادم نیست. در هر حال در آن زمان این وضع پیش آمد که ملکی پس از مشاهده این وضع به عنوان مسئول در جهت محدود کردن اقدامات بی رویه امثال «بیریا» تصمیمات درستی گرفت. مثلاً در خاطراتش نوشته است که در اطاق «بیریا» چهار تا عکس «استالین» نصب کرده بودند، ملکی دستور می دهد که تنها یکی از آنها را باقی گذارند و پهلوی آن هم یک عکس از دکتر ارانی آویزان کنند. این کارهای ملکی در جهت درست و دادن چهره ملی به حزب در آنجا بود و نمی شود به آن ایراد گرفت ولی نتیجه اقدامات او این می شود که «بیریاها» در نزد مقامات شوروی او را به داشتن تمایلات ضدشوروی متهم می کنند.

س: خلیل ملکی خودش هم آذری بود؟

ج: بله خودش هم آذری بود و لهجه غلیظ آذری داشت و به آذربایجان علاقه زیاد داشت این جریان تا آنجا که به یاد دارم مصادف می شود با مقدمات تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان. نکته دوم که در

شیوه عمل ملکی قابل توجه است، اینکه ملکی با این اطمینان در کابینه قوام شرکت کرد که شرکت نمایندگان حزب توده، موقتی نیست، بلکه ادامه خواهد یافت و موقعیت حزب، روز به روز بهتر خواهد شد و خواهد توانست در تمام کشور موقعیت خود را تثبیت کند. آنها نمی دانستند که این مسئله، یک سیاست بازی پشت پرده قوام است. قبلاً هم گفتم که دعوت نمایندگان حزب توده به شرکت در دولت، پس از تشکیل حزب دمکرات ایران، یک بازی ماهرانه و مکارانه بود که قوام انجام داد اما وزیران حزبی و خلیل ملکی اینطور فکر می کردند که این جریان، جریانی است که برگشت ندارد و به حاکمیت حزب منجر خواهد شد. حتی یک جمله از دکتر یزدی نقل می شود که مثال معروف شتر و چادر است، او گفته که شرکت در دولت قوام، وارد کردن سر شتر در چادر است که به تدریج منجر به ورود تمام بدن شتر می شود و جایی برای بقیه ساکنان چادر باقی نمی گذارد. می گویند که قوام بعد از برکناری وزیرای توده ای گفت: ما سر شتر را بریدیم! به هر حال حساب های ملکی درست در نیامد.

نکته با اهمیت سوم در ارتباط با موضع گیری خلیل ملکی در ارتباط با فرقه دمکرات آذربایجان است.

ملکی در ارتباط با کارهای مسئله دار حزب دمکرات، هیچ عصبانیتی نشان نمی داد. حزب دمکرات کج روی های زیادی داشت؛ مثلاً لباس نظامیان را تغییر داد و آن را با لباس متحدالشکل یا اونیفورم ارتش سرخ همانند کرد، نام افسران را عوض کرد سرگرد را به ماژور، ستوان را به لیتنانت، سروان را به کاپیتان، سرهنگ را به کلنل و سرتیپ را به ژنرال تغییر داد و بسیاری کارهای نادرست دیگر، خلیل ملکی در مورد تمام این

جریان‌ها عصبانیتی نشان نداد و توجه به این نکته برای بررسی موضع‌گیری ملکی و یارانش پس از شکست نهضت آذربایجان، دارای اهمیت است. به هر حال، قوام، وزرای توده‌ای را برکنار کرد و مرحله دوم نقشه‌اش را که آماده کردن شرایط برای سرکوب نهضت آذربایجان بود به اجرا درآورد.

اسناد معتبری در دست است که خود قوام جریان عشایر جنوب را راه انداخت و حتی همان وقت از زنجان به ذوالفقاری‌ها اسلحه می‌داد و به آنها در مبارزه علیه فرقه، کمک می‌کرد. این مطلب را خود ذوالفقاری در مصاحبه‌ای با دکتر فخرالدین عظیمی، عنوان کرده و گفته که قوام در آن هنگام به ما کمک می‌کرد. آن هم در شرایطی که با آذربایجان قرارداد می‌بست.<sup>۱</sup>

درباره نقش دو رویانه قوام در سال‌های اخیر، در دو کتاب «بحران دموکراسی در ایران» نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران» نوشته دکتر حبیب‌الله لاجوردی، اسناد بسیار جالب توجهی آورده شده است که به نظر من برای آشنائی کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند، ذکر آنها دارای اهمیت است.

در کتاب «بحران و دموکراسی در ایران»، جریان قیام عشایر جنوب مورد بررسی قرار گرفته و در کتاب «اتحادیه‌های کارگری ...» جریان اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب در ۲۳ تیرماه ۱۳۲۵، در هر دو کتاب درباره نقش ویژه مظفر فیروز توجه خاص شده است.

در کتاب «بحران دموکراسی در ایران» مطالب زیر را می‌خوانیم:  
در مراحل نخستین زمامداری قوام که به نظر می‌آید سپهر نیز همچون

۱. بحران دموکراسی در ایران، صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸.



مظفر فیروز سرسختانه پشتیبان قوام است، «بولارد» چنین می‌پنداشت که آن دو نفر مانع همکاری بین دولت و سفارت انگلیس هستند...<sup>۱</sup>

... پس از تشکیل دولت ائتلافی، فعالیتهای عشایر شدت یافت و در اوائل شهریور ۱۳۲۵ کنسول انگلیس در اصفهان آگاه شد که یک پیمان دفاعی بین سران ایلات قشقائی و بختیاری علیه حزب توده به قصد تصرف شهرهای اصفهان و شیراز منعقد شده است و رهبران مزبور از کنسول سؤال کرده بودند که آیا سلاح در اختیار آنان قرار خواهد گرفت یا خیر؟ دولت با آگاهی از این تحولات، در شیراز حکومت نظامی اعلام کرد و فیروز، پس از ورود به اصفهان در اواسط شهریور، سران بختیاری درگیر در توطئه را توقیف کرد، ولی اعلام داشت که بر اساس اعترافات به عمل آمده و سایر شواهد، «آکن ترات» کنسول انگلیس در اهواز، در ماجرا دست داشته است.

ولی همانطور که در اسناد دیگری فاش شده است، این اقدام عشایر فارس با اشاره خود قوام و برای انجام نقشه اش در مورد کنار گذاشتن وزیران توده ای انجام گرفته بود.<sup>۲</sup>

... سیاستمداری که از نزدیک در تحولات سیاسی آن دوره درگیر بود. مدعی است که حتی شورش قشقائیه با تأیید حتمی قوام صورت گرفته است.<sup>۳</sup>

به هر حال این مطلب واقعیت دارد که قوام با قشقائیه که به حزب او پیوسته بودند روابط حسنه داشت.

۱. بحران دموکراسی در ایران، فخرالدین عظیمی، ص ۱۹۶.

۲. صفحه ۲۰۵، همان منبع.

۳. صفحه ۲۰۸، همان منبع.

و اما اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب و همکاری قوام با شرکت نفت و نمایندگان سیاسی بریتانیا برای سرکوب نهضت کارگری خوزستان یکی از مهم ترین رویدادهای مهم سال ۱۳۲۵ می باشد از این رو به جا و سودمند خواهد بود که کمی با تفصیل، اسنادی را که آقای لاجوردی گرد آورده به اطلاع خواننده رسانده شود.

این اعتصاب که در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵ آغاز شد، با تحریک شرکت نفت و با نقشه سرکوب جنبش کارگری تمام منابع نفت خیز و پالایشگاه آبادان بود. اکنون ببینیم اسناد چه می گویند:

«سفیر آمریکا در تهران تنها چند روزی پیش از درگیری خونین ۲۳ تیر گزارش داد نشانه ها حاکی از این است که انگلیسیها نیروهای خود را گرد می آورند تا در لحظه مناسب ضربه سخت و در صورت امکان مرگباری بر حزب توده وارد آورند.<sup>۱</sup>

در ضمن سرهنگ «آندروود» و دستیارش «چیکاک»، موفق شده بودند که شیخ های عرب درون و پیرامون آبادان را وادارند تا «اتحادیه عرب» را مرکب از پنج هزار مرد مسلح برای مبارزه با تحركات حزب توده سازماندهی کنند.

... به گزارش یکی از مقامات سفارت امریکا در تهران، سرهنگ آندروود با همکاری سرهنگ «ویلون» کنسول انگلستان در خرمشهر، در صدد برآمد که به دستاویز جشن گشایش دفتر مرکزی اتحادیه عرب ولی در واقع به منظور از میان برداشتن نفوذ حزب توده در آبادان، مردان مسلح عرب را در ۲۴ تیر به آبادان بیاورد.

از آغاز بهار ۱۳۲۵ دولت مرکزی آشکارا سیاست سختگیری به

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ۲۳۴.

حزب توده و اتحادیه کارگری جنبی آن را درپیش گرفته بود... بنابراین نخست وزیر در حالی که هنوز روابط دوستانه ای با شورای مرکزی و حزب توده در تهران داشت، موافقت کرد که در آبادان نسبت به آنها سختگیری شود. هیئت وزیران به استاندار خوزستان اجازه داد که به تشخیص خود، در هر بخشی از استان خوزستان حکومت نظامی اعلام کند و در تیر ماه مصباح فاطمی با آمادگی برای پشتیبانی از «شرکت نفت» به اهواز بازگشت...<sup>۱</sup>

... با اعتصاب عمومی آبادان در ساعت ۶ بامداد یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۲۵ آغاز گردید «ترات»، سرکنسول انگلستان اقرار کرد که اعتصاب، به طرز «شگفت انگیزی» خوب سازمان یافته و منظم بود.<sup>۲</sup>

... هنگامی که کارگران دست از کار کشیدند نزد هزار تن از آنان به توزیع جزوه‌هایی پرداختند که علل اعتصاب را به اختصار توضیح می‌داد...<sup>۳</sup>

... به مثابه اقدام احتیاطی در برابر دسیسه‌های احتمالی از سوی شرکت نفت سایر کارگران را برای پاسداری در مواضع سوق العجیشی سراسر جزیره، آبادان گماردند. این پاسداران دستور داشتند که از وارد آمدن خسارت به اموال شرکت نفت و غارت از سوی محرکان که بعد ممکن است شورای متحده خوزستان، عامل آن شناخته شود، جلوگیری به عمل آورند و اجازه ندهند که شرکت نفت به منزله وسیله ای برای شکستن اعتصاب، مواد غذایی را از جزیره خارج کند...

1. Le Roogetel 11 July 1946 (E 6565 / 401 / 34) (PRO).

2. U. K Goren ment hvaz consulate General 23 July 1946.

3. U. S Goren ment military Alta che.

... همین که اخبار اعتصاب آبادان به اهواز رسید، «مصباح فاطمی» استاندار خوزستان به جای اعزام میانجی به محل، در آبادان حکومت نظامی اعلام کرد و با آنکه نشانی از خشونت در میان نبود او به سرکنسول انگلستان توصیه کرد که شرکت نفت، هیچگونه امتیازی برای صلح و آرامش ندهد. و از انگلیسیها خواست از هرگونه اقدامی که ممکن است برای بازگرداندن نظم و آرامش به عمل آورد، پشتیبانی اخلاقی کنند. به گفته وابسته نظامی ایالات متحده در تهران، بلوا در اتحادیه عرب آبادان آغاز شد. نخست، گروهی از اعراب برای تهییج شرکت کنندگان در بلوا رقص محلی خود را که «چارلی» نام داشت، آغاز کردند. ولی جرقه ای که آتش را شعله ور کرد، تیری بود که در ساعت هشت و نیم شب از عراق شلیک گردید. در پی آن، میان چند صد تن اعراب مسلح به هفت تیر و تفنگ و چندین هزار اعضای شورای متحده مرکزی خوزستانی که چوبدستی و چاقو داشتند، درون و بیرون اتحادیه اتحادیه عرب، جنگ در گرفت و به سرعت به سایر نقاط آبادان کشیده شد.

در گرماگرم بلوا، سرهنگ آندروود، دفتر کار خود را به محلی در کنار دفتر «احمد فاتح» فرماندار نظامی خوزستان منتقل ساخت تا کوششهای خود را هماهنگ سازند.

سربازان به کمک دویست تن از اعراب عراقی که از آن طرف مرز آورده بودند به انبوه مردم تیراندازی کردند. در ساعت ده و نیم شب پس از دو ساعت نبرد، نظم برقرار گردید.

هنگامی که این نبرد سخت به پایان رسید، رهبران شورای متحده خوزستان، از جمله نجفی، متقی، وفائی زاده تربیت و کبیری، به عنوان اقدامی آشتی جویانه، تعدادی از سلاحهای آتشین را که طی ستیز از اعراب

گرفته شده بود جمع آوری کرده به دفتر فرمانداری نظامی بردند و تحویل دادند و رسید دریافت کردند و سپس زندانی شدند. در همان روز هیئت وزیران اجازه داد، گردان نظامی دیگری از تهران به اهواز گسیل گردد و مأموران انتظامی حزب توده به محض مشاهده، دستگیر شوند، به استاندار دستور داده شد که نام محرکان را به تهران تلگراف کند تا دولت بتواند برای بازداشت و اخراج آنان از خوزستان دستور صادر کند. در موارد استثنائی، استاندار اجازه داشت که خود برای دستگیری آنان اقدام کند.

بار دیگر دولت مرکزی، بی علاقه‌گی کامل خود را به کارگران آشکار می‌ساخت. اگر قرار بود اشخاص، بخاطر نقشی که در بلوا داشتند دستگیر شوند، نام «سرهنگ آندروود» و سرگرد فاتح می‌بایست در رأس فهرست اسامی بازداشتیها می‌بود. وابسته نظامی آمریکا درباره نقش آندروود تردیدی نداشت. خود «آندروود» نیز می‌داند که در سازمان دادن اعراب، با آتش، بازی می‌کرده است.

سازمان دادن درست شاید پذیرفتن باشد ولی سازمان دادن رقیبی جنگی برای حزب توده، که نشان داده است اگر لازم باشد آماده است، سلاح بردارد تا دشمن را منکوب کند، شاید در محافل سیاسی بلندپایه به دیده احترام نگریسته نشود.

اگرچه احمد قوام، نخست‌وزیر، در برابر اعتصاب، دست به زور و زری زده بود با این همه نمی‌توانست فریاد اعتراضی را که مطبوعات حزب توده رهبری می‌کردند، نادیده انگارد بنابراین، مظفر فیروز را که مرد دست راستش بود در رأس هیأتی که دکتر رضا رادمنش و دکتر حسین جودت، یعنی رهبران حزب توده جزء آن بودند به خوزستان اعزام داشت

تا دربارهٔ اعتصاب تحقیق کند.

«مظفر فیروز» به عنوان اولین اقدام خویش، رهائی بی درنگ پنج تن از رهبران شورای متحدهٔ خوزستان را خواستار شد. و آتش بس اعلام کرد و جلساتی را با مقامات اتحادیه و رهبران اعراب و نمایندگان «شرکت نفت» آغاز کرد. و می‌کوشید تا فاتح فرماندار نظامی و لعلی رئیس شهربانی را نیز برکنار کند ولی قوام در این مورد توصیه او را نپذیرفت.

در شب ۲۴ تیر، از «ح. ن. س. گوبی» یکی از مدیران شرکت نفت و «س پ اسکوابین» که سمت مشاور در سفارت انگلستان را برعهده داشت، دعوت به عمل آمد تا با شرکت در جلسه‌ای با فیروز در دفتر استاندار در آبادان حضور به هم رسانند.

احمد آرامش از وزارت پیشه و هنر (که ایرج اسکندری وزیر آن بود) و مصباح فاطمی استاندار خوزستان نیز در آن جلسه حضور داشتند هنگامی که «فیروز» اظهار داشت امتناع «شرکت نفت» از پرداخت دستمزد روز جمعه موجب اعتصاب شده است، «گوبی» پاسخ داد که پرداخت دستمزد روز جمعه و حداقل دستمزد را نمی‌توان از هم جدا کرد و شرکت نفت در انتظار نتیجهٔ مذاکرات تهران نشسته بود.

فیروز پاسخ داد که کمیته دستمزد در تهران، پیش از این دربارهٔ تعیین حداقل دستمزد به توافق رسیده بود و قرار بود فهرست مواد ضروری معیشت خانواده‌ای را که از حیث تعداد اعضاء متوسط است فراهم آورد، فیروز گفت که دربارهٔ مواد فهرست دسته دو آنها نیز توافق شده بود و مبلغ به دست آمده به ۴۵۰ ریال حداقل دستمزد روزانه بالغ می‌گردید.

همین‌که فیروز، رهبران حزب توده را از زندان خلاص کرد. اعتراضات علیه او و اقداماتش، مجاری دیپلماتیک انگلستان را به صدا

درآورد. مثلاً «آلن ترات» به تهران مخابره کرد:

«بیم دارم که انتظار کمک بیشتر از استاندار که تاکنون به عقیده من بی اندازه خوب انجام وظیفه کرده است، بیهوده باشد. مگر اینکه فیروز و چهار تن همراهانش بیدرنگ به تهران فراخوانده شوند تا قانون شکنان دوباره دستگیر شوند آزاد کردن رهبران شورای متحده خوزستان، قدرت او (مصباح فاطمی) را تضعیف و اجرای سیاستش را نامطمئن کرده است ...»

فیروز روابط بسیار صمیمانه ای با قوام داشت ولی تحمل فشار انگلیسیها بیرون از توان قوام بود، فردای آن روز نخست وزیر معاونش را به تهران فراخواند. و استاندار را در خوزستان آزاد گذاشت تا سیاست انگلستان را در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده در خوزستان اجراء کند.

نخستین اقدام مصباح فاطمی این بود که آتش بس فیروز را ملقی کرد و به فرمانده لشکر اجازه داد تا در صورت لزوم تیراندازی کند...<sup>۱</sup> از این گزارش مستند روشن می شود که شرکت نفت، دست در دست کنسولگری انگلستان و استاندار خوزستان و با حمایت قوام نخست وزیر تصمیم به عدم پرداخت دستمزد روز جمعه کارگران که مسبب اعتصاب کارگران شد می گیرند و با تدارك اعراب مسلح از درون ایران و آوردن ۲۰۰ عرب مسلح از عراق نقشه سرکوب اتحادیه یکپارچه کارگران نفت جنوب را کامل می کنند.

همان گونه که از این اسناد، استنباط می شود و نیز با توجه به نوع عملکردهای او درمی یابیم که احمد قوام در دوران حکومتش در سال های

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۲۳۸.

۱۳۲۵ و ۱۳۲۶، هم در مسئله آذربایجان و هم در مناسبات خود با اتحاد شوروی و هم در زمینه سرکوب جنبش توده‌ای، سیاستی مزورانه و ریاکارانه داشته است. به هر حال، شکست آذربایجان، عواقب بدی در داخل حزب برجای گذاشت.

مجبور شدیم چند نفر از افراد رهبری حزب را به خارج از کشور و به شوروی بفرستیم. اردشیر، روستا، کامبخش و دو سه نفر دیگر که در کار اعزام افسران از تهران به آذربایجان، شرکت داشتند به شوروی اعزام شدند. از سوی دیگر، ایرج اسکندری هم به دلیل پرونده‌ای که وزارت کشور در رابطه با ماجرای زیرآب و اقدام کارگران توده‌ای در مقابله با مخالفین و ژاندارمهایی که از آنها پشتیبانی می‌کردند، برایش درست کرده بود (او و طبری مسئول سازمان در مازندران بودند به همین خاطر در وزارت کشور پرونده داشتند)، مجبور شد، مدتی مخفی شود و بعد هم تصمیم گرفته شد که به خارج از کشور برود.

اسکندری در خاطراتش، ماجرای گرفتن گذرنامه خدمت و نحوه خارج شدنش از ایران را نوشته است.

احسان طبری هم با همان هوایم‌ای شوروی که ایرج را به شوروی برد، رفت ولی او دو سه ماه بعد از این که پرونده‌ای که بر اساس اعترافات دروغین یکی از بازداشت‌شدگان به نام لنکرانی ساخته شده بود دنبال نشد و آب‌ها از آسیاب افتاد، به تهران بازگشت و تا بهمن ۱۳۲۷ در ایران باقی ماند.

همانطور که گفتم، شکست آذربایجان موجب پیدایش بحرانی در درون حزب شد، شماری از افراد بدون سرو صدا از حزب کناره‌گیری کرده و به دنبال زندگی رفتند. کُشتار و حشیشانه ارتش شاه و ملاکین،



وحشت زیادی در دل بسیاری از افراد انداخته بود. هسته اصلی اعتراضات در درون حزب، بر دو مسئله بود که چرا رهبری حزب سرنوشت خود را با سرنوشت نهضت آذربایجان گره زد و چرا در دولت قوام شرکت کرد؟ چرا دست قوام را نخواند و گول خورد؟ و چرا، چرا، چرا و چراهای دیگر.

البته بخشی از این اعتراضات، کاملاً درست بود. واقعاً رهبری حزب در آن دوران فریب قوام را خورده بود و این فکر که این موفقیت یعنی شرکت در دولت ممکن است یک پیروزی موقتی باشد را به هیچ وجه در نظر نگرفته بود تا راه عقب نشینی را برای خودش باز نگهدارد.

در هر مبارزه، چه نظامی و چه سیاسی، این یک امر بسیار مهم است و آن اینکه فرماندهی عملیات که طرح پیشروی را تنظیم می کند باید همراه با آن، نقشه عقب نشینی احتمالی را هم بکشد تا در صورتی که یورش با موفقیت روبرو نشد بداند که چه جور باید خود را از زیر ضربه خارج کند.

عده زیادی از روشنفکران از حزب کنار رفتند و کارگران هم کناره گیری یا سکوت کردند. در جلسات حزبی شرکت نمی کردند ولی علاقه شان را به حزب به هیچ وجه از دست ندادند. وقتی مدتی از این جریان گذشت، دو مرتبه سیل بازگشت همان کارگران به حزب بعد از کنگره دوم شروع شد. حتی بعد از غیرقانونی شدن حزب، روز بروز تعداد افراد حزب بالا می رفت و حتی علی رغم سیاست نادرستی که ما درباره دکتر مصدق داشتیم و این یک پدیده عجیب است. علت آنهم این بود که هیچ حزب دیگری برنامه مردمی نداشت غیر از حزب توده که به نفع کارگران و به نفع دهقانان برنامه داشت.

حزب زحمتکشان را هم که به راه انداختند واقعاً نتوانستند نیروی قابل توجهی گرد آورند. و به ویژه نفوذ آن حزب، علی رغم اینکه

برنامه اش رونوشتی از روی برنامه حزب بود، در میان کارگران نفوذ بسیار ضعیف بود.

س: حزب زحمتکشان بیشتر بین معلمان و دانشگاهی ها مطرح بود؟

ج: حزب زحمتکشان در آغاز سال ۱۳۳۰ تشکیل شد و توانست عده ای دانشجو و دانشگاهی و معلم را جمع کند. اما به رغم اینکه پس از آذر ۱۳۲۵ شماری از دانشجویان از حزب توده رفته بودند، اما باز هم اوکین تظاهرات بزرگ دانشجویان دانشگاه تهران را دانشجویان وابسته به حزب و سازمان جوانان آن ترتیب دادند و جو اختناق پس از ۱۵ خرداد را شکستند. در آن زمان امیر خسروی، مسئول سازمان جوانان دمکرات بود که تشکل علنی سازمان جوانان بود. به این ترتیب در همه این زمینه ها، حزب شروع به سربازگیری کرد و در مرحله اول، همان نیروهایی که کنار رفته بودند به حزب بازگشتند همانطور که گفتم پس از شکست آذربایجان، در داخل حزب وضع متشنجی پیش آمد، عده ای از شورش کنندگان به رهبری یکی از بچه های شلوغ در دانشکده حقوق بودند. ولی دانشکده علوم و دانشکده فنی محکم مانده بودند.

بالاخره قبل از رفتن ایرج اسکندری، تصمیم گرفته شد که یک هیئت اجرایی موقت برای جانشینی هیئت اجرایی که چند نفرشان به خارج رفته بودند، تشکیل بشود. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری از کمیته مرکزی، نوشین و ملکی و دکتر یزدی از کمیسیون تفتیش و دکتر فروتن هم از کمیته ایالتی در آن انتخاب شدند که جمع آنها هفت نفر بود. قرار شد دکتر بهرامی و دکتر محمود بقراطی هم از کمیته مرکزی و قاسمی و کیانوری هم از کمیته تفتیش به عنوان اعضای مشاور انتخاب شوند. ما چهار نفر به عنوان عضو مشاور انتخاب شدیم و حق رأی نداشتیم.

به این ترتیب هیئت اجرائیه موقت تشکیل شد و دبیر اول هم نداشت. خلیل ملکی ادعا می کند که به او پیشنهاد شد تا دبیر اول بشود، این ادعا نادرست است چرا که در هیئت اجرائیه موقت، اصلاً هیئت دبیران وجود نداشت تا ملکی دبیر اولش باشد. اما وضع نیروهای هیئت اجرائیه موقت طوری بود که نیروی ملکی می چربید. در جریان انتخاب هیئت اجرائیه، دو حادثه پیش آمد که قابل توجه است. نخست اینکه در آغاز، دکتر کشاورز انتخاب نشد، بلند شد و اعلام کرد که: پس خداحافظ، ما رفتیم. او می خواست از حزب کناره گیری بکند، اما تا آنجا که به یاد دارم، اسکندری پیشنهاد کرد که دکتر کشاورز به جای بقراطی انتخاب بشود، به این ترتیب او ماند.

حادثه دوم این بود که نورالدین الموتی که تا قبل از آذر ۱۳۲۵، دبیر حزب بود، از اینکه انتخاب نشد، خیلی ناراحت شد و به کلی از حزب کناره گیری کرد، به همراه او پروین گنابادی هم از حزب کناره گرفت. هیئت اجرائیه موقت، به این ترتیب آغاز به کار کرد تا اینکه بالاخره پس از چند ماه به اعضای مشاور گفته شد: این طور نمی شود. که شما شرکت کنید و حق رأی نداشته باشید! به اتفاق آراء، ۷ نفر به ۴ نفر اعضای مشاور هم حق رأی دادند و به این ترتیب هیئت اجرائیه شد ۱۱ نفر. اولین کار هیئت اجرائیه موقت انتشار یک اعلامیه انتقادی نسبت به گذشته حزب بود که به راستی شرم آور است. در این اعلامیه که نویسنده آن ملکی بود و البته دیگر اعضای هیئت اجرائیه با آن موافقت کردند، جملاتی از این نوع دیده می شود.

«و اکنون هیأت اجرائیه موقت در نظر دارد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند...»

در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساخته ایم: استقلال، آزادی، ترقی مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی، تصریح شده... اتهامات دشمنان ما در اینکه، مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست.

علیه حضرت شاه جوان ایران، همه گونه امکانی دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همه شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و ما دلیلی نمی بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند. هدف ما در سیاست داخلی، چه از لحاظ رژیم اقتصادی و چه از لحاظ رژیم سیاسی، چیزی به مراتب کمتر از آنچه مثلاً امروز در سوئد و سوئیس و انگلستان و آمریکا وجود دارد نیست. ما نمی خواهیم در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد، چنین مطالبه ای برای ایران ابلهانه و بی معنی خواهد بود. ما برای دولتهای بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم، ولی جداً عقیده داریم که باید از هر گونه دخالت مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور، خودداری کرد.»

اکثریت هیئت اجرائیه، در پی اعتراض بسیاری از اعضا و تذکری که از سوی شوروی ها به نادرست بودن چنین موضع گیری داده شد، خیلی زود به اشتباه بزرگ خود پی برد و طی اعلامیه ای، ضعف های اعلامیه اول را ترمیم کرد.

خامه ای به درستی نوشته است که نکات اصلی این اعلامیه، محصول نظر ملکی بود، اما همه اعضای هیئت اجرائیه به آن رأی داده و پس از تصویب، طبری آن را نوشت و منتشر شد.

ملکی با پیگیری خواستار این بود که از گذشته حزب انتقاد شود. نظر

او این بود که تمام گذشته حزب را به لجن بکشد. او که در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، سرسخت ترین هوادار اتحاد شوروی بود، در مدت کوتاهی مسخ شد.

ولی دیگر اعضای هیئت اجراییه، مطلقاً زیربار نرفتند و ملکی تنها ماند. از آن تاریخ، ملکی با کمک انور خامه ای - که چون به رهبری حزب راه نیافته بود، بسیار ناراحت بود - شروع کرد به ترتیب دادن یک دسته بندی پنهانی جدید، آنها شروع به جمع آوری نیرو کردند و در انتخابات کمیته ایالتی تهران، چون کارگران، همان عللی که قبلاً گفتم کنار کشیده بودند و شرکت نداشتند، به موفقیت‌هایی هم رسیده و اکثریت کمیته ایالتی تهران را به دست آوردند. مهندس ناصحی دبیر کمیته ایالتی تهران شد و کارشان را ادامه دادند تا اینکه رفته رفته رهبری حزب، از جریان این دسته بندی مطلع شد. من خوب به خاطر ندارم، چون مسئول تشکیلات در آن موقع، دکتر رادمنش بود و من معاون او بودم - اما خاطر من نیست که از چه راهی، کشاورز صورت کامل انشعاییون را به دست آورد.

به هر حال ملکی و دار و دسته اش دسته بندی جدید راه انداختند و تمامی افرادی را که احساس می کردند از عملکرد حزب ناراضی هستند و یا روحیه جاه طلبانه دارند، به عنوان اصلاح طلبان زیر نفوذ گرفتند. شعار پنهانی این افراد، تسخیر رهبری حزب و کنار گذاشتن همه افراد قدیمی رهبری بود. همزمان با این جریان، یک جریان دیگر هم در میان روشنفکران جوان حزب پیدا شد که مغز متفکر آن دکتر «اپریم» بود. دکتر «اپریم»، به طوری که خامه ای نوشته، در گذشته دور از افراد ۵۳ نفر ارانی بود ولی پیش از گرفتاری ۵۳ نفر او و چند نفر دیگر از طرف بانک ملی ایران برای تحصیل امور بانکی به انگلستان فرستاده شدند. «اپریم»

بین آنان برجستگی خاصی داشت. چرا که در همین فاصله توانست افزون بر تحصیلات امور بانکی، پایان نامه دکترایش را در رشته اقتصاد بگذرانند. او جوانی از هر جهت بسیار برگزیده، باهوش و پرکار و باسواد در مارکسیسم لنینیسم بود. پس از بازگشت از انگلستان، او و دو نفر از همتایانش، به عضویت حزب درآمدند. «اپریم» در انگلستان هم به عضویت حزب کمونیست انگلستان درآمد بود. آنها توانستند در مدت کوتاهی اتحادیه کارمندان بانک ملی را درست کنند و اعتصابی هم در بانک ملی به راه اندازند که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش به تفصیل، هم درباره اعتصاب و هم درباره شخصیت ممتاز دکتر اپریم، سخن گفته است. دکتر اپریم حاضر به پذیرش شروطی که ابتهاج برای باقی ماندن او در بانک ملی گذاشته بود نشد و از بانک اخراج شد و در شرایط بسیار سختی زندگی می کرد. «اپریم» با این ویژگی های مثبت، یک نقص داشت که خود را در کار حزبی بیش از آنچه بود ارزیابی می کرد. و پس از شکست آذربایجان به نوشتن جزوه ای در زمینه تغییر شکل سازمانی حزب به نام چه باید کرد؟ اقدام کرد. این نام برگرفته از نام یکی از آثار مشهور لنین بود.

اینها هم در حوزه های مخفی از رهبری حزب تعدادی را به نام آوانگاردیست ها (پیش قراولان) جمع کردند که بعداً همه در انشعاب شرکت کردند ولی خود دکتر اپریم با انشعاب مخالف بود. دکتر «اپریم» بعدها هم نامه ای به سفارت شوروی نوشت و انشعاب را محکوم کرد. به هر حال آدم شریفی بود.

اما خلیل ملکی در خاطراتش شرح مبسوطی از اهمیت خودش می دهد که به او پیشنهاد رهبری حزب شد اما من که خودم در آن جلسه شرکت داشتم می دانم که این گزاره گویی است هیئت اجراییه موقت، نه

رئیس داشت و نه دبیر .

پس از آنکه آنان دسته‌بندی خود را تشکیل و بسط دادند، خبر این دسته‌بندی به حزب رسید. مدتی بود که خلیل ملکی به عنوان اعتراض در جلسه شرکت نمی‌کرد، چون دیگر اعضای هیئت اجرایی، با اصرار او در این مورد که باید طی یک بیانیه مفصل، اشتباهات گذشته حزب را بررسی کرده و در روابط خود با اتحاد شوروی، تجدیدنظر کنیم، موافقت نکرده بودند.

س: اما جریان انشعاب چه بود؟ به عنوان مخالفت با حزب بود؟  
 ج: اینها مجبور به انشعاب شده بودند چرا که لیست آنها فاش شده بود، خود مهندس ناصحی نصف شب شماری از بچه‌ها را خبر می‌کند که چه نشسته‌اید که کشاورز صورت کامل اسامی ما و تمام دسته‌بندی‌ها را به دست آورده و باید که هرچه زودتر قبل از اینکه اجرا جان کنند انشعاب کنیم. به این ترتیب، جریان انشعاب شروع می‌شود و اینها همان شب اعلامیه‌ای برای انشعاب از حزب می‌نویسند. متن کامل اعلامیه انشعاب، با تفصیل کامل در خاطرات خامه‌ای صفحات ۶۵۷ تا ۶۷۳ درج شده است و نکات جالب آن اعلامیه که مشخصات جریان جدید انشعاییون، یعنی «جمعیت سوسیالیست توده ایران» در آن آمده، چنین است:  
 «مشخصات کلی این جمعیت تا حدودی که فعلاً به طور مسلم و محقق می‌توان اعلام داشت چنین است:

۱. جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را ادامه‌دهنده جریان حزب توده ایران می‌داند، بدین معنی که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدفها را دارد و در راه محقق یافتن آنها فعالیت می‌کند.
۲. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را ادامه‌دهنده جنبه‌های

مترقی حزب توده ایران می‌داند. بدین معنی که از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی دستگاه رهبری حزب توده ایران در عمل دوری خواهد جست.

۳. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را مدافع حقیقی منافع کلیه طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش‌آهنگ مبارزه ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیستها می‌داند، در عین حال به پیشروی و پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزات ضداارتجاع و ضداستعمار ایمان دارد و طرز تفکر او را بهترین راهنمای خود در این مبارزات می‌داند.

۴. جمعیت سوسیالیست توده ایران برای احتراز از هر نوع تزلزل با ایجاد اشتباهات تاکتیکی منطق فلسفی و اجتماعی سوسیالیسم علمی<sup>۱</sup> را به عنوان راهنمای خویش می‌پذیرد.

در ضمن به این نکته باید توجه داشت که مطابق منطق سوسیالیسم علمی، در مرحله کنونی اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران، برنامه ما نمی‌تواند شبیه به برنامه سوسیالیستی در کشورهای مترقی باشد که از لحاظ اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در مراحل مترقی تری به سر می‌برند.

۵. جمعیت سوسیالیست توده ایران، شورای متحده مرکزی را به عنوان یگانه تشکیلات سندیکائی کارگران تقویت می‌کند و انتظار دارد که توصیه‌های العربی، نماینده سندیکای جهانی درباره اصلاح سازمان و روشهای شورای متحده مرکزی، هرچه زودتر از طرف شورای متحده به مرحله اجراء گذاشته شود.

در عین حال، امضاء کنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که در آینده رهبری حزب توده ایران با اصلاح روشها و جبران نواقص، موجب

۱. اصطلاح «سوسیالیسم علمی» جهان مارکسیسم - لنینیسم است.



شود که وحدت تشکیلاتی دو جریان را هم چنانکه هم اکنون نیز وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است، دوباره امکان پذیر سازد. ما تا آن هنگام، مبارزه خود را برای رسیدن به این هدفها و اصول مشترک با تشکیلاتی نوین که مشخصات کلی آن در بالا گذشت، ادامه خواهیم داد.

تزویر و ریاکاری انشعاب کنندگان از مقایسه متن این بیانیه با بیانیه اول، کاملاً مشخص است. اینها که در این بیانیه، نام جمعیت سوسیالیست توده ایران را انتخاب می کنند و به پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم علمی و مارکسیسم لنینیسم و سرکردگی (هژمونی) طبقه کارگر در مبارزات اجتماعی اعتراف می کنند، همانهایی هستند که در اعلامیه اول هیئت اجرایی که به پیشنهاد و طبق نظریات خلیل ملکی تهیه شد و نکات مهم آن ذکر شد، بیانیه خود را با تملق از شاه آغاز و با شناسایی حقوق مشروع امپریالیستها پایان دادند. در این اعلامیه آنها گفته بودند که همان راه را می رویم و به هیچ وجه راه دیگری نمی رویم و ... طرفداری از شوروی و سوسیالیست کمونیستی آنها به ظاهر خیلی چپ تر از حزب توده بود، اما در عین حال منظورشان این بود که طرفدار اصلاح کامل رهبری حزب از عناصر ناشایسته اند و چون موافقت نمی شود، مجبور به انشعاب هستند. اما انشعاب کنندگان انتظار نداشتند که با انتشار چنین اعلامیه ای و اقدامشان به انشعاب، از طرف شوروی به شدیدترین شکل ممکن محکوم شوند. وقتی که انشعاب محکوم شد سرگیجه عجیبی در بین انشعاییون پیدا شد. اسامی ۳۳ نفر گروهی که اعلامیه اول انشعاب را امضاء کرده و عده ای که پس از آن آن را تأیید کرده اند، موجود است.

س: عکس العمل شوروی در چه حدی بود؟ روسها مستقیماً

ایستادگی کردند؟ بعد از این موضع گیری چه شد؟

ج: بلافاصله پس از انتشار اعلامیه انشعاب رادیو مسکو انشعاب را شدیداً محکوم و آن را ترفندی امپریالیستی برای در هم شکستن جنبش مترقی ضدامپریالیستی در ایران ارزیابی کرد. پس از موضع گیری شوروی، حزب هم شروع کرد به کوبیدن انشعابیون. در نتیجه آنها می نشینند بحث می کنند و بالاخره پیشنهاد می کنند که باید از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» منصرف شوند چون نام «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را برای این برگزیده بودند که از حزب توده ایران سوسیالیست تر باشد. بعد، اعلامیه انصراف را منتشر کردند. در اعلامیه انصراف و در بخش پایانی چنین نوشته شده است:

«بنابراین در مقابل ما تنها یک راه منطقی و عاقلانه باقی می ماند و آن اینکه با از خود گذشتگی و فدا نمودن شئون شخصی و سوابق و لواحق خود به منافع نهضت، از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران صرف نظر نمود. و به کلیه آزادیخواهان و افرادی که به ما پیوسته اند و یا در شرف پیوستن بودند، جداً و اکیداً توصیه نمائیم که دور حزب توده حلقه بزنند و آن حزب را تقویت کنند و مطابق نظامات و دستورات حزبی جریان را به طرف ترقی و کمال سوق دهند.»

در اینجا این بحث پیش می آید که واقعاً کسانی که این اعلامیه انشعاب را نوشتند در موضع گیری هایشان تا چه اندازه صادق بوده اند؟  
امیر خسروی در نوشته خود در دفاع از عمل انشعاب بر این تکیه کرده که انشعاب کنندگان در آن زمان با صداقت کامل و با اعتقاد به اتحاد شوروی و راه حزب توده ایران، اعلامیه های خود را منتشر کردند.  
من در خاطراتم نوشته ام که من به صداقت حداقل ۲ نفر از اینها

اعتقاد ندارم یعنی خلیل ملکی و انور خامه ای. حالا بهترین شاهد عبارت است از شخص «انور خامه ای» که از این بهتر نمی شود کسی را پیدا کرد. انور خامه ای در خاطراتش در صفحه ۶۳۸ و ۶۳۹ چنین نوشته است:

«در چنین شرائطی، ملکی و من و امثال من مجبور بودیم عقیده و انتقاد خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگه داریم. و با این جوانان اصلاح طلب با زبان خودشان حرف بزنیم و آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده ایران آماده سازیم تا جانشین شایسته ای برای این حزب بوجود آید. ما امیدوار بودیم آنها خود بعدها به تدریج حقایق را دریابند همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آن چه را می دانستیم بی پرده به آنها می گفتیم یا اصلاً مایوس شده مبارزه را کنار می گذاشتند و یا در حزب توده می ماندند و تبعیت می کردند و به هر حال انشعابی پیش نمی آمد. خوب این که کسانی مانند دکتر «اپریم» و «حسین ملک» نامه به سفیر شوروی نوشتند و کوشیدند خود را از تمام انحرافات تبرئه کنند، از روی ترس نبود. بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصیت هایی به صورت بت درآمده بود تا چه برسد به کارگران و جوانان. شکستن این بت کار آسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و به تدریج انجام می گرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود اما به همین مناسبت نمی توانست از جنبه های ضعف مبرا باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعالترین افراد آن به این امید انشعاب کردند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به همین خاطر وقتی رادیو مسکو به ما حمله کرد، حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می ایستادیم و به فعالیت ادامه می دادیم، ممکن بود عده ای از فعالترین افراد انشعابی، به حزب بازگردند و انشعاب را بشکنند.»

خوب، از این «اعتراف نامه» بهتر نمی شود پیدا کرد تا معلوم شود آنها چه قدر دورویانه عمل کردند.

س: حالا فکر نمی کنید تجدید چاپ کتاب انور خامه ای و برخی تجدید نظرها آن هم بعد از چاپ خاطرات شما و طبری و اسکندری، نوعی پاسخ به بعضی مطالب شما باشد؟

ج: چاپ اول کتاب در اختیار من نیست و من چند سال پیش (شاید ۱۳۶۵) در زندان آن را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم و تنها به بعضی مطالب که در چاپ اول بود و اکنون حذف شده، توجه کردیم. در چاپ دوم مقداری مطالب افزوده شده است. این را هم متوجه شدم که یک مطلب را در چاپ اول کتابش درباره اتهام قتل احمد دهقان به کیانوری که کشاورز مطرح کرده بود با دلائل درستی رد کرد. امیر خسروی هم در نقد خود به این موضوع اشاره دارد و توجه نکرده که در چاپ جدیدش آن را حذف کرده است.

کشاورز در گفت و گویی که با خسرو شاکری درباره کتاب خامه ای انجام داده، به خامه ای حملات زیادی کرده و او را به دروغ سازی متهم کرده و خامه ای هم در یک جزوه کوچک تحت عنوان پاسخ به مدعی، عین گفت و گوی کشاورز را چاپ کرد و پاسخ داد و در این پاسخ یک بار دیگر مسئله اتهام کشاورز به کیانوری را در مورد شرکت در قتل احمد دهقان پیش کشید و با دلایل و شهود تازه، کشاورز را به اختراع مزورانه و دروغ ساختن از قول «ستوان قبادی» متهم کرده است.

اما ظاهراً پس از انتشار این جزوه، میان او و کشاورز «جلسه آشتی کنان» ترتیب یافت و نتیجه این جلسه این بود که در چاپ دوم، از گنجاندن این مطلب، به کلی صرف نظر کرده است!

خامه ای برای این که قتل احمد دهقان را به حزب توده بچسباند، گزارشی را که حزب در روزنامه «به سوی آینده» دربارهٔ این قتل چاپ کرده و عین گفته مظفر بقایی و کیل مدافع حسن جعفری قاتل احمد دهقان بوده و بخشی از این دفاعیات او را مورد استناد قرار داده و ادعا کرده است که مقامات شوروی به رزم آرا گفته بودند که تنها با موافقت با ترور احمد دهقان با نخست وزیری او موافقت خواهند کرد. رزم آرا هم این شرط را پذیرفت و حزب توده هم با موافقت رزم آرا، دهقان را کشته است.

به انور خامه ای باید یک دیپلم دکترا در دروغ سازی عجیب و غریب داد. کار او همین دروغ سازی ها است.

در سراسر کتابش، هر جا دستش رسیده یک دروغ شاخدار، علیه اتحاد شوروی، حزب توده ایران و به ویژه علیه کیانوری، ساخته است. به این ترتیب از اعتراف خامه ای برمی آید که برای فریب جوانان انشعابی، ملکی و او و چند نفر دیگر به آنان دروغ گفته اند و به همین علت هم شماری از انشعابیون، پس از تکفیر رادیو مسکو، یکی پس از دیگری به حزب بازگشتند و تا پایان عمر هم در حزب باقی ماندند و اکثریت مطلق بقیه هم به تدریج از فعالیت سیاسی کناره گیری کردند. از آن سی و سه نفری که نامشان منتشر شد، تنها هفت یا هشت نفرشان در حزب زحمتکشان «بقایی و ملکی» شرکت داشتند.

در حزب زحمتکشان، غیر از خامه ای که آبش با ملکی در یک جوی نمی رفت، نامی از مهندس زنجانی، مهندس زادش، دکتر رحیم عابدی، مهندس ناصحی، حسن گوشه، اسماعیل زاهد، احمد آرام و بسیاری دیگر دیده نمی شود.

س: احمد آرام برنگشت؟

ج: یادم نیست! از افرادی که به حزب بازگشتند نام افراد زیر را به خاطر دارم: محمدامین محمدی، بانو ملکه محمدی، محمد سالک، جواهری، محمود نوائی، چند نفر دیگر به حزب بازگشتند. ده یا یازده نفر از ۱۰۵ نفری که اعلامیه انصراف را امضاء کردند، در حزب زحمتکشان شرکت کردند که نامشان را در پیش مرور کردیم.

س: این مهندس زاوش همان الف زاوش است که تاریخ می نویسد؟ البته نام اصلی این «الف زاوش»، حسین ملکی است و تاریخ فراماسونری در ایران را نوشته است.

ج: نه، نمی شناسم، فکر نمی کنم آنها یک نفر باشند، آن مهندس زاوش مهندس معدن بود. خیال نمی کنم که تاریخ نویس باشد.  
س: نه، این اسمش حسین ملکی است، توده ای هم بوده.

ج: نمی دانم! به هر حال، در جامعه سوسیالیستهای ایران که آخرین دار و دسته ساخته خلیل ملکی است، حتی نام بیشتر کسانی که در حزب زحمتکشان با ملکی بودند، دیده نمی شود، اسامی شورای مرکزی این گروه را ملکی در نامه ای که به دکتر مصدق نوشته، آورده است و کاتوزیان هم عین آن را در پایان خاطرات ملکی چاپ کرده است. به هر حال تقریباً همه انشعابیون از ملکی کناره گیری کردند جز چند نفر، تنها حسین ملک برادر ناتنی او و دو نفر دیگر با او ماندند، و او در عوض مریدان تازه ای از قماش همایون کاتوزیان و عبدالله برهان و نظایر آن پیدا کرد.

س: بچه ها هوادار و اعضای پائینی چگونه؟ در سطح دوم و سوم جریان چه کسانی بودند؟

ج: نامه «انصراف» بر پایه نوشته انورخامه ای، به امضای ۱۰۵ نفر که اکثرشان در تهران نبوده اند، رسیده است ولی هسته اساسی شان، غیر

از آن ۳۳ نفر و هشت ده نفر دیگر که در حزب زحمتکشان نامشان برده شد، در جای دیگری منتشر نشده است. این را هم بیفزایم که پس از کودتای ۲۸ مرداد، ثروت شرمینی هم از زندان، نامه تملق آمیزی به ملکی نوشت و او را ستود ولی پس از آزاد شدن، به دنبال زندگی خودش رفت. واقعیت این است که شمار بسیار کمی از افراد حزب، به انشعاب یون پیوستند و شماری از آنان هم به حزب برگشتند. چون اسامی آنان دیگر نیست.

س: حاج سیدجواد هم بود؟ گویا جزو جوانان توده بوده؟

ج: شاید مثلاً در سازمان جوانان بوده ولی در بین اسامی امضاء کنندگان اعلامیه انصراف، نامش نبود.

س: نه در آن سطح، آنها اصلاً پائین بودند، در سطح درجه دوم و سوم.

ج: خیلی پائین شاید، اما عباس دیوشلی بود، مجتبی میرحسینی هم گویا بود، عبدالرسول پرویزی در ابتدا بود که او هم مثل تولگی فاسد شد و نوکر اسدالله علم شد، میرحسین سرشار و پرویز قندهاریان هم بودند، حسین سرشار تا آخر با ملکی ماند و در دادگاه هم با او محاکمه شد.

س: شایان هم بود؟

ج: شایان در این دسته نیست. علیرضا شانسی هم بین سی و چند نفر اول نیست، اما خبره زاده هست.

س: بله، علی اصغر خبره زاده و دکتر خنجی هم در همان دسته اصلی بودند که بعدها از ملکی جدا شدند.

ج: خنجی هم با اینکه اسمش توی لیست نیست اما سابقه حزبی دارد. نادر نادرپور و اسماعیل پوروالی هم بوده است.

س: اسماعیل پور والی؟ همان که الآن در اروپا جزو باند ضدانقلاب است؟

ج: بله، اسماعیل پور والی.

س: عضو حزب دمکرات قوام هم بود. پور والی انگار در همه احزاب بوده، بعداً هم به خدمت دربار درآمد.

ج: نه او اصلاً عضو حزب توده نبود. در روزنامه «ایران ما» با تفضلی همکاری می کرد. در هر حال افراد سرشناس آنان همان ده یازده نفری هستند که کاتوزیان از روی گفته های او و امیر خسروی نام می برد. چنانکه از جریان اخراج آنان از حزب زحمتکشان برمی آید، مظفر بقایی پس از جلوس مجدد به مقام رهبری حزب، دوازده نفر را که همین افراد هستند، از حزب اخراج کرده است.

س: یک سؤال مطرح می شود و آن این که اگر حزب توده، اعتراضات خلیل ملکی را پذیرفته بود و روش خود را تصحیح کرده بود، نتیجه کار بهتر نمی شد؟ هم این ها انشعاب نمی کردند و هم عملکرد حزب تصحیح می شد.

اینها مطرح می کردند که سرنوشتمان را از شوروی جدا کنیم، مستقل

باشیم و قبول کنیم که اشتباه کردیم، اگر به آنها توجه می شد بهتر نبود؟

ج: نه، در این صورت حزب به حزب ضدشوروی تبدیل می شد که حقوق مشروع امپریالیست ها را در ایران به رسمیت می شناخت و از شاه جوان تملق می گرفت. اعتراف انورخامه ای نشان می دهد که آنها چه نظری نسبت به شوروی داشتند. نظر فوق العاده منفی.

س: یعنی قبول ندارید که اگر شوروی ها انشعاب را قبول می کردند و

می پذیرفتند که در کنار حزب توده، یک جریان سوسیالیستی دیگر هم



باشد، اینها به طرف دربار و مظفر بقایی نمی رفتند؟

ج: نه، من به این معتقد نیستم. هسته اصلی نظریات ملکی در همان اعلامیه اول که هیئت اجراییه موقت منتشر کرد دیده می شود. نرمش به امپریالیسم انگلیس و پذیرش «حقوق» استعمار در ایران و تملق گویی به «شاه جوان بخت» شوروی ها غیرممکن بود که از چنین جریانی با آن نظریات پشتیبانی کنند. شوروی ها عاقبت چنین انشعاباتی را در احزاب دیگر دیده بودند. خودشان هم این تجربه را داشتند و می دانستند که جریان انشعاب، اینطور که شما فرض می کنید، نمی ماند. مگر کسی مثل امیر خسروی که انشعاب کرد و ادعا داشت که با همان ایدئولوژی انقلابی، راه را ادامه خواهد داد، در آن راه باقی ماند؟ او از «راه ارانی» و لزوم انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر آغاز کرد و گام به گام تا «ته» باتلاق همکاری با سلطنت طلبان و امپریالیسم آمریکا فرو رفت.

گذشته از آن در هیچ جای دنیا، دو سازمان کمونیست موازی وجود نداشته است مگر یک بار و در دوره ای کوتاه. آن هم در هند که در آنجا هم یکی طرفدار چین بود و یکی طرفدار شوروی که حالا با همدیگر دوست شده اند و احتمالاً متحدند. به هر حال شوروی ها با تجربه ای که داشتند، می دانستند که اولاً این جریان به کجا خواهد انجامید و دیگر اینکه همانطور که خود خامه ای اعتراف کرده انشعاییون به افراد خود دروغ می گفتند و در نظر داشتند به تدریج آنها را به همان مسیری بکشانند که می خواهند.

س: آیا این احتمال هست که شورویها از درون اینها اطلاعاتی جمع کرده باشند؟

ج: ممکن است، من خبر ندارم.

س: به هر حال شوروی ها سریع موضع گرفتند. عجیب است.  
 ج: بله، خود خامه ای هم گفته که انتظار چنین موضع گیری فوری و روشنی را از جانب شوروی نداشته آنهم پیش از موضع گیری حزب توده.  
 س: حالا اگر رهبری حزب در دست خلیل افتاده بود، در مقایسه با دیگران حزب از کارآیی بهتری برخوردار نمی شد؟ یعنی ملکی از نظر تئوری از دیگران قویتر نبود؟

ج: درباره اطلاعات تئوریک خلیل ملکی من هیچ گونه اطلاعی ندارم. چون خودش می گوید که در زندان خواندن کاپیتال را شروع کردیم، ولی اینکه آیا همه کتابهای لنین را خوانده و یا چقدر از سوسیالیسم اطلاعات داشته، من خبر ندارم. اما قدر مسلم اطلاعات او از امثال رادمش کمتر بود چرا که خلیل فقط جنبه های سیاسی را مدنظر داشت اما خوب، از امثال روستا و یزدی و کشاورز، باسوادتر بود یعنی اطلاعات بیشتری داشته است.

اما اطلاعات او از سوسیالیسم علمی مثل اطلاعات کارشناسان قوی و بسیار مطلع دستگاههای ارتجاعی است که برای پاسخگویی به سوسیالیسم و برعلیه آن رشد کرده اند و اطلاعات آنها بیشتر علیه مارکسیسم مورد استفاده است. مانند اطلاعات خامه ای از مارکسیسم که آن را برای نوشتن یک کتاب ضد مارکسیستی به کار برده است.

س: در رابطه با خلیل، سه نقطه نظر مطرح است. عده ای که خلیل ملکی را مطرح می کنند می گویند که خلیل یک تئورسین قوی حتی در جهان کمونیسم و آدم بسیار برجسته ای بود، به ویژه آنکه با نشریات کمونیستی و سوسیالیستی آشنا بوده، عده ای دیگر می گویند که خلیل روشنفکر آگاهی بود که در کارهای تئوری در نمی ماند و هر موقع به

بن بست می رسید تلاش می کرد که راه چاره‌ای بیابد و در موضع گیریه‌ها موضع سالم تری را انتخاب می کرد. و بالاخره عده‌ای هم می گویند که خلیل به لحاظ رهبری سیاسی و سازمان دهی تشکیلاتی همواره موفق بود. چون هر کجا که شکست می خورد و انشعاب می شد، دوباره قدرت راه اندازی تشکیلات را داشت، نظر شما در مورد این ۳ نوع برخورد با ملکی چیست؟

ج: این درست است که بت سازان خلیل ملکی از او بتی با این ویژگی‌ها که شما گفتید ساخته‌اند. نمونه‌هایش را برای شما گفتم. ادعاهای دیگرشان این است که ملکی هیچ وقت اشتباه نکرد بعد خودشان در یک جا می گویند که فلان جا اشتباه کرده است. از نوشته‌های خود کاتوزیان، چنین مواردی را آوردم که از ملیکی چه بتی ساخته است. بعد خودش یک جا گفته است: «ملکی در اینجا به پیش بینی می پردازد که نادرست درمی آید و پیش بینی ملکی چنین است. «هرچند رژیم به تهدید رهبران جبهه ملی سوم و خاصه رفقای جامعه سوسیالیست‌ها و رهبری آن پرداخته و گفته است تشکیل جبهه ممنوع است و اگر تشکیل شود اقدامات سختی علیه آن انجام خواهد داد ولی رژیم، کاری نمی‌تواند بکند. شاید رژیم پیش از اندازه به خود و موفقیت‌های به دست آمده‌اش اعتماد و اطمینان دارد.»

ملکی این را گفته و پس از سه هفته او و سه نفر دیگر از اعضای رهبری جامعه سوسیالیست‌ها، علی‌خان شانسوی و رضا شایان و حسین سرشار به دستور مستقیم شاه بازداشت شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند. ملکی، که کاتوزیان معتقد است هیچوقت اشتباه نکرد، به گفته همان کاتوزیان یک چنین اشتباه لپی می‌کنند که همه جبهه ملی را

می خواهد به دست شاه بدهد چگونه پاسخ می دهد؟ این بت سازی خیلی کار آسانی است. من به هیچ وجه نمی توانم قبول کنم که او از همه مثلاً از دکتر رادمنش و ایرج اسکندری باسوادتر بود. رادمنش عضو سابقه دار حزب کمونیست بود بعد هم در شوروی مدرسه عالی خرجی آکادمی علوم اجتماعی را طی کرد. رادمنش آدمی بود فوق العاده بی تظاهر و کاملاً مطلع اصلاً نمی شود گفت که ملکی از دکتر رادمنش اطلاعات بیشتری در مورد سوسیالیزم علمی داشته، حتی اسکندری اطلاعاتش از ملکی به مراتب بیشتر بوده است.

قاسمی و من مانند شاگردان ملکی بودیم، قاسمی در آن زمان خط دهنده نبود و ما به خط ملکی عمل می کردیم چه در جلسات بحث و انتقاد و چه در نگارش مقاله، مسئول هر مطلب نادرستی که ما نوشتیم، ملکی بود. بت سازان ملکی از او یک تئورسین جهانی مارکسیسم ساخته اند، دنیا باید صدها فرسنگ به زیر خط صفر دانش اجتماعی پائین رفته باشد که امثال ملکی در سطح جهان تئورسین شوند! تئورسین یعنی تئوری ساز کسانی که در زمینه مارکسیسم و فلسفه از آگاهی بسیاری برخوردار بودند تنها یک تئوری دان بودند. ملکی هم در سطح ایران، تئوری های مارکسیستی را خوانده بود. کمی بلد بود. در مورد ملکی مسلماً دانش تئوریک او به مراتب کمتر از طبری بود. همه ما خودآموز بودیم، خودمان کتابهایی را که از شوروی یا جاهای دیگر می آمد، با زحمت می خواندیم. کار ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم خیلی دیر در حزب شروع شد و بیشتر ترجمه ها مربوط به دوران مهاجرت است. امیر خسروی ادعا می کند که اصطلاح نیروی سوّم را در جهان، ملکی خلق کرده است. در صورتی که نیروی سوّم در همه دنیا یک جریان بود به

معنای «نه شوروی و نه امپریالیزم غرب». این جریان در همه جای دنیا بود و بیشتر آنها سوسیال دمکرات بودند حتی خود همایون کاتوزیان با همه ارادتی که به ملکی داشته این مطلب را اعتراف کرده است او نوشته است: حتی اصطلاح نیروی سوّم نیز اختراع ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا، در رابطه با موقعیت خاص کشورهای چون چکسلواکی، پیش از کودتای حزب کمونیست در آن کشور پدید آمده بود.<sup>۱</sup>

همه آنهايي که قبلاً سوسیال دمکرات بودند یا از احزاب کمونیست بریدند و کنار رفتند، در آن دوران به نیروی سوّم تبدیل شدند. آنها یک مرتبه که به اردوگاه امپریالیزم روی نیاوردند، حزب کار انگلستان تا مدت زیادی، همین شکل، نیروی سوّم حساب می شد، در آغاز خیلی هم چپ گرایی داشتند. هنوز هم جناح چپ حزب کار و انگلستان که ماهنامه ما ناشر افکارش هست خود را مارکسیست غیر کمونیست می داند.

س: مثلاً فرد هالیدی!؟

ج: البته به دید من «فرد هالیدی» و پل سوئیزی که احتمالاً سردبیر همان مجله است و همانندانشان انسانهای بسیار شریفی هستند.

س: با کمونیست های اینجا هم مرتبط بود، با مجاهدین خلق هم رابطه داشت. در جریان روزنامه آیندگان در دفتر آن روزنامه بود در همان سال های ۱۳۵۸. درباره ایران هم کارهایی کرده و نوشته هایی دارد، به هر حال انگلیسی است و از خانواده بی بی سی، در کار روزنامه نگاری هم هست، انگار ژورنالیست هم هست.

ج: بله، اما شخص باسواد و بااطلاعی است، همیشه هم در مسایل خیلی دشوار از او سؤال می کنند در بخش فارسی بی بی سی هم گویا

۱. مقدمه همایون کاتوزیان بر خاطرات خلیل ملکی، صفحه ۱۷۰.

هست در انگلستان هم استاد دانشگاه است.

بگذریم. داشتیم دربارهٔ نیروی سوّم و سوسیال دمکرات ها صحبت می کردیم، فراموش نکنیم که ایدئولوژی حزب سوسیال دمکرات آلمان تا زمان ریاست ویلی برانت، مارکسیسم بود اما بعد در یکی از کنگره هایشان این را حذف می کنند. در هر صورت این مسئله امر خیلی عمومی است و این اصطلاح، اختراع ملکی نیست. حالا در جواب بت سازان ملکی باید گفت ببینید ملکی تا کجا رفته؟ نیروی سوّم ملکی تا جایی رفته که با شاه سازش کرد و برای مبارزه با شوروی و حزب توده از شاه پول گرفت، با آمریکایی ها ملاقات کرد و حمایت آنها را خواست و مواردی از این قبیل که مدارک آن را قبلاً ارائه دادم و تکرارش را لازم نمی دانم.

س: نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیزم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملی به وجود آورد؟ یعنی با این اندیشه و هدف مشروع کرده باشد و بعدها در عمل به این دامها افتاده باشد؟ خوب، همیشه یکی از مشکلات مارکسیستها بیگانگی مطلق با فرهنگ و جامعه ایران بود، خلیل خواست ابتکاری به خرج بدهد.

ج: ببینید، هر مارکسیستی می داند که مارکسیزم، جزمی (دگم) نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد، مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق داد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گرفت. حتی سوسیالیزم با پایهٔ مارکسیستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق می داشت.

سوسیالیسمی که در روسیه پای گرفت، در همه جا یکسان نبود. در لنینگراد یک جور بود و در ترکمنستان جور دیگر. مگر کمونیست‌های فرانسه می‌خواهند عیناً نظیر آنچه را که در ترکمنستان انجام گرفت، در فرانسه پیاده کنند؟ سوسیالیزم در هر کشوری باید با توجه به ویژگی‌های ملی آن کشور تحقق یابد اما سوسیالیزم ملی خلیل ملکی و همانندان او، مقابله و دشمنی با اتحاد جماهیر شوروی بود.

مگر می‌شد سوسیالیسم را در چین و ویتنام و جمهوری خلق کره و کوبا همانگونه پیاده کرد که در شوروی پیاده شد؟ در این مورد خوبست نظر جواهر لعل نهرو را درباره همین مسئله برایتان بخوانم:

«بزرگترین مظهر و نماینده مارکسیسم، لنین بوده است. لنین نه فقط نماینده کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد بلکه زندگی خود را بر اساس آن بنا نهاد.

معهدنا خود لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را به عنوان «قالب‌ها و دستورهای خشک و جامد و تغییر ناپذیر» تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت حاضر نبود جزئیات آن را چشم بسته و ناسنجیده در همه جا به کار بست خود او برای ما می‌گوید:

«ما به هیچ وجه به مارکسیسم به عنوان یک چیز کامل و انتقادناپذیر نمی‌نگریم، بلکه برعکس، عقیده داریم که این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه‌ای است که سوسیالیست‌ها اگر بخواهند از زندگی عقب‌نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش ببرند.

ما فکر می‌کنیم و به ویژه برای سوسیالیست‌های روسیه بسیار لازم و ضروری است که نظریه مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار

دهند، زیرا این نظریه پایه کلی فکری است که فی المثل انطباق آن در مورد انگلستان ممکن است با فرانسه فرق پیدا کند. همچنین در مورد فرانسه و آلمان و آلمان و ...»

اما درباره قدرت سازمان دهی ملکی که بت سازان درباره اش داد سخن داده اند چه مدرکی دارند. ملکی هر بار که سازمان ساخته و پرداخته اش با مسئله ای روبرو شد بخش مهمی از هواداران خود را از دست داد و با باقی مانده آن دستگاه کوچک تری برپا کرد. از حزب توده در ایران با ۱۰۵ نفر انشعاب کرد «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را بنا نهاد پس از ورشکستگی آن سه سال هیچ کاری نکرد و یک باره مسخ شد و با ماجراجوئی مانند مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد پس از یکسال و اندی آن هم دچار ورشکستگی شد و با باقی مانده آن حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم را که به مراتب محدودتر از حزب زحمتکشان بقایی بود برپا کرد آنهم با ۲۸ مرداد از هم پاشید و سالها دیگر سازمانی نداشت تا در سال ۱۳۴۰ جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران را با شمار کمتری از نیروی سوم به وجود آورد و آن هم در سال ۱۳۴۴ برای همیشه تعطیل شد. این زندگی چه تناسبی با آن گزافه گوئی های بت سازان دارد.

بالاخره در هر جایی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیت. مگر حزب توده ایران، عین همین وضع را ادامه نداد؟ چندتا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پرتلفات تر بوده است باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند کرد و کاری را شروع کرد. باز هم



شکست خورد. به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم «جنبش توده‌ای» بوجود می‌آید. جنبش توده‌ای با همان برنامه، یعنی مدافع سرسخت کارگران و دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران آزادیخواه. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه‌تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق‌تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

س: خوب ملکی هم آمد اول باصطلاح همان «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را درست کرد، بعد حزب زحمتکشان، بعد نیروی سوم و بعد جامعه سوسیالیستها را.

ج: همه این ساخته‌ها پس از مدت کوتاهی درهم شکسته شد. عمر هیچ کدام از این سازمانها از یک سال و چند ماه بیشتر نبود. همین که ملکی می‌رود و یا زندانی می‌شود، همه چیز از هم می‌پاشد. سازمان نیروی سوم هم همین بود. از هم پاشید. عین این مطلب در گفته‌های کاتوزیان هم هست.

من در این تردیدی ندارم که خلیل ملکی آدم پیگیری بوده اما مخالفین او هم همینطور بودند. خنجی و حجازی و هفده نفر دیگر از حزب کناره‌گیری کردند، به جبهه ملی رفتند و در آنجا همه کاره شدند و سازمان دهنده جبهه ملی شدند. منتهی دستگاه ملکی کوچک‌تر می‌شد و هرچه هم کوچک‌تر می‌شد پراده‌اتر می‌شد.

س: آیا قصد نوشته‌هایی که اخیراً از طرف افراد مختلف برای مطرح کردن خلیل منتشر می‌شود، توجیه‌گرایش به غرب نیست؟ یعنی طرح خلیل بخاطر مشروعیت بخشیدن به خط و تفکر او که گرایش به غرب است؟ احتمالاً داریوش آشوری، همایون کاتوزیان، بابک امیر خسروی و

دیگران همان سیاستی را دنبال می‌کنند که خلیل در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۸ دنبال می‌کرد از جمله گرایش به غرب و دربار دنبال می‌کرد؟

ج: عده‌ای اخیراً در مطبوعات شروع کرده‌اند به دفاع از خلیل ملکی و بت‌سازی از. همایون کاتوزیان در رأس آنهاست و بعد هم عبدالله برهان که عضو حزب زحمتکشان بوده و مصطفی رحیمی و به دنبال این افراد، بابک امیر خسروی که پرچمدار آنها شده است. مطرح کردن ملکی به عنوان یک مافوق انسان (سوپرمن) بیشتر به خاطر دفاع از خودشان است، یعنی به عنوان مثال امیر خسروی درست همان راهی را رفته که ملکی رفت، البته در گرایش به راست شدیدتر از او بوده است چرا که ملکی باز سوسیالیست باقی مانده بود اما امیر خسروی با ایدئولوژی خداحافظی کرد و از طرفداری انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر و دنبال‌روی از راه‌ارانی، اکنون درصد تشکیل جبهه واحدی با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبهاست. یعنی یک دمکراسی عادی سرمایه‌داری. عدالت اجتماعی و حقوق بشر را هم به عنوان «فلفل-نمک» غذا به آن چسبانده است. به هر حال دفاع این افراد از ملکی و در ارتباط با آن دفاع از بقایی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دفاع از عملکرد خودشان است، اینها دارند از عملکرد گذشته خودشان و یا وضعیت فعلی خود که مطابق موضع ملکی است، دفاع می‌کنند. اگر اینها به خوانندگان خود بقبولانند که ملکی راه درست را رفته است نتیجه می‌گیرند که خودشان هم راه درستی طی کرده و می‌کنند اما مسئله سوّم وجود گرایشهای جدیدی در بین عده‌ای از اینهاست. یعنی نزدیکی با غرب به عنوان یک ضرورت برای تغییر نظام اجتماعی ایران. حالا بحث آنها این است که در انتخابات آزاد باید مشخص شود که رژیم آینده ایران، جمهوری یا سلطنتی باشد. البته

آنانی که در ایران هستند، هنوز این تمایلات را در نوشته های خود علنی نکرده اند. ولی امیر خسروی همانطور که در مقاله اش در روزنامه سلطنت طلبان نوشته و عین آن را در شماره ۳۴ و ۳۵ ماهنامه آزادی منتشر کرده، چندین جلسه مشترک با سلطنت طلب ها و مشروطه خواهان و از جمله داریوش همایون که نقش سخنگوی رضا پهلوی را دارد، تشکیل داده و با مشروطه خواهانی مثل بختیار هم مشغول مذاکره بوده است تا یک جبهه ائتلافی به وجود بیاورند.

ناگفته پیداست که دفاع از ملکی بخاطر دیدارش با شاه، دفاع از اتحادشان با سلطنت طلبهاست. آنها از او دفاع می کنند تا خودشان را تبرئه کنند. اگر از ملاقات ملکی با آمریکایی ها برای جلب پشتیبانی آنان دفاع کنند، پس جلب پشتیبانی کلینتون، که جانشین حزبی کندی است و همان ادعاهای او را دارد و پرچم دروغین حقوق بشر را بر دوش گرفته است هم درست است.

فکر می کنم بجاست در همین مورد، بخشی از مقاله مفصل «امیر خسروی» را که در روزنامه سلطنت طلب «نیمروز»، شماره ۲۶۲، مورخ جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۳، چاپ شده و در همین موضوع است نقل کنم. عنوان مقاله چنین است: «درباره مناسبات با سلطنت طلب ها!» چشم انداز و برنامه ائتلافی ما چیست؟

آنچه مردم ایران و مبارزان درون کشور انتظار دارند و آن حلقه گم گشته ای که در پی آنند، ایجاد یک جانشینی دموکراتیک (آلترناتو دمکراتیک) از همه مؤلفه های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، در برابر جمهوری اسلامی است.

مؤلفه های این ائتلاف گسترده یا آنچه ما «جانشین دمکراتیک»

می‌نامیم، به نظر من عبارتند از: سازمان‌ها و نهضت‌های چپ دموکرات، گرایش‌های مختلف باقی‌مانده از جبهه ملی (چه لائیک و چه اسلامی نظیر نهضت آزادی) نهضت مقاومت ملی، حزب دموکرات کردستان ایران و جنبش‌های اصیل مشابه و جمهوریخواهان ملی.

بدیهی است چنین ائتلاف گسترده‌ای با توجه به ترکیب آن، جبهه جمهوریخواهان نیست و نباید باشد تا بتواند درهای خود را نه فقط به روی عناصر مشروطه‌خواه در درون نهضت مقاومت ملی و یا جریان‌های مشابه دیگری که درباره نظام موضع ندارند باز بگذارد و آنها را دربر بگیرد، بلکه قادر باشد سایر نهضت‌ها و افراد مشروطه‌خواهی را که منشور ائتلاف را می‌پذیرند، در داخل و خارج از کشور به سوی خود جلب نماید. آن‌گاه که این نیروی «جانشین دموکراتیک» به طور کامل یا نسبی به وجود آید می‌تواند با سازمان مشروطه‌خواهان بعد از انقلاب، اگر که الزامات یک جریان دموکراتیک را آنگونه که قبلاً به تفصیل بیان کردیم، رعایت کرده باشند، بدون اینکه درهم بیامیزند، در موارد و مسایل مشخص، به ویژه در مبارزه برای آزادی و حقوق بشر و تحوّل ایران، به سوی دموکراسی و حکومت مردم، همه دست به اقدامات و ابتکارات مشترک بزنند.

در هر حال ما به روال گذشته، برای گفتار با آنان و یا شرکت در سمینارها و کنفرانسها در هر محوری که مناسب تشخیص دهیم شرکت نمائیم...

بله، خلاصه همه این جمله‌پردازیها را می‌توان در یک جمله چنین گفت:

ائتلاف با دار و دسته رضا پهلوی نه، ولی همکاری «آری» به نظر من

همه اینها، اجرای یک کنسرت به هم پیوسته است که در هر جایی با یک «نت» زده می شود، امیر خسروی در روزنامه اطلاعات با یک «نت» می زند و در نامه اش در روزنامه نیمروز، با «نتی» دیگر، به این ترتیب من خیال می کنم که بایستی مسائل را درست از هم شکافت و تکه تکه هایش را پهلوی هم گذاشت و یک مجموعه درست از آن درست کرد.

س: نقش خلیل ملکی در دوران نهضت ملی شدن نفت، جدای آن بحث حزب زحمتکشان و بقایی که قبلاً صحبت شد، چه بود؟

ج: باید پذیرفت که خلیل ملکی، از همان آغاز مطرح شدن شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، با جدیت از آن پشتیبانی کرد. قبل از جدایی از مظفر بقایی و بعد از آن هم در سازمان نیروی سوم از این شعار دفاع کرده است. اما بقایی با این شعار موافق نبود. همانطور که گفته شد و سندش هم آمد، بقایی در آغاز با شعار ملی کردن صنعت نفت موافق نبود. و طی چندین جلسه بحث، که آل احمد هم در آن شرکت داشته، ملکی توانست او را به پذیرش این شعار و چاپ آن در روزنامه شاهد قانع کند.

در مورد خلیل ملکی و مظفر بقایی و نوشته های کاتوزیان، یک پرسش پیش می آید که چرا نه ملکی و نه کاتوزیان، از سی تیر تا به حال، حتی یکبار هم کلمه «خیانت به نهضت ملی» را برای عملکرد بقایی کودتاجی و عامل امپریالیسم آمریکا، به کار نبرده اند؟ آیا نمی شود گفت که این دفاع تا آنجا ننگین و زبونانه بوده است که این جنابان از انتشار آن شرم دارند و تنها ادعا می کنند که آنچه در روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ شده است، در مواردی با متن واقعی، تفاوت داشته است. در حالی که متن کامل دفاع، هم در دست خود ملکی بود و هم در دست آل احمد،

برای دفاع از ملکی می گویند که او مدافع دکتر مصدق بوده است، منتهی نمی توانند پاسخ دهند که چرا ملکی از خیانت بقایب چیزی نمی گوید؟!  
 س: خلیل ملکی، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۳۸، یک دوره سکوت داشت و در سال ۱۳۳۸ دوباره فعال شد.

ج: اینطور نیست، او مدتی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد ولی پس از ۹ ماه از زندان آزاد شد و به او اجازه دادند که مجله نبرد زندگی را منتشر کند و تنها از او خواستند نام مجله را به «علم و زندگی» تغییر دهد.  
 س: نبرد زندگی همان علم و زندگی بود؟ ملکی کی از زندان بیرون آمد؟

ج: ۹ ماه بیشتر در زندان نبوده. در فلک الافلاک زندانی بود. کاتوزیان درباره جریان گرفتاری او و «مجله نبرد زندگی»، چنین نوشته است:

«ملکی که هر روز با جمع دیگری از سران نهضت ملی از پشت رادیو به فرمانداری نظامی دعوت می شد در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ خود را معرفی کرد و پس از اندک مدتی بدون محاکمه به زندان فلک الافلاک اعزام شد.»<sup>۱</sup>

در ادعاینامه دادستان نظامی در سال ۱۳۴۴ چنین نوشته شده است:  
 «آقای خلیل ملکی که عادت دارد هر روز ماسک جدیدی بر چهره بزند، بعد از قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت ۹ ماه در قلعه فلک الافلاک بازداشت شد علی الظاهر خود را نام نشان داد و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیک نماید تا با همکاری با دستگاههای انتظامی تشکیلات حزب توده را ریشه کن نماید. به این ترتیب، آقای خلیل

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۰۷.

ملکی طی سال‌های ۱۳۳۴ - ۱۳۲۹ ضمن اینکه مقالاتی علیه سران حزب توده می‌نوشت کم‌کم به خود عنوان سوسیالیست را داد و برای جمع‌آوری طرفداران به سوی خود شروع به یک سلسله تبلیغات نمود و اصلاحات مختلف را نوید داد.<sup>۱</sup>

البته ادعای نام‌گذاری دادستان نظامی در رژیم شاه، مسلماً پر از تحریف و اقیاعات است. اما یک نکته در این ادعای نام‌گذاری جلب توجه می‌کند و آن این است که ملکی پس از آزادی از زندان توانست مجله نبرد زندگی و بعداً علم و زندگی را چند سال منتشر کند. درباره این مجله، همایون کاتوزیان که تعریف‌هایش از ملکی، کمتر از ادعای نام‌گذاری دادستان، افسانه‌وار و دور از حقیقت است. چنین نوشته است.

«ملکی، بدون این که هدف اصلی را مطرح کند جوان ۳۰ ساله‌ای را که در مجلس هجدهم، نماینده مجلس بود و ملکی او را از طریق ارتباطات خانوادگی می‌شناخت تشویق کرد که به نام خود امتیازی برای انتشار مجله علم و زندگی بگیرد. دستگاه نمی‌دانست که چه کاسه‌ای زیر این نیم کاسه است و تقاضای آن جوان را برای دادن امتیاز مزبور پذیرفت. فقط به او گفتند که علم و زندگی، پیش از این، عنوان نشریه گروهی خائن از خدا بی‌خبر بوده است و بهتر است او عنوان دیگری برای مجله‌اش انتخاب کند.

این چنین بود که مجله نبرد زندگی در تاریخ سیاسی ایران معاصر شکل گرفت.

پس از یکی دو سال «او هم» مانند درخشش، دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شد و حضرات دانستند که سر نخ در دست چه کسانی

۱. ادعای نام‌گذاری دادستان.

است. به این جهت، سازمان (ضد) امنیت به ملکی و یارانش فشار آورد که دست از انتشار نبرد زندگی بردارند. اینان مقاومت می کردند و دستگاه نیز هنوز تبدیل به آن بساط نشده بود. که در پانزده سال آخر حیاتش حتی حق فکر کردن را از ملت ایران گرفت.

پس از کشمکش زیاد امنیتی ها گفتند که اولاً عنوان نبرد زندگی تحریک آمیز است و به هیچ وجه قابل تحمل نیست ثانیاً ملکی و یارانش می توانند بدون در دست داشتن امتیاز، مجله ای منتشر سازند و مسئولیت عواقب آن را نیز به گردن بگیرند. به این ترتیب، اینان عنوان مجله را به «علم و زندگی» تبدیل کردند که بدون امتیاز و فقط با درج عبارت «ناشر: رضا شایان» انتشار می یافت.<sup>۱</sup>

افسانه سازی کاتوزیان را می توان ملاحظه کرد؛ سازمان امنیت آنقدر بی اطلاع بود که پس از آزاد کردن ملکی و انتشار مجله نبرد زندگی که در آغاز قرار بود به نام علم و زندگی یعنی مجله «نیروی سوم» منتشر شود، تنها پس از مدتی که البته کاتوزیان نمی نویسد که چه وقت فهمید که سر نخ دست ملکی است ولی به جای اینکه در مقابل کلاهی که ملکی سر سازمان امنیت گذاشته از او بازخواست کنند و جلو انتشار مجله را بگیرند باز هم احمق شدند و به او اجازه دادند که همان مجله «علم و زندگی» گذشته یعنی ارگان «نیروی سوم» را که در نظر ساواک ارگان یک عده خائن از خدا بی خبر بود، چندین سال بدون امتیاز منتشر کند! یعنی درست در زمانی که افسران سازمان نظامی، گروه گروه اعدام می شدند و هزاران توده ای در زندان شکنجه می دیدند (زیبائی، شمار زندانیان توده ای پس از ۲۸ مرداد را با نوشتن نامشان ۳۶۴۹ داده

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۱۸.



است و شمار افسران زندانی شده را ۴۸۶ نفر که ۲۶ نفر آنان اعدام شدند و ۱۴۴ نفر به حبس ابد با اعمال شاقه و بقیه از ۱۵ سال به پائین محکوم شدند.)

س: خوب اگر ملکی با شاه ارتباط داشت، چرا زندانی اش کردند؟

ج: اول اینکه بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز شاه کارها را قبضه نکرده بود و غیر از ملکی، فرمانداری نظامی، همه اعضای جبهه ملی و عده زیادی را گرفت. خود جلال آل احمد می گوید: غرضم همان گرفتاریهایی است که ملکی را به فلک الافلاک برد و برای من فقط یک روز زندان دادستان را پیش آورد که نتیجه اش صادر کردن همان اعلامیه بوسیدن سیاست شد.<sup>۱</sup> در همان یک روز بود که فهمیدم پس از قضیه وثوقی راستی با سیاست وداع کرده بودم... آخر تو هم تصدیق می کنی که وقتی گرگ ها بر مسند چوپانی نشسته اند بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده را دریاورد...<sup>۲</sup>

فرمانداری نظامی، وزیران دولت دکتر مصدق را احضار کرد، شماری را مدتی نگهداشت و شمار دیگری را مانند دکتر سنجابی و مهندس حسینی، با گرفتن ضمانت آزاد کرد. دوم اینکه این اقدامات، زیر نظر زاهدی انجام می گرفت و بیرون از احتمال نیست که مظفر بقایی که برپایه گفته خودش روابط بسیار نزدیکی با زاهدی داشت و هفته ای یک روز با هم ناهار می خوردند و درباره مسایل سیاسی مشورت می کردند، درباره خلیل ملکی موش دوانده باشد که او را گوشمالی داده باشد. به هر حال ملکی را هم پس از ۹ ماه همانطور که کاتوزیان نوشته

۱. اطلاعات، پنجشنبه ۱۴ آبان ۱۳۳۲، در دو سه خط.

۲. جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، چاپ ۱۳۷۲، ص ۴۶۷.

آزاد می‌کنند:

«ملکی نه در آن زمان و نه در هیچ وقت دیگری برای رهایی از زندان کمترین اظهار پشیمانی از فعالیت‌ها و عقاید سیاسی خود نکرد و سهل است، کوچک‌ترین تعهدنامه‌ای برای اجتناب از فعالیت سیاسی ننوشت و به دست کسی نداد.»<sup>۱</sup>

راستی خیلی عجیب است! اگر فرمانداری نظامی ملکی را برای این آزاد کرد که فعالیت قدیم خود را دنبال کند پس چه نیازی به گرفتن تعهد برای عدم فعالیت سیاسی داشت؟

مطلب دیگری که کاتوزیان در ارتباط با نوشته بالا، در همان صفحه و صفحه پس از آن و در زیرنویس نوشته، روش ملایم فرمانداری نظامی در برخورد با دانشجویان وابسته به گروه ملکی را نشان می‌دهد، نوشته او چنین است:

در نوروز ۱۳۴۰ پنجاه و هشت دانشجوی زندانی (که در حدود یک ماه موقتاً در زندان قزل قلعه بودند) با امضا کردن تعهدنامه‌ای از زندان آزاد شدند. این تعهدنامه، «فورمالیته‌ای» بیش نبود و همه بی‌چون و چرا آن را امضا کردند. در اتوبوسی که قرار بود آنان را دسته جمعی به مرکز شهر ببرد نشسته بودند و یکی از اعضای جامعه سوسیالیستهای ایران، در میان این دانشجویان بود، و فقط او پس از یک ساعت مقاومت، تقاضای بازگرداندن زندان کرد. که به او می‌گفتند ممکن نیست. التماس و التجای یکی از دلایان سازمان امنیت نتیجه داد و بالاخره امضاء داده بود.

«وقتی او گزارش کامل این واقعه را به جلسه مخالفین جامعه سوسیالیست‌ها داد، ملکی چنان طوفانی از انتقاد برانگیخت که این

۱. همایون کاتوزیان، خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۱۵.

نویسنده [همایون کاتوزیان] را به حیرت انداخت. زیرا اولاً این جانب هرگز چنان عصبانیتی از ملکی ندیده بودم، ثانیاً مسئله، مسئله پیش پا افتاده‌ای بود و میزان حساسیت ملکی برای اینجانب قابل فهم نبوده و نیست...»

می‌توان احتمال داد که این فرد خوب جناب همایون کاتوزیان بوده است که «با التماس و التجای دلال سازمان امنیت» تعهدنامه را که متن آن را نوشته است، امضاء کرده است.

به نظر من دفعه دوم که او را بازداشت و محکوم کردند و این بار به گفته کاتوزیان، به دستور شاه بود و مربوط به پس از دوران پرتلاطم سال‌های ۴۰ تا ۴۲ بوده و بدون تردید گوشمالی بود که شاه به ملکی داد. دلیل آنهم برخوردی بود که ملکی در دوران ضعف و درماندگی شاه، در دیداری که اسدالله علم برای میانجیگری بین شاه و جبهه ملی ترتیب داده بود، با شاه داشت و شاه بعداً خواست به نوعی او را گوشمالی بدهد.

بت سازان ملکی، درباره این دیدار، بر پایه ادعای خود ملکی در نامه‌ای که به دکتر مصدق نوشته و مطمئن بوده که هر دروغی در آن بنویسد، به دست شاه نخواهد افتاد تا قضیه لو برود، خیلی جار و جنجال به راه انداخته‌اند. درباره این دیدار، هیچ مدرکی جز نوشته خود ملکی به دکتر مصدق در دست نیست ولی لحن تملق‌آمیزی که او در دفاعش در سال ۱۳۴۴ دارد، نشان‌دهنده روحیه اوست. ملکی می‌گوید:

اینجانب برای اولین بار به حضور شاهنشاه شرفیاب شدم و اعلیحضرت همایونی، بدو از مبارزات مؤثر و میهن پرستانه نهضت ملی و همینطور از مبارزه ما علیه کسانی که از بیگانه الهام می‌گیرند (یعنی حزب توده ایران) فصلی بیان فرمودند و از حزب ما که به نام نیروی سوم،

نامیده می‌شد، قدردانی فرمودند. قرار بود برای اینکه بهانه‌ای به دست توده‌ای‌ها نیفتد، این ملاقات علنی نشود. اینجانب در صدد بودم تا جایی که امکان دارد از شکاف بین دربار و دکتر مصدق، جلوگیری کنم و مدت جبهه داخلی نهضت ملی را در برابر بیگانگان حفظ نمایم.

بنابر گفتهٔ ملکی شاه به ویژه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد

اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نسبت به نهضت خوشبین بودند و آقای دکتر مصدق و نهضت ملی را تأیید می‌کردند.<sup>۱</sup>

جلال آل احمد که بیش از هر کس دیگری با روحیات ملکی آشنا بود، دیدارش را با شاه پیش از ۲۸ مرداد، اینطور ارزیابی می‌کند که ملکی از ترس اینکه مبادا شاه مانند سال ۱۳۲۵ پشتیبانان دکتر مصدق را قتل عام کند به حضور شاه رفت و در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۴، آنگونه تملق آمیز از شاه یاد می‌کند و برای راضی نگه‌داشتن محاکمه‌کنندگان، مبارزه‌اش را با حزب توده ایران، به رخ می‌کشد.

جلال آل احمد با همان صداقت، دربارهٔ اتهامات دکتر خنجی با ملکی صحبت می‌کند اما دربارهٔ ملاقات دوومی که در دوران ضعف شاه به دلیل بحران اقتصادی رژیم بین ملکی و شاه صورت گرفت، صحبتی نمی‌کند. همانطور که بقایای در چند مورد دربارهٔ روحیه شاه گفته است:

شاه هر وقت در موقعیت ضعیفی قرار می‌گرفت مثل موم نرم می‌شد و حتی تملق می‌گفت. در آن دوران هم که آمریکا از عملکرد او بسیار ناراضی بود و او می‌ترسید که او را کنار بگذارند، به دست و پا افتاد و اسدالله علم را واسطه کرد. علم هم چون می‌دانست که رهبران جبهه ملی حاضر به چنین ملاقاتی نیستند و ظاهراً همانطور که ملکی نوشته است، با

۱. دفاعیات خلیل ملکی، کیهان، ۹ اسفند ۱۳۴۴.

ملکی دوست شده بود و بدون تردید روحیات ملکی را خوب دریافته بود به سراغ او آمد که او را واسطه میان شاه و رهبران جبهه ملی نماید.

ملکی هم ظاهراً روحیه ای مانند شاه داشت یعنی هر وقت احساس قدرت می کرد و با طرفی که در موقعیت ضعیفی قرار داشت برخورد می کرد، به خود اجازه جسارت می داد. با شاه هم طوری صحبت کرده است که گوئی با او برابر است. او شاه را پس از آن همه رویدادها هنوز نشناخته بود و مانند دوران همکاری رهبران حزب توده ایران با دولت قوام ملکی تصور می کرد که دوران سروری جبهه ملی دوباره آغاز شده و عقب گردی در آن نیست به همین خاطر از «موضع قدرت» با شاه صحبت کرده است. شاه هم بعد از تثبیت مجدد موقعیتش و برکنار کردن دکتر امینی، همه رهبران جبهه ملی را بازداشت کرد و ملکی را هم به خاطر همان برخورد جسارت آمیزش در آن دیدار سه ساعته، گوشمالی مختصری داد و دستور داد او را به ۳ سال محکوم کنند بعد از یکسال و نیم هم او را مورد عفو قرار داد و به گوشه خانه فرستاد. خلیل ملکی در نامه ای که پس از دیدار شاه و در آستانه مسافرتش برای معالجه به اروپا نوشته، پس از یک دنیا خودستایی از دیدارش با شاه چنین نتیجه گرفته است:<sup>۱</sup>

مجموعه این احوال سبب شد که یک فرصت تاریخی برای نهضت ملی ایران بوجود آید. در صورتی که درست عمل می شد به آسانی ممکن بود نهضت ملی، ابتکار عمل را به دست گیرد و هیأت حاکمه فاسد را از صحنه سیاست خارج کند. ولی متأسفانه به سبب فقدان یک رهبری آگاه و متحرکه و نیرومند و به علت عدم تشخیص شرایط داخلی و خارجی از

۱. همایون کاتوزیان، خاطرات خلیل ملکی، ص ۴۱۳.

طرف سران جبهه ملی، این فرصت تاریخی از دست رفت. او درباره مقدمات دیدار خود با شاه در نامه‌ای به دکتر مصدق چنین نوشته است:

«اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می‌کنم. پس از آنکه شاه، انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد که مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات به عمل بیاورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره‌های نبرد زندگی (همان مجله‌ای که با اجازه سازمان امنیت ملکی منتشر می‌کرد!) از برنامه اصلاح ارضی که آقای علم بنام حزب مردم مطرح کرده بود، یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود و به دنبال آن آقای علم چندبار از ما تقاضای همکاری کرده بود ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نخواهد بود. به هر صورت ارتباط دوستانه با ایشان باقی ماند (ایشان دوست آقای علم شدند!) و به سابقه آن آشنائی، ملاقات مزبور به عمل آمد. در آن روزها رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف می‌دانست. سرانجام من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمان و مشورت مستقیم با آقایان دکتر غلامحسین صدیقی دکتر کریم سنجابی به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود ۳ ساعت طول کشید و در این ملاقات مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود، من با کسب اجازه از لحاظ محتوای بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم که مطابق رسوم درباری، مذاکرات، لااقل از طرف من، صریح و رک و ساده بود و نه مطابق رسوم درباری. در طی مذاکرات، شاه تقریباً دوبار عصبانی شد ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک

مورد او تصور می‌کرد، یا لاقفل تظاهر به این می‌کرد، که نهضتی که آن پدر بزرگوار (دکتر مصدق) در رأس آن هستند، پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه که در این مورد به عرض اعلیٰ حضرت رسانده اند صحیح نیست و آن چه که من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. خوب، در مقاومت مجدد او در برابر این حرف، گفتم: اگر اعلیٰ حضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان، هر چه را فرمودند تأیید بکنم مسئله دیگری است، اما اگر اعلیٰ حضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی، آنطور که هست، اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است. این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم، بالاخره اعلیٰ حضرت قانع شدند. او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر باشد یا زید باشد (مقصود نخست وزیر است) من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم، صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم. او می‌گفت: من فقط از آنها ۲ تا اطمینان می‌خواهم. اول، وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی - که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود - اعلام کنند. ثانیاً، وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفتم: البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه استقلال کشور است. او تأیید کرد در صورتی که دو مطلب روشن شود، برای من صالح‌ها با دیگران فرقی ندارند...<sup>۱</sup>

شاه در موقعی که آمریکاییها می‌خواهند امینی را به او تحمیل کنند ادعا می‌کند که همه گونه اختیارات دارد و می‌تواند صالح یا سنجابی را

۱. نامه خلیل ملکی به دکتر مصدق.

نخست وزیر کند!

ملکی این واقعیت را درک نکرد که آمریکا و انگلیس محال است که شاه را حذف کنند. تنها چون او حاضر به اصلاحات ارضی - که آمریکا برای جلوگیری از یک انفجار انجام آن را ضروری می دانست، آمادگی نشان نمی داد، می خواستند به وسیله دکتر امینی به شاه گوشمالی بدهند.

در برابر این فشار آمریکا، شاه برای جلوگیری از نخست وزیری دکتر امینی به دست و پا می افتد و به توصیه انگلیسی ها، که اسدالله علم نماینده آنان در کنار شاه بود، می کوشید تا شاید جبهه ملی را به همکاری با خود جلب کند و اسدالله علم هم که می دانست رهبران جبهه ملی گول این مارمولک بازی شاه را نمی خورند، فرد ساده لوح و خوش باوری مانند ملکی را نامزد کرد ملکی تصور کرد که شاه به علت برجستگی شخصیتش او را برای این واسطه گری دعوت کرده است! تنها یک نفر از بت سازان ملکی، به این خوش باوری و ساده لوحی ملکی اعتراف کرده است، دکتر مصطفی رحیمی. که در مقاله اش در دفاع از ملکی و بقایای و پاسخ به نوشته انتقادی آرمان تهچیری در مجله نگاه نو، این خوش باوری ملکی را یادآورد شده و آن را اشتباه او دانسته است.

ملکی، خوش باوری خود را دنبال می کند و می گوید:

«در آن زمان که هیأت حاکمه سخت متزلزل بود می شد هر نوع امتیازی را به نفع نهضت ملی از او گرفت. اعلام کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده، می توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی روشن و مشخص سازد...»

(ببینید، اصلاً دو کلمه کافی بود. آمریکائی ها هم واقعاً راضی می شدند و آقای صالح نخست وزیر می شد و آقای ملکی هم می شد



(معاون او)

«... به هر حال اگر درست عمل شده بود ممکن بود جبهه ملی بجای دکتر امینی روی کار بیاید ولی چنین نشد. در دوره حکومت دکتر امینی هم فرصت دیگری وجود داشت و میان هیئت حاکمه شکاف افتاده بود و به آسانی می شد پس از امینی حکومت ملی تشکیل داد اما رهبران جبهه با اشتباه کاربهای حیرت انگیز، این فرصت را از دست دادند...»

به این ترتیب می بینیم که خلیل ملکی واقعا ساده لوحی عجیبی نشان می دهد و خیال می کند که آمریکا و انگلستان که با آن همه زحمت و تجهیز تا مرز تدارک نظامی از خارج به ایران، توانستند دولت دکتر مصدق را سرنگون کنند، اکنون صاف و ساده اجازه می دهند در زمانی که هنوز دکتر مصدق زنده و در زندان احمدآباد است، به رهبران جبهه ملی - که شخصیت و نفوذشان در میان مردم فقط و فقط بخاطر پیروی آنان از دکتر مصدق است - این امکان داده می شود که دولت تشکیل بدهند و شاه را به دوران سال های ۳۱ و ۳۲ برگردانند. ظاهراً علت زندانی و محکوم شدنش از سال ۱۳۴۴، هم به مناسبت همین صحبتی است که با شاه کرد و گفته که: من صریح با شما صحبت می کنم. یعنی خودش را با شاه مساوی می دانسته است.

س: سال ۴۲ دستگیر شد؟

ج: نه در پائیز ۴۴ دستگیر شد و محاکمه اش هم در اسفند ماه انجام گرفت. و یکسال و یکی ۲ ماه بیشتر زندانی نبود که با عفو ملوکانه آزاد شد! و چوب این را خورد که خیال کرده علی آباد هم شهری است و حالا که شاه از او تقاضای ملاقات می کند، فکر کرد که: بین ما چه قدر مهمیم و شاه دیگر رفتنی است و خیلی کارش خراب است. حالا دیگر حکومت

جبهه ملی مسلم شده و فقط کافی است دو کلمه درباره احترام به مقام سلطنت و دوسه تا نفرین هم به حزب توده بگویند. هدف شاه این بود که به آمریکائیه که می خواستند امینی را به او تحمیل کنند، بگویند که جبهه ملی هم با من همراه است و من اینقدر پایه مردمی دارم!

در دوران امینی هم تحلیل ملکی درباره جناح مرتجع و جناح آزادیخواه هیأت حاکمه و قضاوت ریچارد کاتم را برایتان خواندم که گفته است: ملکی عقیده داشت امینی نماینده جناح آزادیخواه هیأت حاکم است و جبهه ملی باید از او پشتیبانی کند و او را تقویت کند.

آقا، امینی یک مأمور بود برای اینکه با ترساندن شاه او را برای تسلیم شدن در برابر دستور آمریکا آماده کند. من سابقه اصلاحات ارضی را برایتان گفتم که اولش در زمان سهیلی در سال ۱۳۲۲، انگلیسی ها روی این مسئله فشار آوردند. چون می دیدند که کشاورزان تهیدست که از فشار بزرگ مالکان به ستوه آمده اند و هر روز بر اثر تلاش حزب توده ایران آگاه تر می شوند وضع موجود را تحمل نخواهند کرد و خطر یک انفجار انقلابی هر روز بیشتر می شود و این وضع قابل دوام نیست. باید حتماً یک اقدام جدی انجام شود. آنها امینی را آوردند فقط به عنوان یک مترسک برای شاه. برای همین هم شاه وقتی احساس کرد که موضوع جدی است بعد از یک سال به پابوس پرزیدنت کنندی رفت و پس از سپردن تعهد، با احترامات فراوان و با قدرت بیش از پیش، پیروزمندانه بازگشت. امینی را برکنار کرد و اول تصمیم گرفت او را به جرم دزدی محاکمه کند ولی با دخالت آمریکا او را به اروپا تبعید کرد و رهبران جبهه ملی را هم به زندان انداخت و فعالیت جبهه ملی به کلی تعطیل شد. ملکی هم که به عنوان یک آدم برابر شاه با او صحبت کرده بود چوبش را خورد. این جریان نشان

می دهد که ملکی گاهی اوقات، کارش به ساده لوحی به معنی کامل می رسد. کسی که طبق ارزیابی همایون کاتوزیان یک تئوریسین عظیم الشان در مقیاس جهانی بود و یک استراتژی و تاکتیک دان و روشن بین بی نظیر در مسائل سیاسی کسی که هرگز در پیش بینی هایش اشتباه نبود و در تاریخ معاصر ایران از این جهت بی نظیر است، در یک پرتگاه بسیار مهم، این گونه خامی و ساده لوحی از خود نشان داد.

س: پس، دستگیری او به دلیل همان دگرگونی اوضاع بود!؟

ج: بعد از اینکه شاه قدرت گرفت، هم امینی، و هم کسانی را که از او حمایت می کردند و کسانی که در دوران ضعفش، علیه او تظاهرات به راه انداخته بودند (رهبران جبهه ملی) همه را سر جایشان نشانند.

س: خلیل ملکی برادری دارد به اسم حسین ملکی که در این اواخر هم با شاپور بختیار کار می کرد، او به لحاظ فکری در چه حدی است؟ آیا شما از نزدیک با او آشنا هستید؟ در حزب توده چه موقعیتی داشت؟

ج: او را از دوران عضویتش در حزب می شناختم. آنچه از عملکرد او می دانم این است که او چندین بار از این شاخ به آن شاخ پریده است. پس از انشعاب و اظهارات رادیو مسکو، به طوری که خامه ای نوشته، مانند دکتر اپریم، نامه ای به سفارت شوروی نوشته و خود را تبرئه کرد. بعداً به حزب زحمتکشان پیوست. بعد دوباره علیه بقایی و سیاست ضد شوروی و حزب زحمتکشان نامه ای نوشت و می خواست به سفارت شوروی بفرستد، ملکی از او خواهش کرد که نامه را برای درج به خامه ای بدهد و خامه ای آن را در روزنامه خودش «حجّار» منتشر کرد. بعدها هم تا ۲۸ مرداد با ملکی بود و نمی دانم در چه تاریخی به اروپا رفت و در جامعه سوسیالیستهای ایران در اروپا شرکت کرد. جلال آل احمد در همان کتابش

نامه‌ای از جوانی که در آلمان تحصیل می‌کرد درج کرده که در آن این جوان نوشته که حسین ملکی آمده و می‌خواهد ما را به گروه خود جلب کند برویم یا نرویم؟ جلال آل احمد هم به او جواب می‌دهد که من سیاست را بوسیدم و گذاشتم کنار، شما گول نخورید و از این چیزها. به دنبال این چیزها نروید.

س: از نظر فکری کارش در اروپا در چه سطحی بوده است؟

ج: هم از نظر فکر و هم از نظر معلومات تا آنجا که من اطلاع دارم، در حد متوسطی بود ولی از دوستان شنیده بودم که او خود را یک تئورسین، آنهم بالاتر از ملکی بخصوص در مسائل اقتصادی می‌دانست. همایون کاتوزیان هم ادعا کرده است که در زمینه اطلاعات کشاورزی، ما نظیر او را در ایران نداریم. او دانشکده کشاورزی کرج را دیده بود. من از فعالیت او در اروپا اطلاعات قابل توجهی ندارم.

س: در فرانسه چکار می‌کرد؟

ج: نمی‌دانم!

س: بعد از انشعاب، یعنی دوران بعد از ۳۲، هیچ ارتباطی با

حزب توده نداشت؟

ج: خیر، او جزو شدیدترین دشمنان حزب توده ایران بود.

س: می‌دانم. بعداً دیگر هیچ نیامد - تلاشی برای ارتباط با حزب

انجام نداد؟

ج: نه، به هیچ وجه، همیشه با حزب دشمنی داشت.

آقای به‌آذین، در جلد دوم کتاب خاطراتش، تحت عنوان از هر دری، نوشته است که در آستانه انقلاب ۱۹۵۷، عده زیادی اصرار داشتند که به‌آذین را نیز به عنوان یکی از اعضای هیئت مدیره کانون

نویسندگان ایران انتخاب کنند. حسین ملکی با تمام قوا مخالفت کرد و تهدید کرد که اگر به آذین را انتخاب کنند او و گروهش استعفا می دهند و گفته است:

«من تمام زندگی ام را برای مبارزه با حزب توده ایران صرف کردم، حالا بیایم و با حزب توده همکاری کنم؟»

س: چند سؤال در رابطه با افراد حزب برابم پیش آمده که بد نیست قبل از ادامه بحث مطرح کنم، به هر حال برای شناسایی چهره های قدیمی حزب هم بد نیست، مثلاً یکی در مورد پیشه وری، می خواستم بدانم پیشه وری تنها به لحاظ تشکیلات یک نیروی قوی بود یا از لحاظ تئوری هم آدم باسوادی بود؟

ج: از نظر تئوری، آدم باسوادی بود، چون سابقه داشت. عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود و دوره آموزش حزبی «کونف» را هم در شوروی دیده بود. در سطح متوسط دیگران بود.

س: در مقایسه با اردشیر، پیشه وری از اردشیر باسوادر بود؟

ج: البته من با پیشه وری آشنایی چندانی نداشتم، از او نیز فقط یک جزوه کوچک، که خاطرات زندان است و چیز مهمی هم ندارد، خوانده ام، اما فکر می کنم در حد همان اردشیر بود.

س: در مورد اردشیر این سؤال برابم پیش آمد، او بعد از پیروزی انقلاب به ایران نیامد؟

ج: او از جمله کسانی بود که پس از انقلاب، بخاطر سن بالا و وضع ندرستی اش، نمی توانست کاری انجام بدهد و ترجیح داد که در همان خارج بماند، نمی دانم در چه سالی درگذشت؟!  
س: ظاهر آ تا سال ۶۹ و ۷۰ زنده بود.

ج: اما در دوران انقلاب نیامد و دخالتی هم در کارها نداشت. ما هم که آنجا بودیم او در پلنوم شانزدهم، شرکت کرد ولی چون در ایران زندگی می کرد با افراد دیگر مهاجر، رابطه چندانی نداشت.

س: از حزب اخراج شده بود یا استعفا داد؟

ج: به هیچ وجه نه اخراج شده بود و نه استعفا کرده بود، فقط در جلسات پلنوم شرکت می کرد. من خیلی مایلیم یکبار دیگر خاطرات او را بخوانم. یک بخشی را من خواندم که پر از خودستایی بود. بیماری دوران پیری!

س: شما یک قسمت آن را دیدید، مثلاً حدود هفتاد یا هشتاد صفحه، اما کل خاطرات، سیصد و خرده ای صفحه است.

ج: تا همانجایی که او وارد جریان حزبی بوده گفته، بعد از آن چیزی نداشت که بگوید:

س: زن و بچه اش همانجا بودند؟

ج: خودش که بچه نداشت. دختری از ایتم را به فرزندپذیری قبول کرده بود که علیرغم محبت کم نظیری که همسر اردشیر نسبت به او روا می داشت، خیلی مادر خوانده اش را آزار داد و بالاخره هم دختر لوس و خودخواهی شده بود و آنقدر آزارشان می داد که گاه زجرش قابل تحمل نبود.

س: رادمنش و روستا کتاب خاطراتی ندارند؟

ج: نه، رادمنش هیچ کتاب خاطراتی ندارد و جای تأسف است. روستا هم همینطور.

س: در بین رهبران حزب، غیر از ایرج و شما و طبری هیچکدام خاطراتی ننوشتند؟

ج: اردشیر هم نوشته، از دیگران هیچ خبری ندارم.

س: تدوین تاریخ حزب چه می شود؟ به هر صورت باید یک آدم بی طرف با صداقت، تاریخ حزب را بنویسد.  
ج: اصلاً نه، در مهاجرت در آن دوران همه اش دعوا بود. من که خوب، ۹ سال، نبودم.

س: دعوای بیشتر دعوای تئوریک بوده یا تشکیلاتی؟ یا برای مقام و موقعیت و استفاده از امکانات در بلوک شرق؟

ج: اصلاً در هیچ موردی اختلاف تئوریک وجود نداشت. دعوا بر سر مقام بود. حتی اختلاف دکتر فروتن و قاسمی که به جدا شدن آنان از حزب انجامید، پایه تئوریک نداشت بلکه پایه سیاسی داشت. آنها هوادار موضع گیری حزب کمونیست چین علیه حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از استالین بودند. دعوا عبارت بود از سمت گیری به طرف چین یا شوروی.

س: چه کسانی از دعوای برکنار بودند؟ بین سال های ۳۲ تا ۵۷ را می گویم.

ج: ۲ گروه که همیشه این دو گروه مقابل هم بودند. گروه اول: دکتر رادمنش، اسکندری، روستا، دکتر جودت، بقراطی، دانشیان و گروهش بودند (صفری، لاهرودی، و دیگران) در گروه دیگر کامبخش، کیانوری، قدوه، میزانی، اردشیر، امیر و نوشین و شماری از جوانها که عضو مشاور بودند، از این گروه دوم پشتیبانی می کردند. همین بابک امیر خسروی در تمام جنبه ها از موضع ماهواداری می کرد، علی رغم اینکه با اسکندری مناسبات دوستانه جدی داشت.

اردشیر هم همیشه با ما بود. دکتر فروتن هم، پیش از جدا شدن از

حزب، طرف ما بود، قاسمی هم در اکثر موارد همینطور.  
 س: در جریانات عراق و قضایای عباس شهریاری، هیچکدام اینها،  
 مثلاً رادمنش، چیزی نوشتند؟

ج: نه، هیچکدام. تنها من این جریان را نوشتم.  
 س: آیا صحبت‌ها و جلسات خارج از کشور جایی ثبت و ضبط و  
 مکتوب نمی‌شد؟

ج: از صورت جلسات پلنوم‌ها، منشی‌ها به صورت تندنویسی  
 یادداشت برمی‌داشتند. نوار هم تهیه می‌شد که در مرکز حزب در لاپزیک  
 نگهداری می‌شد. از صحبت‌های هیئت اجراییه هم صورت جلسه کوتاه  
 برداشته می‌شد که در جلسه بعد آن را می‌خواندند و بایگانی می‌شد.  
 طبری منشی جلسات بود.

س: اینها ارزش چاپ دارد یا نه؟ این مطالب حالا کجاست؟

ج: معلوم نیست که کجا هست و در اختیار کیست، تازه تنها  
 گزیده‌ای از آنها به درد بخور هست.

س: در اختیار چه کسانی است؟

ج: همه اینها در مرکز حزب در لاپزیک و در اختیار علی خاوری  
 بوده، حالا کجاست، نمی‌دانم!

س: خانه شما بوده و یا خانه صفری؟

ج: نه، در خانه ما نبود، در مرکز حزب بود. دست صفری و علی  
 خاوری، حالا با آن چه کرده‌اند؟ نمی‌دانم. تمام نوارهای جلسات  
 پلنومها آنجا بود.

س: خاطرات بزرگ علوی هم زیر چاپ است.

ج: نمی‌تواند مثل خاطرات ایرج باشد. چرا که علوی خیلی زود



کنار رفت، و وقتی هم که بود دخالتی نداشت.

س: تا ۱۳۴۳ بود. گویا ایشان در سال ۱۳۴۰ از حزب کناره گیری کرد و به دنبال کار ادبی رفت.

ج: بله، خیلی زود رفت. با برکناری رادمش از مقام دبیر اولی و بعد از جریان شهریاری، استعفا داد.

س: بعد هم رفت دنبال کارهای ادبی، گویا از حزب توده سر خورده شد.

ج: رفت دنبال پول درآوردن از کتابهایی که در خارج چاپ می کرد.

س: در آلمان شرقی با اعضای حزب ارتباطی نداشت!

ج: حتماً با دوستانش، ایرج اسکندری و یا رادمش، رابطه داشته.

س: گویا بیشتر در طیف ایرج اسکندری بود، اینطور نیست؟

ج: بله، همیشه آنطرف بود.

س: حالا دوباره برگردیم به بحث شخصیت ها، مثلاً رزم آرا، که در مبحث ملکی درباره او صحبت شد و چندان هم با بحث ما درباره ملکی و بقایی بی ارتباط نیست. به ویژه آنکه کاتوزیان از ارتباط شما با او در ترور شاه هم صحبت کرده است. درباره رزم آرا، این سؤال مطرح است که او وابسته به انگلیس بود یا آمریکا؟ در جناح بندی قدرت های خارجی به کدام طرف تمایل داشت؟

ج: به نظر من کاتوزیان درباره او تحلیل درستی می دهد، یعنی او نه عامل انگلستان بود و نه عامل آمریکا و نه عامل روسیه. عامل خودش بود، جاه طلب بود و حاضر به هر کاری برای کسب قدرت.

س: برخی عقیده دارند که او وابسته به روسیه بود حتی تلاش می کنند تا نشان بدهند که با حزب توده هم همدستی داشته و با حزب همکاری

می کرده، نظر شما چیست؟

ج: همه این تحلیل ها را دو نفر به راه انداخته اند. یکی انور خامه ای و یکی هم همایون کاتوزیان. بد نیست در آغاز این بحث، بخشی از افسانه سازی های کاتوزیان را نقل کنیم:

«... به نظر می آید که رزم آرا با سران حزب توده قرار گذاشته بود که حزب در انتخابات دوره شانزدهم شرکت نکند. زیرا اگر چنین می کرد این خطر جدی وجود داشت که حزب توده، با وجود عوامل شاه و ارتجاع، برخورد شدیدی با دولت پیدا بکند چرا که با وجود شاه و عوامل ارتجاع، ممکن نبود که حزب توده پیروزی قابل توجهی در انتخابات کسب کند. در این صورت طبیعی است که مطبوعات حزب توده، دولت، یعنی رزم آرا را مقصّر بشناسند و سخت به او بتازند.

پس قرار شد که حزب توده، انتخابات مجلس شانزدهم را تحریم کند، اما این تحریم، صورت ظاهری بیش نبود، زیرا وقتی یک حزب سیاسی، انتخابات پارلمان را تحریم کند، هم نیروی خود را برای افشاگری فسادی که در انتخابات صورت گرفته یا می گیرد به کار می بندد. حال آنکه در آن زمان حزب توده، کم و بیش، دست روی دست گذاشته بود و طوری رفتار کرد که انگار اصلاً انتخاباتی در حال تکوین و جریان نیست...<sup>۱</sup> همانطور که از این تحلیل بسیار دانشمندان! برمی آید، همایون کاتوزیان در اینجا به غیب گوئی روی آورده است! و یا شاید از ما بهتران کنار رود تایمز لندن به ایشان «الهام» فرموده اند.

به هر حال همانطور که گفتم، این طور به نظر می رسد که رزم آرا وابسته به هیچ یک از قدرتها نبود.

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه ای بر خاطرات ملکی، ص ۸۳ و ۸۴.

برای بررسی دقیق شخصیت و عملکرد رزم آرا، بد نیست که در آغاز خود او را بشناسیم.

سرهنگ غلامرضا نجاتی که از افسران ناسیونالیست هوادار سرسخت دکتر مصدق بود، درباره شخصیت رزم آرا چنین نوشته است:

«در اواخر سال ۱۳۲۶، سپهبد رزم آرا، مقبول ترین چهره نظامی در ارتش ایران بود، وی تنها شخصی شناخته می شد که پس از شکست شهریور ۱۳۲۰ برای ارتش ایران قدرت و اعتبار فراهم ساخت. رزم آرا نه تنها در ارتش نفوذ و قدرت زیادی کسب کرده بود، بلکه در سایر امور مملکت نیز مداخله می کرد...»

رزم آرا در تهیه و تنظیم برنامه دولت خود، که اهم آن حل مسئله نفت بود، از حمایت و اشنگتن سود برد و چون نخست وزیری او برخلاف تمایل شاه بود، شاه و اطرافیانش را نسبت به مقاصدش نگران ساخت. زیرا سپهبد جوان، باهوش و جاه طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی که ارتش را نیز پشت سر خود داشت، اگر زنده می ماند «توفان نفت» را از سر می گذراند و مسلماً محمدرضا شاه را از میان برمی داشت، چه بسا تاریخ سیاسی ایران در مسیر دیگری قرار می گرفت. ولی با قتل او در اسفند ۱۳۲۹ که شاه قطعاً در آن دست داشت، یکی از چهره های مهم سیاسی ایران از صحنه خارج گردید و محمدرضا شاه از یک تهدید بالفعل علیه خود و سلطنتش رهائی یافت.<sup>۱</sup>

واقعیات این است که رزم آرا باسوادترین، پاك ترین و پرکارترین فرد در میان امیران ارتش ایران بود.

اکنون پردازیم به افسانه سازی های «شرکت سهامی دروغ سازان»

۱. سرهنگ غلامرضا نجاتی، تاریخ ۲۵ ساله ایران، جلد اول، ص ۵۰-۵۱.

یعنی امثال انورخامه ای و همایون کاتوزیان .

همایون کاتوزیان در مقدمه ای که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته است درباره مناسبات رزم آرا با حزب توده ایران، افسانه زیر را فرض کرده است، درست توجه کنید، او فرض کرده است :

«تجزیه و تحلیل شوروی و حزب توده از رزم آرا، اگرچه هرگز به هیچ صورتی افشاء نشده و حتی (گویا) دکتر کشاورز نیز از آن بی خبر باشد، قطعاً چیزی شبیه به این بوده است :

۱. رزم آرا جاسوس انگلیس و آمریکا نیست .

۲. او سرداری قابل و سیاستمداری باعرضه است که نیروی ارتش را در پشت سر خود دارد .

۳. او علاقمند به تمرکز قدرت در کشور و صنعتی کردن آن است .

۴. به این دلایل او با شاه و «فتودالیسم» و سایر عوامل ارتجاع و امپریالیسم پشتیبان او، روبرو است .

۵. بنابراین او نماینده بورژوازی ملی ایران است و در صورت توفیق، مرحله انقلاب بورژوادموکراتیک را در ایران رهبری خواهد کرد .»

راستی باید به این افسانه ساز گفت : «صد آفرین» . نظر و تحلیل خود را از رزم آرا به نام اتحاد شوروی و حزب توده ایران، جازده است .

اینها برای تمام چیزهایی که به او نسبت می دهند کوچکترین سندی ندارند . مثلاً می گویند که رزم آرا با حزب توده همکاری کرده اما کوچکترین دلیل و سندی ندارند . تنها ادعاهای بی پشتوانه است .

رزم آرا ما را محاکمه کرد، محکوم کرد و به زندان انداخت . بعداً هم برای بریدن ارتباط ما با حزب، ما را به چند تکه تقسیم کرد و هر تکه را به

یک زندان کثیف در یزد و کاشان و بندرعباس فرستاد. این اسمش همکاری است؟

س: حتی در قضایای فرار کردن اعضا؟ سیاست غرب، کوبیدن حزب بود. سیاست دربار هم، اما رزم آرا چرا؟

ج: می گویند که او کمک کرده ولی سفیر انگلیس در گزارش این ادعا را گزافه گوئی دانسته و گفته است:

«در اوایل آذر ۱۳۲۶ فرار اسرارآمیز ده تن از سران حزب توده از زندان، موقعیت او (رزم آرا) را دشوارتر کرد و بسیاری بعداً بر این باور بودند که زندانیان مزبور با موافقت ضمنی رزم آرا گریخته اند.»  
«اگرچه اظهار این مطلب که دولت، در فرار زندانیان توده ای دست داشته، خیلی زیاده روی است ولی نشانه هائی وجود دارد که دولت، اعضای حزب توده را با شور و حرارتی که زمانی از خود نشان می داد تعقیب نکرده است.»<sup>۱</sup>

در اظهار نظر سفیر بریتانیا به درستی از «شور و حرارتی» یاد شده که رزم آرا برای سرکوب حزب توده ایران به کار می برده است. ولی هنگامی که حزب در پی غیرقانونی شدن مجبور شد، به فعالیت پنهانی پناه برد، دیگر سرکوب حزب به آسانی دوران علنی ممکن نبود و انتظار نمایندگان انگلستان به سرکوب بیشتر حزب توده ایران، زیاده خواهی بود.

امیر خسروی در نقد بر خاطرات من، جریان ترتیب دادن فرار ما را از قول دکتر فروتن که با سرهنگ مشیری این نقشه را طرح و با دقت به اجراء گذاشتند، با تفصیل شرح داده است.

۱. بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۱۶، نامه پرو به لوریون ۲ ماه مه ۱۹۵۱.

افسانه سازی های انور خامه ای در مورد همکاری خیالی رزم آرا و حزب توده ایران از این افسانه سازی کاتوزیان هم خنده آورتر است. او درباره قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان و تیراندازی به شاه در بهمن ۱۳۲۷، هر بار بدون ارائه دادن هیچگونه سندی ادعاهای مسخره خود را تکرار کرده است.

در مورد محمد مسعود، اظهارات زنده یاد خسرو روزبه آنقدر روشن است که حتی امیر خسروی هم آن را مسلم و درست تشخیص داده است. در مورد قتل احمد دهقان، مظفر بقایی که وکیل مدافع او بود، یک کلمه درباره شرکت حزب توده نگفته است. در مورد تیراندازی به شاه هم در همه فرض هایی که می کند، کم ترین دلیل و سندی در این باره ارائه نمی دهد.

این افسانه ها را چه کسانی ساخته اند؟ چون یک نیروی عظیمی مخالف رزم آرا بود. شاه، ارفع و زاهدی و بقایی و دار و دسته های آنها مخالف رزم آرا بودند و حزب توده هم که در عین مخالفت با رزم آرا با همه اینها مخالف بود و آنها هم دشمن حزب توده، تنها چیزی را که علیه رزم آرا در آوردند و کوشیدند به او بچسبانند این بود که او با حزب توده ایران بند و بست کرده است.

حالا همایون کاتوزیان گفته است که بله! رزم آرا به وسیله کیانوری به حزب توده خبر می داده. از او باید پرسید بر پایه کدام سند این ادعا را می کند؟ حتی استادان تو در سازمان «ام، آی، ۶» انگلستان هم چنین ادعائی نکرده اند.

میان تمام اسنادی که در انگلستان و آمریکا منتشر شد، حتی یک کلمه هم درباره ادعای این خرده عمالشان نیست. کاتوزیان با وقاحت و

بی شرمی کم نظیری ادعا کرده است:

«اقدام به ترور شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نتیجه همکاری مستقیم رزم آرا رئیس ستاد ارتش و یک جناح از رهبری حزب توده به زعامت دکتر نورالدین کیانوری بود...»

رزم آرا بی تردید قول هائی به کیانوری و رفقاییش درباره سیاست داخلی و خارجی خود (پس از تشکیل حکومت دیکتاتوری که در نظر داشت) داده بود وگرنه دلیلی نمی داشت که اینان نیروی خود را مفت و مسلم در اختیار رزم آرا بگذارند. ضمناً این نحوه عمل، بی سابقه هم نبود پیش از این، جناح کیانوری تصمیم گرفته بود که با اقدام به یک سلسله عملیات تروریستی در صحنه سیاست ایران، محیط تشنج و اختناق ایجاد کند که بر اثر آن حزب توده، ناگزیر به یک سازمان مخفی تبدیل شود و به این ترتیب جناح کیانوری بتواند قدرت را در داخل حزب در دست گیرد. به همین منظور هم بود که جناح کیانوری، محمد مسعود، نویسنده و روزنامه نگار معروف و مدیر روزنامه مرد امروز را (که روزنامه اش مرتباً به دربار حمله می کرد)... ترور کرد، دکتر فریدون کشاورز هم این واقیعت را در کتاب خودش (من متهم می کنم حزب توده ایران را) اما بدون شرح و تفصیلی که ما در این جزوه آورده ایم بیان کرده است. چون، پیش از انتشار کتاب دکتر کشاورز، از منابع دیگری این امکانات را می داشتیم، در صحت اطلاعات مزبور تردیدی باقی نمی ماند.<sup>۱</sup>

از این نوشته باید نتیجه گرفت که همایون کاتوزیان، از منابع معتبری که بدون تردید سازمان جاسوسی برون مرزی انگلستان (ام، ای، ۶) است، دستور گرفته است که این دروغ ها را سر هم کند، آنهم در زمانی که

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه، خاطرات ملکی، ص ۸۱.

کیانوری در زندان است و از هرگونه امکاناتی برای پاسخ دادن بی بهره است. انور خامه ای هم که بسیار مورد احترام همایون کاتوزیان است و دروغ هایش یکی از منابع مهم نوشته های اوست، در همین شرایط، ۳ جلد کتابش را در سال ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ به وسیله انتشارات هفته، که معلوم شد مؤسسه ای وابسته به امپریالیسم آمریکا است، منتشر کرد. بد نبود اگر همایون کاتوزیان لااقل به نوشته های انور خامه ای درباره دروغ سازی های فریدون کشاورز، که هم در همان چاپ اول کتابهایش و بدتر از آن در جزوه پاسخ به مدعی با دلائل و شواهد نوشته است و هم چنین به ارزیابی ایرج اسکندری از این کتاب فریدون کشاورز، توجه مختصری می کرد.

بی مناسبت نیست که نظر ایرج اسکندری را هم در مورد کتاب فریدون «کشاورز» تحت عنوان من متهم می کنم حزب توده ایران را. به نقل از گفتگوی تهران مصور با او بیاورم:

س: نظر شما درباره کشاورز و کتاب او و اتهاماتی که به حزب وارد کرده، چیست؟

ج: چنانکه گفتم، کتابی که از جانب دکتر کشاورز انتشار یافته، قویاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیات و تحریف جدی بسیاری از وقایع تاریخی است. برخی از فاکتهای تاریخی نیز در این کتاب، به صورت ناقص و تحریف شده ذکر شده و به طور کلی، این «به اصطلاح کتاب» به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و تخطئه کردن برخی از اعضای رهبری حزب، نوشته شده است.

کشاورز می خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند و انحرافات را به گردن دیگران بیندازد، او فرد بی غرضی نیست و جاه طلب و خودخواه است.



از همایون کاتوزیان باید پرسید: بگو دوست کیست تا بگویم که تو کیستی ...

انور خامه ای در جزوه «پاسخ به مدعی» تا آنجا پیش رفته که شرافت فریدون کشاورز را مورد تردید قرار داده است. و اما جالب تر از نوشته کاتوزیان و همانندان او، که خواسته اند دست فریدون کشاورز و انور خامه ای را از پشت ببندند، کشف مهمّ محمود طلوعی است. این جناب در آخرین اثر خود به نام بازیگران عصر پهلوی، کشف بی نظیر زیر را صورت داده است!<sup>۱</sup>

«رابطه رزم آرا و حزب توده ایران، که با وجود ضربات وارده بر این حزب در طول سال ۱۳۲۵، هنوز منسجم ترین تشکیلات سیاسی در ایران به شمار می رفت، چنان زیرکانه و پنهانی بود که خبرچینان شاه و مأموران اطلاعاتی شهربانی از آن خبر نداشتند و در گزارشهای محرمانه شهربانی در فاصله سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ که اخیراً از طرف سازمان اسناد ملی انتشار یافته و جزئیات مربوط به رفت و آمدها و ارتباطات رجال آن زمان و حتی افراد درجه دو و سه در آن دیده می شود حتی یک مورد اشاره به روابط رزم آرا و توده ای ها، ولو به صورت شایعه، دیده نمی شود. رزم آرا در همین زمان با سفارتخانه های انگلیس و شوروی هم ارتباطاتی داشت. رابط او با انگلیسی ها میس لمپتون معروف و خط ارتباطی او با آمریکایی ها جرال دوهر مستشار سیاسی سفارت آمریکا بود که ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران و مأمور سیا در ایران در آن سالها، در کتاب خود صریحاً به آن اشاره کرده است ...

به راستی که دلایل این جنابان برای ساختن این تهمت بی شرمانه و

۱. بازیگران عصر پهلوی، محمود طلوعی، جلد اول، ص ۳۷۲.

به هر حال یعنی مخالفت شخصی تا حد قتل؟

ج: بله، تا حد قتل، چون بقایی بیش از اندازه جاه طلب و ماجراجو بود و برای رسیدن به نخست وزیری، رزم آرا را بزرگترین سد راه خود می دانست. او در مورد دکتر مصدق هم تا حد کشتن پیش رفت. هم در نهم اسفند و هم در ۲۸ مرداد.

س: فدائیان اسلام فلسفه دیگری دارند و تحلیل دیگری مطرح می شود، ولی وقتی پای بقایی به میان کشیده می شود یا دربار، در اینجا ما نقش قدرتها را نمی توانیم نادیده بگیریم، فدائیان اسلام به دربار و آمریکا و انگلیس توجهی نداشتند، ایدئولوژی و هدف آنها، دشمن ستیزی و دربار ستیزی و نهایتاً حکومت اسلامی بود.

ج: باز هم تکرار می کنم. کم نیستند افرادی که زیر چتر قدرتهای بزرگ هستند اما میان خود مناسبات آشتی ناپذیر و رقابتهای تادم مرگ دارند. یعنی بقایی در راه نخست وزیری رزم آرا را مانع خود می بیند و بعد از رزم آرا هم، مصدق را. در نهم اسفند می خواستند دکتر مصدق را بکشند. در هر دو مورد، هم نهم اسفند و ۲۸ مرداد، احمد عشقی ها و شعبان بی مخ ها و دار و دسته چاقویشان بقایی نقش داشتند. شاه، در زمان مرگ رزم آرا، خبر داشت که رزم آرا، امتیاز پنجاه پنجاه نفت را گرفته و شرکت نفت انگلیس کاملاً از او حمایت می کند اما با این وجود، رزم آرا را کشت. یعنی با وجودی که خود شاه هم مطلقاً تابع انگلستان بود و دستوراتش را از انگلیس می گرفت. معذک رزم آرا را به قتل رساند.

این رقابت پائین دست ها را نباید نادیده گرفت. مصدق را هم اگر موفق به فرار نشده بود می کشتند.

س: دربارهٔ مصدق می‌توان تحلیلی ملی اجتماعی داشت. حساب ساعد و صدر الاشراف و رزم‌آرا با حساب مصدق جداست. مصدق در حول و حوش نهضت نفت و قیام عمومی طلوع کرد.

ج: ساعد، صدر الاشراف، حکیمی و منصور، چهره‌هایی که بتوانند در مقابل بقایی بایستند، نبودند. اینها فقط عاملین درجه دوم بودند که مستقیماً سرسپردهٔ انگلیسی‌ها به حساب می‌آمدند و از آنجا دستور می‌گرفتند و هرچه شاه می‌خواست انجام می‌دادند. به همین دلیل هم سفیر انگلستان گفته است: شاه فقط به دنبال نخست‌وزیرهای بی‌عرضه است. شاه در عین حالی که تابع انگلستان بود حاضر نبود کسانی را که از او حرف شنوی نداشتند، تحمل کند. به همین دلیل با قوام و رزم‌آرا و دکتر مصدق با تمام نیرو مخالفت می‌کرد. او همیشه به دنبال برقراری نظامی مانند دوران پدرش بود. همانطور که بعد از ۲۸ مرداد عمل کرد. او از سال ۱۳۲۲، با سفرای آمریکا و انگلیس صحبت می‌کرد که دموکراسی در ایران بی‌معنی است و قانون اساسی مشروطیت به آن شکل سودمند نیست و باید یک دیکتاتوری مانند پدرم در ایران برقرار باشد.

س: حالا بد نیست که کمی هم دربارهٔ دادگاه نظامی سال ۱۳۴۴ ملکی صحبت کنیم. ظاهراً جلال آل احمد هم در این باره مطالبی دارد.

ج: محاکمه خلیل ملکی، رضا شایان و حسین سرشار و علی جان شانس، در ۱۶ بهمن ۱۳۴۴ شروع و در ۵ اسفند به پایان رسید و طی آن ملکی به ۳ سال زندان، شایان و شانس هرکدام به ۱۸ ماه و سرشار به ۱۲ ماه زندان محکوم شدند که البته یکسال و نیم بعد، ملکی مورد عفو قرار می‌گیرد. جز جلال آل احمد هم هیچکس به دادگاه نمی‌رود، جلال

و خود را قهرمان مبارزه با حزب توده قلمداد کرده است.

از میان افرادی که به انشعاب پیوستند تنها آخرین همکاران ملکی، ۳ نفر بودند: جلال آل احمد، میرحسین سرشار و علی اصغر خیره زاده، فقط همین. هیچکس نیست. بعداً خیره زاده به جلال گفته است که بهتر است به خودت عذاب ندهی! آخر حضور در این جلسات، چه فایده ای دارد و چه کاری از دست من و تو برمی آید؟ حالا ببینید همایون کاتوزیان درباره دفاعیات ملکی چه می گوید:

... پاره ای از دفاعیات او به دلیل فشار افکار عمومی (کدام افکار عمومی؟) در خارج ایران و البته با دستبرد و تحریف و سانسور سازمان امنیت، در روزنامه های دولت خواه اطلاعات و کیهان، انتشار یافت و عده ای از دوستان ملکی را متعجب کرد که چرا در آن روزگار وانفسا، در محکمه نظامی شاه، ملکی با آن تفصیل درباره سوابق خود در حزب توده و حقانیت خود نسبت به رهبری آن سخن می گوید. از جمله، نگارنده (کاتوزیان) توسط امیر پیشداد و جلال آل احمد، که ملکی را در زندان ملاقات می کردند - برای ملکی پیغام فرستادم و از او در این مورد انتقاد کردم...<sup>۱</sup>

(ببینید ملکی در دفاعیاتش چقدر افتضاح بالا آورده که بت سازانش هم به او انتقاد کردند) خلاصه پاسخ ملکی به این اعتراضات این بود که من ناچار باید در دفاع از خود، متن کیفرخواست دادستان را رد می کردم، دفاع ملکی تا آنجا نفرت آور بود که حتی نزدیک ترین دوستان او هم به او اعتراض کرده اند و برای همین هم دفاعیاتش را منتشر نکردند.

۱. همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات خلیل ملکی، ص ۱۵۸.

خیلی بجا خواهد بود اگر شما مطالب مربوط به ملک‌ی را در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان آن زمان که اقدام به چاپ این دفاعیه کرده‌اند پیدا کرده و یا از طریق برادر جلال، شمس‌آل احمد که بایگانی برادرش و از جمله متن کامل بدون سانسور دفاع ملک‌ی را داشته، آن را یافته و همه را منتشر کنید.

نکته دیگر همانطور که قبلاً هم گفته، این است که در فروردین ۱۳۴۴، پیش از آنکه ملک‌ی زندانی بشود نامه مفصلی برای دکتر مصدق نوشته و جالب اینکه دکتر مصدق حتی یک کلمه به این نامه جواب نداده است! و چنین چیزی از دکتر مصدق نه تنها بعید است، بلکه غیرممکن است، چرا که او به هر نامه‌ای که به او نوشته می‌شد جواب می‌داد، حتی بانو مریم فرمانفرمائیان به وسیله دکتر غلامحسین مصدق، در زمانی که دکتر در احمدآباد بود، نامه‌ای برای مصدق نوشت و مصدق به این نامه هم از همان طریق پاسخ داد و از اظهار همدردی او تشکر کرده بود. اما به نظر من علت اینکه به نامه ملک‌ی جواب نداد این بود که دید ملک‌ی از علم تعریف کرده و از مطالب نامه و از ساده لوحی ملک‌ی که حرفهای توخالی و بدون پشتوانه شاه را باور کرده، خنده‌اش گرفته است.

س: مثل اینکه بعد از زندانی شدن حقوقش را قطع کردند و بعد از آنکه دست به دامن علم شد، درست شد.

ج: اینها مسائل جزئی است. شاه به کسانی که گوشمالی می‌داد بعداً به نشانه مثلاً «بزرگواری خود» کمک می‌کرد دیدیم که با بقایی چه کرد؟ در دورانی که زاهدی او را به زاهدان تبعید کرد، شاه برایش با هواپیما غذا می‌فرستاد. اختلاف بین زاهدی و شاه هم از همین شکاف شروع شد.

آن همه طرفدار مصدق بوده، بدون قید و شرط پول بدهد!

س: رقمش چقدر بوده؟ حتماً بیش از مقداری بوده که بتوان ۲۵ شماره با آن چاپ کرد!

ج: خیلی، بیشتر، پنجاه هزار تومان بوده، پنجاه هزار تومان در آن زمان ثروتی بود. مثلاً پول ده اتوموبیل خارجی شیک و نو، چون در آن زمان اتوموبیل خارجی نو، پنج هزار تومان بود. در گفته‌های خود بقایای خواندیم که هر شماره روزنامه شاهد حدود پانصد تومان هزینه داشت. این تازه یکی از مبالغی بوده که گرفته است. بقیه‌اش را نمی‌دانیم.

س: بحثی هم هست و آن این که بعد از این که اینها به اسرائیل رفتند و از اسرائیل به عنوان یک حکومت سوسیالیستی تجلیل کردند اسرائیل هم یک مدّت مخارج نشریه‌شان را می‌داد.

ج: من نمی‌دانم، اما برایم این نکته جالب است که هم همایون کاتوزیان و هم عبدالله برهان، درباره‌ی حزب زحمتکشان و نیروی سوم و استحکام تشکیلاتی و عقیدتی آن، تعریف و تمجیدها کرده‌اند اما می‌بینیم وقتی که با اعتراض دو نفر روبرو می‌شوند، تشکیلات آنها از هم می‌پاشد این دو نفر خنجی و حجازی بودند. همایون کاتوزیان در این باره می‌نویسد:

اما خنجی و حجازی، بخصوص حجازی، گوششان به این حرفها بدهکار نبود، آنها می‌گفتند، در ابتدا باید بخاطر تمامی اتهامات ملکی، با صدور اعلامیه‌ای او را خائن بشناسید و از حزب اخراج کنید تا ما حاضر به ادامه همکاری با حزب بشویم. نتیجه این شد که کار از اختلاف نظر به تصادم و خشونت کشید. عده زیادی از اعضای حزب زحمتکشان ملت

ایران، نیروی سوّم، که حاضر نبودند در آن شرایط سخت، برای اینگونه مناقشات بیهوده، در جلسات مخفی شرکت کنند و خود را مفت و مسلّم بیندازند، خسته و دلسرد شدند و عطای این مبارزه سیاسی را به لقای خنجی و حجازی بخشیدند.

به این ترتیب ظرف چند ماه، سازمان بزرگ و متشکل حزب زحمتکشان ملت ایران، نیروی سوّم، که بخصوص در ماههای اوّل پس از کودتا، وقتی که رژیم کودتا هنوز ضعیف و وحشزده بود و می توانستند به راحتی در برابر کودتاچیان بایستند، از هم پاشید.

خنجی و حجازی به همراهی چند تن دیگر که گویا تعدادشان ۱۲ نفر بود، پی کار خود رفتند و فقط گروه کوچکی از فعالین زنده، با زحمت زیاد، چراغ آن محفل را روشن نگهداشتند...<sup>۱</sup>

یعنی از تمام آن حزب «بزرگ» نیروی سوّم! آن حزب متشکل! فقط یک عده کوچک ده بیست نفری باقی ماند.

و این ماجرا نشان دهنده این است که این افراد تا چه حد اعتقاد درست و حسابی داشتند و تا چه حد می توانستند در این جریانات ایستادگی بکنند و بمانند. دیدیم که همه فرار کردند و رفتند. ولی حزب توده ایران علیرغم ضربه های کمرشکنی که یک بار پس از آذرماه ۱۳۲۵ و بار دیگر در بهمن ۱۳۲۷ خورد، هر بار بلافاصله پس از مدّت کوتاهی سرپای خود ایستاد و با سرعت بیش از پیش به حرکت خود ادامه داد. مطلب بسیار جالب درباره خلیل ملکی، اظهارنظری است که او در خاطراتش که کمی بیش از درگذشتش آغاز کرد و نتوانسته است به پایان برساند درباره سیاست

۱. گفته های نقل شده از همایون کاتوزیان از مقدمه ای که او بر خاطرات خلیل ملکی نوشته است گرفته شده است، ص ۱۱۳.

طرح‌کننده این بحث خود من بودم و نظرم از این قرار بود: هر چند ما دارای نقاط مثبتی در این مورد نسبت به رهبران حزب توده هستیم که آنها این وضع را به ما تحمیل کردند. معذالک امروز که من به گذشته نگاه می‌کنم و قضایا را بی‌حقد و حسد و کینه از مدنظر می‌گذرانم آرزو می‌کنم که کاش ما، هم درباره رژیم شوروی و هم درباره رهبری دنباله‌رو حزب توده، عینی بودن و واقع‌بینی بیشتری به کار می‌بردیم.

من برای نظر خود مثالی از خارج و از داخل زدم، مثال خارج یوگسلاوی بود.

آنها بخصوص در آغاز صبر و حوصله و خونسردی بیشتری از خود نسبت به رژیم شوروی نشان دادند. مثال داخل من مربوط به دوران کوتاهی بود که ما را خواهی نخواهی می‌خواستند در برابر جبهه ملی قرار دهند عده‌ای از خیانتکاران که به احتمال قوی، دستگاه رهبری حزب توده ارتباط داشتند، به موازات عوامل توده‌ای مدتها ما را خواهی نخواهی می‌خواستند در برابر جبهه ملی قرار دهند، اما رفتار ما در این دوران با جبهه ملی بسیار بسیار واقع‌بینانه بود.

در این نوشته که نشانه‌هایی از اعتراف به اشتباه در موضع‌گیری‌اش هم نسبت به حزب توده ایران و رهبری آن و هم نسبت به اتحاد شوروی دیده می‌شود، متأسفانه در پایان باز همان اتهام و دروغ را به کسانی مانند دکتر خنجی که در پی گرفتن پول از دربار و ضعف‌های دیگر او از او بریدند نسبت می‌دهد. دکتر خنجی نه تنها کوچکترین ارتباطی با حزب توده ایران نداشت بلکه تا آخرین لحظه عمرش با همان کینه‌توزی آموخته شده از خلیل ملکی با ما دشمنی می‌کرد. من از ته دل



درباره آخرین جمله نوشته بالا تأسف می خورم و آرزو داشتم که ملکی این جمله را نمی نوشت و به همان نمونه بردباری یوگسلاوی بسنده می کرد. ملکی جریان مخالفت خنجی و حجازی را، آن طور که کاتوزیان نوشته توطئه سرلشگر دادستان رئیس نیروهای امنیتی می دانست:

ملکی شخصاً معتقد بود که تمام مسأله انشعاب، ناشی از اقدامات سرلشگر فرهاد دادستان، رئیس نیروهای امنیتی رژیم در آن زمان بود و خواسته است بدین وسیله نیروی سوم را از درون تهی سازد. او بیانیه منتشر شده از فرهاد دادستان را نقل می کرد که بدون ذکر نام به چنان توطئه ای اذعان کرده بود.<sup>۱</sup>

مطلب دیگری که در مورد این نوشته باید یادآور شد این است که اولاً من تاکنون از هیچکدام از یاران آخرین ساعات زندگی ملکی چیزی درباره این گفت و گو نخوانده ام و افزون بر آن دیگر شاگردان خلیل ملکی نه تنها به این توصیه ها توجهی نکردند بلکه برعکس حتی برخلاف شیوه مراد و مرشدشان که «دروغ سازی» نمی کرد به زشت ترین و رذیلانه ترین دروغ سازی ها متوسل شده اند. همایون کاتوزیان و عبدالله برهان نمونه های سرشناس این شاگردان هستند از شاگردان خلیل ملکی تنها و تنها جلال آل احمد است که من در نوشته هایی که از او خوانده ام اثری از چنین شیوه ها ندیده ام، به احتمال زیاد این هم ناشی از ویژگیهای انسانی شخص او بوده است.

۱. البته قدر مسلم آن است که خنجی از هیچ توطئه ای اطلاع نداشته و مسایل صرفاً روانشناسی - که در اغلب موارد دست در گریبان او بوده، در این امر نقش قاطعی داشته اند. مصدق و نبرد قدرت، ص ۳۸۲ - ۳۸۳.

ناراضیان که انسانهای شریفی هم هستند و با گروه اوّل تفاوت آشکار دارند، مانند بسیاری از روشنفکران ناراضی از اوضاع، به علت محدودیت‌هایی که از جانب نظام برای آنها، ایجاد شده، یا رأی نمی‌دهند و یا اگر فرصتی پیدا بکنند با اینکه می‌دانند مثلاً فلان رقیب انتخاباتی چهره و کاندیدای اصلی، ابدأ شخصیت مورد قبولی ندارد و یا اینکه شانسی ندارد، برای نشان دادن مخالفت خود به او رأی می‌دهند. گردانندگان سیاست هم نیروی ذخیره امپریالیسم هستند. امپریالیسم از این افراد در یک لحظه بحرانی استفاده می‌کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده‌اند و دیگر کسی که رهبری مردم را به دست بگیرد وجود ندارد. امپریالیسم، در چنین شرایطی، این نیروهای ذخیره را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می‌آورد. آنها با شعارهای جذّابی که مورد نظر مردم است. این شیوه کار، مردمی و توده‌ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه‌ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می‌گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: در این بحث‌ها یک سؤال هم مطرح شد و آن این که چرا احزاب در ایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا بگیرند؟ گرچه حزب در ایران به وجود آمد، اما از محتوا خالی بود، و ما همیشه شکل احزاب را در کشور داشته ایم.

ج: علتش این است که هیچ وقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پای بگیرد، دیکتاتوری شروع شد.

احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده ای نداشتند و به همین خاطر و با وجودی که با اتکاء به موج نیرومند نارضایتی مردم، توانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب نشینی های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: ولی شانزده، هفده سال بود.

ج: می دانم، اما شانزده، هفده سال برای پاگرفتن و ریشه دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی سابقه بوده است. مردم اصلاً چیزی درباره حزب نمی دانستند. با امکانات محدودی که احزاب داشتند، مثل چاپ شب نامه آنها با چاپ سنگی و در شماره های بسیار محدود و تازه در برخی شهرهای بزرگ، چگونه ممکن بود صدای آنان به اکثریت مردم برسد!

احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته اند. اما در ایران، هیچگونه شناختی در مورد اهمیت وجود احزاب سیاسی وجود نداشته است.

این، به اصطلاح احزاب، تنها، محافلی بودند که توده مردم ناراضی در یک دوره بحرانی، به دنبال آنان می رفتند.

اصلاً آقای طباطبائی و آقای بهبهانی که حزب نداشتند، مردم به عنوان اینکه روحانیون محترمی بودند و به آنها اطمینان داشتند به دنبالشان رفتند.

نمونه دیگر، افرادی مانند پدر من، به هیچ سازمانی که بتوان نام

حزب روی آن گذاشت، وابسته نبودند. تنها افراد مبارزی بودند که آماده بودند تا علیه استبداد حاکم مبارزه و جانبازی کنند. یا صوراسرافیل، ملک المتکلمین و دیگران. هیچکدام از اینها، حزب سیاسی نداشتند.

س: حزب اعتدالیون و اجتماعیون که وجود داشت با، نامگذاری‌های مشابه احزاب کشورهای غربی. مثلاً اعتدالیون یعنی محافظه کاران و اجتماعیون یعنی سوسیالیست‌ها.

ج: همه اینها گروه‌های بسیار کوچکی در تهران و برخی از شهرستان‌ها بودند و حیات آنان بسیار کوتاه بود.

س: اما اجتماعیون یا حزب دمکرات که تقی زاده در رأس آن قرار داشت، پانزده سال سابقه داشت.

ج: آخر تقی زاده، جز شمار محدودی از روشنفکران، چه کسانی را می‌خواست جذب کند؟

س: ولی افرادی مثل حیدر عمو اوغلی جذب شدند.

ج: ببینید، تنها حزبی که در آن وقت واقعاً حزب بود و برنامه و انسجام داشت، حزب کمونیست ایران بود که بر الگوی حزب عدالت تشکیل شده بود آخر تقی زاده و عمو اوغلی که هیچ‌گونه وجه مشترکی با هم نداشتند. این را هم بیفزایم که من از اینکه حیدر عمو اوغلی در حزب تقی زاده شرکت کرده باشد اطلاعی ندارم.

س: پس چه طور می‌آیند و با حزب مساوات همکاری می‌کنند؟

ج: ببینید، تمام اینها نوعی سازش موقتی برای یک هدف نزدیک است. به همین دلیل است که ما می‌بینیم عناصر کاملاً متضادی در یک گروه جمع می‌شوند. اما به اعتقاد من، حزب به معنای واقعی آن، تنها در دوره بعد از ۱۳۲۰ در ایران به وجود آمد.

س: قبل از آن چه؟

ج: قبل از آن که دوره رضاخان بود!

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سید محمدصادق طباطبائی یا سلیمان میرزا اسکندری.

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ کدام از اینها پایه مردمی و توده ای نداشتند.

س: چرا نداشتید؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه های سیاسی، زمانی کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند. آنها نمی توانستند با مردم که نیروی عمده و تعیین کننده یک حزب سیاسی هستند، تماس بگیرند. به همین دلیل بود که توده مردم هم شناختی از حزب نداشتند، مردم برای شرکت در احزاب آمادگی نداشتند. یعنی درک سیاسی نداشتند. وقتی مردم درک سیاسی ندارند نمی توانند مسایل سیاسی و اشکال مبارزه را تشخیص بدهند.

به همین امروز نگاه بکنید! در شهرها شاهدیم که بسیاری از مردم از اوضاع اقتصادی ناراضی اند و چپ و راست انتقاد می کنند و بدو بیراه می گویند. از وضع روستاها خبر ندارم اما احتمالاً نباید بهتر از شهرها باشد. پاره ای از مردم آرزوی زمان شاه را می کنند و این مطلب را نه در خفا که بلند بلند هم می گویند. این که درک سیاسی نیست! این فقط عصیان و نارضایتی از وضع موجود است. عصیان که درک سیاسی درست نمی کند.

س: دوباره برگردیم به دوران بعد از مشروطه، در این دوره، ما حزب

عدالت و حزب همّت را داشتیم و حزب کمونیست را؛ البته قبل از اینها مراکز «قیمی» در قفقاز و ماوراء قفقاز هم بودند که بعد حزب همّت را تشکیل می دهند، حزب عدالت را تشکیل می دهند و بعد هم حزب کمونیست را. فاصله اینها چیزی نزدیک به پانزده سال است، یعنی تاریخچه تشکیل حزب عدالت و حزب کمونیست ایران.

ج: حزب عدالت بر اساس تصمیم کمیته حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه، در باکو تشکیل شد. هدف اولیه این حزب، فعالیت سیاسی در میان کارگران ایرانی بود که از آذربایجان ایران برای کار به باکو مهاجرت کرده و در آنجا کار می کردند. از جمله مؤسّسین این حزب، بهرام غفّارزاده، حاجی اوف، صادق زاده، یوسف زاده و دیگران بودند. حزب عدالت به عنوان یک سازمان منظم در ماه مه ۱۹۱۷ (فروردین ۱۲۹۶) پس از انقلاب ماه فوریه در روسیه به وجود آمد. حزب عدالت جدا از کار در میان کارگران در باکو و چند شهر آسیای میانه در آذربایجان ایران، به ویژه در حاجی ترخان (استراخان) و مناطقی در قفقاز و ایران فعالیت بسیار محدودی داشت.

در ماه ژوئن ۱۹۱۷ (اردیبهشت ۱۲۹۶) روزنامه ارگان حزب عدالت به نام «پرچم عدالت» در باکو به زبان فارسی و آذری، چاپ و در ایران و روسیه منتشر شد. رهبران حزب عدالت در کمیته منطقه ای بلشویکها در قفقاز شرکت کردند.

در سال ۱۲۹۹، حزب عدالت در شوروی، در سازمان های حزب سوسیال دمکرات روسیه «بلشویک» ادغام شد و سازمان های کمونیستی «گومت» به وجود آمد. در خاڪ ایران، به ویژه در تبریز، تهران، انزلی، و رشت سازمان حزب عدالت باقی ماند و یک واحد کشوری را بوجود

آوردند که در آن کارگران، پیشه‌وران و دیگر زحمتکشان شهری شرکت داشتند. خواسته‌های بنیادین این حزب عبارت بود از:

۱. مبارزه با امپریالیسم انگلیس و دولت شاه و بزرگ مالکان.
  ۲. تقسیم زمینهای قابل کشت میان دهقانان بی زمین و کم زمین.
- در فروردین و اردیبهشت سال ۱۲۹۹، جنبش رهایی بخش ملی در ایران، سازمان‌های حزب عدالت در آذربایجان و گیلان علنی شد. در اولین کنگره حزب عدالت در ایران، این حزب به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد. در مهرماه ۱۲۹۹ حیدر عمو اوغلی به رهبری حزب کمونیست ایران برگزیده شد. پس از کودتای رضاخان، حزب کمونیست ایران زیر فشار شدید قرار گرفت و مجبور شد به زندگی نیمه مخفی روی بیاورد و در سال ۱۳۰۴ به کلی مخفی شد. پس همانطور که گفتیم عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۵، ۶ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگره حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. یعنی امکان رابطه‌گیری کمونیست‌ها با توده مردم در مدت چند سال، به مرز صفر رسید.

س: حتی پانزده سال هم کم نیست.

ج: می‌گویم ۱۵ سال نبود. حزب عدالت در ۱۲۹۶ بوجود آمد. آن هم در قفقاز نه در ایران. نمی‌دانم شما ۱۵ سال را از کجا پیدا کرده‌اید؟ دوران فعالیت آزاد حزب کمونیست ۵ تا ۶ سال بود. آن هم در شرایط بی اندازه نامساعد آن زمان ایران. من هرچه می‌گویم تر است شما بگوئید بدوش!

س: حالا می‌رسیم به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ و احزابی که در این دوره داشتیم. اراده ملی، حزب توده، و حزب زحمتکشان، حزب عدالت

و حزب ایران هم بودند. تا می آئیم به جبهه ملی. حالا جبهه ملی را جدا بحث می کنیم که به قول شما اصلاً حزب نبود. خوب، حزب توده خودش را وارث حزب همت و حزب عدالت و حزب کمونیست و ۵۳ نفر می دانست.

ج: یعنی از گروه‌های بسیار کوچکی که هیچ وقت پایه توده ای پیدا نکرده بودند! ولی برنامه ای را که حزب توده ایران به مردم عرضه کرد موجب شد که این حزب، در عرض چند سال به بزرگ ترین حزب، نه تنها در ایران بلکه در تمام خاورمیانه مبدل شود. چون امکان تماس گرفتن با توده مردم وجود داشت. امروز هم، افرادی که در درگیری های سال های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ شریک نبودند وقتی از احزاب آن دوره صحبت می کنند، تنها و تنها از حزب توده نام می برند. حزب توده در ایران در آن دوران، به رغم اشتباهات بزرگی که در ارزیابی های سیاسی اش مرتکب شد توانست نفوذ قابل توجهی در میان توده واقعی مردم، یعنی کارگران و کشاورزان و روشنفکران و دیگر زحمتکشان شهر و روستا به دست آورد. درباره احزاب دیگری که نام بردید، بد نیست ماهیت و سرنوشت یک، یک آنها را کمی زیر ذره بین بگذاریم:

حزب اراده ملی سیدضیاء الدین، حزب دمکرات قوام السلطنه، حزب عدالت، حزب زحمتکشان، حزب ایران و گروه منشعب شده از آن، حزب ملت، جامعه سوسیالیست های خلیل ملکی، حزب پان ایرانیست (محسن پزشکپور و داریوش فروهر)، حزب سومکا (داریوش همایون و کیومرث منشی زاده)، حزب سوسیالیست (مصطفی فاتح)، فرقه دمکرات آذربایجان (پیشه وری)، حزب دمکرات کردستان (قاضی) و ... از بین تمام این احزاب، تنها و تنها یک حزب، به رغم



اشتباهات بزرگی که داشت، توانست پایه مردمی پیدا کند و آن هم حزب توده بود که اگر این اشتباهات را مرتکب نشده بود به مراتب نفوذ بیشتری پیدا می کرد. آنهم در شرایطی که نه فقط شاه و ارتش و پلیس و دادگستری، بلکه مالکان و سرمایه داران و همه مقامات دولتی و قدرت های امپریالیستی خارجی مثلاً انگلستان و آمریکا و همه احزاب دیگر هم دشمن او بودند و شرکت قدر قدرت نفت جنوب هم دشمنی تام و تمام با آن داشت.

س: یعنی سایر احزاب چیزی نبودند؟ بالاخره زمانی نیرو داشتند.

ج: خیر، هرگز، نیروی مردمی نداشتند، بسیاری از اینها مثل حزب دمکرات قوام، حزبهای من درآوردی بودند که از عده ای عامل دستگاه حاکم به وجود آمده بودند. نیروی مردمی اینها هم مردمی نبودند. در درجه اول قشرهای وازده اجتماعی بودند که با پول اجیر می شوند و کارشان برهم زدن تظاهرات مخالفین، چاقوکشی، غارت مراکز احزاب مخالف و از اینجور کارها بوده. یعنی کاری که عوامل اجیرشده سازمان سیا در ایران، مثل گروه «بدامن» می کرد و محققین آمریکایی از آن پرده برداشتند.

حزب طباطبائی و امثال آن چه نیرویی داشتند؟ پشتوانه آنها شماری از بزرگ مالکان و نمایندگان فرمایشی مجلس و برخی از کارمندان عالیرتبه ادرا ت دولتی و امثالهم بودند. از مردم که کسی در آنجا نبود. تنها اسم حزب را روی خود گذاشته بودند. حزب ایران، همانطور که دیدیم، محفلی از عده ای از روشنفکران، مهندسین و دانشگاہیان بود. سومکا یا پان ایرانیست ها که تا قبل از جدایی گروه فروهر از گروه پزشکیور، تنها گروهی چاقوکش و چماقدار بودند. در میان همه

این احزاب، تنها گروهی که توانست برای مدّت کوتاهی، سازمان محدودی به وجود بیاورد، حزب زحمتکشان بقایی و خلیل ملکی بود که این تشکیلات و این حزب هم از چارچوب روشنفکران و دانشجویان نتوانست پا به بیرون بگذارد و کوتاه و موسمی بود و بیش از یک سال و چند ماه عمر نکرد. من برای نشان دادن موقعیت حزب توده ایران در آن دوران، به ذکر چند اظهارنظر بسنده می‌کنم که از سوی کسانی است که با انصاف یا بی‌انصاف، مخالف و حتی دشمن سرسخت حزب توده ایران بوده‌اند.

اظهارنظر آقای هاشمی رفسنجانی.

اظهارنظر آقای مهندس عزت‌الله سحابی.

اظهارنظر آقای جلال آل‌احمد.

اظهارنظر آقای بابک امیر خسروی.

اظهارنظر وابسته نظامی آمریکا در ایران.

اظهارنظر سرتیپ هاشمی از افسران بالای «ساواک».

این اظهارنظرهای کسانی که جملگی به حزب توده ایران مخالفت دارند، مؤید میزان نفوذ حزب در جامعه سیاسی ایران است. از کدام حزب سیاسی دیگر در تاریخ سیاسی ایران، چنین اثری باقی مانده است؟ همه آن با اصطلاح احزاب، یا کمی پس از انحلال و یا حداکثر دو یا سه سال بعد از آن، به کلی در جامعه ایران فراموش شدند و علت آنهم این است که نتوانستند ریشه مردمی پیدا کنند. به هر حال مجله آدینه، در شماره آبان ۱۳۷۲، بحثی را تحت عنوان «آزادی احزاب» مطرح کرد که مهندس عزت‌الله سحابی، یکی از شرکت‌کنندگان در این بحث بود، بخشی از اظهارنظر او را نقل می‌کنم:

«... فکر دموکراسی، ناشناخته بود و احزاب، ریشه در ساختار اجتماعی و فرهنگی ما نداشتند. بعدها هم این بی‌ریشه‌گی ادامه یافت. در این میان و همانطور که گفتم تنها استثناء، حزب توده بود. اما دلیل ریشه دار بودن و تداوم حضور این حزب در عرصه سیاسی ایران را نیز نه در ساختار درونی جامعه و تجربه اجتماعی مردم ما که باید در عوامل بیرونی یافت. حزب توده در بدو تشکیل خود وارث فرهنگ و تجربه یک نهضت جهانی بود که حداقل صد و پنجاه سال از عمر آن می‌گذشت. مارکسیسم و ادبیات سیاسی و فلسفی مربوط به آن، دست‌آورد یک جنبش جهانی بود که در همان آغاز تشکیل حزب، پایه‌گذاران آن این میراث جهانی را به ارث بردند، و حزب توده متکی به فرهنگ جهانی، رشد کرده عضویت در حزب فقط یک تعلق سازمانی نبود، وقتی کسی به عضویت حزب توده درمی‌آمد در واقع با یک جهان بینی نو آشنا می‌شد و عضویت او صرفاً عضویت در یک سازمان نبود بلکه چشم اندازهای جدیدی بر روی او گشوده می‌شد. بر این عوامل باید پشتیبانی مادی و معنوی و سیاسی شوروی آنروز را هم افزود. هیچ‌یک از آثار فلسفی منتشر شده در حزب توده، حاصل تفکر رهبران آن نبود. بیشتر آثار نظری حزب توده، یا ترجمه آثار جهانی بود یا برگرفته و تقلید شده از آنها. در زمینه سیاسی، شوروی سابق در مقاطع گوناگون از این حزب پشتیبانی کرد. البته حزب توده به دلیل قدرتی که در سال‌های ۲۰ تا ۳۲ به دست آورد توانست تحولاتی را در جامعه ما به وجود آورد. قانون کار ایران که در سال ۱۳۲۵، زمانی که اعضای حزب در کابینه قرار داشتند به همت و پیشنهاد این حزب به تصویب رسید. آن قانون در آن شرایط شاید متناسب با سطح تکامل

تولید صنعتی در جامعه نبود و می‌توان گفت که این قانون خدمتی به صنعتی شدن و ترقی زیربنایی کشور نکرد اما بهر حال بد نبود و طبقه کارگر ایران در خاطره جمعی و تاریخی خود، این نکته را همواره به یاد خواهد داشت. تحولاتی که این حزب در ایران بوجود آورده است مانند نمونه‌هایی که ذکر کردم نیز از دلایل دوام نفوذ حزب توده در ایران بود. مرادم از طرح این مسئله این است که حزب سیاسی علاوه بر دوام در جامعه و مقاومت رهبران و اعضاء و نیز کسب اعتماد مردم، باید حرفی برای گفتن داشته باشد و چشم‌انداز ذهنی و فکری اعضاء خود را دگرگون سازد.»

حالا از گفتگوی صریح و صمیمانه رئیس‌جمهوری با دانشجویان درباره مسائل سیاسی و اقتصادی کشور نمونه‌ای دیگر ذکر می‌کنم:

... اصولاً در این چهل پنجاه سال گذشته به شدت ادبیات سیاسی و اجتماعی دنیا تحت تأثیر تحرك مارکسیستی قرار داشت. و کمتر واژه انقلابی جوان‌پسندی را پیدا می‌کنید که از آن سرچشمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران، دو بعد داشته، یکی بعد توده‌ای که برای عامه مردم با شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور همراه بوده است و یک بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاه و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تقی‌ارانی واقعاً میداندار بوده و با پشتوانه مبارزاتی و سوابق زندان و پشتوانه تهاجم فرهنگی کمونیستها در سراسر دنیا، محیط فکری روشنفکرهای ایرانی را کاملاً قبضه کرده بودند و از این جهت نیروهای اسلامی سخت تحت فشار بودند.

تعبیراتی مانند: ماتریالیسم تاریخی و امثال اینها را کافی بود که جوانان یاد بگیرند و در استدلال، با گفتن این کلمات طرف مقابل خود را

کند کنند. لذا شما می بینید که افکار جوانان و طبقه روشنفکر ما تحت فشار قرار داشت.

در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مصادره اموال خانها که در آن زمان مردم واقعاً به شدت از آنها ناراضی شده بودند، باعث شده بود که در روستاهائی که در آن موقع به سختی می شد در آن رفت و آمد کرد، کمیته حزب توده تشکیل شود. اگر کتابهای آن زمان را بخوانید شما، من چون خودم بعداً وارد میدان شدم می دانستم چه مبحث هائی حساسیت خاص خودش را در چه محافلی دارد بعد سیاسی قضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور باز شد محیط باز سیاسی هم که به وجود آمد مذهبی ها ابتدا خیلی میداننداری نمی کردند. جبهه ملی هم پیش تازی می کرد.

اما کمونیستها و توده ای ها در یک بخش انقلابی تر پیشتاز بودند، ملی گرایان در یک سطح کم تر با طرح مسائل ملی و ضداستعماری، آنها هم موقعیت حزبی کسب کرده بودند. بخصوص که نفت آن زمان مسأله اول کشور بود.

جدای این اظهارنظرها، جلال آل احمد هم درباره حزب توده اظهارنظری دارد که بر همین اهمیت حزب توده در آن دوران، تأکید می کند:

... و اما حزب توده ایران که چنین جمعیت ها و احزابی را به دنبال می کشید و خود به دنبال چنان جاذبه مغناطیسی کشیده می شد، گرچه در یک دوره کوتاه از صورت پاتوق روشنفکران به درآمد و دستی به مردم یافت اما چون نتوانست صورت بومی و محلی به خود بدهد، به روی امواج می ساخت نه در عمق اجتماع. با این همه، چون اصولی داشت و

طبقات را می‌شناخت و دنیایی می‌نمود و مطبوعات و تشکیلاتش وحدت نظری را در فکر و عمل اشاعه می‌داد، اثری که تنها این حزب در بینش سیاسی مردم مملکت گذارد در تمام دوره مشروطه سابقه نداشت گرچه به علت دنبال روی از جذبۀ مغناطیسی سیاستهای مسلط زمان، قادر به حل هیچ یک از مشکلات مملکت نشد ولی خود طرح‌کننده بسیاری از مشکلات بود ...

حالا از مصاحبه امیرخسروی،<sup>۱</sup> کینه‌توزترین دشمن حزب توده ایران با فصل‌نامه کنکاش در نیویورک، این مطالب را برای تکمیل بحث، بشنوید:

س: دستاوردهای تاریخی چپ ایران را چه می‌بینید، به عبارت دیگر هنگامی که چنین جنبش چپ ایران را با دیگر جنبشهای سیاسی مقایسه کنید کدام میراث تاریخی قابل دفاع را با آن مربوط می‌دانید؟

ج: برای پاسخ دادن به این سؤال ناچار باید به حزب توده ایران برگشت. زیرا جنبش چپ ایران ۵۰ سال پیش با تشکیل این حزب پا به عرصه سیاسی مؤثر گذاشت. همین حزب، در طول دهه‌ها، تقریباً یک‌تاز میدان و نماد چپ در ایران بود. حزب توده، چون در ۱۲ سال زندگی سیاسی آغازین خود از امکانات علنی و نیمه‌علنی برخوردار بود، توانست به مثابه یک جریان سیاسی مردمی در توده‌ها نفوذ کند و آنها را متشکل سازد و به میدان مبارزه بکشاند و بر اساس یک برنامه مترقی برای زمان خود تأثیرات به‌سزائی در جامعه ایران بگذارد. حزب توده یا جریان اصلی چپ سنتی ایران، در فردای سقوط رضاشاه و باز شدن در زندان‌ها، تحزب را در جامعه ایران باب کرد. حزب‌سازی بر اساس

۱. در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۴۸۷.

برنامه و اساسنامه و تشکیلات منظم را جاری ساخت. تشکیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های صنفی برای دانشجویان، معلمان، کارمندان، جوانان، دانش‌آموزان، زنان، افسران ارتش و نویسندگان و غیره را با برنامه‌های مطالعاتی ویژه به راه انداخت. اردشیر آوانسیان در خاطراتش بر اساس آمار آن روزها می‌نویسد که در سال ۱۳۲۴ بیش از یک میلیون نفر در حزب و سندیکاها و اتحادیه‌های مربوط به آن سازماندهی شده بودند. با توجه به جمعیت آن روز کشور و سطح آگاهی مردم، این رقم شگفت‌آور است.

جنبه‌های مثبت آن که عواقب آن هنوز پابرجاست و بخشی از فرهنگ و شیوه کار مبارزان ایران را تشکیل می‌دهد انکارناپذیر است. چپ ایران، فرهنگ مترقی و انسان‌دوستانه و مبارزه با استبداد و ظلم فساد و استعمار و حشیانه زحمتکشان و همه آرمانهای بشر دوستانه و عدالت خواهی را با تمام قوت در جامعه مطرح ساخت.

فرهنگ لغات اجتماعی و سیاسی و اصطلاحات نویسی را در سطح کشور مطرح ساخت که قبل از آن در ادبیات سیاسی وجود نداشت.

در چنین مکتبی، شعرا و نویسندگان و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای تربیت شدند و یا از آن متأثر گردیدند.

به جرأت می‌توان گفت که کم‌پیدا می‌شوند شاعران و نویسندگان آزاداندیش و مترقی حتی مردان سیاسی برجسته تجددخواه که سن آنها بالای پنجاه باشد و روزی یا مدتی عضو حزب توده یا سازمان جوانان توده نبوده باشند. و یا در انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و جمعیت‌های وابسته به حزب توده فعال نبوده و یا در حول و حوش آن قرار نگرفته باشند: نوشین، بزرگ علوی، مهدی اخوان ثالث، احسان طبری، ایرج اسکندری، احمد

شاملو، جلال آل احمد، فریدون توکلی، سیمین بهبهانی، محمد جعفری، دکتر امیرحسین آریان پور، نادر نادرپور، کریم کشاورز، ابراهیم گلستان، محمدجعفر محجوب منوچهر محدبی، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرائی، فریدون تنکابنی، صادق وزیری، محمد قاضی، شاهرخ مسکوب، محمود اعتمادزاده (به آذین) دکتر حمید عنایت، دکتر غلامحسین ساعدی، بیژن جزنی، پرویز داریوش، جهانگیر افکاری، رحیم نامور، علی نقی منزوی، هوشنگ کشاورز، هوشنگ پزشک نیا، پرویز شهریاری، هوشنگ گلشیری، دکتر صدرالدین الهی، پروین گنابادی، احمدی مدنی و ... که اگر ادامه بدهم سر به صدها می زند.

اگر شخصیت هائی چون صادق هدایت، نیما یوشیخ و دیگران را که در اطراف حزب بودند و در جمعیت ها و کانونهای مختلف که به ابتکار حزب توده برپا می شد شرکت می کردند، به اینها اضافه کنیم، رقم بسیار بزرگی به دست می آید. و نیز جمعیت هائی نظیر جمعیت هواداران صلح که در آن شخصیت هائی چون ملک الشعراى بهار، آیت الله سیدعلی اکبر برقى، و سرلشگر فیروز فعال بودند. بدین ترتیب یک جریان فکری و فرهنگی نو و گسترده ای در جامعه ایران راه می افتد که در طول دهه ها تحول می یابد و عناصر ملی و آزادیخواه در آن زیانه می کشد. این فرهنگ نوپا نهضت فکری سیاسی بزرگ دیگری که توسط دولت فناناپذیر دکتر مصدق پایه ریزی می شود گره می خورد و فرهنگ کنونی مترقی و آزادیخواهانه ای را تشکیل می دهد ...<sup>۱</sup>

حالا به نقل چند گزارش سفارت آمریکا در تهران درباره حزب توده ایران و اتحادیه های کارگری می پردازم:

۱. فصلنامه کنکاش، دفتر ۸، ص ۱۱۹-۱۲۱.



۱. در دوره معاصر، نخستین بار حزب توده وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیله شاخه کارگری اش دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از غول برانگیخت.<sup>۱</sup>

۲. راهبران راستین کارگری که این کشور تاکنون ارائه داده است و تنها رهبران کارگری را که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضع دشواری قرار دهند، متأسفانه بیشترشان عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان یک قرن پیش قبل مقایسه است، آنان را به آن زیاده رویها واداشته است.<sup>۲</sup>

با آنکه شورای متحده مرکزی دیگر نمی توانست عهده دار نمایندگی کارگران باشد هیچ اتحادیه کارگری دیگری نمی توانست یا اجازه نداشت که جای آن را بگیرد.

بنابراین تعجبی نداشت که شورای متحده مرکزی محبوبیت خود را در میان شمار عظیمی از کارگران حفظ نماید با آنکه سرکوب شورای متحده مرکزی آن را از بخش عمده اعضای فعال خود محروم کرده بود، با وجود این در سال ۱۳۳۴ برآورد شد گروهی از رهبران اصلی آن که شمارشان به نزدیک پانصد تن می رسید سازمانی از کارگران یعنی اتحادیه را همچنان حفظ کرده اند تا هرگاه زمان مناسبی فرارسد بتوان آن را با اندکی تلاش فعال کرد.<sup>۳</sup>

۱. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۳۵۴-۳۵۵.

u. s Government Basicsurrey of labor 28.

۲. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۳۵۴-۳۵۵.

us government labor Affairs in laan 5.

۳. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۳۵۶.

این اظهارنظرات را با نوشته سر‌تیپ منوچهر هاشمی معاون ساواک و مدیرکل اداره ضدجاسوسی آن سازمان پایان می‌دهم که از کتاب او به نام سخنی در کارنامه ساواک که در سال ۱۳۷۳ از سوی انتشارات «آرس» در لندن چاپ شده نقل می‌کنم:

در مناطقی که مناسبات اجتماعی و روابط اقتصادی طبقات و گروه‌ها در چارچوب سنت‌ها، با معیارهای روز بسیار ظالمانه بود و منطقه لرستان یکی از همین مناطق به حساب می‌آمد، حزب توده توانسته بود، با انگشت گذاشتن به مناسبات مالک و رسمیت و مناسبات تبعیض‌آلود دیگر نفوذ قابل توجهی در بین دهقانان و کشاورزان و گروه‌های دیگر شخصی و اجتماعی از جمله کارگران که به درستی هم تحت استثمار قرار داشتند و هیچ قانونی مدافع حقوق آنها نبود، و اگر هم بود اجرا نمی‌شد، اتحاد کند.

«شاید گرایش تعدادی از افسران و درجه‌داران ارتش به ایدئولوژی‌های باب روز و عمدتاً به ایدئولوژی حزب توده، از این نابسامانی و بهم‌ریختگی اوضاع کشور ناشی می‌شد که از این رهگذر به دنبال چاره‌ای برای نجات مردم و میهن خود بودند.»

این اظهارنظرها، نشان‌دهنده اهمیت و نفوذ حزب توده ایران است و اگر برخی محدودیت‌ها و اشتباهات سنگین حزب که محصول بی‌تجربگی رهبران آن بود، نبود دامنه گسترش حزب به مراتب بیشتر بود. زمانی هم که حزب در صدد جبران اشتباهات گذشته برآمد، با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد روبرو شد، به هر حال، پایگاه مردمی حزب توده از هر حزب دیگری در تاریخ ایران بیشتر بود.

س: البته تنها حزب نبود، بعد جبهه ملی هم بود.

ج: درست است که جبهه ملی توانست برای دوره کوتاهی نیروی بزرگی را به وجود بیاورد ولی بی انصافی است اگر شرایط مساعدی را که برای جبهه ملی وجود داشت به حساب نیاوریم. شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، شعار بسیار تجهیزکننده‌ای بود و مخالفت حزب توده با این شعار و محدود کردن آن به شعار ملی کردن صنعت نفت جنوب، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات حزب توده بود که برایش بسیار گران تمام شد.

اگر حزب توده، مرتکب این اشتباه نشده بود و علیه شعار ملی کردن صنعت نفت ایران در سراسر کشور و علیه شخصیت‌هایی مثل دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی که نهضت ملی را رهبری می‌کردند و محبوبیت و نفوذ عظیمی در میان مردم پیدا کرده بودند آن تبلیغات زننده و چندان‌آور را که لکه سیاهی بر کارنامه حزب توده ایران گذاشته است، در پیش نمی‌گرفت، بدون تردید گسترش دامنه نفوذ حزب آن چندبرابر می‌شد. این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که حزب، به رغم شکست بزرگی که در ارتباط با فرقه دموکرات آذربایجان خورد و به رغم انشعاب و شکست دیگری که در ارتباط با تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن تحمل کرد، در فاصله ۱۵ بهمن تا ۲۸ مرداد که همان دوران بزرگ‌ترین اشتباهات سیاسی حزب در مورد شعار ملی کردن نفت در سراسر کشور بود، گسترده‌ترین رشد و نفوذ را پیدا کرد. اعتراف انور خامه‌ای که در دشمنی کینه‌توزانه اش علیه حزب توده ایران، نمی‌توان تردیدی کرد، در این باره گویا است. او در این مورد، در کنار همه دروغ‌سازی‌ها که خاصیت اساسی تمام کتاب پر حجم اوست، مجبور شده است که حقایقی را اعتراف کند. در زیر بخشی از آن را نقل می‌کنم:

«شرایط سیاسی و اجتماعی پس از ۱۵ بهمن، با ویژگیهایی که ذکر کردیم، ظاهراً حزب را محدود و مقید ساخت روزنامه‌های آن را گرفت کلوئهای آن را بست، عده‌ای از رهبران آن را زندانی کرد و شمار دیگری را وادار به فرار کرد، ولی سودهائی برای این حزب داشت که به مراتب بیش از آن زیانها بود:

۱. به حزب توده و رهبران آن اجازه داد که مظلوم نمائی کنند. دولت و دستگاه حاکم نه تنها این حزب را گرفته و بسته بودند، بلکه علت آن را ترور شاه ذکر می کردند و این اتهامی بود که در آن زمان هیچ کس حتی خود وزیران کابینه نیز آنرا باور نداشتند.

ملت ایران طرفدار مظلوم است، به ویژه اگر او را بی گناه بدانند. رهبران حزب توده، هم مظلوم به نظر می رسیدند و هم بی گناه.

۲. این شرایط به رهبران حزب توده که محاکمه شدند اجازه داد که قهرمان نمائی کنند. هنگامی که مردم در روزنامه، جریان دادگاه را می خواندند و می دیدند که متهمین با گردن افراشته در برابر قضات ایستاده و علیه هیئت حاکمه اعلام جرم می کنند، طبیعتاً خوش بینی آنها به سوی ایشان جلب می شد. بدیهی است وقتی کیانوری ها و قاسمی ها می دیدند که ۲۱ نفر از سرشناس ترین و برجسته ترین وکلای دادگستری را برای آنها معین کرده اند و هرچه بخواهند در اختیار آنها می گذارند از این موقعیت استفاده کرده و قهرمان نمائی می کردند ...

به این علل، سال ۱۳۲۸ سال گسترش و استحکام حزب توده بوده است. در این سال عده نسبتاً زیادی به حزب پیوسته و عده‌ای از اعضای سابق فعال تر شدند.<sup>۱</sup>

۱. انور خامه‌ای، خاطرات، صفحات ۷۴-۷۷.

س: البته یک اشتباه حزب هم مربوط به آذربایجان است. که آن انشعاب را به دنبال داشت. قضایای پیشه‌وری شکست آن موجب شد که شماری از روشنفکران از حزب گریختند. بهر صورت وابستگی در جامعه ما از اهم گناهان است.

ج: دو جریان بوجود آمد که هر یک ضربه خیلی زیادی به پیشرفت حزب زد. یکی جریان آذربایجان و دومی اشتباه حزب در مسئله ملی شدن نفت. البته پیش از جریان آذربایجان، موضع‌گیری نادرست حزب درباره درخواست شوروی در مورد نفت شمال هم، صدمه قابل توجهی به حزب زده بود.

درباره پایگاه مردمی جبهه ملی گفته‌ای که در زیر از دکتر حسین فاطمی می‌آورم بسیار گویا است:

«دکتر فاطمی خیلی خودمانی ما را پذیرفت و به دقت به حرفهای ما گوش داد. محور گفت و گوها، توطئه‌های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریالیسم، مجموعه جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می‌کرد...»

دکتر فاطمی پس از آنکه با دقت همه حرفهای ما را شنید، بدون هیچ گونه سیاست مآبی با کمال خلوص به بیان نظریاتش پرداخت و در همین جا ما دریافتیم که او هیچ گونه ابائی ندارد که همه آنچه را که می‌اندیشد با ما در میان بگذارد. او در این مذاکرات مطلبی را برای دومین بار عنوان کرد که ما تا آن زمان در هیچ یک از سران جبهه ملی و آقایان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی نشنیده بودیم. خلاصه مطلب این بود:

آقای دکتر فاطمی قدرت حاکم و مدیره مملکت را به یک هرم Heram

تشبیه می کرد که دکتر مصدق و دستیاران نزدیکش به زحمت به رأس هرم چسبیده اند و تلاششان این است که خود را همچنان در آن مکان حفظ کنند بدون اینکه هیچگونه پیوند یا سنخیتی با ساختار هرم، یا مجموعه عوامل تشکیل دهنده آن داشته باشند. به نظر او کافی بود که این هرم دچار تکانی شود تا به قول او «همه ما با سر به زمین بخوریم».

خلاصه توضیحات تفصیلی او خلاصه بود که: دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدق و همکارانش نیست و هر لحظه این خطر هست که این تکان به وجود آید و آقایان به بیرونی از هرم پرتاب شوند...

او آگاهانه و واقع بینانه اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می کرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در برهم زدن توطئه های امپریالیسم نقش اساسی و تعیین کننده دارد و به همین جهت به انواع و اقسام کنایات و استعارات و گاه با صراحت ما را به هوشیاری و آمادگی روزافزون برای مقابله با توطئه های دربار و امپریالیسم تشویق می کرد...

او ما را از این توهم برخوردار داشت که گویا نیروهای عمده ای غیر از نیروهای متشکل خود ما در اطراف مصدق وجود دارد. حداقل او کارائی سایر هواداران را منطقاً زیر سؤال می برد.

این نقل قول از صفحات ۱۴۵-۱۴۸ کتاب انتقادی بانو فریده خلعت بری به خاطرات کیانوری به نام کیانوری و ادعاهایش گرفته شده است، نویسنده کتاب نامبرده آن را از نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» که با نام مستعار ا. مکرری منتشر ساخته است گرفته است.

در هر صورت جبهه ملی مدت کوتاهی پس از گسترش وسیعی که از

آغاز تشکیل در سی تیر ۱۳۳۱ کرد در اثر جدایی و خیانت تنی چند از چهره‌های سرشناس آن و همچنین بر اثر شدت گرفتن مشکلات اقتصادی، به میزان زیادی هواداران خود را از دست داد. مهم‌ترین نشانه آن تظاهرات سی تیر ۱۳۳۲ به مناسبت سالگرد قیام ملی ۳۰ تیر در یک سال پس از آن ماجراست که در این تظاهرات، عده کمی به دعوت جبهه ملی برای شرکت در تظاهرات پاسخ داده بودند، گرچه بعد از ضربه سنگین بعد از کودتا به حزب توده، جبهه ملی، حیاتی در مبارزه داشت اما پس از سال ۴۳، تقریباً از بین رفت و گروه‌های جوانان انقلابی به راه‌های دیگری رفتند، و با وجود تمام محدودیت‌هایی که ساواک برای حزب توده به وجود آورده بود حزب توده، تنها تشکیلاتی بود که توانست در سال ۱۳۵۵ یک روزنامه مخفی مداوم به نام «نوید» در ایران درست کند که ساواک با تمام تلاش و کوشش خود نتوانست محل چاپ و مسئولان آن را پیدا کند.

س: اما جبهه ملی حضور دارد. با توجه به اندیشه‌های مارکسیستی حزب توده که در بین مردم پایگاهی نداشت و نیز آن دو اشتباه بزرگ، جبهه ملی سعی کرد که حرکت ضد‌مذهبی نداشته باشد.

ج: البته این شاخص درست است. یکی از نقاط مثبت جبهه ملی و نقاط منفی حزب توده، شاید همین بود و دشمنان داخلی و خارجی، از این حربه به میزان وسیعی علیه حزب بهره برداری کردند ولی اکثریت مطلق کارگران و کشاورزان که در حزب جمع شده بودند، کاملاً مذهبی بودند. علیرغم همه تبلیغات دشمنان، برنامه تحولات اجتماعی حزب، آنان را جلب کرده بود. نداشتن چنین برنامه‌ای و نداشتن آمادگی برای به خطر انداختن خود برای تحقق آن، موجب شد که جبهه ملی پایگاه مردمی

پیدا نکند.

س: یعنی فقط به این خاطر که برنامه نداشت، موفق نبود؟ یعنی اگر برنامه داشت موفق می شد؟

ج: برنامه نداشت. به نظر من اگر برنامه داشت، همان وقتی که آزادی وجود داشت، امکانات هم بود، می توانست اتحادیه کارگری درست کند، می توانست اتحادیه های دهقانی درست بکند، می توانست نیروهای مردمی جدی را دور خود جمع بکند.

س: ایدئولوژی اش ملی و محدود بود. در جامعه مذهبی، ایدئولوژیهای ضدمذهبی و یا غیرمذهبی به جایی نمی رسند.

ج: درست است. جبهه ملی فقط می گفت می خواهیم نفت را ملی بکنیم. تنها اقدام دکتر مصدق برای تغییر وضع، تصمیم او درباره کم کردن بیست درصد از بهره مالکانه و تقسیم آن به ده درصد برای بالا بردن سهم کشاورزان و ده درصد برای آباد کردن روستاها بود که آن هم به علت دشواریهای موجود، در هیچ روستایی عملی نشد.

س: خوب، احزاب حاشیه ای هم وجود داشت مثل حزب ملت ایران، حزب ایران و ...

ج: باز هم مانند گذشته درباره حزب ایران به «بوکسوات» افتاده ایم! ببینید، اینها هیچ کدام برنامه سیاسی و اقتصادی نداشتند. آخر مردم را با چه می شود جلب کرد؟ با آن چیزهایی که به آن نیاز دارند. اکثریت مردم ایران، کارگران و دهقانان هستند. هر حزبی که نتواند به اینها جواب بدهد، نمی تواند ریشه پیدا کند. پس از ۱۵ بهمن، همه احزاب بی پایه مانند باقیمانده حزب دمکرات قوام، حزب اراده ملی سیدضیاء، حزب عدالت، علی دشتی و جمال امامی به کلی از بین رفتند و حتی اتحادیه به



اصطلاح کارگری اما بدون کارگر «اسکی» به رهبری خسرو هدایت و «امکا» به رهبری آشتیانی زاده هم تعطیل شدند. حزب ایران و حزب عدالت ایران هم بسیار محدود شدند. تنها حزبی که در این فاصله بوجود آمد و جانی گرفت، حزب زحمتکشان بقایی و ملکی بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در تیر ۳۱ بعد از آنکه چند ماهی چراغش روشن بود، به سوسو افتاد و تعطیل شد. در جناح بقایی تنها چند رهبر چند چاقوکش مزدور باقی ماندند و در جناح ملکی هم نیروی بسیار محدودی باقی ماند که به تدریج تحلیل رفت و در تیرماه ۳۲، نیروی قابل ذکری برای عرض اندام نداشت.

س: بعد از ۲۸ مرداد، مجدداً احزاب تعطیل می شوند و تنها دو حزب ناسیونالیست (ملیون) و مردم را داریم که به شاه مربوط است و دیگر هیچ. اما باز بین سال های ۳۸ تا ۳۹، این جبهه ملی است که با تمام احزابش به میدان می آیند و تا سال های ۴۱ و ۴۲، چند سالی فعالیت دارند.

ج: به نظر من در گفته های شما ۲ نقص وجود دارد، یکی در مورد «احزاب» جبهه ملی و یکی هم در نظر نگرفتن بخش توده ای در تظاهرات جبهه ملی.

جبهه ملی بدون حزب می آید، حزبی نداشت. ببینید باز شما می گوئید که آنها چی بودند. آنها غیر از نام چه نیروی توده ای داشته اند؟ نیروی عمده جبهه ملی را در این دوران، دانشجویان دانشگاه و بخشی از بازاریان و قشرهای متوسط و شمار محدودی روشنفکران آزادیخواه تشکیل می دادند. دانشجویان دانشگاه و بخشی از مبارزان انقلابی غیردانشجو مخلوطی بودند از هواداران جبهه ملی و غیروابسته به احزاب

و اعضاء غیرمتشکل حزب توده. رهبری حزب در خارج به هواداران حزب در ایران توصیه کرده بود که از جبهه ملی پشتیبانی کنند. یکی از شکایات خلیل ملکی از رهبران جبهه ملی، دقیقاً مربوط به همین موضوع است که شرح آن اینجا کاملاً لازم است. من آن را عیناً از گفته های ملکی نقل می کنم:

خلیل ملکی در نامه اسفندماه ۱۳۴۱ خود به دکتر مصدق که در حقیقت یک شکوه نامه علیه رهبران جبهه ملی و یک خودستائی غیرقابل تصور است، درباره دیدار و مذاکراتش با شاه، که اسدالله علم آن را ترتیب داده بود، چنین می نویسد:

«او (شاه) می گفت، برای من چه فرق می کند که عمر باشد یا یزید. من همه نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم اللهیار صالح ها و سنجابی ها را می خواهند، من حرفی ندارم.» او می گفت من فقط از آنها ۲ اطمینان می خواهم: اولاً رسماً موضع خود را نسبت به قانون اساسی، که منظور ایشان احترام به مقام سلطنتش بود، اعلام کنند. ثانیاً موضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی آن روزها بازار منفی بافی مطلق رواج داشت. در آن زمان که هیئت حاکمه سخت متزلزل بود و همه گونه امتیاز به نفع نهضت ملی می شد گرفت، اعلان کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده می توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد. ولی رهبران این دو موضوع را مسکوت نگه داشتند.<sup>۱</sup>

از این نوشته کاملاً روشن می شود که حضور نیروی بالفعل حزب توده در تظاهرات آن زمان به هواداری از جبهه ملی، هم برای شاه

۱. خاطرات خلیل ملکی، ص ۴۲۱-۴۲۲.

مسئله بود و هم برای رهبران جبهه ملی. آنها به این جهت حاضر به محکوم کردن حزب توده نبودند که نمی خواستند حمایت این نیروی بالفعل را از دست بدهند.

این واقعیت را باید پذیرفت که در اینجا حزبی که موضع گیری علنی ضد دینی یعنی مارکسیستی نداشته باشد ولی جداً طرفدار اصلاحات اجتماعی عمیق باشد، می تواند در میان توده ها گسترش وسیع پیدا کند. نهضت آزادی هم برنامه ای برای اصلاحات عمیق اجتماعی نداشت. تا آنجا که من اطلاع دارم، در زمینه تحوّل اقتصادی جامعه هیچ برنامه روشنی که بتواند توده های زحمتکش و استثمارشونده، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران را جلب کند، نداشت.

س: جبهه ملی چه طور؟

ج: هیچ، یعنی دیگر در جامعه ایران ریشه ای نداشت.

س: خود آقای نجاتی می گوید که سایه جبهه ملی در ایران حرکت

می کرد، مثل شبیح.

ج: بله شبیح، عین همان که مارکس گفته: شبیحی در اروپا دارد می گردد... شبیح کمونیسم. ولی آن شبیح، یک شبیح واقعی بود که کم کم رشد کرد و نظام سرمایه داری غارتگر جهان را به خطر انداخت، اما درباره جبهه ملی فقط شبیح بود. چون بعد از دکتر مصدق واقعاً چیزی از جبهه ملی نماند. یک عده از شخصیت های اسمی همانجا مانده بودند و بس. از جبهه ملی تنها گروه بسیار کوچکی به نام حزب ایران مانده بود که در این حزب هم بختیار و دار و دسته اش، شدیداً علیه دکتر سنجابی که رهبر حزب بود، دسته بندی می کرد. عده ای هم، مانند فرزند دکتر میتن دفتری، به نام جبهه ملی از مهاجرت آمده بودند. در تظاهرات عظیمی که

در احمدآباد برای بزرگداشت دکتر مصدق برگزار شد، همه کسانی که به آن بزرگمرد احترام می گذاشتند، شرکت داشتند و اکثریت مطلق آنان به جبهه ملی تعلق نداشتند. افرادی هم که از اعضای کنفدراسیون، از مهاجرت آمده بودند، پنجاه تکه بودند. همه توی سر همدیگر می زدند و هیچ نقش مؤثری نداشتند.

به خاطر همین است که می گویم باید حزبی انقلابی با یک برنامه اجتماعی روشن و دقیق و درازمدت باشد و بگوید این کارها بایستی انجام بشود که این هم امروز و فردا حاصل نمی شود و پنجاه سال و یا شاید صد سال زمان می خواهد. مثل حزب کمونیست در همه کشورهای جهان کنونی. مثل حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه یا هند. مگر اینکه یک دوره ای مصادف با یک بحران اجتماعی شود و مردم عصیان کنند و به یک برنامه بخصوص گرایش پیدا کنند، مثل انقلاب اکتبر روسیه.

س: اینها هم آماده باشند و قدرت را به دست بگیرند.

ج: بله، اینها آماده باشند و قدرت را در دست بگیرند و توانایی نگهداری قدرت را هم داشته باشند. در کشوری عمیقاً مذهبی مانند ایران باید حزب که ضد مذهب نباشد و به معنای واقعی کلمه، کامل باشد و مردمی باشد و به اقشار مهم مردم، یعنی کارگران، دهقانان و روشنفکران آزادیخواه جواب بدهد.

س: در توجیه این مشکل، یک توضیح این است که در ایران روحیه تخریب و نظم گرایی وجود ندارد که همه در یک تشکیلات قرار بگیرند و کارنامه احزاب هم نشان می دهد که مردم از حزب گریزانند، یعنی روحیه تحزب در مردم نیست.

ج: من چنین نظریه ای را درست نمی دانم. مگر ایران با پاکستان و یا

هند چه تفاوتی دارد؟

س: شاید علتش این باشد که همه احزاب در ایران، به نوعی وابستگی‌هایی به خارج داشته‌اند. یعنی یک سر یک حزب اینجا بود و سر دیگرش معلوم نبود که در کجاست. لذا جامعه ما به جای جاذبه، نسبت به احزاب دافعه داشت. چون می‌دید هرکسی که داخل حزبی شد سرنوشتش به نوعی با بیرون مرزها گره می‌خورد. مسئله دیگر احزاب در ایران، نردبان ترقی بودن آنها بود و یا اینکه وسیله رسیدن به حکومت و یا اهداف سیاسی خاص دیگر.

حزب در ایران، به عنوان پایگاه مردمی و یا محلّ و امکانش برای رشد و گسترش فرهنگ سیاسی و اندیشه اجتماعی مطرح نبود و تنها به عنوان یک نردبان ترقی برای رسیدن به حکومت مطرح بود و فکر می‌کنم این مطلب به ساختار اجتماعی و سیاسی ایران برمی‌گردد، آنهم با تجربه‌های تلخ سیاسی در صد سال اخیر.

ج: من با این برخورد و این طرز تلقی موافق نیستم. اصولاً هدف یک حزب سیاسی این است که به حکومت برسد تا بتواند برنامه‌ای را که به مردم ارائه داده است عملی کند. غیر از این نمی‌تواند باشد.

حزب سیاسی که جمعیت فرهنگی نیست تا بخواهد فقط فرهنگ جامعه را بالا برد. یا مثلاً مردم را باسواد کند. ماهیت یک حزب مردمی به طور کلی عبارت است از: گروهی که دارای یک برنامه مشخص سیاسی هستند و براساس آن برنامه برای تغییر ساختار جامعه و از بین بردن کمبودها و نواقص نظام موجود و دست‌یابی به رفاه و خوشبختی اکثریت مردم، فعالیت می‌کنند.

مسئله نردبان ترقی شدن، تنها در مورد احزاب وابسته به هیئت حاکمه

و در مورد احزاب توده‌ای و مردمی پس از اینکه به قدرت می‌رسند، صدق می‌کند.

افراد زیادی از قبیل یلتسین و همانندان او به حزبی که در قدرت بود روی آوردند برای اینکه به مقامی برسند. وقتی حزب دموکرات قوام السلطنه درست شد، حتی مخالفینش هم عضو حزب او شدند تا وکیل شوند و پس از وکیل شدن علیه او توطئه کردند. در بعضی احزاب، گروه‌بندی درونی به وجود می‌آید که هم ممکن است بر پایه جاه‌طلبی باشد و هم ممکن است بر پایه اختلاف نظر در مسائل عمده سیاست و شیوه عملکرد حزب (استراژی و تاکتیک).

گاه ممکن است در درون یک حزب، گروه‌های دارای منافع اقتصادی متضاد وجود داشته باشند. مثلاً اگر سرمایه‌داران صنعتی و زمین‌داران در یک حزب باشند، مسلماً میانشان تناقض پیدا می‌شود. سرمایه‌داران، مایلند که قیمت زمین برای ساختن کارخانه‌هایشان ارزان باشد ولی زمین‌داران مایلند قیمت زمین هرچه بیشتر بالا رود. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم دو شکل وجود دارد. یا مانند آمریکا است که در آن دو حزب که هر دو به سرمایه‌داری بزرگ وابسته هستند و تنها درباره مسائلی کاملاً فرعی است به جنگ زرگری باهم می‌پردازند، قدرت را دست به دست می‌کنند. و یا مانند کشورهای اروپایی است که در آنجا معمولاً دو حزب بزرگ یکی به نام محافظه‌کار و یا یک نام دیگر، رسماً نماینده سرمایه‌داران بزرگ است و دیگری زیر نام «حزب کار» (انگلستان و کانادا) و حزب سوسیالیست و سوسیال‌دمکرات (در فرانسه و آلمان و دیگر کشورها) فعالیت می‌کند اما هر دو حزب از نظام سرمایه‌داری کلان دفاع می‌کنند و تنها اختلافشان درباره کم و زیاد کردن

بودجه برای مصارف اجتماعی است. در عمل هم کاملاً عیان است که با جابه جا شدن این احزاب، هیچ تغییر ریشه‌ای در سیاست دولت پیدا نمی‌شود. اما در بسیاری از کشورهای اروپائی، در کنار دو حزب بزرگ، احزاب دیگری هم وجود دارند که در شرایط تکامل عادی اجتماعات، از منافع توده‌های زحمتکش مردم دفاع می‌کردند. این احزاب مترقی و پیشرو در آغاز، گروه‌های کوچکی از روشنفکران و کارگران آگاه و پیشرو بودند و مدت بسیار طولانی مبارزه کردند تا به صورت یک حزب نیرومند تکامل یافتند.

شخصیت‌های بزرگ اجتماعی مثل: مارکس و انگلس، پایه‌گذاران مکتب سوسیالیسم علمی، تلاش بسیاری کردند تا یک حزب به وجود آورند. حزب آنها تا مدت‌ها نتوانست در برابر احزاب وابسته به طبقه حاکم عرض اندام کند. تنها پس از سال‌های دراز تلاش و مبارزه بود که این احزاب توانستند جای پای محکمی در جامعه پیدا کنند. زیرا آمادگی لازم در جامعه وجود نداشت.

هر حزب، برای اینکه جا بیفتد، به برنامه درست و پاسخ‌دهنده به نیازهای کوتاه‌مدت و درازمدت توده‌های مردم و عمر کافی و بسیار دراز، نیاز دارد. مگر این که بحران‌های اجتماعی موجب رشد سریع و یا به حاکمیت رسیدن یک حزب شود.

س: حالا با این توصیف، فکر نمی‌کنید با توجه به فرهنگ موجود در کشور ما، یا کشورهایی نظیر ما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی - و نه در شرایط بحرانی - تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه‌های

مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیر است. صاحب نظران سیاست در درجه اول باید آزادی داشته باشند تا نظریات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی شود در جامعه ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد.

در جامعه ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آماده سازی حداقل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلاً شب بخوابیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می توانند بدون هیچ مانعی، فعالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقق آزادی فکر و اندیشه در جامعه ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه طور؟ چون اگر این هرج و مرج سیاسی ادامه یابد. اساس جامعه متزلزل می شود.

ج: قدر مسلم با برقراری آزادی فکر و اندیشه و عمل، تغییراتی در نظام به وجود می آید این تصور که ممکن است با وجود حفظ وضع کنونی و بدون کوچکترین تغییری در شرایط کنونی، امکان آزادی اظهار عقیده و فعالیت آزاد سیاسی وجود آید، تصور غلطی است.

چنین امری تنها در جایی ممکن است که بخش عمده و تعیین کننده ای از نارضایی گسترده موجود، در سایه اصلاحات ریشه ای در زمینه های اقتصاد، فرهنگ و سیاست، از بین رفته و اکثریت تعیین کننده جامعه، پس از داشتن آزادی اظهار عقیده و فعالیت سیاسی و اجتماعی، از نظام کنونی پشتیبانی کنند.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ما مثل لبنان نشود؟ به هر حال رهبران احزاب و اعضای آن باید به اصولی پای بند باشند. اصولی مثل؛



قانون اساسی، منافع ملی، تمامیت ارضی و ...

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارك، انجام بشود، نتیجه اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته، وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است. و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده ریزها غربال شده و به زمین ریخته شود و تنها در دانه درشت ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروههایی را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و با کمک تفنگ می خواستند نظریات خود را به کرسی بنشانند، سر جایشان بنشانند و از سوی دیگر به آن گروهها و احزابی که می خواهند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد.

در این جریان، برگزیده شدن فرد ماجراجوئی مانند بنی صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کُل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب و جمهوری اسلامی بر کشور حاکم شد و تا امروز، روز بروز شدت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و آغاز جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک های خارجی به عراق و غیره، در کنار اشتباهاتی که در حکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت

گرفت. که خود بحث مفصل جداگانه‌ای دارد که در گفتگوی ما نمی‌گنجد. سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد. نداشتن سابقه مدیریت سیاست و اقتصاد کشور و لزوم ریشه کن کردن پایه‌های نظامی که سرنگون شده بود در زمینه‌های نظامی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و جانشین کردن آن با نظامی که هنوز در هیچ جای دنیا و در هیچ تاریخی تجربه نشده بود، باعث شد که دولت جمهوری اسلامی نتواند از عهده این تحول آرام و صلح‌آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تأمین آزادی فعالیت سیاسی برآید.

س: چرا نتوانست؟

ج: دلیلش را گفتم. نداشتن تجربه سیاسی برای اداره کشور و نبود الگوی تجربه شده در شرایطی نظیر شرایط آن روز ایران.

س: این یکی، فقط همین؟

ج: همین، عامل تعیین‌کننده همین بود. پیروزی انقلاب ایران، خیلی آسان به دست آمد، مانند انقلاب روسیه نبود که در پی خرابی عجیب جنگ چهارساله و پس از پیروزی انقلاب با دوسال جنگ داخلی و دخالت مستقیم ارتش‌های ۱۸ کشور سرمایه‌داری از غرب و شرق و شمال و جنوب کشور همراه باشد.

اگر حزب کمونیست روسیه (بلشویکها) توانست بر این مشکلات فائق آید، برای این بود که علاوه بر چهل سال کار دشوار سازمانی در سخت‌ترین شرایط اختناق رژیم تزاری، تجربه بسیار با ارزش شرکت در یک انقلاب (انقلاب ۱۹۱۵) و بررسی همه‌جانبه علل شکست را در انبان تجربیات خود داشت.

ولی در ایران چه بود؟ البته امام بود. با یک اراده بسیار قوی و تیزبینی

قابل ستایش. ولی همان امام، همانطور که در گفته خوشان هم هست اشتباه کردند و به افرادی مانند بنی صدر و قطب زاده اعتماد کردند و مهم ترین مسئولیت های اداره کشور را به آنان واگذار کردند.

س: ببینید، ما اینجا به دو مشکل برخوردیم. یکی این که حکومت تازه به قدرت رسیده بود و ابعاد توطئه از داخل، بسیار وسیع بود. ما بعضی افراد را داشتیم که مثلاً به ظاهر عضو کانون نویسندگان بود اما تئورسین چریکهای فدایی خلق (اقلیت) هم بود! یک بحث این بود. دوم اینکه روسیه به نسبت ایران، قبل از انقلابش، فرهنگ سیاسی و فکری قوی تری داشت. در اینجا احزاب و گروههای ما حتی به کلیت منافع ملی و حاکمیت ملی معتقد نبودند. آن یکی با صدام می ساخت، دیگری با ترکیه، آن یکی با پاکستان.

ج: اینها گروههای کوچکی بودند و نقش تعیین کننده ای نداشتند. من به عنوان مثال، فهرست احزابی را که - «دره احزاب»<sup>۱</sup> کردستان عراق - مسلحانه علیه جمهوری اسلامی می جنگیدند، ذکر می کنم تا ببینید تا چه اندازه ناچیز و کم اهمیت بوده اند. این آمار را فردی که از اتحادیه کمونیست ها با ما زندانی بود و خود، در دره احزاب بود و بعد تسلیم شد، ارائه داده است.

۱. حزب دموکرات کردستان ادعا می کرد ۱۲ هزار نفر پیشمرگه دارد که مسلماً ادعای گزافی است.

۲. سازمان مجاهدین ۱۵۰۰ نفر.

۳. حزب کمونیست (کومله + سهند) ۳۰۰۰ نفر.

۱. «دره احزاب» نامی است که بین گروهک ها برای آن منطقه از عراق نزدیک مرز ایران گذاشته بودند.

۴. چریکهای فدایی خلق، گروه اشرف دهقان ۲۰ نفر.
  ۵. چریکهای فدایی خلق، گروه اقلیت ۶۰ تا ۷۰ نفر.
  ۶. چریکهای فدایی خلق، گروه ارتش رهایی بخش خلق های ایران ۱۵۰ نفر (۱۳۶۰).
  ۷. چریکهای فدایی خلقهای ایران ۶۳ نفر (۱۳۶۳) هیچ نفر (۱۳۶۴).
  ۸. اتحادیه کمونیستهای ایران ۲۰ نفر.
  ۹. گروه جلال حسینی (برادر عزالدین حسینی) ۲۰۰ تا ۳۰۰ پیشمرگه.
  ۱۰. راه کارگر ۲۰ نفر.
  ۱۱. گروه شیخ عزالدین حسینی در آغاز سال ۶۳، ۲۰ نفر، گروه شیخ عزالدین حسینی در سال ۶۴، ۸ نفر.
  ۱۲. گروه کومله لیسائی ۱۰ نفر.
  ۱۳. حزب رنجبران ایران به دبیرکلی دکتر صدیقی ۲۰ نفر.
  ۱۴. سکائیان (منشعب از چریکها) ۱۲-۱۷ نفر.
  ۱۵. سازمان انقلابی دموکراتیک حسن ماسالی، یکنفر-خود او-.
  ۱۶. سازمان هرمزگان- انشعابی از چریکها ۱۰-۱۵ نفر.
  ۱۷. سازمان چریکهای فدایی پیرو برنامه وحدت علی کشتگر ۱۰- ۱۵ نفر.
- و نیز چند نفری از سازمان پیکار و فرقان.
- این آمار نشان می دهد که تا چه اندازه این گروه ها- غیر از حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کمونیست (کومله + سهند) و تا اندازه ای مجاهدین- ناچیز و طبل تو خالی بوده اند.

س: اما بحث آزادی، همچنان باقی است. آیا آزادی باید دارای حدودی باشد یا خیر؟ مفهوم آزادی چیست؟ آیا آزادی دادنی است و یا گرفتنی؟ و یا رسیدنی؟ عده‌ای از جامعه‌شناسان می‌گویند که اگر جامعه‌ای به آزادی رسید، می‌تواند رشد کند. خوب، در جامعه‌ای که به قول شما یک فرهنگ صد در صد بسته داشته، اگر یک مرتبه درها باز شود برای این که جلوی انحراف‌ها و ارتباط‌های مسموم و توطئه‌ها گرفته شود و به آزادی لطمه نخورد، چه باید کرد؟

ج: ببینید. ما الآن دو نمونه دیگر، همین کنار خودمان، داریم. پاکستان و هند اینها کشورهای زیرسلطه استعمار بودند و شرایطشان به مراتب بدتر از ایران بود.

س: خیلی بدتر نبود.

ج: چرا بود. استعمار انگلستان در آنجا وحشتناک بود. آنجا انقلابیون را به دهانه لوله توپ می‌بستند و شلیک می‌کردند. شما تاریخ کشف هندوستان نوشته جواهر لعل نهرو را بخوانید تا شرایط حاکم در دوران استعمار انگلیس را دریابید. شرایط بسیار سختی بود. هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی، و هم از نظر فرهنگی.

س: اما فرهنگ سیاسی پاکستان جلوتر از ما بود. با این که مستعمره بود اما فرهنگ سیاسی قوی‌تری داشت. حزب مسلم لیگ در سال ۱۳۱۰، یک قدرت بزرگ بود که در صحنه سیاسی علیه استعمار مبارزه می‌کرد و ما در آن دوران تازه در اول راه هم نبودیم.

ج: شما غلطی کنید. در همان سال ۱۳۱۰، دولت، اولین گروه از بهترین دانش‌آموزان دیپلم ایران و از آن جمله مهندس بازرگان و دکتر ارانی و عده‌ای دیگر را به اروپا فرستاد و دانشگاه تهران افتتاح شد. میزان

بی سوادی در هند و پاکستان به مراتب از ایران بیشتر بود. هندوستان قدرت بزرگی بود اما نه در خدمت ملت هند، بلکه در خدمت استعمار انگلستان.

س: شاید علت این بود که در مستعمرات انگلستان، شاید هم تحت تأثیر نوع حکومت انگلیس، رشد سیاسی بالاتر بود. حتی در مصر یک حزب سیاسی به نام «وفد» به وجود آوردند. در هند، رهبران کنگره همیشه در زندان بوده و حزب کنگره غیرقانونی بود اما در ایران، به علت مجاورت با شوروی و نامرئی بودن استعمار، آزادی را سرکوب کردند و توجیه شان هم این بود که نظام خودکامه می تواند جلوی نفوذ شوروی را سد کند و یا جلوی روحانیت و حرکت های مستقل را بگیرد. حتی به بهانه مبارزه با کمونیسم، جلوی هر حرکت مستقل را بگیرد.

ج: یعنی اگر یک ذره آزادی بدهی، شوروی می خوردت!

س: البته آمریکا و انگلستان، برای برقراری سلطه خود، از شوروی یک مترسک درست کرده بودند و شاید اشتباهات مکرر چپ و یا وابستگی های خاص به شوروی هم به این قضیه کمک کرد تا چنین شرایطی فراهم بیاید و رشد سیاسی پیدا نشود.

ج: درست است که جامعه ایران، مثل هندوستان رشد سیاسی نداشت ولی اکنون ما می بینیم که در هندوستان، با وجودی که صد، صد و پنجاه مذهب و فرقه وجود دارد اما، گروهها و احزاب گوناگون در آنجا فعالیت دارند و اصلاً با ایران قابل مقایسه نیست. دموکراسی در آنجا ریشه گرفته است.

درباره گسترش فرهنگ و به ویژه سوادآموزی به مردم هند به دست فرمانروایان انگلیس نباید از واقعیات تاریخی دور افتاد.

واقعیت این است که سوادآموزی ابتدائی همگانی اجباری در خود انگلستان تنها از سال ۱۸۷۰ قانونی شد و توده مردم از آغاز سده بیستم به خواندن روزنامه رو آوردند. نوشته زیر گواه این گفته است:

«تا سال ۱۸۹۰ در انگلستان تنها وابستگان به خانواده‌های مرفه و تحصیلکرده یا روزنامه می خواندند. تنها از پایان سده نوزدهم توده مردم که در پی «قانون آموزش ابتدائی همگانی» که از سال ۱۸۷۰ در انگلستان به کار گرفته شد به خواندن روزنامه رو آوردند. ولی از آنجا که انشای روزنامه‌ها در آن زمان برای تحصیلکرده‌ها بود فهم آنها برای توده مردم تازه سواد آموخته دشوار بود. در سال ۱۸۸۵ یک روزنامه عصر به نام «ستار» (ستاره) آغاز به انتشار کرد که جرج برنارد شانو نمایشنامه نویس نامدار از نویسندگان آن بود. اما این تنها آغاز کار روزنامه نویسی در انگلستان بود. در سال ۱۹۰۶ روزنامه بامدادی «دیلی میل» آغاز به انتشار کرد با این آماج که روزنامه‌ای باشد که توده مردم تازه سواد آموخته بتوانند آنرا بخزند و بخوانند.»

به این ترتیب چگونه فرمانروایان انگلیسی که در کشور خودشان تا پایان سده نوزدهم اکثریت مردم بی سواد بودند، در مستعمره خود هندوستان به گسترش فرهنگ عمومی دست یازند؟ به دید من رشد افکار سیاسی و تحمل دیگراندیشان در هندوستان پایه اعتقادات دینی دارد. در این کشور پیروان آیین‌های گوناگون در کنار یکدیگر زندگی کرده و می‌کنند و گذشته از برخی درگیری‌ها که بیشتر در پی تحریکات نیروهای امپریالیستی بیگانه و وابستگانشان در درون کشور و همچنین طبقات سودجوی حاکم در اقتصاد کشور به وجود می‌آید مردم به طور کلی با بردباری به سر می‌بردند و در نبرد با دشمن مشترك یعنی امپریالیسم

انگلستان در کنار هم قرار می گرفتند. کارگزاران بریتانیا بسیار کوشیدند از این چندگونگی آئینی برای جدائی انداختن میان خلقهای هندوستان و محکم کردن فرمانروائی خود بهره گیری کنند و در پایان هم با جدا کردن پاکستان از هندوستان تخم دشمنی و کین را در این دنیای بزرگ کاشتند و اکنون امپریالیسم آمریکا از آن بهره برداری می کند.

چیز دیگری که در این قاره بزرگ به چشم می خورد شرکت زنان در سیاست و حکومت و فعالیت های اجتماعی است. اتفاقی نیست که پس از آزادی این قاره بزرگ نه تنها در هندوستان و سریلانکا که آئین اسلام حاکم نیست بلکه حتی در پاکستان و بنگلادش که نزدیک به ۹۵ درصد مردم مسلمان هستند، نقش زنان در میدان سیاست چشمگیر است. هم اکنون در پاکستان نخست وزیر برای دور دوم یک بانو است در بنگلادش رهبر دو جنبش بزرگ سیاسی کشور دو بانوی مبارز (بانو ضیا) و بانو «حسینیه» دختر ضیاءالرحمان هستند و در سریلانکا هم رئیس جمهور و هم نخست وزیر بانوان «باندرانایکه» دختر و همسر جناب «باندرانایکه» رئیس جمهور مقتول پیشین آن کشور می باشند.

این جریان را در کشورهای میانمار (برمه) و اندونزی هم می توان دید. در میانمار، رهبری مبارزه با حکومت دیکتاتوری نظامیان را بانو «سان سوسی» برنده جایزه نوبل در دست دارد و در اندونزی این مبارزه را بانو سوکارنو دختر دکتر سوکارنو اولین رئیس جمهور آن کشور که به دست ژنرال «سوهارتو» سرنگون شد رهبری می کند.

س: ببینید! موقعی که در صدر مشروطه ما در اینجا نمی توانستیم روزنامه چاپ کنیم، در کلکته و بمبئی روزنامه چاپ می کردند. به نوعی ارتباط و فعالیت ها در آنجا بیشتر بود.



ج: می دانم. به همین دلیل است که من می گویم آنها زمان بیشتری برای رشد و نمو داشتند. ما چنین زمانی را در اختیار نداشتیم.

س: آنها حتی زبان می دانستند. خود دانستن زبان انگلیسی بسیار مهم

بود.

ج: من می گویم زبان را هم توانستند به کار بگیرند. نهر و گاندی رهبران بی اندازه فهمیده ای بودند و نقش تاریخی مهمی بازی کردند. ما گاندی و نهر و نداشتیم گاندی و نهر و افرادی نبودند که در یک انفجار اجتماعی مانند حبابهایی روی موج خروشان مردم قرار گرفته باشند. آنها و دیگر رهبران جنبش استقلال طلبانه هند که با جنبش آزادیخواهانه پیوند ناگسستنی داشت - در یک جریان دراز مدت مبارزه با دشمنانی بیرونی و درونی استقلال و آزادی رشد کرده و در پیشاپیش این جنبش نیرومند جای گرفتند.

در کشور ما، در پی هزاران سال فرمانروایی خودکامگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و بیش از صد سال حکومت سلسله قاجار که با بی لیاقتی اش راه را برای راهیابی سلطه گرانه امپریالیستهای روس و انگلیس هموار ساخت و دوش به دوش آن فرمانروایی بدون رقیب آئین اسلام که می توان آن را ریشه نبودن بردباری برای دگراندیشان دانست - در وضعی به کلی متفاوت با هندوستان داشت. دوران های کوتاه انقلاب مشروطیت و سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به دلیل کوتاهی شان نتوانستند دگرگونی ریشه داری در وضع جامعه ما به وجود آورند. در پی حاکمیت یک نظام خودکامه دست نشانده به امپریالیسم بیگانه از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، انفجار اجتماعی عظیم انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ پیش آمد.

کسانی که در کنار امام در رأس حکومت اسلامی قرار گرفتند،

همانطور که آقای هاشمی در گفته‌ها با دانشجویان گفته است تا پیش از اوج گیری جنبش نارضایتی مردم در زمینه مبارزات سیاسی شرکت نداشته‌اند. امام یک استثنا بود.

امام، رهبر یک عصیان بزرگ مذهبی و اجتماعی است. اما مگر امام برای تغییر ساختار جامعه چه امکاناتی داشت؟ آیا برنامه لازم برای اجرای شعارها و اهداف زیبایش را داشت؟ آیا نیروی آماده، چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی برای عملی ساختن شعارهای زیبایی که مطرح می‌کرد داشت؟ خیلی زود پس از پیروزی انقلاب با راهنمایی و پشتیبانی امریکا به عراق جنگ هشت ساله به میهن تحمیل شد.

هنگامی هم که جنگ تمام شد و امکان اقتصادی و اجتماعی مناسبی برای عملی ساختن آن شعارها به دست آمد، امام دیگر نبود. س: شاید آمادگی آن فراهم نشده بود.

ج: این طور نیست، مسأله آمادگی نیست. همان دوران اولی که امام زنده بود و انقلاب استمرار داشت کسانی که در کنار امام قرار گرفتند، همگی به گونه‌ای پیشینه مبارزاتی داشتند و طبعاً نوع این مبارزه سیاسی بوده است. برخی از آنها با ناخالصی‌ها و تندرویها که داشتند در گردونه انقلاب بیرون انداخته شدند و از میان آنها که به انقلاب وفادار ماندند کمتر کسی را می‌توان سراغ گرفت که پیشینه مبارزه سیاسی نداشته باشد. ولی متأسفانه کم کم آن جنبه مردمی و انقلاب استمرار پیدا نکرد. جنبه‌ای که در قرآن می‌گوید «مساوات». این مطلب استمرار پیدا نکرد.

امام می‌خواست آئین اسلام را در تمام جوانب آن پیاده بکند ولی نشد. عمرش وفا نکرد. اینکه او همواره می‌گفت انقلاب ما انقلاب پابره‌نه‌هاست. همان مفهوم انقلابی اسلام است. هنگامی که این ویژگی

از مذهب اسلام گرفته شد، جهت ایجاد محدودیت آن باقی می ماند. البته این را ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ پشתיبانی آئین اسلام از «پابره‌ها» تنها در شعار باقی ماند و هرگز به پرچم مبارزه برای رسیدن به این اماج پرارزش گامی برنداشت چرا؟ پاسخ به این پرسش را اگر بیابیم می توانیم به بسیاری پرسش های دیگر پاسخ درست بدهیم.

به همین خاطر است که من معتقد هستم باید این مسئله را بسیار عمیق تر مورد بررسی قرار داد چرا که بحث خیلی عمیق است. اما آنچه که در سال های اخیر علیرغم تمامی شعارهای زیبا و جذاب در رابطه با عدالت اجتماعی و مساوات دیده می شود، برخلاف این شعار است. تن دادن به نقشه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تحت عنوان تعدیل اقتصادی که در اصل سیاست امپریالیسم برای تسلط بر اقتصاد کشورهای در حال توسعه است و ایجاد محدودیت برای مخالفین این سیاست ها، عکس آن شعار است، نزدیکتر از موسوی خوئینی ها به امام چه کسی بود؟ اگر او به مجلس می رفت چه اتفاقی می افتاد؟ اما او و امثال او حذف شدند چرا؟ او و همانندان او کنار زده شدند چون با این گرایش که گردانندگان بازار ایران خواستارش بودند سازگاری نداشتند.

س: اما الان روزنامه دارد، روزنامه سلام.

ج: اما روزنامه سلام هم به خود سانسوری مجبور شده است. جرأت انتقاد ندارد. از لابلای نوشته های سلام آوای دردناک نداشتن آزادی برای نوشتن آنچه به آن ایمان دارند به گوش می رسد.

س: چه جور خود سانسوری می کند؟ من فکر می کنم که اینها همه به نوعی دچار یک نوع روشنفکرزدگی شده اند، به جای اینکه بیابند فرهنگ سیاسی جامعه را بالا ببرند و روی فرهنگ فکری جامعه کار کنند، آمدند

روی برخورد سیاسی با افراد کار کردند.

ج: راستش من نمی فهمم که مقصود شما از بالا بردن فرهنگ سیاسی جامعه چیست و چه روشی را برای آن پیشنهاد می کنید؟ فرهنگ سیاسی جامعه ما تنها از طریق برخورد عقاید و آراء درباره مسایل مهم سیاست داخلی و خارجی و اقتصاد و فرهنگ و آموزش کشور، بالا می رود و نه فقط از طریق انتشار یک روزنامه محدود با خوانندگانی محدود. بلکه باید از راه بحث آزاد در رادیو و تلویزیون، آنهم نه ساعت ۲ بعد از نیمه شب بلکه در ساعات اولیه شب و یا در روزنامه های کثیرالانتشار مثل اطلاعات و کیهان، فرهنگ سیاسی را بالا برد. کار بسیار محدودی که روزنامه سلام می کرد این بود که سیاست اقتصادی و سیاسی دولت را مورد انتقاد قرار بدهد و عواقب این سیاست را پیش بینی و خطر آن را گوشزد کند.

س: یعنی شما فکر می کنید باید به جو سال های ۵۹ و ۶۰ و آن بلبشوی آزادی احزاب برگردیم؟ کارنامه احزاب و گروهها در آن سالها چه بود؟ آثار شیسم، ترویج فاشیسم رشد اختلاف و تشتت.

ج: به نظر من اگر مدتی آزادی حزبی و آزادی تبلیغ سیاسی یک مرام و با سخت گیری همه جانبه علیه خرابکاران و آشوب طلبان، استمرار پیدا می کرد، رفته رفته اوضاع به سمتی می رفت که هم اکنون در هندوستان و پاکستان شاهد آن هستیم.

س: این اشکال در خود احزاب و جریانها بود و یا در نظام؟ به نظر می رسد صداقت انقلابی و روحیه انقلابی و صبر در خود احزاب وجود نداشت.

مثلاً حزب ایران مدعی ایران دوستی است و می خواهد کار کند اما

یک سرش در دست بختیار بود و یا جبهه ملی، که در اینجا به عنوان جریان لیبرالیستی کار می‌کرد و سر دیگر آن در غرب بود.

ج: اینها را می‌دانم. تا بختیار رفت کارش تمام شد اما نهضت آزادی که بختیار نبود. اکثریت مجلس که بختیار نبودند اما حذف شدند. اکنون سالهاست که از فروپاشی اتحاد شوروی می‌گذرد و دیگر حزبی که وابسته به کمونیسم حاکم در شوروی باشد و پایگاهی هم در خارج داشته باشد نمی‌تواند به وجود آید.

رهبری گروه مجاهدین که ناسازگار بود خیلی زود با بنی صدر از ایران خارج شد. همان حزب جمهوری اسلامی اگر بود و مانند دوران آیت الله بهشتی اداره می‌شد می‌توانست با ادامه روش او که وسعت مشرب داشت و برای جلسات بحث و گفتگوی آزاد از بسیاری کارشناسان رشته‌های مختلف دعوت می‌کرد، می‌توانست اثر قابل توجهی داشته باشد.

به نظر من حزب جمهوری اسلامی چون یک حزب بود آنها هم با رهبری با ارزش، و با بسیاری از همکاران با ارزش از جمله شهید محمد منتظری که من برایش احترام بسیار قائلم. با او بارها به گفت و گو نشستیم و او با حوصله به حرف‌های ما گوش می‌کرد و نظرات جالبی هم ارائه می‌داد، می‌توانست موفق شود. اما پس از شهید شدن دکتر بهشتی، آن حزب به نردبان ترقی تبدیل شد. ولی اگر حتی چند حزب اسلامی تشکیل می‌شد و بین آنها یک برخورد عقاید و آرای آزاد انجام می‌گرفت. حتی بدون احزاب غیراسلامی، چنین وضعی می‌توانست در تربیت سیاسی مردم نقش مؤثری بازی می‌کند.

س: چون فرهنگش نیست همان حزب اسلامی هم تبدیل به نردبان

ترقی شد و شاید هم ...

ج: اینطور نیست. باید در این زمینه صبر داشت، باید گذاشت این احزاب جان بگیرند، تجربه پیدا کنند. با هم در جلب هوادار رقابت کنند نه اینکه رقابت با فحش و توهین و دروغسازي و اتهام. مانند دعوای احزاب دموکرات و جمهوریخواه در آمریکا.

س: به چه قیمتی؟

ج: به همان قیمتی که در هندوستان به دست آمد. اگر از این راه نرویم با پیشنهاد شما، تربیت سیاسی جامعه کنونی ایران، بدون وجود احزاب سیاسی و برخورد عقاید و آراء آنان تا هزار سال دیگر هم نمی‌تواند بوجود بیاید.

س: می‌دانم، نخیر، بحث اینست که نحوه کار را چگونه پیدا کنیم؟ ما با آدم‌های سیاسی مواجه نیستیم، با سیاسی‌کارها سروکار داریم.

ج: نحوه کار این است که باید بگذارید این کج رویها بشود تا فرهنگ سیاسی پدید بیاید. و برای پیدا کردن آغاز این تحوّل در شرایط کنونی، همانطور که چند دقیقه پیش گفتم، باید صاحب نظران با همه تفاوت دیدگاهها، با شرکت در یک گفتگوی سازنده و آزاد بهترین راه را جستجو کنند.

س: یک مرتبه مورد خاصی است - فرد خاصی است، می‌توان برخورد کرد. اما جریان وابسته چی؟

ج: اینطور نیست. اگر همانطور که گفتم نقشه دقیقی برای تحوّل پیدا شود، کاشانی‌ها راهی به اوج مدیریت جامعه پیدا نمی‌کنند. ولی اگر این وضع ادامه یابد، توکلی جای کاشانی را می‌گیرد که به نظر من در بسیاری از جنبه‌ها تفاوت زیادی با او ندارد. من معتقد هستم تنها در درون کسانی

که مدعی هواداری از خط امام هستند، ممکن است چند حزب تشکیل شود. یک حزب به اصطلاح خط میانه. از شماری از نمایندگان اکثریت دوره سوم یک جریان دیگر، نهضت آزادی است که دارای نظریات دیگری است ولی در هر حال میهن پرست است و علاقمند به پیشرفت واقعی کشور. جریان دیگر به اصطلاح، راست است که نماینده کامل بخش خصوصی است و اکنون فعالیت دارد. یک حزب دیگر هم ممکن بود از مجموعه همکاران آقای هاشمی یعنی طیف متوسط و معتقد به سازندگی و به وجود آید<sup>۱</sup> که به جای واژه بازده ترجیح می دهند (از کلمه «راندمان» استفاده کنند و به جای طرح، پروژه- یا پورورژه- را به کار می برند) و یک حزب هم از مدافعان خواست های طبقات زحمتکش در درجه اول کارگران و دهقانان.

س: اما هندوستان فرهنگ قوی تری داشت.

ج: خیر، تعداد باسوادهای انگلیس در صد و پنجاه سال پیش، از تعداد باسوادهای ایران به مراتب کمتر بود، بد نیست کتاب های چارلز دیکنز را بخوانید و با وضع انگلستان در قرن گذشته آشنا شوید و همینطور کتابهای جواهر لعل نهرو را بخوانید تا با وضع هند آشنا شوید در صد و پنجاه و دو سال قبل انگلستان، ایران و آفریقا را تحت سیطره مستقیم و غیرمستقیم داشت.

س: می دانم. ولی سطح سواد در آن وقت چه بود؟

ج: شما کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان، نوشته فردریک انگلس را که یکصد و پنجاه سال پیش نوشته شده بخوانید و ببینید چقدر از

۱. چنین تشکلی تحت عنوان کارگزاران نظام، بعدها، البته به صورت نیمه رسمی، به وجود آمد.

وضع امروز ایران، عقب تر بودند.

در گزارش وابسته کارگری سفارت آمریکا، اوضاع ایران در سال های ۱۳۲۰ تا ۲۲، با اوضاع ۱۵۰ سال قبل انگلستان یکی دانسته شده است. یعنی وضع انگلیس آنقدر بد بود.  
س: جنگ های داخلی و کُشت و کشتار.

ج: یک وقتی بود که اصلاً تمدن در اروپا نسبت به تمدن در ایران صفر بود، رفقای آلمانی به ما می گفتند، آنوقتی که شما بالاترین تمدن جهان را داشتید ما بالای درختها مثل میمونها زندگی می کردیم. و این یک واقعیت است. اگر ما به جریان تاریخی نگاه بکنیم در زمانی که ما دانشمندانی مانند خوارزمی، ابوعلی سینا، رازی، بیرونی و خیام، نیشابوری را داشتیم، اروپا نیمه وحشی بود. دوران رستاخیز (رنسانس) در ایتالیا، در قرن پانزدهم میلادی آغاز شد. کتاب شفای ابن سینا تا قرن هیجدهم کتاب درسی دانشکده های پزشکی در اروپا بود. جبر و مقابله خوارزمی پایه علوم ریاضی در غرب شد.

س: خوب، آزاد هم که می گذاشتیم، حوادث سی خرداد تکرار شده

بود.

ج: چنین نیست. کارگران هرگز جریان، سی خرداد را به وجود نمی آورند. باز هم تکرار می کنم که اگر جریان اقتصادی یا اجتماعی خط امام، یعنی خط مردمی تکیه کردن به حقوق کارگران و زحمتکشان و دهقانان به صورت یک جریان سیاسی حزبی درمی آمد، در جامعه حاکم می شد و جلوی همه گونه هرج و مرج را هم می گرفت.

یعنی هم آزادی را تا مرز معینی تأمین می کرد و هم جلوی هرج و مرج را می گرفت. این نظر قاطع من است، شما هرچه می خواهید بگوئید.



به نظر من اگر بعد از امام، خط بهشتی، یعنی خط توده ای مردمی و خط اقتصادی مبتنی بر قانون اساسی که بهشتی آن را تنظیم کرده بود، حاکم می شد و همان رویه ادامه می یافت، هیچ ناامنی و هرج و مرجی که قابل ملاحظه باشد، ایران را تهدید نمی کرد.

فهرست اعلام

---



آزاد - عبدالقدیر ۳۱۴، ۲۳۶، ۷۲  
۳۸۷، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۶۳  
۴۲۶، ۴۲۳، ۴۱۰

آزمون - منوچهر ۱۷۲، ۱۷۱  
۳۲۱، ۳۲۰، ۱۷۹

آشوری - داریوش ۶۷، ۶۶، ۲۹  
۴۹۶، ۳۵۸، ۷۹

آقی اولی - فرج... ۴۱۸، ۱۹۷  
آگاہی (پروفیسور) ۱۲۲

آل احمد - جلال ۶۷، ۶۰، ۱۷  
۳۰۶، ۲۳۵، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۶۹  
۳۵۰، ۳۴۹، ۳۲۹، ۳۲۵، ۳۲۴

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۴۵۴، ۵۰۰

۵۳۱، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۰۷، ۵۰۴  
۵۵۳، ۵۴۳، ۵۳۵، ۵۲۴، ۵۲۲

۵۵۶، ۵۵۹  
آل احمد - شمس ۵۳۵

آلن ژرژ ۲۷۹، ۲۷۲، ۱۸۹  
آلندہ (دکتر) ۳۰۰

آندرود ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۵

آورست اف - اف ۲۴۹  
آوانسیان - اردشیر ۱۱۶، ۱۰۸، ۲۷

۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۱۷  
۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۶، ۱۴۳

۵۱۷، ۵۱۶، ۴۷۱، ۴۵۴، ۴۵۳

»آ«

آتاتورک ۲۱۰

آچسن - دین ۳۲۲

آدمیت - فریدون ۱۷

آذراوغلو ۱۲۲، ۱۲۴

آذرنور - فریدون ۱۱۵، ۱۲۵

۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۶

۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۵۱

۲۴۶، ۱۶۷

آرام - احمد ۴۸۴

آرامش - احمد ۴۳۰، ۴۲۹، ۵۱

۴۶۹

آربنز (دکتر) ۳۰۰

آریان پور - امیر حسین ۵۵۹

۴۶۱، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۵۵، ۵۸۰	۵۱۸، ۵۵۸
۴۱۷ اردلان - سیف...	۲۹، ۶۳، ۲۳۹ آیت - سیدحسن
۳۹۸ ارسنجانی	۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲
۴۳۷، ۵۲۵ ارفعزاده	۲۰۱، ۲۰۲ آبرونساید - ادموند
۹۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶ استالین	۹۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹ آیزنهاور
۲۲۲، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۵۴
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۴۴۶، ۴۶۱	۸، ۱۱ آینه‌وند - صادق
۵۱۸	«الف»
۱۸۱، ۳۸۷ استایکل	۱۲ ابن اثیر
۱۳ استرآبادی - مهدی‌خان	۵۰، ۵۱، ۴۷۷ ابتهاج - ابوالحسن
۲۵۱، ۲۵۲ استونمن - بیتر	۵۲، ۵۵۹ ابتهاج - هوشنگ
۱۴ اسفندیار	۴۱۷ ابراهیم‌خانی - حسین
۱۱۲ اسفندیاری	۴۱۸ ابطحی (دکتر سرهنگ)
۲۰ اسفندیاری ثریا	۱۱، ۱۲ ابن‌خلدون
۸۴، ۱۴۶ اسکندرانی	۵۹۱ ابوعلی‌سینا
۲۰، ۲۸، ۲۹ اسکندری ایرج	۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲ ایریم (دکتر)
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳	۵۱۴
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱	۱۴۱ اتابکی - منصور
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶	۲۵ احمد - اشرف
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	۱۲ احمدبن ابی‌یعقوب
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶	۱۵، ۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵ احمدشاه
۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰	۵۵۹ احمدی‌مدنی
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷	۴۱۸ اخوان - جواد
۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰	۵۵۸ اخوان ثالث - مهدی
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۷	۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷ ارانی - تقی

۵۵۹	افکاری - جهانگیر	۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۴۷
۵۲	اقبال - خسرو	۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴
۴۱۷	اقبال - عبدالوہاب	۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳
۴۱۸	اکرمی	۴۷۴، ۴۸۳، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۱۸
۲۷۸	اکو امبرتو	۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۵۸
۴۵۰	الموتی - ضیاء	۳۲۳، ۳۲۴ اسکندری عباس
۲۶	الموتی - مصطفیٰ	۳۹۴، ۴۵۳
۱۳۹	الموتی - مصطفیٰ	۴۴۵، ۳۲۱، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۴۹
۴۵۱	الموتی - نورالدین	۴۱۸ اسکوئی - حسین
۴۱۷	الہی - محمد	۲۴۸، ۲۴۹ اسمیت - بیدل
۵۵۹	الہی - صدرالدین	۲۰۱ اسمیت سیدنی - ارمیٹاژ
۱۴۷	امامی - جمال	۴۱۰ اشرفی - امیر
۳۸۵	امامی - جمال	۴۱۷ اشرف - اسماعیل
۲۸۱	امان پور (سرلشکر)	۴۱۸ اشرفی - عبدا...
۴۴۶	امید - علی	۵۷، ۵۸ اعتضادی (ملکہ)
۱۶۹	امیدوار - محمود	۱۰۸، ۵۱۵ اعتمادزادہ - محمود
۵۱۸	امیر	۵۵۹
۱۶۱	امیرانی	۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۰ شہناز - اعلامی
۵۴	امیر خسروی - بابک	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
۱۱۲	امیر خسروی - بابک	۲۸، ۱۸۲ افتخاری - یوسف
۱۲۲	امیر خسروی - بابک	۱۸۳، ۳۷۳، ۳۷۷، ۴۴۶
۱۲۵	امیر خسروی - بابک	۷۷، ۲۳۴ افشارطوس - محمود
۱۳۰	امیر خسروی - بابک	۲۴۳، ۳۱۷، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۶
۱۳۱	امیر خسروی - بابک	۴۲۰، ۴۲۱، ۵۲۹
۱۳۲	امیر خسروی - بابک	۴۱۸ افطسی (سرتیپ)
۱۳۳	امیر خسروی - بابک	
۱۳۵	امیر خسروی - بابک	
۱۳۶	امیر خسروی - بابک	
۱۳۷	امیر خسروی - بابک	
۱۳۸	امیر خسروی - بابک	
۱۳۹	امیر خسروی - بابک	
۱۴۰	امیر خسروی - بابک	
۱۴۱	امیر خسروی - بابک	
۱۴۲	امیر خسروی - بابک	
۱۴۳	امیر خسروی - بابک	
۱۴۴	امیر خسروی - بابک	
۱۴۵	امیر خسروی - بابک	
۱۴۶	امیر خسروی - بابک	
۱۴۷	امیر خسروی - بابک	
۱۴۸	امیر خسروی - بابک	
۱۴۹	امیر خسروی - بابک	
۱۵۰	امیر خسروی - بابک	
۱۵۱	امیر خسروی - بابک	
۱۵۲	امیر خسروی - بابک	
۱۵۳	امیر خسروی - بابک	
۱۵۴	امیر خسروی - بابک	
۱۵۵	امیر خسروی - بابک	
۱۵۶	امیر خسروی - بابک	
۱۵۷	امیر خسروی - بابک	
۱۵۸	امیر خسروی - بابک	
۱۵۹	امیر خسروی - بابک	
۱۶۰	امیر خسروی - بابک	
۱۶۱	امیر خسروی - بابک	
۱۶۲	امیر خسروی - بابک	
۱۶۳	امیر خسروی - بابک	
۱۶۴	امیر خسروی - بابک	
۱۶۵	امیر خسروی - بابک	
۱۶۶	امیر خسروی - بابک	
۱۶۷	امیر خسروی - بابک	
۱۶۸	امیر خسروی - بابک	
۱۶۹	امیر خسروی - بابک	
۱۷۰	امیر خسروی - بابک	
۱۷۱	امیر خسروی - بابک	
۱۷۲	امیر خسروی - بابک	
۱۷۳	امیر خسروی - بابک	
۱۷۴	امیر خسروی - بابک	
۱۷۵	امیر خسروی - بابک	
۱۷۶	امیر خسروی - بابک	
۱۷۷	امیر خسروی - بابک	
۱۷۸	امیر خسروی - بابک	
۱۷۹	امیر خسروی - بابک	
۱۸۰	امیر خسروی - بابک	
۱۸۱	امیر خسروی - بابک	
۱۸۲	امیر خسروی - بابک	
۱۸۳	امیر خسروی - بابک	
۱۸۴	امیر خسروی - بابک	
۱۸۵	امیر خسروی - بابک	
۱۸۶	امیر خسروی - بابک	
۱۸۷	امیر خسروی - بابک	
۱۸۸	امیر خسروی - بابک	
۱۸۹	امیر خسروی - بابک	
۱۹۰	امیر خسروی - بابک	
۱۹۱	امیر خسروی - بابک	
۱۹۲	امیر خسروی - بابک	
۱۹۳	امیر خسروی - بابک	
۱۹۴	امیر خسروی - بابک	
۱۹۵	امیر خسروی - بابک	
۱۹۶	امیر خسروی - بابک	
۱۹۷	امیر خسروی - بابک	
۱۹۸	امیر خسروی - بابک	
۱۹۹	امیر خسروی - بابک	
۲۰۰	امیر خسروی - بابک	

۲۵۷	اوپنهايمر	۳۲۹، ۳۱۸، ۳۰۱، ۲۸۶، ۲۸۳
۴۳، ۴۱۵	ايدن - آتوني	۳۴۱، ۳۴۰، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۵
۲۸۹	ايلچي - بيگ	۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۵
۲۷۴	اينورچيل	۴۷۳، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۰۰، ۳۵۷
	«ب»	۴۹۶، ۴۹۱، ۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۳
۴۱۷	بابائيان - آردامش	۵۲۴، ۵۱۸، ۵۰۰، ۴۹۸، ۴۹۷
۵۳، ۲۴۵	باتمانقليج (سپهبد)	۵۵۷، ۵۵۳، ۵۲۵
۴۱۸	باتمانقليج - نادر	۴۵۱
۶۳، ۸۹، ۱۰۳، ۲۲۸	بازرگان	۷۹، ۶۷، ۶۶
۳۰۴، ۳۰۵، ۵۸۰		۲۸۸
۴۱۷	باستاني - عباس	۴۱۷
۳۸۸، ۳۹۰	باغچه بان	۱۳۱، ۱۳۰، ۲۵
۲۸۲، ۲۸۹	باقراوف	۲۹۵، ۲۹۳، ۲۰۷، ۱۹۱، ۱۶۸
۳۱۱	باقرخان	۳۲۱، ۳۱۵، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶
۵۸۳	باندرا نايقه	۵۱۱، ۵۰۸، ۴۳۷، ۴۳۰، ۴۲۹
۴۱۴	باوکر	۵۳۶، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۲
۴۲۲	باهري - محمد	۲۴۳
۲۴۹	بايرود - هانري	۴۴۲
۳۷، ۲۷۰	بتھوون	۵۳، ۵۱ (دکتر) ... انتظام - نصر...
۴۱۷	بھياني - عليرضا	۴۲۹
۱۴۴، ۱۷۲، ۱۷۹	بختيار - تيمور	۴۱۷
۲۶، ۷۹، ۱۵۶	بختيار - شاپور	۴۱۸
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸		۴۱۸
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴		۵۷۴
۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۸۱، ۳۰۴		۴۲۸
		انگلس
		انوشيرواني
		اميني - جواد
		اميني - علي
		اميني - علي
		امير شاهي - مهشيد
		امير کبير
		انتظام - عبد...
		انتظام - وزيری - علي
		انصاري - علي
		انصاري - ولي

۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰	۳۰۵، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۶۲، ۴۹۸
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷	۵۱۴، ۵۷۰
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳	۴۱۷      بختیاری - شهاب الدوله
۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۱، ۳۷۲	۳۵۸، ۵۵۲      بدامن
۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹	۱۹۳      برهانی - رضا
۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴	۳۵      براون - ادوارد
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹	۴۲، ۵۶      برژینسکی
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰	۱۵۸، ۵۵۹      برقی - سیدعلی اکبر
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸	۴۹، ۹۳ (آیت... العظمی) بروجردی
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵	۵۸۲      برناردشانو - جرج
۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹... عبدا...
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰	۷۰، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶	۳۰۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۱، ۴۸۵
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۳	۴۹۷، ۵۳۸، ۵۴۳
۴۴۴، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۵	۳۲۰      بزرگمهر - جلیل
۴۹۷، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۵	۴۱۸      بزند - دارا
۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۵۳	۴۱۸، ۵۳۰      بقایی (سرلشکر)
۵۶۸	۴۴، ۵۷، ۶۳      بقایی کرمانی - مظفر
۱۵۴، ۴۵۱      بقراطی - محمود	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱
۴۷۳، ۴۷۴، ۵۱۸	۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۵، ۸۶
۱۲۷، ۱۲۸      بلاچابکین	۸۸، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵
۳      بلعمی ابوعلی	۱۴۷، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
۴۱۷      بنی آجوری رویانی	۲۳۷، ۲۳۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۵
۱۴۱      بنی احمد احمد	۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
۴۱۸      بنی زاده	۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۵



۱۴۰، ۳۴۵، ۳۶۹	بیل - جیمز	۵۷۶، ۵۷۸	بنی صدر
۳۷۰، ۳۷۳		۲۱۳	بوش جورج
۳۳	بیهقی - ابوالحسن	۱۰۰، ۳۶۲، ۴۱۷	بوشهری جواد
۸، ۱۳	بیهقی - ابوالفضل	۴۶۴	بولارد
	«پ»	۴۱۵	بولن چارلز
۱۵۷	پاک‌روان	۱۷۴	بونکر (پروفیسور)
۴۰۶	پایمن		به‌آذین — اعتمادزاده محمود
۲۰۷	پرون ارنست	۳۷۳، ۵۵۹	بهار - ملک الشعرا
۳۵۰، ۳۵۱	پرویزی عبدالرسول	۲۵، ۱۴۷	یهودی - سلیمان
۴۳۱، ۴۳۳، ۴۸۶		۵۵۹	بهبهانی - سیمین
۵۵۱، ۵۵۲	پزشکپور - محسن	۹۳، ۹۴، ۲۶۶ (...)	بهبهانی (آیت‌ا...)
۵۵۹	پزشک‌نیا - هوشنگ	۳۱۱، ۵۴۶	
۲۹	پسندیده - سیدمرتضی	۱۱۷، ۱۲۸، ۴۵۰	بهرامی - محمد
۳۵، ۵۹	پطروشفسکی	۴۵۱، ۴۷۳	
۳۶	پلخانف	۴۱۸	بهرامی - مهدی‌قلی
۱۶، ۲۶۴	پورداد - ابراهیم	۴۱۸	بهریزی - حیدرقلی
۴۱۸	پورکارگشا (سرتیپ)	۴۱۷	بهریزی - مهدی‌قلی
۳۵۰، ۳۵۱	پوروالی - اسماعیل	۴۱۷	بهزادی - ابوالقاسم
۳۷۷، ۴۸۶، ۴۸۷		۵۸۸، ۵۹۲	بهشتی (آیت‌ا...)
۳۶۴، ۳۷۴، ۳۷۹	پهلوی - اشرف	۲۳۸	به‌نگار - منصور
۴۳۲، ۵۳۶، ۵۷۹		۲۳، ۸۶، ۳۵۴	بهنود - مسعود
۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹	پهلوی - رضا	۴۶	بهنیا - عبدالحسین
۳۴۱، ۴۹۸، ۴۹۹		۵۹۱	بیرونی - ابوریحان
۴۱۸	پیرایش (بانو)	۴۶۰، ۴۶۱	بیریا
۱۶	پیرنیا	۱۳	بیک‌منشی - اسکندر

۵۵۹، ۵۸۹	۱۶	پیرنیا - مشیرالدوله
۲۷۰	۵۳۴	پیشداد - امیر
۳۷، ۲۶۵، ۲۷۰	۱۲۲، ۱۲۴	پیش‌نمازی
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۸۶	۸۴، ۱۱۱، ۱۵۶، ۲۵۵	پیشه‌وری
۷۳، ۷۴	۲۹۱، ۴۴۶، ۴۵۴، ۵۱۶، ۵۵۱	
۳۶۰، ۳۶۱	۵۶۴	تیتو
۳۳۲	۳۰۰	تیمورتاش
۴۱۷		تیموری‌پور - موسی
۴۱۷	۴۱۷	تیموری‌زاده - موسی
	۷۷	تختی - غلامرضا
۶۱	۲۳۸	ثراب‌ترکی - علی
۱۳	۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰	ترات - آلن
	۱۹۳، ۱۹۴	تروتسکی - لئون
۵۵۹	۱۹۵	جزنی - بیژن
۱۴۲، ۱۴۳، ۳۹۱	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰	ترومن - هاری
۳۹۳، ۴۸۴	۱۹۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹	
۵۷، ۵۸، ۳۹۶	۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۲۲	تفرشیان
۵۳۰	۱۴۶	تفضلی - جهانگیر
۴۳۰	۴۱۷	تقوی - نصر...
۵۵۹	۲۵۹	تقی‌زاده
۴۰۶	۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۹	جم
۲۰۴	۵۲، ۹۶، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵	جمالزاده
۴۶، ۵۳۶	۳۳۳، ۴۳۱، ۴۴۶، ۵۴۷	جوانشیرن - م
۱۱۲، ۲۴۶	۵۵۹	توکلی - فریدون
۴۸۵	۳۵۰، ۳۵۱	توکلی - فریدون

۷۶	حجازی - مسعود ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱	۱۱۱	حسین - ۱۵۴، ۴۵۰
۴۹۶	۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۳	۴۶۸	۵۱۸
۵۷۹	حسینی - جلال	۴۱۸	جهانیگلو - ابوالقاسم
۵۷۹	حسینی - عزالدین	۴۱۸	جهانیگلو - محمود
۵۸۳	حسینی (بانو)	۲۹	جهانشاهلو - نصرت... ۱۰۷، ۱۰۸
۱۷۸	حسینی (مهندس) ۱۹۲، ۱۷۸	۱۰۸	۱۳۴، ۱۳۰، ۱۱۴، ۱۰۸
۲۴۰	۴۰۱، ۵۰۴	۱۵۴	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
۱۷۸	حق شناس (مهندس) ۱۷۹، ۱۷۸	۱۶۰	۲۴۰
۱۹۲	۲۴۰، ۲۸۱		«ج»
۳۷۲	حکمت - پرویز	۴۶۷	چارلی
۲۵۹	حکمت - علی اصغر ۲۶۴، ۲۵۹	۱۸۹	چرچیل - وینسون ۲۷۳، ۱۸۹
۳۷۲	حکمت - سردارفاخر ۳۷۷، ۳۷۲	۲۷۶	۲۷۷، ۲۸۴
۴۰۷		۳۰۸	چوئن لای
۴۱۷	حکیم مشکاتی - عباس	۴۶۵	چیکاک
۲۰۸	حکیمی ۳۸۱، ۳۸۸		«ح»
۵۳۱	۵۳۶	۱۰۵	حائری زاده - ابوالحسن ۲۳۶، ۱۰۵
	«خ»	۳۱۴	۳۵۶، ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۸۳
۲۸	خامه ای - انور ۸۵، ۶۳، ۲۹، ۲۸	۳۸۴	۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۱۰
۱۰۷	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲	۴۱۴	۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۴۱
۱۱۳	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷	۱۷۰	حائری سمنانی (دکتر)
۱۱۸	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۱	۷۹	حاج سیدجوادی - علی اصغر
۱۴۲	۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰	۳۳۸	۴۸۶
۱۵۲	۱۷۳، ۲۴۰، ۳۵۵، ۳۷۲	۵۴۹	حاجی اوف
۳۷۷	۴۳۷، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸	۱۳	حافظ ابرو
۴۵۱	۴۵۲، ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۷۸	۴۱۸	حجازی - حشمت...

۱۵۹	خمینی - حاج سید احمد	۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷
۱۶۰، ۳۴۰		۴۸۸، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۳
۵۹۱	خوارزمی	۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۶۳
۱۷۰	خوانساری - مهرداد	۴۴، ۲۲۰ (آیت...)
۳۱۱	خیابانی	۲۸، ۲۹ مهدی
۵۹۱	خیام نیشابوری	۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
۴۱۷	خیلتاش - حبیب...	۱۳۹، ۱۶۸، ۳۰۰
۷۶، ۳۵۰، ۳۵۲	خنجی - لطفعلی	۴۳۱ (دکتر)
۴۸۶، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۳۸، ۵۳۹		۱۷۰ خاور - خسرو
۵۴۲، ۵۴۳		۵۱۹ خاوری - علی
»د«		۳۵۰، ۴۸۶ خیره زاده - علی اصغر
۱۷۰	داداش پور - عفت	۵۳۴
۴۱۸	داراب (بانو)	۱۹۵
۵۵۹	داریوش - پرویز	۳۷۴
۲۴۸، ۲۴۹	دالس جان فاستر	۲۳۴، ۴۲۰
۱۲۳، ۱۳۰، ۱۵۶	دانشیان	۳۸۷
۱۶۵، ۵۱۸		۲۴۰ خلعتبری - فریده
۳۳۲، ۳۳۳	داور - علی اکبر	۴۱۷
۵۰۳	درخشش	۱۹۲
۴۱۷	دشتی - سید محمد حسین	۱۱۹، ۳۱۴، ۳۷۸
۵۶۷		۳۸۷
۲۰۱	دکرمون (ژنرال)	۲۹، ۳۶، ۱۵۸
۳۱۶، ۳۱۷	دفتری (سرتیپ)	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۲، ۲۵۶، ۴۰۸
۲۹	دوانی - علی (حجت الاسلام)	۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶
۳۴	دورانت ویل	۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۶	رادمنش - رضا	۲۳۱	دولت آبادی
۱۴۷، ۱۵۴، ۲۸۹، ۴۴۴، ۴۵۰		۴۱۸	دولو (سرلشکر)
۴۵۵، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۹۱		۴۱۷	دولونسی - کارول
۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰		۲۳۶، ۴۰۹، ۴۱۰	دوهر - جرالند
۵۹۱	رازی - ذکریا	۵۲۸	
۴۱۷	رجبی داود	۳۱۱	دهخدا
	رجوی مریم ← قجر عضدانلو مریم	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷	دهقان - احمد
۳۴۰	رجوی - مسعود	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۲	
۸۱، ۸۶، ۲۴۵	رحمانی - منصور	۱۴۵، ۱۴۸، ۳۷۷، ۳۹۱، ۳۹۲	
۲۴۵، ۲۴۶	رحیمی - امیر	۳۹۳، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۲۵	
۶۷، ۶۸، ۶۹	رحیمی - مصطفی	۴۱۸	دهناد - حسین
۳۵۵، ۴۹۷، ۵۱۱		۵۹	دیاکوف
۴۹، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴	رزم آرا	۳۵	دیاکونوف
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۲۰، ۳۲۴		۶۱، ۳۳۵	دیا - فرح
۳۶۳، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲		۱۴۰	دیگ
۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰		۵۹۰	دیکنز - چارلز
۴۸۴، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳		۷۳، ۷۴، ۳۵۰	دیوشلی - عباس
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹		۴۸۶	
۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۶		۸۲	دیهمی
۱۴، ۷۹	رستم		«ذ»
۳۸۰	رشتی میرزا کریم خان	۴۶۳	ذوالفقاری
۴۲۱	رشیدیان - قدرت...		«ر»
۴۲۱	رشیدیان - اسد...	۹۶، ۱۱۶، ۴۳۰	رائین - اسماعیل
۴۲۱	رشیدیان - سیف...	۴۳۱	
۱۱۶	رضا - عنایت...	۳۷۳	راجر لوئیس - ویلیام

روزولت - فرانکلین	۱۸۵، ۱۸۶	رضا خان	۱۵، ۱۶، ۲۶
	۲۷۳، ۲۷۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹		۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۲، ۳۹
	۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶		۹۵، ۷۷، ۶۱، ۵۹، ۵۳، ۵۲
روزولت کرمیت	۴۳، ۵۱، ۵۵		۱۹۷، ۱۹۶، ۱۵۴، ۹۹، ۹۶
	۱۴۰، ۹۴، ۹۱، ۵۸، ۵۷، ۵۶		۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸
	۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۴۱		۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳
	۴۱۰		۲۵۸، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸
روستا - رضا	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷		۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۵۹
	۴۴۶، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۳۵، ۱۲۸		۳۳۱، ۳۳۰، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۶
	۵۱۷، ۴۸۹، ۴۷۱، ۴۵۴، ۴۵۰		۳۷۱، ۳۶۱، ۳۴۱، ۳۳۴، ۳۳۳
	۵۱۸		۵۲۲، ۴۶۰، ۴۱۷، ۳۸۳، ۳۷۵
روکولوفسکی	۱۸۴		۵۵۷، ۵۵۰، ۵۴۸، ۵۳۶
رولان - رومن	۳۷، ۲۷۰	رضازاده - شفق	۱۶
رویتز	۴۵، ۲۲۵	رضانور (دکتر)	۴۰۵، ۴۱۷
ریاحی - اسماعیل	۲۳۹، ۲۵۳	رضوی احمد	۱۷۸، ۲۴۰، ۲۷۱
ریاحی - تقی	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵		۴۰۱، ۳۷۳، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹
	۳۱۷، ۳۱۶، ۲۵۲	رضی اسلامی (دکتر)	۴۱۷
ریچارد	۲۵۳	رفعت - نصرت...	۴۱۸
ریچاردز - آرتور	۷۲	رمضانی (دکتر)	۴۱۷
ریشارد - عباس	۴۱۷	روجونی - کدوک	۴۱۸
«ز»		روحانی - سیدحمید	۲۹
زاوش - الف	۳۱۵، ۴۸۴، ۴۸۵	روحانی - فؤاد	۸۹
زاهد - اسماعیل	۴۸۴	روزبه - خسرو	۱۴۷، ۱۴۶، ۱۱۸
زاهدی (مهندس)	۱۹۱		۵۲۵، ۱۴۹، ۱۴۸
زاهدی - اردشیر	۲۶، ۴۸، ۵۳، ۵۸	روزبهان - فضل...	۱۳

	«س»	۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۱	
۲۲۲	ساخاروف	۲۰۸، ۲۳۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۷	
۳۷۶، ۳۸۸، ۴۵۵	ساعد	۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴	
۵۳۱، ۵۳۶		۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹	
۳۲۹	ساعدلو - هوشنگ	۵۰۴، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶	
۲۰۸، ۳۲۳	ساعد - مراغه‌ای	۴۱۷	زاهدی - حسین
۵۵۹	ساعدی - غلامحسین	۴۱۷	زاهدی - رضا
۲۶۸	ساکس - پرسی	۱۹۷، ۴۱۸	زاهدی - فضل‌ا...
۴۸۵	سالک - محمد	۴۲۰، ۴۲۱	
۱۰۴	سالمی - حسن	۳۹۴، ۴۳۹	زاینر
۵۸۳	سان سونی (بانو)	۱۶	زرین کوب (دکتر)
۴۳	سایرونس - ونس	۴۸۴	زنجان‌ی (مهندس)
۱۹۹	سایکل - امیل	۳۰۵	زنجان‌ی (آیت‌ا...)
۴۱۷	سپاهانی - محمد	۱۷۴	زندى - محمود
۳۲۵، ۳۹۰	سپهبدی - عیسی	۴۱۷	زنگنه - عزیز
۴۱۹		۱۹۳	زهرایی (دکتر)
۴۱۷	سپهر - ابراهیم	۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶	زهرایی - بابک
۱۶	سپهری - ذبیح‌ا...	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۸۸	زهری - علی
۱۳	سپهر - محمد تقی	۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۳	
۳۶۴، ۳۷۹	سپهر - مورخ الدوله	۱۷۲	زیبایی (سرهنک)
۳۸۰، ۳۹۸، ۴۶۳		۱۷۸، ۱۹۲، ۲۸۱	زیرک‌زاده
۴۱۷	سپهر - عادى	۳۱۹	
۳۸۸	سپهری (دکتر)		
۳۱۱	ستارخان		«ژ»
۵۱، ۵۳، ۳۶۱	سجادی - محمد	۲۷۷، ۲۸۴	ژوکف

۴۳	سولیوان	،۴۱۷،۴۴۹	
۸۰، ۱۰۲، ۵۸۳	سوهارتو (ژنرال)	۵۵۳	سحابی - عزت...
۲۰۸، ۲۷۳، ۳۷۶	سهیلی	۱۰۳	سحابی - یدا...
،۳۸۸، ۵۱۳		۷۷	سخایی (سرهنگ)
۵۰، ۵۱، ۵۲	سیاسی - علی اکبر	۵۳۱، ۵۳۲	سرشار - علی جان
۳۴۷	سیاه - حیب	۳۵، ۴۸۶	سرشار - میرحسین
۴۱۷	سیلاخوری - سلطانقلی	،۴۹۰، ۵۳۴	
	«ش»	۱۴	سعدی
۱۴۵، ۱۴۸، ۴۸۳	شاکری - خسرو	۱۲۲، ۱۲۳، ۳۰۸	سغایی
۵۳، ۴۱۸، ۵۵۸	شاملو - احمد	۱۰۴	سفری - محمد
،۵۵۹		۴۱۷	سلجوقی - عباس
۴۸۶، ۴۹۰، ۵۳۱	شانسی - علیرضا		سلیمان میرزا
۱۷، ۲۰، ۲۵، ۴۵ - ۴۸، ۵۰	شاه		(سلیمان محسن اسکندری)
،۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۷۲، ۷۴ - ۷۶		۱۹۰، ۴۵۳، ۵۴۸	
،۸۱ - ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۶		۴۱۸	سلیمی - عزت...
،۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۴ - ۱۵۸، ۱۶۱		۲۳	سمیعی - احمد
،۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۵		۴۱۷	سمیعی - هوشنگ
،۱۹۹، ۲۰۶ - ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۹		۲۶، ۱۷۷، ۱۷۸	سنجایی - کریم
،۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳		،۱۹۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۷۱، ۲۷۹	
،۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۷		،۲۸۱، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵	
،۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲		،۳۱۶، ۳۱۹، ۳۵۵، ۳۸۶، ۵۰۴	
،۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸ - ۳۰۰		،۵۰۹، ۵۱۰، ۵۷۰	
،۳۰۵ - ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰		۲۲۱، ۴۹۲	سوئیزی - پل
- ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۱ - ۳۳۴، ۳۴۱		۴۱۷	سودکی - حسین
- ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۶۱ - ۳۶۴		۱۰۲، ۳۶۰	سوکازنو (دکتر)



۳۰۵	شمشیری	،۳۷۹ - ۳۸۲،۳۸۴،۳۸۷،۳۸۸
۲۵۳	شوارتسکف (ژنرال)	،۳۹۰،۳۹۵،۳۹۷،۴۰۱ - ۴۰۸
۶۶	شواردنازه	،۴۱۴ - ۴۱۷،۴۱۹،۴۲۵ - ۴۳۱
۲۱۳،۲۱۶	شوشکویچ - استانیسلاو	،۴۳۴،۴۳۵،۴۴۱،۴۷۱،۴۷۵
۲۱۷	شوشکویچ - الکساندر	،۴۸۰،۴۸۷،۴۸۸،۴۹۳،۴۹۸
۴۱۷	شوقی بدر - امیر	،۵۰۲،۵۰۴،۵۰۶ - ۵۱۴،۵۲۰
۴۱۷	شوندی - غلامرضا	-۵۲۲،۵۲۵،۵۲۶،۵۲۸،۵۳۰
۴۱۷	شهرابی - عزت...	-۵۳۲،۵۳۵ - ۵۳۷،۵۵۰،۵۵۲
۴۲۸	شهربانو	،۵۶۳،۵۶۸،۵۶۹
۱۲	شهرستانی - عبدالکریم	۳۷۳
۵۵۹	شهریاری - پرویز	۴۱۷
۱۲۳،۵۱۹	شهریاری - عباس	۴۸۶،۴۹۰،۵۳۱
،۵۲۰		شایگان - سیدعلی ۱۷۸،۱۹۲
۹۶	شیخ الاسلامی (دکتر)	،۲۳۷،۲۴۰،۲۷۹،۳۱۹،۳۲۰
۴۱۷	شیردل - اسماعیل	،۳۲۱،۳۹۷،۳۹۹،۴۰۰،۴۰۱
۴۱۷	شیمی - ویلهیم	۸۸
	«ص»	۴۱۷
۲۶۹	صابری (مدیر گل آقا)	۳۳۸،۴۰۸
۵۴۹	صادق زاده	۵۳،۲۰۸
۱۷۲،۱۷۹	صالح اللهیار	،۲۵۹،۳۸۸،۴۱۷،۴۲۷،۴۲۸
،۱۸۰،۱۸۴،۱۸۷،۱۸۸،۱۹۲		،۴۳۱
،۲۷۱،۲۷۹،۲۸۰،۲۹۶،۳۰۱		شفا - شجاع‌الدین ۴۷،۵۴،۲۶۴
،۳۰۴،۳۱۳،۵۱۰،۵۱۱		شفایی - احمد ۲۸،۱۱۹
۱۴۴،۱۷۲	صدام حسین	۱۰۵
۲۰۸،۲۵۹،۳۸۱	صدرالاشرف	۴۱۷
		شمس آبادی
		شمشایی - احمد

۴۴۲، ۴۳۸، ۳۹۴، ۳۸۵، ۳۸۴	۵۳۱
۵۶۷، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۴۴	۸۱ صدیقی ا۔ ع۔ محمد آقا
طباطبائی (علامہ) ۳۱۱، ۲۶۶	۴۱۷ صدیقی۔ عبدالرحیم
۵۴۶	۶۵، ۱۹۲ صدیقی۔ غلامحسین
طباطبائی۔ سید محمد صادق ۵۴۸	۳۱۹، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۴۴، ۲۴۲
طبری۔ احسان ۱۱۴، ۱۱۰، ۲۸	۵۰۹، ۴۲۸، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۰
۴۴۸، ۴۴۷، ۱۵۴، ۱۴۷، ۱۴۶	۵۷۹
۴۸۳، ۴۷۵، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۵۱	۳۷۴ صفاری (سرتپ)
۵۱۷، ۵۵۸	۴۱۸ صفاری (سرگرد)
طبری۔ محمد بن جریر بن کثیر ۱۲	۲۳، ۲۵، ۴۷ صفائی۔ ابراہیم
۶۰ طلوعی۔ محسن	۳۳۴، ۳۲۲، ۴۹، ۴۸
طلوعی۔ محمود ۴۱، ۲۵، ۲۳	۳۲۵ صفائی۔ احمد
۱۶۱، ۱۰۷، ۶۳، ۴۹، ۴۸، ۴۷	۵۱۹، ۵۱۸ صفری
۵۲۹، ۵۲۸، ۳۳۴	۳۰، ۸۵، ۸۶، ۳۹۰ صفوی۔ نواب
طوبی ← اعلامی شہناز	۴۳۳، ۴۳۲ صنعتی زادہ۔ ہمایون
طہماسبی۔ خلیل ۸۶، ۸۲، ۸۱	۴۱۸ صوتی۔ فریدون
»ع«	۵۴۶، ۳۱۱ صوراسرافیل
۴۸۴، ۳۵۰	۴۱۷ صوفی۔ نصر...
۱۳۹، ۱۳۸	»ض«
عالم پور۔ سید علی ۴۱۸	۵۸۳ ضیاء
عامری۔ مہدی ۴۱۸	۵۸۳ ضیاء الرحمن
عباسی ۱۱۸	»ط«
عبدالکریم۔ قاسم ۱۷۹	۹۳، ۹۴، ۱۵۷ (آیت...) طالقانی
عیدنا... ابن ابی رافع ۱۲	۲۶، ۹۵ طباطبائی۔ سید ضیاء
عبدالناصر۔ جمال ۳۶۰	۳۱۲، ۲۹۱، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۴۷

۴۱۷	علی آبادی - جواد	۴۹، ۵۲، ۵۳	عبده - جلال
۲۸۸، ۲۸۹	علی اوف - حیدر	۴۱۷، ۴۱۸	عدل - منوچهر
۱۱۴، ۱۱۵	علی اوف - رستم	۲۹	عراقی - مهدی
۱۲۸، ۱۲۹، ۲۸۲، ۴۵۱، ۴۵۶		۵۷، ۵۸	عرب - حسن
۱۲	علی بن ابیطالب (ع)	۴۱۷	عزیزی - حسین
۴۱۷	علیزاده - صالح	۳۴۷	عشقی - احمد
۲۷، ۵۴۷، ۵۵۰	عمواوغلی - حیدر		عضد - ابونصر
۸۷	عمویی	۲۴۵، ۲۵۹	عظیمی - فخرالدین
۱۳۹، ۱۴۰، ۲۵۲	عمیدی - نوری	۲۷۴، ۳۶۹، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۶۳	
۳۱۴، ۳۸۶، ۳۸۷		۴۶۴	
۵۵۹	عنایت - حمید	۱۳	عطا ملک جوینی
۱۲	عوانه بن حکم	۳۹۷	علاء
۳۱۱	عین الدوله	۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲	علائی - امیر
	«غ»	۱۷۸، ۱۹۲، ۳۰۴، ۳۱۳	
۵۴۹	غفارزاده - بهرام	۵۰، ۵۱، ۸۴، ۸۶	علم اسدا...
۴۱۸	غفاری - علینقی	۱۹۸، ۲۹۶، ۳۰۳، ۴۱۱، ۴۳۱	
۲۹	غفاری - هادی	۴۳۲، ۴۴۲، ۴۸۶، ۵۰۶، ۵۰۷	
۵۱، ۵۲	غنی - قاسم	۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۶۹	
	«ف»	۹۵، ۲۴۵، ۲۴۹	علم - مصطفی
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹	فاتح - احمد	۲۸۳، ۳۲۲، ۳۶۹	
۴۶، ۱۸۱، ۴۴۹	مصطفی - فاتح	۴۱۷	علم - منصور
۵۵۱		۲۷، ۴۴۵، ۵۱۹	علوی - بزرگ
۱۷۴، ۱۷۵	فاطمی - سیدحسین	۵۵۸	
۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۳۶، ۲۳۷		۴۵۰	علوی - علی
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۹، ۲۸۰		۴۰۱، ۴۰۲	علوی - مقدم (سپهد)

۳۷۴، ۵۵۱	فروہر - داریوش	، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۷۸، ۳۷۹
، ۵۵۲		، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۲
۲۰۱	فریزر - ویلیام	، ۴۲۴، ۵۶۴
۳۱۹	فریمان	۴۶۶، ۴۶۷
۱۷۸، ۱۹۲	فریور (مهندس)	، ۴۶۹، ۴۷۰
۱۳	فضل... رشیدالدین	۴۰۷، ۴۱۳
۴۱۸	فقیہ - عباس	۴۱۸
۴۱۷	فقیہ - عبدالوہاب	۴۱۷
۵۲، ۶۱، ۲۰۶	فوزیہ	۴۱۷
۱۳۹	فولادی	۸۶
۱۸۹	فولتن	۴۱۷
۲۳۰	فہد	۴۱۸
۳۳۲	فیروز	۱۹۲
۴۳۳، ۴۳۴	فیروز - محمدحسین	۲۵، ۱۹۸، ۲۰۷
، ۵۵۹		۴۱۷
۲۸، ۱۳۲، ۱۳۷	فیروزحرم	۴۱۸
، ۱۵۹، ۱۷۵، ۳۶۰، ۳۷۱، ۴۳۳		۴۱۷
، ۵۳۵		۹۶
، ۴۳۳، ۴۳۴	فیروز - مظفر	فرمانفرمائیان مریم ← مریم فیروز
، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۶۹		۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳
، ۴۷۰		، ۱۴۶، ۱۵۴، ۳۰۸، ۳۶۰، ۳۸۵
۴۱۷	فیض بخش - جعفر	، ۴۷۳، ۵۱۸، ۵۲۴
۴۱۷	فیض بخش - علی نقی	۳۹، ۴۵، ۴۹
۷۸	فیلیس - مورگان	، ۵۲، ۲۰۴، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۳
۷۲	فینچ	، ۳۸۸

قوام - احمد ۱۸۸، ۶۹، ۴۸، ۲۶	«ق»
۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۹۰، ۱۸۹	۴۱۸ قائم مقامی (سرهنک)
۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱	۴۱۷ قاسم زاده - مهدی
۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۶	۵۴، ۱۷۷ قاسمی - ابوالفضل
۳۷۴، ۳۷۳، ۳۲۳، ۲۹۲، ۲۹۱	۳۰۵، ۱۸۷، ۱۷۸
۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۶ قاسمی - احمد
۳۹۷، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۸۸، ۳۸۳	۴۵۴، ۴۵۲، ۴۵۰، ۳۰۸، ۱۵۴
۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۹۸	۵۱۹، ۵۱۸، ۴۹۱، ۴۷۳، ۴۵۹
۴۳۳، ۴۲۸، ۴۲۲، ۴۱۹، ۴۱۴	۴۱۷ قاسمی - شاپوس
۴۶۳، ۴۶۲، ۴۴۳، ۴۳۵، ۴۳۴	۵۵۱، ۵۵۹ قاضی - محمد
۴۷۲، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۴	۱۱۹، ۱۴۲، ۴۸۳ قبادی (ستوان)
۵۷۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۳۱، ۵۰۸	۳۴۰ قجر عضدانلو - مریم
«ی»	۲۴۵، ۲۴۶ قربان نژاد - هوشنگ
کاتبی - حسین قلی ۴۱۷	۱۵۸، ۱۵۹ قروه - محمدرضا
کاتم - ریچارد ۲۵۳، ۸۹، ۴۰	۵۱۸
۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۶۸، ۲۵۷	۲۵ قره باغی - عباس
۵۲۸، ۵۱۳، ۴۴۱	۴۱۷ قره گوزلو - احتشام الدوله
کاتوزیان - همایون ۶۳، ۲۹، ۲۸	۵۷، ۵۸ قری - آژدان
۷۹، ۷۷، ۷۶، ۷۰، ۶۷، ۶۶	۱۳۸، ۱۳۹، ۲۴۰ قشقای - خسرو
۲۰۴، ۲۰۲، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	۱۰۱، ۱۰۵ قشقای - ناصر
۳۲۵، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۶	۵۷۸ قطب زاده
۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷	۱۰۵ قنات آبادی - شمس
۳۴۹، ۳۴۷، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲	۲۳۷ قنبر - طاهر
۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۱، ۳۵۰	۳۲۹، ۳۵۰ قندهاریان - ابوالفضل
۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸	۴۸۶ قندهاریان - پرویز

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۶
۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۴۴۵	۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۴۱
۴۵۱، ۴۷۱، ۵۱۸	۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۸۵، ۴۸۷
۱۸۶، ۲۷۸ کان - آلبر	۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰
۴۱۷ کاویانی - محمود	۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶
کبیری	۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸
۴۶، ۴۷، ۳۳۲، ۳۳۳ کرم - جان	۵۳۹، ۵۴۳
۵۲۶ کرد	۴۳، ۶۵، ۱۵۷ کیمبی
۸۸ کرنسکی	۳۵ کارلایل
۱۵۳ کریم - ژورژ	کارول جورج ← استونمن بیٹر
۱۰۵ کریمی - نادعلی	۹۳ کازووتسکی
۵۵۹ کسرائی - سیاوش	کاشانی (آیت...) ۵۱، ۵۳، ۸۱
۳۴، ۲۶۷ کسروی - احمد	۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۸۶، ۸۵
۲۸، ۲۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱	۱۴۷، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵	۲۴۸، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۹۰
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱	۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱
۱۵۲، ۲۴۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۴۹	۴۲۳، ۴۳۶، ۴۴۳، ۵۴۴، ۵۶۲
۴۵۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸	۵۶۴، ۵۸۹
۴۸۳، ۴۸۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷	۱۰۴ کاشانی - محمد
۵۲۸	۴۴ کاشانی - مصطفی
۵۵۹ کشاوری - کریم	۴۱۸ کاشفی
۵۵۹ کشاوری - هوشنگ	۷۸، ۴۵۵، ۴۶۰ کافتارادزه
۱۷۰، ۳۳۸، ۵۷۹ کشتگر - علی	۲۸۹ کامبخش - اردشیر
۳۹۶ کلالی - امیر تیمور	۲۷، ۱۰۹ کامبخش - عبدالصمد
	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰

کانتون - بیل	۳۴۰، ۴۹۸	کاندی	۳۷، ۷۸، ۲۷۰، ۵۸۴
کمو - برنارد	۷۳	گرافچوک - لئویند	۲۱۳، ۲۱۷
کمیلی - علی اکبر	۴۱۷	گرمان - عباس	۱۳۶
کندی	۱۹۱، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۵	گریلند (بانو)	۴۱۸
	۳۰۰، ۴۹۸، ۵۱۳	گلدامیر	۲۶۰
کوپال (سرلشکر)	۵۳	گلریز - حسین	۴۱۷
کورچاتف	۲۲۲	گلستان - ابراهیم	۵۵۹
کیانوری - نورالدین	۲۸، ۳۰، ۳۱	گلشیری - هوشنگ	۵۵۹
	۳۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۷۲، ۱۰۸	گل محمدی (سروان)	۴۱۷، ۴۱۸
	۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸	گنابادی - محمد پروین	۴۵۱، ۴۷۴
	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴		۵۵۹
	۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷	گوبی ج. ن. س	۴۶۹
	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	گودرزی	۱۳۸، ۱۳۹
	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	گورباچف	۶۶، ۲۱۳
	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹	گورکانی - حسین	۴۱۷
	۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰	گوشه - حسن	۴۸۴
	۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴	گیزون	۹۱
	۴۷۳، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۸، ۵۲۵	«ل»	
	۵۲۶، ۵۶۵	لاجوردی - حبیب...	۱۸۱، ۲۷۲
	۶۵		۲۷۵، ۳۱۰، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۳۵
کیسینجر			۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۵
«ک»		لارودی - نور...	۴۱۷، ۵۱۸
گازیوروسکی - مارک	۴۰، ۵۱	لرد - کوزن	۲۰۰
	۵۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۲۴۵	لمپتون - آلن	۲۵، ۲۶۸، ۳۹۴
	۲۵۱، ۳۶۹		۴۳۹، ۵۲۸
گالوسگی (بانو)	۴۱۸		

۴۱۸	متینی (سروان)	۲۸۳	لنجونسکی
۴۶	مجتهدی	۲۴۰، ۲۴۱، ۴۷۱	لنکرانی - احمد
۴۱۷	مجتهدی - حمید	۱۴۹	لنکرانی - حسام
۱۷۰	مجیدی (مهندس)	۳۶، ۱۹۴، ۲۶۶، ۲۹۲	لنین
۵۵۹	محبوب - محمدجعفر	۴۹۴، ۴۹۲، ۴۷۷، ۳۱۲	
۵۵۹	محدبی - منوچهر	۲۷۵	لوروژتل - جان
۱۱	محسن - مهدی	۲۴۵	لورن - دومولانس
۱۷۶	محسنی (دکتر)	۱۸۱	لیندن
۱۲	محمدبن اسحاق	۳۰۸	لیوشائوچی
۱۴۲	محمدزاده (ستوان)		«م»
۲۹	محللاتی (حجت الاسلام)	۳۰۸، ۳۶۶	ماقوتسه تونگ
۴۸۵	محمدی - محمدامین	۴۱۷	مارتین - مانویک
۴۸۵	محمدی (ملکه)	۲۹۸، ۵۷۴	مارکس - کارل
۱۹۹	مخبر - عباس	۸۸، ۴۳۴	مازاریک
۲۶	مدرس - سیدحسن	۵۷۹	ماسالی - حسن
۶۳، ۱۷۱، ۳۳۵	مدنی - احمد	۳۵	ماسینیون
۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۲۹، ۴۳۷		۴۱۷	مالکی - حسین
۵۴۴		۳۴	ماله - آلبر
۴۳۶، ۴۳۷	مدنی - جلال الدین	۴۱۸	ماهو تچی - حسین
۷۴	مزینی (سرتیپ)	۲۲۸	ماندلا - نلسون
۴۷	مستوفی - میرزا عبا...	۱۳۷، ۳۲۴	مبشری - احمد
۴۱۷	مستشاری - حسین	۴۶۷	متقی
۴۱۷	مستوفی - ناصر	۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲	متین دفتری
۱۱۷، ۱۱۸، ۵۲۵	مسعود - محمد	۵۳، ۲۰۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۲	
۵۲۶		۴۱۷، ۵۷۰	



۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲	۱۲	مسعودی - علی بن الحسین
۳۶۳، ۳۶۸، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۳	۱۱	مسعودی - مجید
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶	۵۵۹	مسکوب - شاهرخ
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸	۴۱۷	مشاور - محمود
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴	۴۱۷	مشایخ
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲	۴۱۷	مشکل گشا - نادعلی
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹	۵۳۵	مصدق - غلام حسین
۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۳	۲۶، ۲۸، ۳۸، ۴۳	مصدق - محمد
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۳	۵۱، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۴	
۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸	۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱	
۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹	۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷	
۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۱	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸	
۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۴	۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸	
۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱	۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷	
۴۱۸		مظاهری (سرهنک)
۴۱۷		مظفری - مسعود
۵۳۷		معصومه (حضرت)
۳۹۹، ۴۰۰		معظمی (آقای دکتر)
۲۶۱		معظمی (خانم دکتر)
۱۶		معین - دکتر محمد
۱۵۳		معینی - جواد
۱۵۷		مقدم
۵۴، ۱۷۷، ۱۷۸ ...		مقدم - خلیل
۱۹۲		
۲۴۰		مکری

۲۸۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲	مک کارتی (سناتور) ۲۵۷، ۸۹
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹	مک کلور (ژنرال) ۲۵۱، ۲۵۲
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۲۴	مک گی ۳۲۲
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰	مکی - حسین ۱۵، ۴۱، ۴۷
۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸	۲۳۶، ۱۰۵، ۹۴، ۷۲، ۶۳، ۴۸
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳	۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۰، ۳۱۴، ۲۹۵
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹	۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۸، ۳۶۸، ۳۶۳
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷	۴۱۴، ۴۱۰، ۴۰۱، ۳۸۷، ۳۸۶
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲	۴۲۶، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱
۴۰۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۱	ملبورن ۷۳
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸	ملک المتکلمین ۵۴۷، ۳۱۱
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴	ملک - حسین ۴۸۵، ۴۸۲، ۷۹
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲	۵۱۵، ۵۱۴
۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶	ملک فاروق ۲۰۶، ۱۸۴
۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵	ملکوتیان - خاجیک ۴۱۷
۴۸۷، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰	ملکی - احمد ۲۳۶، ۷۲، ۶۸
۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵	۳۸۹، ۳۸۷، ۳۸۵، ۳۷۸، ۳۱۴
۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱	۴۱۰، ۴۰۹
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶	ملکی - حسین ۴۸۵
۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲	ملکی - خلیل ۶۷، ۶۶، ۲۹، ۲۸
۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰	۷۴، ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸
۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳	۸۸، ۸۱، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹	۱۱۶، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷، ۹۸
۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۶۸	۱۹۱، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۴، ۱۲۱
۵۶۹	۲۸۴، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۵، ۲۳۴

۱۶۱	میرزایی - فرج‌ا...	۹۳، ۱۵۷، ۲۲۹	منتظری
۴۱۷	میرهادی‌زاده (مهندس)	۵۸۸	منتظری - محمد (شهید)
۵۱۸	میزانی	۴۱۸	منتظمی - تقی
۳۷	میکل آنژ	۴۱۷	منتظمی - زین‌العابدین
۲۱۴	میکیان - گنادی	۵۵۹	منزوی - علی نقی
۲۰۵، ۲۷۲، ۲۷۳	میلیسپو آ - سی	۴۳۴، ۴۳۵	منش - ادوارد
۱۷۰	مهاجرانی - عباس	۴۱۷	منشی - ناصر
۴۴، ۸۶	مهدی‌نیا - جعفر	۵۷، ۵۵۱	منشی‌زاده - داریوش
۱۹۱	مهربان - رسول	۲۰۴، ۵۳۱	منصور - رجبعلی
۴۱۸	میهن (سرتیپ)	۲۶۱	منصوری (دکتر)
۳۳۸	میهن دوست - فرشته	۲۴۰	منتظمی - عبدا...
	«ن»	۳۴۷	موبور - امیر
۳۲۹، ۳۵۰، ۴۸۶	نادرپور نادر	۲۲۹	موسوی (مهندس)
۵۵۹		۵۸۶	موسوی خوئینی‌ها
۱۹۹	نادرشاه	۴۱۷	موسی‌زاده - علی‌اکبر
۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۴	ناصرالدوله (مهندس)		مؤمنی باقر
۹۶	ناصرالدوله	۱۰۸	(اسم مستعار حسین فرزانه)
۳۵	ناصرخسرو	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۳، ۴۴۴، ۴۴۵	
۴۱۷	ناطق - ناصح	۱۸۹	مونتگمری
۴۱۷	نامدار (دکتر)	۴۱۸	مهاجر (سروان)
۱۸۰، ۲۴۱، ۵۵۹	نامور - رحیم	۴۱۷	مهدی - مصطفی
۵۳۷	نایب‌التولیه	۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۵	میدلتون
۲۳، ۲۷، ۴۲، ۵۵	نجاتی - غلامرضا	۷۲	میراشرفی
۵۶، ۵۸، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۴		۴۸۶	میرحسینی - مجتبی
۹۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴		۱۳	میرخواند

،۴۵۰، ۴۵۲، ۴۷۳، ۵۱۸	،۲۴۵، ۲۵۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۴
۶۸، ۷۰، ۷۷ - آرمان	،۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۵، ۵۲۲، ۵۲۹
،۵۱۱	،۵۷۰
۳۵، ۷۸، ۲۰۹ - جواهر لعل	۴۶۷ نجفی
،۲۱۰، ۴۹۴، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۹۰	۲۵۳ نجمی - ناصر
۲۵۵ - نisman - دیوید	۴۱۸ نجومی (سروان)
۳۷۴ نیک پی	۱۰۰، ۴۱۷، ۴۲۹ نراقی - احسان
۶۵ نیکسون	۴۴۹ نراقی - عباس
۵۵۹ نیما یوشیج	۴۰۱ نریمان
۴۱۷ نیوندی حسن	۱۶۸، ۱۷۱، ۳۳۵ نزیه - حسن
»و«	،۳۳۸
۳۱۱ واعظ - اصفهانی	۱۵۷، ۲۴۵ نصیری
۱۸۶ والاس - هانری	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶ نظری - حسن
۲۱۸ والس - لخ	،۱۷۵
۸۸ وایلی	۱۶۳ نظری - حسین
۲۰۴، ۲۷۲، ۳۷۵ وثوق الدوله	۴۱۸ نظیری پور - غلامرضا
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۵۰۴ ناصر	۳۹۲ نقشینه
۳۲۹ وثیق	۴۱۷ نقیبزاده - جوانشیر
۴۱۸ وزیر نظامی - خلیل	۱۷۰، ۲۳۳ نگهدار - فرخ
۱۵۳، ۵۵۹ وزیر - صادق	۱۳۷، ۴۸۵ نوائی - محمود
۱۹۳ وزیر - هوشنگ	۵۳، ۱۹۷، ۴۱۸... نوبخت - حبیب
۵۸، ۹۱ واسیلی - زن	۴۱۷ نوری - حسین
۴۶۷ وفائی زاده - تربیت	۱۵۹، ۱۶۰ نوری - شیخ فضل...
۴۱۷ وکیلی - علاءالدین	۱۷۰ نوری زاده - علیرضا
۳۵ ولز - جرج	۱۲۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۴۸ نوشین

۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۸	۵۹	ولز - هربرت
۴۱۵	۴۳، ۸۹، ۹۵، ۲۵۷	وود - هاوس
۴۱۸	۲۵۸، ۳۲۴، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۱۴	همایون (سرهننگ)
۱۶۷، ۳۳۸	۴۱۷	ویدا - یحیی
۳۳۹، ۳۵۸، ۴۹۸، ۵۵۱	۲۴۸	ویلسون - چارلز
۴۳، ۷۲، ۹۳	۴۶۵	ویلونئی
۲۴۹، ۲۵۲، ۴۱۵	۳۷۳	ویلیام - ومری
۱۹۸، ۲۰۸		هویدا - امیرعباس
۲۰	۲۳۸	هاشمی - حسین
۴۱۷	۴۱۷	هاشمی - حمیدآقا
۵۲، ۱۹۶، ۱۹۷	۵۵۳، ۵۶۱	هاشمی - منوچهر
۲۵۷، ۲۷۷	۵۵۳	هاشمی رفسنجانی - علی اکبر
	۵۸۵، ۵۹۰	«ی»
۴۴۰	۴۰۸	هاشمیان (حجت الاسلام)
۴۵۵	۴۱۷	هاشمی نژاد - حسین
۱۲۳، ۴۴۷، ۴۵۰	۴۱۷	هاکوب - ویکتور
۴۵۳، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۸۹	۴۹۲	هالیدی - فرد
۴۵۳	۲۵۳	هاوکس - کلادیس
۱۳۶، ۱۴۹	۴۳، ۱۵۷	هایزر (ژنرال)
	۲۷۱، ۳۷۳	هدایت - خسرو
	۳۷۸، ۵۶۸	
	۳۷۱، ۳۷۲، ۵۵۹	هدایت - صادق
	۲۸۶	هریمن
	۳۲۲	هریمن - اورل
	۳۶۴، ۳۷۹	هزیر - عبدالحسین